نسخہ [illegible] جلد دوم

[illegible]

[illegible]

معروف بہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً

قصیدهای ردیف رای مهمله و قصیده هذا در مبارکباد خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف آئین بندی شهر

قوله در پیش آنزمان که خسرو زرین قبای خور ، در پیکر شد خلعت عباسیان ببر

العروض این قصیده در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف ، گاهی عروض هم آمده وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن یا فاعلان اللغة خور بالفتح بمعنی خورشید و خسرو زرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع او را زرین قبا خیال نموده باعتبار اعتبار همون را قبا تصور کرده و خلعت عباسیان اکثر سیاه می بود درینجا مراد از تاریکی شب و درین بیت صنعت براعت استهلال بکار برده زیرا که درین قصیده بیان آمدن خلعت عباسیان است المعنی یعنی شب گذشته آفتاب که خسرو زرین قبا پوش است خلعت عباسیه سیاهی شب را میپوشید یعنی وقت شام می آمد و آفتاب در سیدن و تاریکی مغرب فرو میرفت قوله شاه سپاه هند که ماه است نام او ، پیکر بهشت های زمرد درست زد اللغة سپاه هند باضافت بیانی

خودمند باشد که مراد از شب سیاه ست یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شاهستان ما
شب ماه است و طشت های زمرد مراد از افلاک و زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم
جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل و حرف ا قبل
درخت زائد و حرف با است و درست زر کنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم برآمد و کواکب
نیز جلوه کرد خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت * از حضرت
خلیفه بر آرای بحر و بر اللغة یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد
وقصد می کند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است ماخوذ از منتخب و در
محاوره فارسیان بجای بمعنی که صیغه متکلم است مستعمل میشود و حضرت کلمه تعظیم است
که بالای خلیفه واقع شده و خلیفه درینجا مراد از شاه روم است و دارا بمعنی دارنده و
مالک و در بحر و بر صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی چونکه بیان کردم که ماه طشت زمرد
از درست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه روم برای ممدوح
با آمد قوله والی عصر احمد عباس امام حق * دارای دهر وارث پیغمبر بشر اللغة
والی بمعنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
یعنی احمد بن عباس و امام حق ای پیشوای برحق و وارث بمعنی میراث گیرنده المعنی
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر و جهان است و وارث درینجا مجازا بمعنی
جانشین و متبع ورنه برای پیغمبر وارث نیست قوله فرمان صدور یافت که آئین
پیدا کنند کله نگاران سپهر اللغة فرمان مراد از فرمان ممدوح خود است و آئین بمعنی
آرایش کوچه و بازار و در و دیوار که از طلاکار بسازند و این را آئین بندی نیز گویند
وبعضی گفته اند که قبل از کلمه آئین دو لفظ با موحده محذوف است و کله بالکسر و التشدید
لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی
منتخب و برهان و بهار عجم المعنی یعنی حکم ممدوح تمام ملازمان خود صادر شد که آئین بندی

ارشود قوله درجوف چارقبه ز آئین که بسته شد ٭ خرچنگ بود یک عکس

سبز در نظر اللغة جوف بمعنی اندرون و چارقبه نوعی از خیمه کلان و قبه برآید کی خرچنگ

گوئیا و جوف از قبیل از آئین جنسیه است ای چارقبه که از جنس آئین بندی بود و بسته شد

بمعنی استاده و تیار شد المعنی یعنی چارقبه از جنس آئین بندی که تیار شده عکس درج

مانند یک عکس سبز بنظر می آید قوله هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن ٭ هنگامه دار

محفل حوران نغمه گر اللغة عروس بالفتح و هنگامه دار بمعنی مجمع دار المعنی

یعنی هر برج آن خیمه چارقبه یک عروس زر اندوده پیرهن بود و باعث طلاکار

و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود قوله خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش

از پرده های سبز زر اندوده آستر اللغة چرخ مراد از فلک الافلاک و خیاط باضافت

بیانی است و ضمیر شین راجع بخیمه و زر اندوده آستر باضافت قلب مراد از هشت فلک

باقی که باعث بودن کواکب زر اندوده اند المعنی یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که

افلاک از پرده های سبز خود آستر بر دامن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک

زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر قوله بهر بساط صحن سرایش که جنتی است ٭ طاوس

هشت بال مرصع کشاده پر اللغة ضمیر شین راجع بخیمه معلومه و صحن بمعنی پیش خانه

و طاوس هشت بال مرصع عبارت از عرش و هشت بال مرصع مراد از هشت فلک باقی

و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته المعنی یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش بازوی

خود کشاده و صد حیف که درست صحیح نوشته که طاوس هشت بال مرصع عبارت است از

رضوان که خادم بهشت است که هشت در دارد و تم کلامه قوله در صفه هاش شعر طرازان

شعر پوش ٭ و طاقهاش نغمه نوازان زهره فر اللغة صفه بالضم و تشدید فا

بمعنی چبوتره و الان و مشار الیه شین خیمه و شعر طرازان بالکسر بمعنی شعر فهمان و شاعران

مراد از اهل علم و فضل و شعر پوشان ای پوشنده شعر و شعر بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از

جامه باریک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب با دنغمه نواز ان کنایه از
مطربان [illegible] بمعنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالانهائی که اهل فضل و در محرابهای او اهل
طرب بودند قوله زیر جهاش طارم نه طاق سایه چیدمی ؛ بر حوضهاش کوثر فردوس رشک
اللغة طارم نه طاق عبارت از عرش الهی و در کوثر فردوس اضافت فی است و کوثر نهر است
در بهشت و نسبت حوض بجانب خیمه از ان کرده که بیشتر در بعضی خیمه کلان بادشاهی حوضها
چوبی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی شیر و شهد و گلاب و شراب و شربت و [illegible]
میاندازند المعنی یعنی برجهای خاص او بحدی بلند بودند که عرش با وجود یکه بام نه فلک است
از و طلب سایه میکرد و خود را پست میدید و کوثر فردوس بر حوضهای او رشک می برد
قوله در گرد او برای تماشای خلق را ؛ اظهار کرده طرف آئین خوبتر اللغة گرد [illegible]
و تماشا بمعنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زائد است و آئین بمعنی آرایش المعنی یعنی
گرد اگرد خیمه ممدوح آرایش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده است و بجای طرف
نسخه فرق بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible] هم آمده قوله فراش آستان دولت او آستین
صدران با عمامه و شاهان با کمر اللغة فراش بالفتح و التشدید بمعنی فرش کننده و اینجا
مجازا مراد از خاشاک روب است و صدر بالفتح [illegible] و عمامه بالکسر و تخفیف میم اول
بمعنی دستار است از منتخب و کمر بمعنی کمر بند است لاکن ازین هر دو کلمه درینجا مراد مجازا از
شان و شوکت و عز و وقار است المعنی یعنی خاشاک روبان آستانه دروازه ممدوح با
خود بالا [illegible] با عز و وقار اند و هم اینکه انانکه صدران با عزت و اقتدار هستند
خاشاک روب در او به آستین خود هستند و باستین خاشاک روبی کردن کنایه از کمال
فرمانبرداری است قوله بانی این عمارت و آئین نگار او ؛ روح القدس با شهنشاه
نامور اللغة بانی بمعنی بنا کننده و آئین نگار نقش کننده و آئین که در آرایش باشد
روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل است و شهنشاه نامور کنایه از حق تعالی [illegible]

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن خیمه حضرت جبرئیل
بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح است قوله این جشن شادیست که از
حضرت امام ٭ آورده اند خلعت و فرمان معتبر اللغة حضرت معنی درگاه و حضور و امام
مراد از شاه روم و در جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق صنعت
کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن در شادی میباشند نه در غم که تخصیص
شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد ٭ بر روی خاک آبی و بادی
و خشک و تر اللغة کنف بفتحتین معنی پناه از منتخب و حفظ بالکسر معنی نگاهداشت و آبی بکسر
ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باد منسوب باشد از برهان و بادی
مراد از طائران هوا و از خشک و تر مراد همه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
بود که بر روی زمین در پناه نگاهبانی محمد شاه جمیع اشیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ٭ مأمور امر شاه
بد و نیک و خیر و شر اللغة این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیه بیت اول بحذف
عاطف و لفظ بد و شر بطریق استطراد است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که ولایتهای
مسطوره مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
حرف ز مخفف از خلیفه تحریر فرموده قوله کرچتر سبز بایدش اینک لباس چرخ ٭ ور لعل
تاج بایدش اینک عذار خور اللغة اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر این است که
اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی رخسار و خور بالفتح و واو معدوله
بر وزن زر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی
اگر آن ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید
که بهتر از هر دو اشیا مطلوب است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید
بفضل خدا اعلی دستیاب میشود قوله القاب شه که بر سر منبر بر خطیب ٭ سلطان شرق و

شهنشاه بحر و بر اللغة منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله
هست از بر که بمعنی بر داشتن است از صراح و خطیب بمعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و بر صنعت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر منبر
میخواند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ٭ ماه زحل مکانت
و شاه سپهر فر اللغة محمد تغلق ای محمد بن تغلق و جهان عدل جهانی که در ان عدل بسیار
باشد و زحل نام ستاره کیوان که بر فلک هفتم است و مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و عزت
از صراح و فر بمعنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردم سلطان دین محمد شاه بن
تغلق جهان عدل است و اگرچه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند بلندیت مرتبه نسبت
عالی ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگرچه بظاهر شاه است لاکن از روی مراتب معنوی فر
خسرو یعنی بدرگاه خدا امید دارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ٭ تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغة امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع ساقط
خواهد شد و عروض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردمک نور ظاهر میشود بر همین نمط از ین خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاه تو از روی کبریا ٭ از اختران لالی و
از مه ترنج زر اللغة کبریا بمعنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بروزن مجالی جمع لؤلؤ که بمعنی مروارید
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ بر گوشه و دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتبه هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
اختران آسمانست و ترنج زر بر آن قبا از ماه است قوله ابی بر کنار گوشه کند دری
سبحات پنجوان هزار کاسه چیچ ناحضر اللغة گنبد دری بروزن ریحی سفر

دستارخوان چرمی را گویند از برهان و تا مخاطبست مضاف الیه مخاطبست و مخاطب
آن پادشاه است و هزار کاسه یعنی بسیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه با عقبا
کواکب گفته و ماحصل معنی قائل یعنی شاعر ای ممدوح بطرف گوشه دستارخوان تو خوان پر کاسه چرخ اندک است
وقتیکه برکناره دستارخوان تو خوان چرخ اندک است پس دیده باید که حال رسیدن به دستارخوانت
چه خواهد بود **قوله** در بیشه مهابت عدل تو از اهتمام * ایمن شده است آهوی ماده
ز شیر نر **اللغة** بیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح
فتح بای موحده بمعنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف ز از قبیل از اهتمام سببیه است
و اهتمام بالکسر بمعنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید است بنسبت
مادگی بمناسبت مونث سماعی بودن شمس و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف
برعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی در زمانه عدل
تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است **قطعه** تا در ریاض حسن جمال بتان بود * با دام عین
نرگس و پسته پر از شکر * بادا بلعل حل شده اندوده خصم را * بام و دریچه بر مردم
بصر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
بمعنی باغ و در ریاض حسن اضافت بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی چشم و پسته
مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
و بام چشم و دریچه چشم عبارت از پلک چشم و مردم بصر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است **المعنی** یعنی تا زمانیکه در باغ حسن معشوقان
با دام چشم بمنزله نرگس و پسته لب پر از شکر تبسم بود و این تا قیامت خواهد بود تا
تا قیامت بام و دریچه خصم که بر مردم بصر اوست از لعل حل شده اندوده باد خلاصه اینکه
دشمن تو مدام با اشک خونی گریان باد **قوله** ریش سیاه باد و زبانش بریده باد * چون
خامه هر که از خط حکمش کشیده سر **اللغة** ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بهرکه

که در مصرع ثانیست و سرکشیدن بمعنی عدول حکمی و نافرمانی کردن **قطعه** تا زیر تیر چرخ که تا شش بود بقوس ÷ هر ماه که سپر شود و گه کمان قمر ÷ پی برده باد در دل بی مهر دشمنان ÷ پیکان انتقام تو چون ناوک سحر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است و تیر چرخ بمعنی عطارد و زیر تیر مراد از فلک اول زیرا که تیر بر فلک دوم هست و تا شش بود تیر در برج قوس از ان گفته که خانه وبال عطارد است و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن ماه و کمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و بمناسبت هلال شدن گفته و پی برده ای سوراخ رسیده و لفظ پی بمعنی دیگر در محل ایهام است و انتقام بالکسر بدله کشیدن و ناوک سحر بمعنی آه وقت سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطارد که وبال ان عطارد در برج قوس است و هر ماه قرص قمر که بر سپهر اول است گاهی بدر و گاهی هلال باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد **قوله** ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد کز نقص روزگار نبیند دگر اثر **اللغة** اقبال بمعنی دولت و طالع از نهار جمع و آفتاب مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر وضع مظهر و نقص روزگار مراد از حوادث زمانه و دگر بمعنی دیگر مرتبه و یای کمالی موصوله یا توصیفی است

قصیده در بیان خطاب می نوشی معشوق ساقی بوقت سحر و گریز بمدح ممدوح

قوله بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر ÷ خشک لبان را سپار مائده خر لعل تر **العروض** این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** سبز خوان کنایه از آسمان از برای آن و قرص زر استعاره اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان بمعنی مشتاقان و طالبان و مائده بمعنی خوان پر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بمعنی خشک لبان بمعنی برای است **المعنی** یعنی هرگاه ای ساقی خورشید بر آید برای طالبان صبا شبی جز شراب مسپار و لفظ خور بمناسبت خوان در محل ایهام است و باید دانست که

خورشید به فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه به ثبوت نمیرسد پس جواب این سوال
در اول قصیده ه ذر بیت قوله کز برای تشنگان الخ باید جست **قوله** ماه دو هفته است جام
پنج هلال شمس غلام ثو با شفق او را مدام سوی ثریا ببر **اللغة** ماه دو هفته مراد از ید و جام
را بدر بمناسبت پر بودن گفته و پنج هلال مراد از پنج انگشتان ساقی که در حالت گرفتن جام
از راه خمیدگی صورت هلال بگیرند و شفق کنایه از شراب گلگون و مدام بمعنی همیشه و بمعنی
شراب در محل ایهام و ثریا مراد از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوشش **قوله** بلبله مرغی است کش از منقار دم خون بچکید
و سپید مهره ازدن تر پراثر **اللغة** بلبله بضم هر دو بای موحده و بفتح آن نیز بمعنی صراحی
و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبله است و دم
بالفتح بمعنی خون و درینجا عبارت از شراب گلگون و فاعل فعل اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله
و ازدن بروزن مخزن نام غله باریک که بهندی آنرا چینا گویند و درینجا مراد از ازدن تر
قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدیدار آید و اثر بالکسر پس
چیزی و در پی و من بعد **المعنی** یعنی صراحی یک مرغ است که از منقار آن خون بچکید و آن
صراحی سپید مهره ازدن تر راست بعد این امر یا مراد از ازدن تر آن باشد که بعد از چکانیدن
شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او پدیدار میشوند **قوله** خون خروس آر
پیش پیش که از حلق زاغ ز بیضه زر برکشد طوطی طاوس پر **اللغة** خون خروس کنایه
از شراب سرخ از بهار عجم و پیش پیش ثانی بمعنی قبل از آنکه و زاغ مراد از شب بیضه زر عبارت
از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بمناسبت
بودن کواکب طاوس پر گفته و فاعل کشیدن بیضه زر طوطی طاوس پر است **المعنی** بخور
شراب پیش پیا قبل از آنکه فلک آفتاب را طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه بر آمدن از حلق زاغ

است گذشت باتفاق این بیت شکل مخروطی دارد و طرف باریکش که منزله [illegible] است لطیف
جانب روی افتاب باشد و طرف سطبرش که مقدم اوست بجانب روی افتاب است
پس بیضه افتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید تم کلامه حقا که فکر انجناب کلیم کرده
و عظیم نشاده نوشته که عقعق نام زاغیست که تمام سیاه باشد چون او بیضه از راه دهن میزاید
فورا می میرد کمترین **مولف** عرض مینماید که زاغ جفتی کنند و مثل مرغان دیگر و بیضه
حسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زاغ با ماده خود منقار به منقار
داده پرواز میکند گویند که همین جفتی انهاست پس جفتی انها هم بخلاف جفتی دیگر حیوانات
است پس اگر بیضه دهنی هم بخلاف انها باشد بعید نیست و در بعضی کتب نیز که در ان خواص
حیوانات مرقوم است نوشته که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضهها از دهن بیرون [illegible] والله اعلم
و لطف **قوله** کشتی زر در شکم دارد مقلوب سیم ز خیز و روانش بر سوی لب [illegible]
اللغه کشتی زر عبارت از جام زرین و مقلوب سیم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
سیم بدست اید و لفظ سیم بمناسبت کشتی در محل ایهام است و در ان بمعنی زر و [illegible]
شین کشتی زرین است **المعنی** یعنی ای معشوق سیمبر جام پر از شراب است برخیز و در او
بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد ز صبح چو کیف بنهاد ساغر زرین خور
اللغه حرف کاف در طاسک برای تصغیر است و لطف انکه پیش ساغر زرین خور طاسک
سیمین ماه [illegible] شدن چه نمود خواهد بود و بیتاب بمعنی بی نور **قوله** در نظر احتراز ان
سایه نمود افتاب ز راست چو سر بر فراخت خیره شد حجر و بر **اللغه** سایه نمود [illegible] ان
ست یا معلوم شد و راست بمعنی درست و بالیقین **المعنی** یعنی چون سر برافراخت
حجره [illegible] اي نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب و [illegible] کواکب سیاه
معلوم میشد بدانکه بودن افتاب پیش نظر کواکب محال است چو انکه [illegible]
افتاب بباعث نور افتاب منظور نمی شوند و هنگامی که افتاب نیز مثل انها [illegible]

پس منظور بودن آنها چه قباحت دارد و معنی دیگر اینکه هرگاه چتر ممدوح سر افراشت
سایه آن چتر در نظر کواکب مثل آفتاب درخشان شود یا اختران یعنی ستارگان با
که در تاج شت می‌باشند و در بحر و جنعت مقابله بکار رفته **مطلع ثانی** مار زر افشانده
بین در دهنش مشک تر ؛ سورچه بین صد هزار از پی او **قوله** **اللغة** مطلع هذا تا
چند ابیات آینده در حسبتان خامه است و خامه را زر افشانده باعتبار پیچیده بودن
بورق طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و سورچه عبارت از حروف و نقوش
کنایه بکاغذ و صد هزار بمعنی بسیار **قوله** زره قبا زنگی است انگشت رونمایان ؛
تا نکند سرکشی سلسله دار دگر **اللغة** قلم را زره قبا بمناسبت پیچیده بودن بورق زر
و زنگی بمناسبت سیاهی دوات یا بمناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ می‌باشد و
انگشت رونمایان یعنی انگشتان ممدوح بدان آب می‌کشند و انگشتان ممدوح زار و نمایان باعتبار
سرخی و سپیدی گفته و فاعل نکند زنگی و فاعل دارد دگر سلسله مفعول آن و بعد دگر حرف
او محذوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلائی که گرداگرد قلم می‌سازند و
حرف تا تعلیلیه است و بجای دار در نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
حذف حرف او نیست و سلسله دار بمعنی دارنده سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی است
و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که با سلسله مسطر از آن جهت
آن زنگی قلم را سلسله دار سکنند تا سرکشی نکند و بیراه نرود تم کلامه و رکاکت این ظاهر
قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر جبین ؛ کاغذ و دن بنداشته در زیر سر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سر فرو میکند و دوات
کنایه از کاغذ فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر سر قلم می‌باشد و جناب ممدوح
ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آنچه مراد از زانو هی کاتب

مثل آنکه روی آئینه فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور است تم کلامه معنی دیگر اینکه از خود
مراد باز ماندن از تحریر است یعنی درین حالت آئینه مراد از قلمدان مصفا باشد که بعد از فراغ
تحریر قلم را در قلمدان می‌نهند قوله ماهی زرد در دهن عنبر تر کرده خواست تا بسوی
مسعود بحر گرفتش ببر اللغه ماهی زرد کنایه از قلم پیچیده بورق زر و عنبر تر عبارت
از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست ماهی و رفتن مفعول اوست و مسعود عبارت از ممدوح
و بحر کنایه از دست ممدوح و ببر بمعنی کنار و بمعنی دیگر و محل ایهام و در بحر و بر صنعت طباق
رفته المعنی یعنی ماهی زرد عنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی مسعود رود
که بحر دست ممدوح او را در کنار گرفت قوله سپر هلال فلک نیست بکر تا شفق رفتن
ماه نوبت زشب تا سحر اللغه حرف تا برای انتهای غایت است و ماه نو مراد از قلم و
عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بکاغذ المعنی یعنی اگرچه بظاهر قیام هلال فلک زیادتر از
قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نو بهست که از شب تا سحر می‌رود قوله رفته بکه تا ختن از
حبشه تا ختن و دیده بکافور خشک طره اشکسته اللغه حبشه نام ولایتی است که مردم
ساکنان آنجا سیاه رنگ باشند و درینجا مراد از دوات و ختن نام شهریست که مردم آنجا سفید
و سفید باشند و درینجا مراد از کاغذ و میان حبشه و ختن بسیار مسافت بسیار است و در تا
و تاختن تجنیس ناقص بکار رفته و کافور خشک عبارت از کاغذ و مشک تر مراد از سیاهی و
طره کنایه از حروف و سطور و فاعل رفته بر ماه نو است که قلم باشد قوله یک الف از تیغ
نون تا زده و سر مقلم از سر خلقش تا و در قفاش حرف دیگر اللغه الف مراد از قلم و تیغ نون
عبارت از پنج انگشت با اعتبار انگشتان در حالت تحریر از آنجهت که صورت نون دارند
میدانند و میم مراد از دوات زیرا که شبیه بمیم میشود و صورت دوات بمعنی سر است
و سر خط آوردن بمعنی مطیع شدن المعنی یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات میرود
حروف دیگر بوجود نمی‌آیند و لطف آنکه ... الف نیست قوله ...

برق ولی ابر پاشش ٭ در شکن دام شکار مرغ ولی دست پر اللغة از الفاظ بر زبر یکیست بر
زائدست و برف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق بمناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و ابر پاش بترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام شکار مراد از الفاظ سیاه
و دست پر بترکیب اسم فاعل بمعنی پرنده باستعانت دست است المعنی یعنی ان قلم برق
ست ولیکن بر برف خشک ابر پاشنده است و آن قلم مرغ است لاکن در شکن دام شکار پرنده
باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
قوله حاسد نشئه فی دست زردتن و رو سیه ٭ زشت رو و دست دل سر زده و مختصر
اللغة فی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ فی دست کلمه اثبات است صنعت
طباق است و زردتن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و دست دل بمناسبت آنکه
اندرون قلم ریشهای بسیار دست بر می آید و سرزده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
المعنی یعنی ان چیزیکه مذکورش می آید دشمن پادشاه نیست لاکن زردتن و رو سیه
و زشت رو و دست دل و سر بریده که همگی صفات حاسد شاه است در وی موجود است
و دوست محمد بجای زشت رو دست رو بمعنی دست رونده نوشته لاکن معلوم نیست
که چه باعث بدست رو صفت دشمن ممدوح را قرار داده و درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح ممدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هود اقتدار شاه سلیمان ظفر ٭ احمد یوسف
لقا صید ادریس فر اللغة مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدا خواهد شد
و بالضم بمعنی هدایت کننده و هود بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود
و نام سوره قران شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح و اقتدار بالکسر بمعنی
مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل بایشان عطا شده و هنوز بقید حیات در بهشت اند و
احمد نام ممدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات ممدوح
جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث این قصیده است

قطعه ای شه جمشید تخت وی مه خورشید تخت ۞ وی بت ناهید بخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر کائنات برای ترا منتظر ۞ خشک و تر ممکنات خوان ترا ماحضر **اللغة** جمشید تخت
کسیکه تخت او مانند تخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید درخشان
و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید بخت معشوقیکه مثل زهره در اسباب طرب و نشاط باشد
و حرف رابط بعد لفظ جلوه گر محذوف است و منتظر اگر بفتح ظاء معجمه بمعنی نظر کرده شده خوانند
انسبم یک مطلع میشود و اگر بکسر حرف مسطور خوانند بمعنی نظر کننده خواهد بود و ممکنات بمعنی
مخلوقات و ماحضر آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار برده
المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید بخت بزم ترا جلوه گر است پس تو چنان هستی که جمیع
حالات عالم نظر کرده تست و تمامی اشیای بری و بحری موجودات بر خوان تو اندک است
و بجای کائنات نسخه ثابتات نیز دیده شده **قوله** خامه تو ماه را پای نهد بر جبین
خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر **اللغة** حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است
و ماه مراد از کاغذ **المعنی** یعنی ای ممدوح خامه تو بحدی عالی مراتب است که پا بر جبین
ماه می نهد و خنجر تو بحدی سرفراز است که بر جگر کوه دشنه میزند و بجای دشنه نسخه زخم
یافته شد **قوله** چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست ۞ چون همه عمرش بود در دل دشمن
گذر **اللغة** دل بدست آوردن درینجا بمعنی بر آوردن دل است و دشمن مرکب است از دش
بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از
لفظ چند محذوف است **المعنی** یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس چرا
که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیرون خواهد آورد **قوله** دشمن اگر هیچ بار سر ننهد
بر خط تو ۞ در دم هرگز نزند هر رگ جان نشتر **اللغة** سر بر خط نهادن بمعنی سر بخط گذاشتن است
که در بیان معنی مطلع نوشته شد و در مصرع اول التفات لفظی بکار رفته ای دشمن هیچ بار اگر الخ
و در دم هر رگ جان اضافت بیانی است و رگ جان بمعنی شاه رگ است و نشتر درینجا بمعنی نیشتر

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بخط فرمان تو ننهد گردم مرگ او را هلاک سازد و تشبیه
دشمن بمار از راه کجروی است قوله زمین عدل تو زید که زد عمرو را [illegible] نیز مبتدا
هیچ کس نمی زند اللغه زمین [illegible] یعنی زمانه و زید و عمرو اسم دو شخص از مقررات است
نحویان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منصوب کردن مفعول می آرند چنانچه
ضرب زید عمرا چونکه بجای مبتدا خبر واجب است ابتدا در این و [illegible] زمان [illegible]
بیان میکند که المعنی یعنی ای پادشاه در زمانه عدل تو اسم ستم هم شنیده نمیشود تا که
چه رسد الا در مثال نحویان که لفظ ضرب و زدن واقع شده نیز مبتدا احتمال [illegible] دیگری را
از این معانی آگاهی نیست قوله تا که بنگام سحر کند این [illegible] آهوی باده [illegible] از دو
شیر ز اللغه [illegible] یعنی عطارد و آهوی باده مراد از خورشید [illegible] با اعتبار [illegible]
سماعی بودن [illegible] بمحاوره اهل عرب و شیر مراد از برج اسد [illegible] با اسد [illegible]
آورده و در این هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و [illegible] تا برای [illegible]
عطارد و آفتاب تفاوت زیاده از [illegible] درجه نمی باشد [illegible]
بوقت رفتار برج عطارد این [illegible] که آفتاب از برج [illegible]
ده از ده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان پنج میدان تو رومی زرین سپر اللغه [illegible]
مصرع حذف ست و ایوان بالفتح صفه بزرگ و بالکسر [illegible] کما فی بهار العجم و کمان سیمین
مراد از هلال و با اعتبار ظهور در برج قوس [illegible] صحیح عبارت از خورشید المعنی یعنی [illegible]
این هر دو خدمتگاران تو باد در خبر این هر دو بیت جمیع شارحان با دعای کرده اند فقال
فی غنایت مطلع رابع ای شب آشفته را [illegible] لعل ترا [illegible]
اللغه ای حرف ندا و منادی آن معشوق باشد محذوف است و شب آشفته مراد از
[illegible]

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و در الفاظ شب
و سحر و شگفته و بسته صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی ای معشوق تو که شب بگرد سحر بسته و قائم
داشته این کار نیست از دیگری نمی آید قوله روی بر رویم بنه آئینه وار و نگه دار طبق لعل را
بر زبر طشت زر اللغة حرف با بالای بر رویم بمعنی بر است و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب
و طشت زر اشاره بچهره زرد خود المعنی یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای
ملاحظه رخ خود نهاده می داری پس بر همین نمط رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل
بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دیده شده ؎ روی بر رویم بنه
آئینه سان و انگیز آن طبق لعل را از زبر طشت زر و این بهتر است قوله سفره زرین یکی کاسه
نقره است و در تنگ هر کاسه یک شبه و صد گهر اللغة سفره زرین عبارت از چهره زرد
و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تنگ بفتح اول بمعنی قعر چاه و ته حوض
و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صنعت
سیاقة الاعداد بکار رفته المعنی یعنی ای مطلوب حال رخ من اینست که سفره زرین و غیره
اشیاء مسطوره در خود میدارد قوله آن گهر آرایش شورش دریای دل شد و ان شبه آرایش
صحن سرای بصر اللغة گهر عبارت از اشک و آرایش بروزن و معنی آسایش است از برهان
و لفظ موجب از بالای لفظ آرایش و آرایش حذف است و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی
شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از
مردمک و سرای بصر بمعنی خانه چشم المعنی یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مردمک
باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مردمک روشنی چشم است
قوله مردم چشم منی بی سببی همچو اشک دور ز چشمم مرو آب ز رویم مبر اللغة منی بمعنی
من هستی و یا سببی مجهول است المعنی یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من
پس چنانکه اشک از چشم من در خیال مهاجرت تو روان است بر همین نمط از چشم من دور مرو

ومرا بی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه بر دیم سینه + پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر

اللغة بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن

کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سند نوشته و صدره بالضم

بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مدر بمعنی منع از دریدن

از برهان **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیاری غم

عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه بر دیم سینه ای

حجاب و پرده از من مکن تم کلامه **قوله** زلف چو زنجیر تو کرده چشم شهم + آئینه وش

روبرو قفل صفت در بدر **اللغة** آئینه وش بمعنی حیران و ملاقی با هر کس برای سوال

و صفت و وش بمعنی مانند **المعنی** یعنی المحبوب عشق زلف تو مرا مانند دشمن شاه حیران در بدر ساخته

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و ترغیب منوچهری صبح و گریز بمدح

قوله غرابی کرد بین اندر آخت دوش آن بیضهای زر + ربودش از قضا ناگه عقاب

آتشین شهپر **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بیضهای

زر مراد از کواکب و باستعمال اهل فرس سیم و زر بیک معنی آمده و عقاب آتشین شهپر عبارت

از آفتاب عالمتاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر همگی برآمدند و ظاهر شدند

پس از آن ناگه آفتاب برآمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن

بالا در بیت خون خروس الخ نوشته شده و صحیح که اهل مطبع و مولوی علی صاحب

در فرهنگ خود غزال بمعنی شب تحریر فرموده بر همگی ناظران شاه معانی هویداست که ای غزال

بیضه دهی قرار دادن البته سفر سفائی بدست آوردن است و شاید که در اطراف

غزال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه ها سپید داده باشد **قوله** خروس

خروشان شد که این نه بال طوطی را + نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر **اللغة**

خروس نام جانوریست معروف که اکثر بوقت صبح بآواز می آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک
باعتبار اعتباری و بال طاوس مراد از شب باعتبار بودن کوکب که قائم مقام داغ طاوس
باشند و خلیفه صاحب بال طاوس اشاره از کواکب سحر فرموده و بجای بال نسخه بالمعنی بالید
نیز دیده شده درین صورت طاوس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین پر مراد از آفتاب
باعتبار شعاع **المعنی** یعنی خروس آواز کرد هرگاه خورشید برآید و شب معدوم گردید **قوله**
و تن بلبله خون شد. مدارای خواجه در بینش * که آن مرغست فردوسی که ریزد از دهان
کوثر **اللغة** بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و در توران
القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بدین معنی خواجه سرا است از بهائم و درینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف **المعنی** یعنی ای ساقی صراحی بباعث لحاظ اشتیاق
میکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دهان کوثر می ریزد در بنا مکن
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون دران ظاهر است و بجای خواجه نسخه خونی بمعنی
مطلوب نیز یافته شد **قوله** سپید جام زردی را از ان برطاس سبز آرد * که از دست سیه چشمان لب
گیری می احمر **اللغة** سپیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از
شب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه محبوبان **المعنی** یعنی جام زرد آوردن صبح
برطاس سبز فلک ایما باین معنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز و سیه و احمر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر **اللغة** فرق بالفتح بمعنی سر و شب را زنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیمابی کنایه بجاه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تقارنست و کلاه زر مقصود
از آفتاب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرای صنم جام می
که در میخانه شادی * بکلی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر **اللغة** جام بمعنی [illegible]

وگرفتن جام است و کلالان اکثر خشت را بر سر خم شراب می‌نهند و معنی بیت ظاهر است **قوله**
غنیمت دان تو ای دم را که دور جام مینائی ٭ نه دارش ماندنی دارا نه قصرش ماندنی قیصر
اللغة غنیمت دان بمعنی مغتنم دان و اشاره ایدم بسوی زمانهٔ قریب که الحال موجود
است و جام مینائی عبارت از فلک و دوران مراد از گردش آنست و ضمیر هر دو شین
بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قیصر راجع است و دار بمعنی خانه و ماندنی
بمعنی گذاشت و قیصر لقب بادشاه روم است لاکن درینجا عبارت از بادشاه کلان است و
جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که درینجا قیصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل ماند دور
جام مینائی است **المعنی** یعنی دم موجود را غنیمت دانسته بعیش و عشرت باید پرداخت زیراکه
گردش فلکی دار دارا و قصر قیصر را که بادشاهان عالیشان بودند نگذاشت پس ترا چه اصل است
که خواهد گذاشت **قوله** کنشت نامرادی هست الامجلس دنیا ٭ بهشت جاودانی هست
الاحضرت داور **اللغة** کنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی بتکده
و معبد یهود ان از برهان و اضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است
و حضرت بمعنی حضور **المعنی** یعنی مجلس دنیا بتخانه نامرادی است و حضرت بادشاه بهشت
قدیمی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** ولیعهد امام حق
محمد شاه بن تغلق ٭ که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور **اللغة** ولیعهد بمعنی حاکم
زمان و امام حق ای پیشوای برحق و محمد شاه بن تغلق بدل است از ولیعهد و ظل بمعنی سایه
و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **المعنی** یعنی آن داور مالک زمان
و امام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایهٔ علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس
دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه راحت ها بود دانم که
آید در برم دلبر ٭ اگر چه بازم از غمزه جراحت ها زند از سر **اللغة** حرف چه برای تعظیم است
و بار بمعنی باره دیگر و میم متصل با بمعنی مرا است و از سر بمعنی از سر نو اگر لفظ چه را با راحت متصل [illegible]

در چراغها و چراغها تجنیس ناقص بکار رود یعنی چه قدر باشد و آن دم که معشوق در بر من باید اگر چه
بار دیگر نیز از نیزه غمزه چراغها به سرم زند قوله برای شوری تبسم لبش در پسته و پسته برای تلخی
با قش پسته و شکر اللغة بای شوری و تلخی مصدر است بمعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته
فارسی بکسر مراد از دهن و در ثانی بالضم است و در ینجا مراد از دندان و در پسته و در پسته تجنیس تام
و نبات بمعنی سبزه و در ینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بمعنی
بدبختی است و پسته لب در دندان بستن کنایه از خندیدن است المعنی یعنی برای بدبختی من که
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی عمرم خط از لب او برآید و جناب ممدوح تحریر فرموده که برای خوش
بختی من آن محبوب در دهان دندان ها چون مروارید برآورده تم کلامه قوله زهی صبح جبینت را
در دو ماه نو * خهی باغ عذارت را دو لاله و دو نیلوفر اللغة زهی و خهی هر دو از کلمات تحسین است
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو اختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو ابرو
و دو لاله کنایه از هر دو رخساره و دو نیلوفر اشاره بهر دو زلف و در ینجا مراد از نیلوفر سوای گل
که در آب روید گلی است دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر پیچید و آن نیلی باشد از چراغ هدایت
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان
زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته * بسنانها گردد بر گرد دو هندو طفل با یکدیگر
حرف را در کلمه راست بمعنی برای و پیوسته بمعنی مدام و بمعنی دیگر در محل ایهام و بسنانها
از مژگان و دو هندو طفل باضافت مقلوب ای دو طفل هند و مراد از هر دو مردمک چشم که سیاه
و با یکدیگر مناسبت ستانی حرکت و شوخی تعبیر کرده المعنی یعنی ای معشوق عجب ترک
کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام دو طفل هند و که بسنانها گرد یکدیگر خود دیده اند و با
و مقابل اند چون درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکمای پیشین است اقتضای تفسیر
نگو پیدا دلهذا مستحسن افتاد که برای افاده شائقین فن هذا شمه ای ازین علم بیگانه
خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد صانع مصنوعات و نعت شافع مخلوقات صلوة

می گوید سراپا عصیان **محمد عثمان** عفی عنه که هنگامیکه هوای تدوین این کتاب در سرم فتاد
با ذخائر کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگرچه اتمام هر کار باعانت پروردگار
مسلمه روزگار است الا در تفاوت درجات آن احدی را نیست مجال انکار برین قیاس از جناب حضرت
معونت بر وقت مناسب اشتیاق این هیچمدان بهم میرسید مصداق اینکه درین ایام بمطالعه نسخه موسوم
به **ذخیره سکندرانیون** موفق گردیدم نسخه دیدیم از عجائب فنون غریبه مملو و از غرائب رموز
عجیبه محشو که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیار مستور داشته و چرخ ازرق فام نقوش کنوز و خزائن خود را
در اوراق آن نگاشته دیده خرد دوربین مثالش ندیده و گوش اصحاب یقین مانندش نشنیده مطالب
او نقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث استتار
معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلاب از فوائد آن بی بهره مانده بود خواستم که تا طلعت
دلفریب را از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سائر اصحاب دانش و بینش از پرتو انوار جمال با کمالش
مستفید و کامیاب شوند **الحمد لله** که بمیامن الطاف الهی بادنی فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
طالع گشت و جمال ترتیبش غرور رعنائی بتان عجائبات شکست **بشنو** معتصم بالله بعد از فتح عموریه
استماع نمود که در آن نواحی دیریست قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ اسکندر ذوالقرنین
فیلقوس یونانی است و جمعی در آن دیر ساکن شده بمحافظت آن مشغول و بنظر ایشان آن بنا مشتمل بر
چیزی از آلات و آثار انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان آن دیر ضیاع و عقار بسیار
وقف نموده عهود و مواثیق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک متعرض
سکنه آن دیر نشده بعزم تسخیر و تخریب آن نهضت ننماید و آن دیر را موسوم به بیت الآثار نموده چون
عقیده مردم آن بود که بعض آثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس متوجه فتح باب آن نمیشد فقط
معتصم بالله بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مرا اراده فتح باب
آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت آن چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در اینجا مخزون است
فائده در معطل گذاشتن آن نباشد بلکه وصول آن بارباب استحقاق و اصحاب التماس انسب باشد و حالا

ما فتح آن نتوانستیم اصحاب مهلت خواستند تا بعرض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از [illegible] جواب
شافی نیافتند روزی چند به لیت و لعل داشتند معتصم تکرار رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان التماس
عهود وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس مارا مصون دارد تا فتح در نمائیم معتصم بالله بعد از عهود وثیقه [illegible]
ابن حاجب و علی ابن احمد المنجم و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر بتفتیش حال آن دیر و تفحص اشیائی که در انجا است
نمود ایشان بدیر در آمدند چندانکه جستجو نمودند چیزی دران دیر نیافتند استعجاب غریب نمودند و گفتند که
اگر اقفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخفای باقی الدیر حیله انگیخته اند
چون عزم انصراف و اراده مراجعت بامیر خود نمودند تا انچه مشاهده در آمده بود بعرض رسانند محمد بن خالد
مهندس گفت ای قوم این خانه را [illegible] عبث بنا نکرده و صاحب [illegible] انکه بگویم در اینجا چیزی نبود
راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تمام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت انچه بنا [illegible]
میکند نیست که سطح اعلای این بنا واسع باشد از سطح اسفل و این رمزیست مخفی و سریست پنهان بعضی گفتند
سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی بایستی که تمام حائط دیر
چنین بودی زیراکه ما مشاهده میکنیم که بانی در اهتمام کوشیده و استحکام جمیع حائط نموده گفتند ترا درین باب
رای قوی تر است پس چون صحن دیر را مساحت کردند سطح اسفل او را ده ذرع یافتند و اعلی را دوازده
ذرع چون حائط را باین هیئت یافتند از انجا معاودت نموده حقیقت از امیر خود عرض نمودند امیر
گفت میترسم که چنین بنائی را خراب کنم و دران چیزی نیابم و انچنین بنا را بی سود منهدم ساختن خالی از
قبحی نیست زیراکه از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص [illegible] که
موسوم بآثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معتصم بالله در خواب دید که مامون بالله
میگوید که [illegible] منهدم گردان این را که ذخیره اسکندر ذوالقرنین که علم ارسطو و [illegible]
دران است درین دیر است معتصم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد مهندس را طلبید و حکم به
هدم آن کرد و مبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود و محمد بن خالد با جماعتی [illegible] بهدم
آن بنا مشغول شد و مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر اندرون حائط دیر [illegible] چیزی

از هدم حائط ظاهر شد محمد بن خالد فی الحجه مایوس شد و خواست که دست از کار باز دارد معتصم
کس فرستاد که اساس آن حائط از بیخ و بن برکن چون شروع به حفر نمودند آثار صندوقی ظاهر شد از مس
قفل آهنی بر وی مستحکم کرده صندوق را برآورده در نظر معتصم در آوردند حکم کرد تا قفل را شکستند
صندوقی دیگر از اندرون او ظاهر شد از طلای احمر قفلی از طلا مستحکم کرده و کلیدی در وی آویخته
با زنجیری طلا و در کنار آن صندوق کتابه نوشته پس معتصم حکم کرد بفتح صندوق چون مفتوح گردانیدند
دران کتابی یافتند که اوراق و صفحات او تمام از ذهب احمر بود و هر ورقی بغلظت و ثخونت نصف
اصبع و طول کتاب یک ذرع و عرض آن ثلث ذرع و غلظت و ثخونت حروف بمقدار شعیره و عدد
اوراق آن سیصد و شصت بود و بر هر ورقی دوازده سطر و کتابت او بعضی بخط یونانی و برخی بخط
رومی معتصم بعد از مشاهده استعجال مترجمین را امر فرموده که حاضر شده ترجمه کنند اول کتابه که در
کناره صندوق بود این است که **هذه ذخیرة الاسکندر الملک بن فیلقوس ذو القرنین**
یونانی این عزیزترین و بزرگترین چیزی بود که مالک و صاحب او اسکندر مدام از انظار اغیار مصون
و محفوظ داشتی و هیچکس از خلائق را قابل رویت آن ندانستی تا وقتیکه انامل قضا رقم تمامی بر صحیفه
حیات او تحریر نمود و ایادی تقدیر سر رشته اختیار و زمام اقتدار از کف کفایت او در ربود اراد
خواست که جوهر شریف لطیف نورانی خود را از سجن تن و بند عالم استحاله و فنا نجات داده بفضای
عالم نور و بقا رساند و از جرعه حیات ابدی و شربت بقای سرمدی که سائر مقربان ذروه جبروت
و جمهور طالبان خلوت خانه لاهوت در آرزوی ادراک قطره از آن سراپا حیران هستند ریان و
سیراب گرداند و انقضای مدت عالم سفلی را وسیله انقطاع عالم علوی گردانید و بهره از نعیم
جاودانی آنجهانی بردارد و باخر حیات خود دستش خواست که درر فاخره و لآلی باهره در دست جهلا
و ارباب غفلت و اصحاب بطالت نیفتد که لعب لاعبان ناشایسته نیست چه علم بهترین دری
و نیکوترین گوهریست ارزنده که متعه دنیا و عقبی بازای او بوزن چه سنگی نمی نماید بنابرین صیانت
علوم از اجنبی طبعان واجب و صیانت او از بی مایگان قلیل البضاعت اوجب است از جهت

در ان دیر مخروطی ساخته کتاب را دران موضع مدفون نمود و تا در نظر اغیار نیاید و انجیله [illegible]
باند و وقت ودیعت این ودیعت ای کتاب دراین صندوق و انتهای این گنج [illegible]
بود که عطارد در برج سنبله مقیم و قمر متصل بعطارد و در برج جوزا و زحل در جدی بود و شکل فلک
بود و اختیار این وقت جهت ودیعت این کتاب از برای صعوبت اخراج آن بود و اگر احیانا اخراج
بادشاهی را میسر شود که محب حکمت و مستحق این عطیه و ارزنده این کرامت باشد و وضع این کتاب ان
صندوق بهیئت لوحی بوده و حروف آن بخط یونانی و رومی منقوش اسطیوخوس که ملک یونان از
ملک الملوک اسکندر ذو القرنین یونانی است گفته که چون اسکندر احساس نمود که وقت رحلت
او زمان ارتفاع عالم علوی از عالم سفلی رسیده و هنگام ارتقا از مراتب دنی بمعارج علوی در آمده
امر فرمود که این صندوق را اخفا کنم تا دست تعرض نا اهلان بان نرسد زیرا که چیزی از علوم انبیا
علیهم السلام درین کتاب مستور بوده مبادا که او را تغییری و تبدیلی شود اسطیوخوس گوید اینها
نشنیده نکنم و گمان نبرم برای آنکه دراین کتاب بجهت منافع دنیوی ملک الملوک نخواسته که دیگری بر
مطلع شود زیرا که اسکندر یونانی چنان نبود که چیزی از نفائس دنیوی تعلقی داشته باشد تا از افناء
انعدام وجود و ثبوت زخارف دنیا انقباضی و انبساطی بر وطاری شود بلکه تعلق او بعلوم حکمت بود
و حذر میکرد که این علم بنا مستحق رسد و موجب تضییع آن شود و چون از انقیاد امر ملک الملوک چاره نبود
آنچه فرموده بود برخود فرض عین دانستم و تخلف او را بر خود دشوار عظیم پنداشتم پس این صندوق را
ساختم چنانچه مامور بودم و درین موضع ودیعت نهادم طوبی صاحب دولتی را که طغرای این سعادت
بنام او نویسند تا این کتاب را دریابد و از رشحات او آثار فیوض اخذ کند و از قطرات غمام او باران عنایت
حق دریابد و از نتایج آثار آن بمراتب مقامات علیا برسد بالجمله مستعصم بالله او را از زبان یونانی و رومی بعربی
نقل فرموده بکرات و مرات با علما بر جهات مقابله کنانید تا یقین همه شد که در کمال صحت نقل شده از
سهو و خلل خالی بوده و از نظم و ترتیب خود اصلا تغییری و تبدیلی نیافته مستعصم بالله [illegible] شد محمد بن
خالد را بانعام و اکرام بسیار سرفراز ساخت ● **باب اول از کتاب** ● بسم الله الرحمن الرحیم

باسم واجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه وجود اشیا باوست وازو ظهور آمده عالم نور وتاثیر
وعالم استحاله وتغییر وعلة کل ممکنات ومدبر عوالم عناصر وافلاک اوست وازجلائل قدرت اوست
که نقوش خاشعه وعقول لامعه از ادراک صفات وفهم ذات او عاجز وقاصرانه بل ایجاد جمیع مکونات
واحداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست ولمعان انوار او منزه از الوان ومبرا از
آلایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثائف جسمانیه مصون ومحفوظ اند وکل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده وهر کمالی نسبت با نقصان است وذات او بری از صفات ومستغنی از القاب
زیراکه اطلاق القاب وصفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست وقوه بشریه در تحمید
قادر بر زیاده از این نیست که گوید هو ولا هو الا هو **سبب تالیف این کتاب** ارسطاطالیس
با اسکندر ذوالقرنین فیلقوس گوید **ایها الملک بعزة الله** وموقع رفیع تو وجلائل مقامی که نفس
ارفع تو محلی بحلل کمالات در آن مقام متمکن می بینیم باستکمال فضائل وکمال اشتمال جمیع صفات ملوکیه که
تو ارزنده وزیبنده آن بوداشت علم حکمت سماویه بهی که ودیعت نموده است آن حکمت را هرمس کبیر در سرب
هجری وقتی که دانسته آنچه خواهد شد از حال خلائق ومآل ایشان بطوفان وغرق وبعد از طوفان بر استخراج
آن از سرب هجری احدی قادر نبوده الا بلیناس ومن ازو اخذ کردم واستفاده آن نمودم ودر محفل گرامی
بذکر آن رطب اللسان شدم وبسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقدونیه وملک مکرر از
من طلب آن نمود وبتشریح وتالیف آن امر فرمود چون فلک را بشکلی که صلاحیت ظهور وقابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم بعلل وعسی تاخیر مینمودم تا وقتیکه بر آن مطلب ظفر یافته فلک را در اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود بتقدیم رسانیدم تا تمتع از فوائدان بر داشته معزز ومکرم دارد واما
وصیت در حفظ وصیانت این کتاب ومبالغه در استتار آن از دست نامحرمان چه تکرار کنم که مشافهه مکرر
بعرض ملک رسانیده معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم وسبب حصول
مطالب عالیه ومقامات رفیعه ومراتب ارجمند ومنازل بلند است ومشتمل است بر عشره فنون بترتیب هذا
فن اول در اصول مقدمات این علم **فن دوم** بذکر اصول صنعت تدبیر اکسیرات **فن سوم**

در ترکیبات سمیات وآداب وقواعد آن **فن چهارم** در تریاقات غریبه کثیر المنافع که از مضرات
سموم خلاصی دهد **فن پنجم** در صنعت حرز طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد **فن ششم**
کواکب سبعه **فن هفتم** بذکر فنون متفرقه از طلسمات وغیره **فن هشتم** در بخورات کواکب ابواب عطف
قلوب وفواید متفرقه **فن نهم** بذکر خواص نباتات **فن دهم** بذکر خواص اعضای حیوان و ما یتعلق
بشنو فقیر محمد عثمان قیس مفاهیم اصل کتاب با اختلاف ترتیب فنون مذکوره تمامه مندرج ساخته الا در
بعضی بعض مواقع از دیگر کتب چیزی مستزاد نموده و برای امتیاز ناظر بابت الفاظ مستزاد و بانتها لفظ فقط
مندرج گردانید چون این کتاب بر علوم خمسه **کیمیا لیمیا سیمیا ریمیا هیمیا** مشتمل است
و هر پنج علوم را نظر بتساوی حروف همه مناسبتی تامه و مقارنتی کامله حاصل است لهذا این رساله را
موسوم به **خواص خمسه** گردانیده مشتمل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب و پنج خواص یک
خاتمه ساختم **مقدمه ای فن اول** در اصول مقدمات این علم **بشنو** مراد از علم درینجا علم کلیه
است که هیچکس ازو مستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضی
عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه منفعل از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم
واحد اند متصل باتصال واحد چه هوا متصل است بظواهر بعضی اجسام و به بواطن بعضی بنفوذ که هوا
بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلاک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک
چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعا متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب نه نماید و غریب در نظر
عالم عناصر از عالم افلاک بتخصیص عنصر هوا که خالی از شعاعات کواکب نیست و واصل است بقوام اجسام
بشنو نیر اعظم را جلالت قدر و عظم شان زیاده از آن است که با محتاج شویم باثبات تاثیرات وی در
عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر الفعل است در عالم علوی و سفلی فعلش در عالم علوی این است که هرگاه یکی از زحل
مشتری و مریخ مقدار ثلث دایره از وی دور شود هبوط کند از اعلای نطاق فلک تدویر بسوی نطاق
درین وقت لامع و راجع و منور شوند از حیثیت ضعیف الحال باشند اما زهره و عطارد از شمس یعنی
که زهره چو دور تر شود از شمس زیاده از ثمن فلک و عطارد دور تر گردد از شمس بیشتر از نصف سبع دایره

بسیار شمس و یکی از عطارد و یکی زهره فقط به مذکور به یک گردد و اگر پیش شمس است سریع تر شود و بسیر خود تا نزد
شمس و ملحق گردد با و محترق شود و هر یک ازین دو کوکب مقارن شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
دائما بهمین ترتیب پس مرکز فلک تدویر هر یک از زهره و عطارد مقارن شمس ابدا و متحرک بحرکت
شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسه است اما قمر تاثیر کند قرب او بشمس
در نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور قمر لهذا نور قمر مطلقا از شمس باشد و ازینجاست که ظهور اشعه
شمس سبب حیلولت است مابین بصر و سائر کواکب و رونق انوار سائر کواکب را باطل گرداند و شمس بجهت
ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به نیر اعظم شده
و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الراس اقرب باشد بنسبت با سکان
آن بلد موجب احتراق مواد جلود ایشان شود بحیثیتی که محل تعیش حیوان نتواند شد و آن مواضع مثل
براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس تعیش محال است و در حوالی آن براری که تعیش شود
الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سوداویت در مزاج
ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول را سواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس
در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنابران لون اهل اقلیم دوم
اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع باعتدال اقرب بود و لیس اعدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
که تاثیر اشعه درین اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه بسیار
نزدیک بنابرین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صور جمیله و حکما و ذوی العقول و علما مستنبط دقایق
شده اقلیم خامس تاثیر شمس در و اقل است از اقلیم رابع بنابرین تولید برف و یخ درین اقلیم شود و طبائع
سکان او قلیل النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع امزجه سکان این هر دو در کمال فجاجت است
دلیل بران غلبه برودت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون و عدم تکسر شعور جعده ایشان است و
از روی استدلال باعتدال العبد الفانی اند سبب اینست که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بعید
از ایشان و اثر اشعه دران اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود الضیا بسیار دور است

از سمت الراس مسکن ایشان پس چون وقت شمس را بسکنه سادسه تابع اثر معتد به نباشد تا تبدیل مواد
تغیر مزاج ایشان بظهور آید بلکه معظم اوقات ایشان شتا است پس اختلاف اشکال و صور خلایق
باعتبار نسبت فاعلیت شمس است و این عظیم اسباب اوست اما اختلاف اخلاق خلایق تابع اختلاف امزجه ایشان
مثلا علو همت هنود و قلت حرص و قناعت بچیزی خورد از اهل اقالیم شمالیه ثالث و رابع نیاید و همچنین قلت
غیرت و بخل که در اهل اقلیم سادس است از اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط اند اصلا نمی باشد و از اینجاست که وکلا
و بعضی از اکابر و اعتدال اخلاق مخصوص اهل اقلیم رابع است اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس در نباتات
و بودن او علت وجود نباتات امریست ظاهری زیرا که سائر نباتات مستفاد کمال خود محتاج بتاثیر شمس اند
با وجود بعضی نباتات در بعضی بلاد دون بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و سوسن و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده نروید و براین قیاس در اقلیم اول
افاویه هند بسیر روید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که ورای خط استوا است اشجار فواکه چنان کش
روید که کسی نشناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و هبوط او و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بحار
و اهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان و حیوان است و حدوث این از شمس
امریست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات شمس اعظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه می باشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و برودت که بسبب
قرب و بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نسناس و غزال مشک و کرگدن در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودا نسبت
تولد یابد که عظیم الجثه و طویل العمر غالب باشد اینهمه که شمردیم بلاشبه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت عزت جل شانه شمس را در کل عالم فاعل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده در عالم علوی که عالم بقا و
دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحاله و تغیر باشد اما قمر در مد و جزر تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بحار ایشان را مد است چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر ابتدا بزیادتی آغاز کند

ولایزال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس ایضا شود و مدتا آنکه قمر بسمت قدم برسد و
مسامت شود بمرکز عالم تحت الارض اگرچه فی الحقیقت نسبتش بما فوق الارض است پس آب جزر کند تا وقت
رکوب قمر بافق شرقی پس ابعاد و کند چنانچه یاد کردیم است حال قمر ابدا و ایضا از حالات قمر آنست
که هرکس که ترصد علم باحوال مرضا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید نظر
کند مثل کدو و خیار و خربزه به بیند که نمو ایشان از نور قمر است خصوصا وقت زیادت نور قمر به
وقت تکامل نور و ضیاء آن باشد بدرستی که درین لیالی نموی ظاهر کند چنانچه در شب واحد بحجم
کم ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثر آن نبود مگر قمر
پس اینهمه آثارات دال است بر عظم حال قمر و بر اینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویست بسوی عالم استحالة
و تغییر و ما بیان نموده ایم که فاعل اعظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
آثار سوی عظیم اند کواکب خمسه ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگرچه در عالم استحالة و تغیر نسبتی
اما بنظر تطویل اقتصار بر بیان آثار کواکب نموده ایراد مثالی نمائیم و گوییم که از جمله تاثیر زهره در عالم است
که هرکه نکاح کند و زهره در برج حوت باشد و قمر در تسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
و زهره در تثلیث ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره باشد
در بعض مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از نحسین ناظر نباشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
اتفاق الفتی و محبتی افتد که جمیع خلائق در تعجب افتند و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسنبله یا به
یا به عقرب و مریخ مقابل او باشد یا در تربیع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل و از بعضی مواضع مذکوره
و مشتری ساقط باشد بالتحقیق نحس شود آن تزویج و این حیلت در کمال نحوست بود چنانچه ضرر عظیم باین
برسد میان زوج و زوجه دشمنی بجایی رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد باید کسی که
شبه کند در اینکه قوای طبیعت قوی می شود بقوت قمر و ضعیف میگردد بضعف او نظر بحال قمر کند وقتی
که مقارن بزهره باشد در برج ثور مثلا نوره که عادت آن جاریست بستردن موی استعمال کند اصلا
آن نوره موثر نشود و زائل آن از بدن نکند بلکه اثر در موی ننماید و از موضع برنیاید و اگر اثر کند عجیب

همچنین اگر عادت جاری باشد بر کندن موی ممکن نباشد کندن در بنوقت الا بالم شدید و تعب کثیر حرکت
عظیم و براین قیاس اگر اراده شرب دوا کنند که عادة برای دفع مواد متعبه اوست و نفع بخشیده باشد دفعة
اثر نکند و اگر کند قلیلی بصعوبت تمام بدینوجه که در انوقت طبیعت قویست بوجه غایت تحمل قوت
قمر در شرف یا بودن قمر با زهره چه او به مسهله وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
ضعف بود و قادر بر امساک مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را منجذبه بوجه قوت خود از تحلیل نمیدهد بلکه
و اخراج مواد در بنوقت مانع آید و دوا ضعیف شود در عمل و عاجز گردد از اخراج ماده بطریق عادت
همچنین وقتیکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت مجتمع می باشد بر دفع مسهل
قوی العمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دواست مسهل عمل کند بیش از پنج یا چهار دفعه نشود و گاه باشد
که مطلقا تاثیر نکند و معهذا ضرری که عادة جاریست بر تاخیر تاثیر دوا از احداث حرارت و یبوست و
قلق و اضطراب اصلا بظهور نیاید و برین قیاس اگر کسی زراعت یا غرس اشجار نماید و قمر در برج جدی یا دلو
یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمو نکند و آن تخم سبز نشود و ایضا اگر طبیبی
بسر بیماری معالجه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت نحسین و ناظر بزهره نباشد و
زهره قوی نبود رائحه طیبه آن طبیب بمشام بیمار نرسد و از شفا از معالجه او مریض عاید نشود و اگر بر ضد
این باشد مثلا هنگام قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب راحت
و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **شنو** این آثار و امثال بظهور نیاید مگر از تاثیر کواکب منسوب
بعمل از ینجاست که هر که سزاوار عملی باشد و اراده کاری کند انتفاع از ین کتاب وقتی تواند برد و
و از ین علوم شریفه زمانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات هر فعلی از هر کیه افعال و تاثیرات کواکب
در و جاریست محافظت کند اگر چنین کند تحقیق که غایت حفظ مواد اصلیه کرده و تقویتی که تواند
از آثار کواکب متصله معین او شده در تحصیل مقصود او سرعت کند و نتیجه آن حسب المأمول آید و اگر از یکی
اصول مواد مذکوره اهمال جائز دارد عمل او باطل و مقصود او مفقود شده و حصول مدعا المأمول نیاید

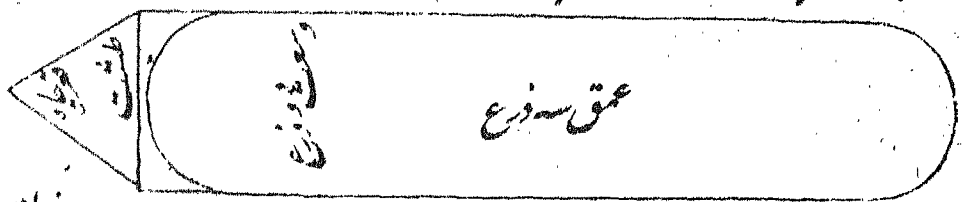
فصل اول در بیان علم کیمیا

مستمدا بسم الله الرحمن الرحیم بعد ثنای کبریا و عظمت

سرور انبیا صلی الله علیه وسلم میگوید گم کرده راه این و آن محمد عثمان عفی عنه که این اوراق چند
از کتب معتبره این فن مانند شعبه و سبعین و نخبت جابری و میزان و اشعار خالدی و طغرائی و
حضر موتوی و غیر آن منتخب نموده مسمی **باکسیر اعظم** گردانیده مشتمل بر یک مقدمه و پانزده فصل و خاتمه
مقدمه در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن **بدانکه** علم صناعت اکسیر الکیمیا نامند
و در آن تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی به بعضی نمایند تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات **فقط**
بشنو ذهب اشرف اجساد است بدلائل اول ابقای او اطول است از سائر اجساد ثانی قبول آفات
بد بر کند زیرا که قبول غش در او کمتر است از غیر او بنا برین این جسد اعلی رتبت و عزیز است از سائر
اجساد و مختص شده به نیر اعظم زیرا که لون ذهب مشابهت تمام بلون شمس دارد بعد ازان فضه فضیلت
از سائر معدنیات است و یکی از فضائل او اینست که قبول حاجت ذهب کند بی آنکه ضرری و نقصانی
بیکی ازین دو برسد بنا برین فضه مختص به قمر گردید دیگر آنکه فضه را نورانیت و اشراق عظیم است و هر چه
استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن شکی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغیر
و تبدیل بحال اشرف راه نیابد چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا
حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیده همچنین ادویه که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات
و اعضای حیوان وقتیکه حکما تدبیر سزاوار آن نمایند بیرون آید ازان افضل ادویه و ابلغ سموم
اعظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام و غیر این را برین قیاس باید کرد **مستزاد ارواح** و ان عبارت است
از زیبق و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزها معدنی اند و بر آتش قیام ندارند **اجساد**
مراد از فلزات سبعه است یعنی ذهب و فضه و آرزیز و سرب و حدید و نحاس و شبح یعنی جسد
النفاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح و اجساد ارتباط دهد **حجر اسود** مراد از موی
سیاه سر جوانان صحیح المزاج است که در اعمال اکسیر اکثر جا بکار می آید **اصل بارد و مذکر و فرار** مراد
از زیبق یعنی سیماب است **اصل حار و مونث** عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و **قمر**
اول عبارت است از فضه یعنی نقره و **عطارد و روی توتیا و ثانی** عبارت است از شبح

یعنی سرب زهره و ثالث مراد از نحاس یعنی مس است شمس و رابع مراد از ذهب یعنی زر است
مریخ و خامس مراد از اقسام حدید است مشتری و سادس اشاره بانیه یعنی قلعی است
زحل و سادس ایما از سرب است عقاب عبارت از نوشادر است علم صفر زرنیخ زرد طبقی است
عقرس گوگرد صراف نمک تلخ اسد شوره تقطیر عبارت از ان است که اجزا را باب حل کرده
محلول را بواسطه علقه بظرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد سحق آنست که اجزا را در سنگ بدسته
بسایند تا گداخته شود تصعید آنست که اجزا را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
و لبهای هر دو ظرف از گل و لته بند کرده ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزا بپرد و بسطح ظرف بالا بچسبد
تشویه آنست که اجزا را در بوته یا در قدحی با بوته دیگر سرپوش کرده و لبهای هر دو بند نموده
در آتش نرم گذارند تشمیع آنست که اجزای مرکب بحالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای شمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود حل آنست که
اجزا را در شیشه کرده زیر زبل اسپ یا جای نمناک دفن کنند تا مثل آب محلول شود عقد آنست که محلول را
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل و عقد از جمله اسرار عظیمه است
که جمیع متعلقات و فرارات بدین تدبیر بحالت تکرار محل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
بهفت مرتبه است و هرگاه از سحق و تصعید اجزا فارغ شوند نوبت بحل و عقد میرسد و تعفین آنست که اجزا
و ظرفی که مناسب آن باشد بجایی گذارند که عفونت در ان پیدا شود و کرم ها بوجود آید تحقیط و چاه تعفین
که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین موضعی است که ذکر ان کرده میشود بشنو اولا موضعی
مستوی بزمین پیدا کرده حفر کنند در و چاهی مدور که وسعت سر ان دو ذرع و عمق ان سه ذرع باشد
بعد فرش درون آنرا یک باهک اندوده مستحکم نمایند که نشف اجزای ثابته مطلقا در ان واقع نشود و هنگام
اراده کنند که جهت تعفین چیزی درین نهند باید که آن چیز را در قدحی کرده در قعر آن چاه گذارند و در
بالای آن قدح طشت بزرگ که وسعت آن برابر وسعت قعر چاه باشد سرنگون گذارند و بالای آن طشت زبل اسپ
خر یا لشه منضم ریزند چندانکه سر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این زبل را تغییر دهند و هر روز بالای آن زبل

هفت بار بول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار اسب سرد بر بالای آن بریزند و صورت چاه این است



وقتیکه متعفن شود اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قدح را هر چه در وی باشد در هاون
کرده سحق تام نموده نگاه دارند خواه کرم افتاده باشد خواه نی و بعده تخم مورچه هر چه ممکن باشد اضافه آن کنند
و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیامیزند آمیزش خوب پس همه را در قدحی کرده سر قدح را
بپوشند و در چاه تعفین گذارند مدت بیست و یک روز بعد از آن سر او را باز کرده در طبق کنند تا وقتیکه خشک
شود در قاروره کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از آبهای مستخرجه منقیه
اجساد و تطهیر اوساخ ایشان است و این آب موسوم به صابونس است **ترکیب** بگیرند صدف
ضفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر وی آهک آب ندیده و برابر وزن مجموع اشخار ای چینی بر وی
افزایند و اول هر یک جدا جدا کوفته بیخته تیار کرده بهم آمیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندان
آب بر وی ریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندم ای بهوسه در میان آن آب کنند و شاخهای
درختان بر بالای آن چندان گذارند که بپوشد و تا هفت روز بحال خود گذارند و بعد از آن سر او را
برداشته راهی که بحوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بحوض دیگر رود و از آنجا برداشته نگاه دارند
بوقت حاجت بکار آرند **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال **ترکیب** بگیرند صدف سوخته
جزوی و آهک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو
جدا جدا نرم صلایه نموده باهم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بر وی ریزند که بر بالای
او ایستد و کاه پنج ای پرال بالایش فکنند چندانکه بپوشد و هفت روز گذارند بعدش شاخهای درخت
سر او را باز بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بگشایند تا خلاصه آن تمام و کمال بحوض دیگر رود
فصل سوم در استخراج آب ثالث مسمی به غراسیوس **ترکیب** بگیرند نمک سفید یک درم
نوشادر یک رطل و آب یکصد و بیست رطل آب بر وی بپزند تا چهل رطل بماند بهمین قاعده هفت نوبت تکرار کنند

تا از طبخ هفتم یک چهل رطل باندازه آتش برآورده صدف محرق سائیده چندان بپرورند که مانند خمیر غلیظ
گردد بعد هم ش برابر وزن او آب و سدس وزن او نوشادر و سدس وزن آن زرنیخ زرد و برابر
وزن آن گوگرد زرد و برابر ثلث وزن آن اشخار همه را جدا جدا اصلاح نموده بهم آمیزند و از آب بیضه
چندان بپرورند که هفت بار صعود شود بعد پیش سر او را پوشیده مدت هفت و یک روز گذارند

فصل چهارم در استخراج آب رابع سمی بطریق اسس **ترکیب** بگیرند براده نحاس و براده حدید
و براده رصاص اسود هموزن و بالسر که شراب که مصعد باشد سحق بلیغ کنند پس سدس جزو نوشادر
و سدس جزو زاج به زرنیخ سوده اضافه نموده بآفتاب خشک کرده برابر جمیع اجزا نوشادر و سدس
وزن مجموع زرنیخ احمر و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه برابر جمیع اجزا آهک و برابر مجموع صدف
سوخته همه اجزا اصلاح تمام نموده آب زغراسیوس بپرورند هفت بار بمقداریکه بالای آن آید
این حشائش بتوجیه بالیه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت هشت روز تقطیر
این آب بغایت قویست هلاک و قتال کل حیوان بمجرد لمس و مس در آنچه آن در دماغ ضرر عظیم کند
بنابرین هرمس علیه السلام می فرمایند که مباشر عمل طریق است باید که اولا پنبه تر کرده کافور و گلاب
در گوش و بینی گذارد تا دماغ او از آفات بخارات این آب مصون و محفوظ باشد فقط اصل در کوزه
ریزند و سر کوزه بسته بهر عضوی که گذارند آن عضو بیک ساعت مضمحل گردد **ایضا** بهر حیوانیکه در
فرو رود بمقدار نصف ساعت آنرا مضمحل و گداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خفته چکانند حدقه او گداخته
شود بحیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکانند موت تشنج دماغ گردد و حیات را
منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس در او فرو برند و یکشب گذارند سوخته گردد بمثابه که گویا
در آتش سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فوائد این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم** در بیان
استخراج جوهر مستودعه قوت مریخ **ترکیب** بگیرند خون آدمی در حین خروج از رگ گرم گرم
پنج رطل و اضافه کنند به وخون بزکه گرم باشد بعد پیش فرع انبیق کرده تقطیر کنند
ازین یکصد درم و خون حمار و فرس که بفصد اخراج کرده باشند خمیر کنند این ادویه را اشخار و نوشادر

ده جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد از ان زهره بز یک جزو با پوست تخم مرغ نرم سائیده
و باهم آمیخته در ظرفی گذارند تا آفتاب [illegible] از ان خون تا بمدت چند [illegible] بالا آید باید
و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قبرسی نیکو بقدر خواهش کوفته نرم نرم صلایه کنند و برابر آن
بگیرند و بول حمار آن مقدار که هفت بار هموزن گیرند یک شبانروز در آفتاب گذارند تا از آن جدا
شود مانند خون احمر اللون و برابر وزن آن خون ناب بدو اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده
هفت روز گذارند بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را باهم آمیخته سحق
بلیغ نموده بسبب آنکه مخمور شود و آب [illegible] نموده به پزند تا ده درم بماند و به محفوظ ثانی اضافه
نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر از هر یک جزوی در مغرفه حدید کرده
در آتش نرم گذارند تا گداز شود بعدش کبریت سوده جزوی و زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در و
ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا یک مخلوط شود و گذارند تا سرد شود و بعدش با سرکه کهنه
در سنگ صلایه کرده یکساعت خوب بسایند پس از ان داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو زرنیخ
اضافه آن نموده در حوض مدت بست و چهار روز گذارند بعد از انقضای این مدت را در حوض کشیدند
تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر [illegible] مقصود است منافع و افعال این جوهر
جمیع اوساخ معدنیات را پاک کند چنانچه مطلقا کثافت در و نماند و بسهولت قبول اکسیر کند
چنانچه اگر نحاس یا حدید را هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند وسخ و کثافت او را پاک کرده و سیوست
او را ببرد و بتخصیص حدید که از ذوبان وسخ ذوبان و گداخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد
و زود بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریق [illegible] آید ازین جوهر بظهور آید و اگر درین آب زرنیخ داخل
کرده یک شبانروزی گذارند زرنیخ را بنوعی پاک کند که از غیر این آب اینچنین پاک نشود فصل
ششم در تطهیر زرنیخ باید که زرنیخ را در مغرفه حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا گداز
و آب شود پس زجاج سوده در و ریزند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی ارباب عمل و
زجاج را گداخته بعدش زرنیخ گداخته را به زجاج خورانند و پس از ان به بول آدمی یک شبانروز

سحق کنند و از آب طبیه پس چندانکه اجزا را معمور کند هفت بار بدو ریزند و یک شبانه روز بگذارند [illegible]
آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر او اضافه کنند و ثلث وزن زیبق آب کنند و برابر این سرکه آب
برابر مجموع اینها و باتش نرم بپزند تا تمام این آبها نشف شود پس بشویند زنجفر را اول بسرکه و بعد از آن
باب شیرین و خشک کرده نگاه دارند **نوع دیگر** اسهل از اول باید که زنجفر را مقدار نخود ریزه ریزه
کرده در مغرفه آهنی باتش نرم گدازند و بعد از آن برابر وزن آن کند مسحوق بخور اندازند **ایضا** سدس
وزن آن نوشادر بخیه اندازند اما عامل این صنعت را احتراز از رایحه واجب است چنانکه در سوراخ بینی خود پنبه
بقطران آلوده گذارد و پس از آن از آتش برآورده بمقدار ثلث وزن او شب و سبع وزن آن زیبق اضافه
کرده سحق کنند بسرکه تنها و این سحق در سنگ باشد یک روز تمام بعد از آن شیشه گل کرده دو بار چندانکه معمور کند
بر او ریخته و [illegible] بگذارد دیگر [illegible] برآورده اول بسرکه و بعد از آن هفت نوبت آب خالص بشویند
تا صاف شود و [illegible] **فصل ششم در تصعید زنجفر** [illegible] مطهر باید اولا
برابر دو وزن او زنجفر [illegible] از جسد تصعید آن ابلغ
و عمل [illegible] تمام است ورنه باید که
آنچه [illegible] وزن آن نوشادر [illegible] برابر دو نحاس
ریخته شود و باید که [illegible] زنجفر [illegible] زجاج مسحوق برابر سدس وزن او پس
این مجموع را [illegible] تصعید کنند [illegible] تصعید اول
سبب [illegible]
تا لون [illegible] بسیار [illegible] آتش سبب احتراق زنجفر
[illegible] **فصل هشتم در تطهیر نحاس** بگیرند پاره های نحاس احمر [illegible]
آب شیرین [illegible] آتش [illegible] کنند تا بر [illegible] ریزند چندانکه [illegible] بار
[illegible] آمیخته بپزند تا آب تمام نشف گردد
[illegible] آتش [illegible]

اندازند این است تطهیر نحاس و ازاله یبس و کثافت آن **فصل نهم در تبییض نحاس و تشبیه او به فضه** این عمل از افضل عملیات است که اولا هرمس الکبر افاده فرموده و بلینا بن مثنی کرده او این است نحاس مطهر یک رطل بگیرند و با آتش نرم گذارند بعد از آن اندک نوره ابیض و ده درم زرنیخ مطهر مصعد ملفوف بورق نقره خالص اضافه کرده مقدار یکساعت بدمند بعد از آن برارند نقره سفید صاف برآید باید که درین عمل اصلا شک نکند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار برد تا نرم و ثابت ماند **نوع دیگر در تبییض نحاس ترکیب** بگیرند زیبق نصف رطل و صلایه کرده نوشادر مقدار ثلث وزن آن اسفیداج رصاص مقدار ربع وزن آن و سحق بلیغ یک شبانروز باب طرابلس نمایند اما وقت سحق چندان طرابلس بریزند که او را از قوام نیندازد بعد از آن تمام این اجزا را در کوزه محکم ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کنند بعد از آن در تنور تافته گذارند و بعد از هفت ساعت برآورند کوزه را بشکنند درون کوزه چیزی متحجر یابند مانند نقره اما لون آن مانند لون زنجفر بود پس باید که او را بکرات کامل با بیاض بیضه سحق کنند بعد از آن خشک کرده با سرکه تیز و بسایند پس از آن هفت بار با سرکه بسیار ترش شسته هفت بار دیگر با صاف شوینده در سایه خشک کرده یک وزن آن زیبق اضافه نموده سحق کنند بعد از آن با آلات نهاده تصعید کنند حجری بلون نقره برآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندک کمتر بود لهذا هر او را دو بیست درم نحاس مطهر اضافه کنند فضه خالص گردد **فصل دهم در تلیین نحاس شو** باختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال سالکه واحده گاهی مختلف هم میشود و لهذا در ارتکاب هر عملی منتظر ظهور آثار تخمین باید شد زیرا که اثر تخمین در فضه مصنوعه زیاده تر اثر پذیر است چنانکه در وقت مباشر صناع جهت آلات اطاعت نکند و اگر مانع آید بگر وقتیکه او را با فضه خالص ممزوج کنند سایر علل او زایل و آلات و دراهم از و حاصل شود اما وقتیکه منفرد باشد اولا باید که او را در آتش سرخ کرده باب تلیین فرو نشانند تا رفع یبوست او شود و در عیار کامل گردد **صفت آب تلیین** بگیرند برگ درخت زرد الو و شفتالو و برگ درخت امرود و از هر یک جزو و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو شیر خر و سدس جزو آب شیرین در آن حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت به گل محکم کنند چهارده روز پس بیرون آورده نیم کوفته

همان شیر خر داب کنند تا وآب منجذب اضافه آن نمود و چهار دو روز دیگر در چاه تعفین دفن کنند پس بیرون آورده اوراق رانمایک فشرده پنجه و زیت که یکسال بیشتر بر وگذشته باشد ریخته در چاه تعفین بیست یک روز دفن کنند بعد ازان خونابی که مقطر از قرع انبیق شده باشد بر واضافه کنند و در چاه تعفین چهار ده روز دیگر گذارند و مدفون کنند دران زبل بعدش بیرون اورند نیست آب ملین واین اسرار کبیرست حفظ کن این را ونگاه دار **صفت ماء الملین الاکبر** که هرمس کابلیاس خوانده تا زی یعنی آبی که بیوست از و بگیرند و بگیرند ریزه های سم اسب و ریزه های سم خر نصف جزو و براده شاخ گاو میش ثلث اجزا و براده شاخ بز ربع جزو و بریزند برو خون بز بوزن مجموع و دفن کنند در سرگین یک شبانروز و بیرون آرند روز دیگر برابر جمیع خون و برابران روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شبانروز و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف عشر آن نوشادر اگر زاج و نوشادر در باب حل کنند و بریزند ابلغ و اولی باشد بعد ازان این مجموع را در قرع انبیق تقطیر کنند بدرستی که برآید ازو آب ذهبی اللون مشرق که تلیین نحاس ابیض کند

فصل یازدهم در بیان نقل نحاس از هیأت نحاسی به هیأت ذهبی بشنو

سزاوار ترین اجسام بانتقال از هیئتی بهیئتی ذهب و فضه است بدینوجه که نقره ممزوج طلا و هم بالعکس میشود بی آنکه حادث گرداند صدی بران کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقصی در فضیلت احدهما پیدا شود بلکه هر یک ازین کثیر الوزن غالب اللون باشد حالانکه در وقت تمازج هر دو مساوی باشند دیگر موافقت طبعی بینهما ای زمانه گداختن هر دو مساویست اما نحاس اشبه اجساد و بعد است با ذهب بعد از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گداخت و **ایضا** قابل ممازجت ذهبی است اما چنانکه فضه است زیرا که یبس در مزاج او غالب است و در نحاس فضیلتی است که در نقره نیست و آن تشبه لون نحاس بلون ذهب باشد بدینوجه نحاس قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر نحاس بعد تطهیر از اوساخ حسن اللون و ذهب المنظر گردد و بمجرد القای توتیا طلا گردد چنانچه مرسی گیرد که توتیا را چون با تدبیر صالح کنند بموجب حکمت القا نمایند نحاس مطلا گردد **فصل دوازدهم** در تطهیر توتیا

بشنو که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اهم مطالب است بایدکه هنگام ارادهٔ تطهیر زهره در خانهٔ خود و قمر متصل به زهره باتصال مقبول باشد و زحل در خانهٔ خود یا در شرف بود **ترکیب** توتیا سه رطل بگیرند و یک شبانروز در آب ثالث که از زعفرانیوس نامند بگذارند بعدش آب را ریخته اولا بسرکه بس پس نوبت دیگر بآب شیرین بشویند آنگاه برابر نصف توتیا زیبق و برابر ثلث او زنجفر و برابر نصف عشر او نوشادر باو جمع کرده بسایند با روغن بیضه و بآتش معتدله بجوشانند مدت هفت ساعت بعدش برابر عشر وزن آن مردارسنگ و برابر عشر او زیبق و مقدار نصف عشر او روسختج اضافه کرده باب ثانی ای قوریال بسیار نرم صلایه کنند و بعد از سحق ازین آب چندان بر او ریزند که مغمور شود و یک شب گذاشته صباح آب را ریخته با سرکه مصعد بشویند و متعاقب آن اولا بامکاب بعدش بآب شیرین بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زیبق و ثلث وزن او زنجفر اضافه نموده مجموع را بماء الملین ای کابلیاس سحق کنند بعدش بجوشانند بآتش معتدل القوت یک شبانروز پس از آن سحق تام نموده اولا باب اول ای صابوس ثانیا بسرکه ثالثا بآب صاف بشویند و بالکه توتیای مطهر ابرا اعظم است بمنزله که منقلب گرداند هیئات نحاس را بهیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و لینت ترکیب که پنج درم توتیای مطهر را بیست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد بایدکه اصلا درین شک ننموده حفظ این طریق نماید زیراکه این افضل علوم و اشرف ابواب است

فصل سیزدهم

در تطهیر فضه و تخلیص او باتک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است بجمیع بلاد که از انداختن بآتش ملتهبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باظهار ترتیب آن ندید

فصل چهاردهم در اکسیر فضه

ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط بچهار قاعده است **قاعدهٔ اول** بگیرند برادهٔ ذهب دو مثقال و برادهٔ فضه دو مثقال و نوشادر یکمثقال و کبریت اصفر یکمثقال این مجموع را بسرکه شراب صلایه نموده سحق تام کنند پس از آن پنج درم زیبق ملحق نموده سحق نمایند مدت یک شبانروز بعد از آن درکوزهٔ گل یا قاروره زجاجی کرده بگل حکمت گرفته در تنور تافته نهند وقتیکه قمر در تثلیث مشتری بود و با جدی از تحسین ناظر نباشد بعد از هفت ساعت بیرون آورند

قاعده ثانیه بگیرند براده نحاس احمر چینی پنج مثقال و زرنیخ که عبارت از نحاس محرق است دو مثقال
اول زرنیخ را سحق نموده براده را در او اضافه کرده نوشادر دو درم بان ملحق نموده با آب ترنج شش
یک شبانه روز بسایند تا در کمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشادر اضافه آن نموده با آب ترنج مصعد
یک شبانه روز بسایند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده ثالثه** بگیرند کبریت زرد پنج مثقال
و پنج مثقال فضه خالصه بگدازند بعد از ذوبان فضه بمنزله احتراق و اگر بحد احتراق نرسیده باشد
اعاده کنند در نار تا محترق شود و سوده گردد کبریت زرد محرق القا کنند و بعد از آن بابی که مسمی
بمستودع قوة مریخ است یک شبانه روز بسایند و بعده نحاس محرق اضافه آن نموده براده فضه
و براده نحاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر مستودع مریخ بر او افزوده یک شبانه روز سحق کنند
پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده رابعه** بگیرند براده فضه دو مثقال و براده نحاس
دو مثقال هر یک از اینها را علیحده بنحوی که بصعد سحق بلیغ کنند بعدش نوشادر و زیبق پنج مثقال
بر او افزوده سحق تام نموده نوشادر یک مثقال نوره یک مثقال زنجفر یک مثقال اضافه کرده یک شبانه روز سحق کنند و بعد
از آن با آتش معتدله هفت ساعت بجوشانند آنگاه با آب رابع سحق نمایند پس در سایه خشک کرده ایضا
با آب رابع بسایند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که قمر متصل بمشتری باشد
باتصال مقبول و مشتری مستقیم باشد و مقارن خانه خود بود یا در شرف بود در این وقت جمع کنند اجزای
قواعد اربعه را و بجوشانند با روغن بیضه که با قرع انبیق استخراج آن نموده باشند با البیه و بعد
از آن جمله را در قاروره کرده در گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند باز بگل حکمت گرفته خشک کنند
تا سه نوبت بعد از آن در نار معتدله هفت ساعت گذارند چون بیرون آرند حجری احمر اللون که منظور
بسواد قلیل باشد بر آید پس این است اکسیر کبیر باید که نیک حفظ آن کنند و وقت حاجت استعمال آن نمایند
صفت القاء این اکسیر بر فضه بگیرند فضه خالصه جیده پنجاه مثقال و سبیکه کنند
و سه نوبت در بوته بریزند با آب بلین و بعد از آن ایضا سبیکه کرده بوره ارمنی بر او القا نموده و از این
اکسیر وزن یک مثقال واحد در میان ورق طلا پیچیده در بوته انداخته بگدازند از آنجا ذهب یابند که نقصی باشد

که کسی را در وی شک نباشد **فصل پانزدهم در مقدار دشتبو** اکسیر بر دو قسم است **یکی**
اکسیر معدنیات **دوم** اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است **یکی** اکسیر ابیض که آن فلزات
ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیبق را از مرتبهٔ نقصان بدرجهٔ کمال فضه رساند چه درین اجسام
مادهٔ فضه بالقوة موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبهٔ ارضیت که در معدن
بایشان لاحق شده بمرتبهٔ کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجساد این فلزات
پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحاله بمرتبهٔ کمال رسند و فضه خالص شوند
که هیچ فرق درمیان آن و معدنی نباشد و مثال معدن پزاوهٔ خشت پزان مصداق می آید که چون
حرارت آتش باعتدال بخشت ها رسد خشتها سرخ و مستحکم و کامل شود و این بمنزلهٔ فضه و ذهب است
که در معدن بحرارت معتدل آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسد خشتها سست
و مضمحل و بدرنگ باشند و این بمنزلهٔ رصاص و سرب و جسد و زیبق اند و بمقامیکه حدت گرمی
آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد بنفشه شود که آنرا بزبان هندی جهانوان
گویند و این بمنزلهٔ مس و آهن است و اصل همه فلزات زیبق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
اکسیر ابیض زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه و بجهت عمل اکسیر احمر زیبق و گوگرد و نوشادر و ذهب
مقرر کرده اند و این هر چهار اجزا ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنیخ بمنزلهٔ آتش اند
و نوشادر بمنزلهٔ باد و زیبق بمنزلهٔ آب و فضه و ذهب بمنزلهٔ خاک و زیبق و زرنیخ و نوشادر بمنزلهٔ ارواح
اند و فضه و ذهب بمنزلهٔ اجساد و چیزهائیکه بحالت ترکیب و امتزاج دران داخل کنند از قسم میاه و غیر آن
بمنزلهٔ نفس است و نفس رابط است درمیان روح و جسد پس بنای اکسیر بر روح و نفس و جسد است
و بغیر این عمل تمام نشود و این سری است از اسرار و رمزیست از رموز و چون چهار چیز برای عمل اکسیر
اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سحق **دوم** تصعید **سوم** حل **چهارم**
عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شده و هرگاه این اعمال باتمام رسد پس چهار قوت در آن اجزای
مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که باندک حرارت آن چیز مثل موم گداخته شود **دوم** قوت نفوذ

که بر هر جسدی از اجساد اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند **سوم** قوت صبغ یعنی اجساد ناقصة
اللون را با لوان و اوزان مخصوصه فضه و ذهب درآرد **چهارم** قوت ثبات یعنی اجساد متخلخل و کثیر الحجم
را الحجم و عیار فضه و ذهب و اصل گرداند اینست باجمال آنچه بتفصیل از زبان کاملان شنیده ام و یک ترکیب
عجیب و غریب که از کاملترین مردمان این فن بمارسیده بی کم و کاست در این اوراق درج میکنیم هر که از بزرگان
فرخنده بخت بدین عمل نادر برسد و بحاصل مطلب کامیاب شود باید که ما را بدعای خیر یاد کند و آنرا بمصارف
بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از وی این عمل درست نیاید و
باتمام نرسد بیارند چند ماکیان سیاه یکرنگ مع چند نر که همه استخوان ها و گوشت و پوست آن سیاه و باشد
و بجهت آنها قفس مشبک عریض و طویل با وسعت و فسحت از تخته چوب طیار کنند که آن مرغان بفراغت تمام
در آن قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار بخاک و چیزهای دیگر نزنند و آب و دانه اندرون
قفس میداده باشند و شرط اعظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان بیضه دهند ماکیان بیضه دار را در
قفس دیگر بالای بیضه ها نشانند چون بچه ها برآرند هفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند گهای
بهتر دوازده توله کبریت اصفر یک توله زرنیخ ورقی یکتوله زرنیخ سرخ یکتوله زاج کرمانی یکتوله زعفران الحدید
یکتوله سندور یکتوله زعفران نحاس یکتوله حدید یکتوله عقاب محمر یکتوله نمک طعام یکتوله این جمله ادویه را
باب لیمون تر کرده دو روز سحق نمایند تا خشک شود پس باریک سائیده باحتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با بست و چهار ماشه آرد گندم یا نخود بچون گوسفند خمیر کرده دانه ها
نموده بچوزه ها بخورانند بچند روز نه بیکروز هرگاه آن دارو تمام شود باز یک ماشه ازان دارو و بست و سه ماشه
آرد گندم یا نخود بگیرند و بدستور اولین خمیر کرده بچند روز بخورانند و بعد تمام شدن باز یکماشه دوا با بست و
دو ماشه آرد گندم یا نخود بدستور اولین چوزه ها را بخورانند همچنین در هر مرتبه یکماشه از آرد گندم کم نموده
تا آرد بوزن دوا رسد آنگاه هر روز یکحبه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا بچهار ماشه و آرد
همان یک ماشه باشد درینوقت دو ماشه ازو بگیرند و دو ماشه خون و چهار ماشه دوا بخورانیده باشند
و گاهی چوزه ها را از قفس رها کنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است فی الجمله

بطریق مذکور دوا خورانیده باشند و آن بیضه ها و جوزه ها وسند تا بزرگ شده به تخم درآیند پس پوست تخم های این ماکیان دوا خورده سرخ
رنگ و سفیدی و زردی هردو زرد رنگ مایل بسرخی باشد پس بگیر آن بیضه ها را پوست کن و زردی
و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی بحرارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیر هزار مثقال سیماب
و در ظرف حدید کن و بر سر آتش نرم بگذار و یکمثقال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیماب مثل
شنجرف سرخ شود و منعقد و قایم النار گردد و از ان شنجرف مثقالی بر هزار مثقال سیماب دیگر
طرح کن که آن نیز شنگرف شود همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد از ان یکمثقال از ان شنگرف بار هفتم
بر هزار مثقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که آن
بیضه ها را که جوزه های دوا خورده بار اول داده اند بزیر مرغی بگذار تا بار دیگر بچه ها از ان
برآیند و آن بچه ها را بطریق معروف دوا استعمال کن تا وقتی که بزرگ شوند و بیضه
برآرند و دهن آن بیضه ها یکی بر ده هزار طلا خالص کند و اگر بخیال جوزه ها را جمع کنی و یکمثقال از آن بر هزار ثقالت
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دوا ماده و نر هردو را بخورانیده باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا آرد گندم یا ارد نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز ندهند
اگرچه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سر آنچه که استادان بما تعلیم کرده فرو
نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قسمت کرده باشد از وی این امر سر انجام
خواهد یافت و اگر مقدر ازل تقدیر او نکرده خللی درین کار واقع شود که آن بکمال نرسد و سر انجام
نیابد **قسم دوم** عمل اکسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول هندیان است از انجا که
خواص اشیا بر حق است ایزد تقدس و تعالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند
از عرق آن اگر بر فلزات سحق کرده یا ذوب نموده بنیاز ند نقره یا طلای خالص شود بعضی
از ان آنچه که بتحقیقات راقم الحروف رسیده نوشته میشود **آگی** بفتح الف و تشدید کاف عجمی
و کسران و سکون یای تحتانی معروف گیاهی است که در زمین ریگستان یافته میشود برگ او
مشابه برگ ... است مگر فرق همین است که آگ شاخها دارد و اگر برگ یا شاخش را بشکنند

شیر سفید بر آید و آن یکشاخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم از آن از زمین بلند باشد و بهمان یکشاخ برگ ها متصل باشند مثل برگ های آگ اما چون بشکنند شیر از آن نه برآید اگر این قسم گیاه در ریگستان یافته شود باید که آنرا از بیخ برکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاهدارد و بوقت ضرورت حاجت یکتوله قلعی را گداخته بقدر یکماشه از آن سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود

دیگر تیلیا کند بکسر تا فوقانی و سکون یای تحتانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین چیرب و سیاه رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلندی آن زیاده از یک ذراع نباشد و برگهایش بصورت برگ درخت انبه اما خرد و تر از آن اندکی مائل به تیرگی و گلش زرد و در جائیکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نروید و در بیخ آن گرهی مثل زمین قند بر آید چندانکه سالخورده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آثار شود و آن گره را از بیل و کلند و دیگر آلات آهنی بر آوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی در ان نباشد که زمین را بر کند پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهو زمین را کنده بیخش را که مثل زمین قند باشد بر آرند و نگاهدارند و شاخ و برگ آن را کوفته عرق بکشند و در شیشه باحتیاط تمام نگاهدارند و گل آن مقام که با بیخ متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص بیخ مذکور است که اگر بقدر یکحبه سرخ بر یک آثار قلعی گداخته اندازند بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر از ان گل بوته سازند و بعد خشک شدن در ان قلعی نهاده بآتش سرخ کنند از اثر آن گل نقره خالص شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را کهرل کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد و اگر یکتوله از ان گوگرد قائم بر دو صد توله سیماب که در بوته کرده بر سر آتش زغال گداخته باشند طرح کنند تمام سیماب منعقد و قائم النار شود و اگر یکتوله آن سیماب منعقد را بر دو صد توله نقره گداخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه از ان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گداخته طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی

تمام شد رساله کیمیا مسمی باکسیر اعظم

خواص دوم در بیان علم سیمیا مستزاد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الهی و نعت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم

رساله [illegible]

می گوید فقیر محمد عثمان قیس که این چند اجزا را از رسائل خسروشاه سماوی و حیل و کوک ابن عراقی و بعض تصنیفات
ابی عبدالله مغربی مشهور بکتاب ابن الحلاج و عیون الحقائق و ایضاح الطریق نتیجه طبع حکیم ابوالقاسم احمد
السماوی منتخب نموده مسمی بتحجیل حیرت ساخته مشتمل بر یک مقدمه و سه فصل گردانیدم **مقدمه**
در تعریف علم سیمیا **فقط بشنو** که این علم را علم نیرنجات و علم شعبدات نیز نامند و اهل این فن
قواعد جواهر ارضی را باهم ممتزج سازند که از آن اثری عجیب و غریب رو نماید بعضی اعمال خاصیت
سمیات و بعضی تریاقات و بعضی عجائبات پیدا کنند **فصل اول در سمیات** اول این ترکیب سمی است
به جلینا هرمس فرماید که وقت نزول مریخ از عقرب بگیرند خون او می حین خروج از رگ خواه بالطریق
فصد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خر نیز از پستان خر گرم بیارند و از هر یک مقدار یک یک
رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته در و آمیخته با هفت بقیه مدت چهل و هفت
روز در چاه العفنین گذارند یک درم ازین برای اهلاک شارب کافی است **طالیوس** حسب
هدایت هرمس بگیرند زرنیخ اصفر و نوشادر و کبریت اصفر مساوی الوزن و هر یک را جدا جدا نیک صلایه
نموده در سرکه مصعد سه وزن برابر آن بچسبانند و یک جزو زیبق و ربع جزو براده سرب را بسرکه
کهنه بچسبانیده اجزای اول را باو ملحق نموده دو روز سحق کنند بعدش با زهره گاو ساله خوب بجلند
و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعدش از آنجا برآورده در قاروره کرده در وسط خانه
تاریک معلق آویزانند دو دانگ وزن این برای اهلاک شارب و آکل بیکروز کافی است اما باید که ابتدای
عمل ترکیب قمر در قران مریخ یا راس الغول بوده باشد **بیش** وقت نزول مریخ برج
اسد حسب هدایت هرمس پنج درم فرفیون تازه را سحق تام نموده نگاه دارند و راس و ذنب افعی جبلی
بسیار دراز را قطع نموده بهمان وزن در هاون نرم نرم بکوبند تا چو مرهم شود و بسرکه مصعد بشتابند
یکساعت و پنج درم زیبق باو مخلوط کرده در قدح زجاجی بریخته فرفیون سوده در و افشانند و آنرا
در وسط قدح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از آبگینه نهاده بعد گل حکمت در زبل تازه دفن
کنند مقدار دوره فلک بعدش این سم را برداشته در حقه آهنی نگاه دارند برای اهلاک بمدت چهار ساعت

دو دانگ وزن آن کافی است **ثنالیموس** ایجاد شده دیطوس حکیم است حسب حکم هرمس وقت انفجار
قمر از اتصال زحل بگیرند ذروح دو درم تراب هالک و سام ابرص دو درم و تخم مورچه یکدانگ مجموع
در هاون بقوت تمام بکوبند و به آب بادروج چندانکه او را بپوشد خیسانیده بترتیب مذکور در زبل دفن کنند
و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در حقه مسی نگاه دارند و اگر جوزن
تخم مورچه میسر نباشد باید که در سوراخهای مور سرکه بریزند که موران از آن موضع تخمهای خود را بیرون
آرند بعد از ان بیوض آنرا بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب مثقالی یا ثلث مثقال از ان بخورد
دران روز او را تب گرم یا مرض حار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید و ظاهر نشود آثار شرب سم
بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **جغرابیاس** بگیرند براده نحاس و براده حدید و براده رصاص اسود
مساوی الوزن بالضعف جزو نوشادر یک شبانه روز سحق بلیغ نمایند بعد از ان زرنیخ اصفر ربع
جزو و زرنیخ احمر ثلث جزو و قلعی یک جزو اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سحق کنند و چار جزو
زیبق و یک جزو کبریت اضافه نموده یک شبانه روز دیگر سحق کنند و در قاروره نهاده و گل حکمت کرده
در اثال التصعید کنند از انجا جسمی متحجر برآید نصف درم از ان در دو روز کشنده است و علاج پذیر نیست
قینان بن انوش این سم باسم موجد معروف است **ترکیب** بگیرند قلعی و نوره مساوی
زرنیخ و کبریت زرد از هر یک سدس جزو و نوشادر ثلث جزو و بول اسپ چندانکه مغمور کند اجزا را
سه بار بر وی ریزند و مدت بیست و یک روز در حوض موقوعه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود بنهند و
هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر برند و باتش نرم بجوشانند
تا بقوام عسل آید نگاه دارند بعدش بگیرند جرجره و عقرب و جعل و نمل چندانکه میسر شود و اگر تنها عقرب
بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنها را کوفته با سه چلپاسه زنده و یک ضفدع جمع نموده
بسرکه مصعد چندانکه دو بار بسر آید بر وی ریخته بجوشانند تا ضفدع و وزغ ها مرده شود و اجساد متلاشی
گردد بعده سقمونیای انطاکیه اضافه نموده باتش نرم بجوشانند تا مانند عسل غلیظ گردد و
محفوظ اول را نیز اضافه نموده خوب آمیخته یک جزو نوشادر شریک آن کرده باتش نرم

بجوشانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکدرم برای اهلاک کافی است

ابلاوس بگیرند پیاز عنصل دو رطل اوراق و اغصان لاغیه سه رطل بصل اللوف نصف

رطل مجموع را کوفته بیخته بول اسپ چندان برو ریزند که از روی آن بگذرد و یک روز و شب

بگذارند و بنوعی بفشرند که دست باو نرسد و آبش را صاف کرده با تش لینه بشکل قوام عسل

ارند و در قدحی ریخته قدح دیگر بر و پوشانیده در چاه تعفین دفن کنند و فوق آن طشتی از شبه گذارند

و بطریق مذکور بالای همه طشت دیگر پوشیده زبل اسپ و خر چندان برو ریزند که هموار شود و مدت

چهار روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغیر زبل داده چهار روز

دیگر در آن زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغیر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده

مدت چهل روز با فتاب گذارند تا خشک شود یا با تش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود

مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاثار** بگیرند افاعی سه پهن کوهی دو راز آب دو عدد دو قطع

کنند سر و ذنب ازو برآرند آنچه در جوف انهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار بیست رطل باشد

و قطع قطع کنند هر یک را مقدار و ده درم و بیست رطل شراب نوشادر انداخته بپزند تا مهرا شود

بعدش از آتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند یکمثقال ازان بیک روز

میکشد **بادراس** اهلاک آن بدو طریق **یکی** شرابا **دوم** اگر بر نیزه یا کاردی یا پیکانی

بمالند مجروحش بمیرد **ترکیب** ده رطل اشنان اخضر را سحق کرده در بیست رطل بول اسپ

بخیسانند و در افتاب خزیران ای اساده خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار بیست رطل

درو ریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش بیست رطل آب درو ریخته با فتاب گذارند

تا ده رطل بجا ماند انگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند براده نحاس و نوشادر و زرنیخ

مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول حمار یک شبانروز سحق کنند

بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسایند تا یک اجزا شود بعدش کنند شش عصان

لاغیه گیاه حشیش شیر سنت هر یک نصف رطل کوفته دران افکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه تعفین

دفن کنند مدت چهار ده روز و بطریق معهود بالای آن بول کنند بعدش برآورده چنان غشا نند که دست
بآن نرسد و درظرفی کرده نگاه دارند **اثاناسیاوس** زهره افعی سه عدد و زهره گرگ و زهره گفتار
هریک هفت عدد و مراره کلاب مراره غصانه که بمقابر جای دارد بگیرند و آن سه افعی را که زهره از و
گرفته شده با غصانه پاره پاره کرده در بست رطل آب بپزند تا پنج رطل ماند آنگاه صاف کرده آب
ایشان را بوزن مراره هفت بار ببر دارند و در مرارات ریزند و بپارچه حرکت دهند و مقدار دو درم عرق
آدمی و سه درم نوشادر با و مخلوط نموده بجای تعفین نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاهدارند
مقدار چار شعیر از ان میکشد در یکساعت **شیثالاس** بگیرند بیش بوزن درمی و سنبل رومی دو درم
عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مراره افعی و مراره اسود
سالخ و مراره کلب و زهره گفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته
چهل روز در جای تعفین گذارند بعدش برآورده در ظرفی نگاهدارند دو شعیر از ان در همان روز هلاک کند و اگر
بکار دیا شمشیر بمالند مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سبابه لمس آن کند و نگاهدارد در آتش سرخ شود و بعد
ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** ده رطل اسقیل (پیاز صحرائی) را نرم کوفته و لبن لاغیه چندانکه بسیر آید بر و اضافه
کنند و مازریون یک رطل سقمونیا نصف رطل فلفل هندی ربع رطل جمیع ادویه را کوفته باهم مخلوط نمایند
و بگیرند آب اشنان هندی ده رطل و آب کرفس رطلی و آب فودنج دو رطل و آب سداب یک رطل و آب
نعناع یک رطل و آب پیاز دو رطل و آب سیر دو رطل باهم آمیخته چهار ده روز در حوض گذارند و هر روز
با چوب انجیر حرکت دهند پس از ان بجای تعفین دفن نموده چهارده روز دیگر گذارند بعدش برآورده
صاف کرده آب او را درظرفی انداخته در تحت زبل مدت بست و یک روز دفن کنند بعدش برآورده
در کوزه نگاهدارند میکشد بطریق کب. و اسهال باستعمال یکمثقال **مسهل مهلک** مازریون نصف
رطل خربق ابیض و خربق اسود و شحم حنظل و فرفیون از هریک ربع رطل جوب نیل نصف رطل همه را
کوفته در آب خیسانیده و نوشادر ده درم اضافه نموده یک شبانروز گذارند بعدش بجوشانند
فشرده آب او را در ظرف چینی کرده بآفتاب صیف نهند یا بآتش نرم بجوشانند تا نشف رطوبات

وجوهر ادویه باقی ماند پس این تجرعیه نقد معمور ادویه بوریه نهاده بگذارند تا خشک شود
بعد پیش بگیرند براده نحاس و براده حدید از هر یک پنج درم و سیر کوفته سحق بلیغ نموده با نیم
نوشادر یکشبانروز با محفوظ اول بسایند و خشک نمایند **صنعت کحل قتال** زعفران ربع رطل را
سحق بلیغ نمایند و در پنج رطل آب پنجاه درم زنجبیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و بیست درم دار چینی
جوشانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع رطل زعفران آمیخته یک شب دیگر
گذاشته در آفتاب بنهند تا خشک شود دو درم ازان بیک روز بخنده میکشد. **آثار وسی**
افیون مصری خالص دو درم کافور قیصوری دو درم هر دو را با هم سحق بلیغ نموده نگاه دارند بهر کس
که بخورد ازان ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جاهل خلاف امور مقدمه
مقدمه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نکرده باوقات خلاف استعمال نماید اثری ازین نه بیند اگر
قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کواکب ندارد **فصل دوم در**
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **میانوس** موجد آن مهلائیل بن قینان است **ترکیب**
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار مثقال جنطیانا رومی پنج مثقال عروق کبد و عروق کرفس و بیخ
صعتر بری و پوست بیخ درخت انار و پوست بیخ رازیانه و بیخ سوسن کبود و زراوند طویل از هر یک
سه مثقال دارچینی و سلیخه و قرنفل و قاقله و قردمانا و زنجبیل و مویزج و مصطکی و زعفران از هر یک
دو مثقال ادویه را کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته معجون سازند یک نیم درم حبان بخشد **تریاق دیگر**
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه ها نماید **ترکیب** اصل الفاشره پنج درم جنطیانا رومی ده
حب الغار و اسارون و شیطرج و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک دو درم فلفل سفید و هر دو
و بسباسه و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و سعد و سائله و لادن و کندر و توقه و ساذج هندی و قرنفل
و زنجبیل از هر یک شش درم و بیخ صعتر فارسی و بیخ سوسن کبود از هر یک چهار درم همه ادویه را
کوفته بیخته بدو وزن عسل کف گرفته خمیر نموده نگاه دارند و بوقت حاجت بکار برند **تریاق**
مسمی باشیر سالیوس جوز هندی دو رطل دار چینی نصف رطل قاقله ربع رطل قرنفل و ساذج هندی

مصطکی و زنجبیل و مقل ازرق و کهربا از هر یک یک اوقیه و زعفران نصف اوقیه و ماسیران چینی درم ۲
دینار و قرحا و فلفل و دار فلفل و تخم کرفس و حب الرشاد و شونیز و تخم ریحان از هر یک سه اوقیه میعه سائله و
کندر از هر یک یک اوقیه حلتیت دو اوقیه اشنه و فراسیون و جعده از هر یک یک اوقیه تخم صمغ
همه اجزا را کوفته بیخته و صمغ را حل کرده با دو وزن عسل کف گرفته معجون نموده در ظرف چینی نگاه دارند
یک مثقال دافع سموم است **تریاق هرمس** وقت نزول مشتری به برج حوت فادزهر خالص
و مروارید ناسفته یک یک جزو و بسد ثلث جزو و درونج عقربی سه جزو مجموع را کوفته بیخته با آب بادرنجبویه
بخیسانند و سدس جزو زعفران اضافه نموده هنگام طلوع مشتری زیر آسمان تا وقت غروب او
گذارند و بعد غروب مشتری برداشته به دماغ ابن العرس سرشته بندق ها به مقدار یک درم سازند و
هنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده قی کنانند بعد از آن
یک بندق خورند و پیاله آب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العرس را کشته آنچه در شکم اوست
تمام برآرند الا زهره و بریان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب نجات است **تریاق ایلونیوس**
باید که وقت نزول مشتری به درجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فادزهر انیا ده درم کهربا دو درم
زعفران دو درم حشیشه بادرنجبویه یک نیم درم فادزهر بالنصف جمیع اجزا هر یک ازین اجزا را جدا
جدا کوفته بیخته مجموع را خلط کرده و به روغن بادام چرب نموده به عسل معجون سازند و به وقت قران قمر با مشتری
در موضع مذکور به حقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاه دارند آکل سموم قاتله یک درم خورده
نجات یابد و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق درد مالیوس** افعی کوهی کبیر الراس
سریع الحرکت را سر و ذنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشا را برآرند و با نمک آب هفت نوبت
بشویند بعد بشش در هاون بکوبند که مخ هموار شود و بس بآتش معتدله بپزند تا مهرا گردد بعد در هاون
باز بکوبند و قرنفل و جوزبویه و قاقله از هر یک پنج درم زعفران دو درم ساذج هندی پنج درم
ناتحولید دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هر یک سه درم قردمانا چهار درم حب الغار سه درم
فاشره و جنطیانا رومی از هر یک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با ادویه سابقه آمیخته با دو چند

عسل سرشته معجون ساخته در دیگ گذارند بعد ازان افیون دو درم و سعیه سایله ولادن دو درم کندر
شش درم زعفران دو درم همه را سحق بلیغ نموده به محفوظ اول مخلوط نمایند بعد ازان خرده حماره (?)
خرده پوزینک صلایه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بیامیزند تریاق عجیب الفعل غریب
الاثر برای مضرت سموم است که جمیع سموم را بالعرق دفع کند **فصل سیوم در عجایبات**
مشتزاد براده سفید رومی در پنبه کهنه ریخته فتیله سازد که تمام براده دران پیچیده شود بعد ازان
روغن لادن بچراغ انداخته آن فتیله را روشن کند هر که بروشنی آن چراغ نشیند رنگ روش زرد
و دندان سیاه نماید **ایضا** خون گنجشک سبز بپوست گردن خروس بالد و پاره زنگار دران
بپاشد و بجامه کهنه بپیچد و فتیله سازد و در چراغدان سبز نهاده بروغن کنجد پر کند و روشن سازد
چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای آنخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خوک و پیه گرگ و
هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه دو فتیله طیار کرده در هر دو چراغ نهد و هر دو را روشن کرده
اندک دور بعد یک چوب هر دو چراغ را گذارد شعله های هر دو چراغ باهم بپیچند و گویند که از پیه
و خرگوش نیز همین اثر مشاهده شود **ایضا** فتیله از پوست مار سیاه ساخته با روغن نفط در چراغ
سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم شود **ایضا** بیارد سرگین گرگ و سگ و چرک گوش
سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغ نو نهند و روغن زنبق دران ریزند
و روشن کند اهل آن مجلس همدیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش
و با روغن گل بیامیزد و در چراغ نو کرده فتیله از پنبه سرخ دران نهد و روشن کند اهل مجلس چنان بینند
که در آن خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که نداف (?) سرخ میباشد **ایضا** بیارد پیه کشف
و بوره ارمنی دران ممزوج کند و فتیله از خرقه کتان ساخته دران بیالاید و در چراغ نو نهاده با روغن زیت
روشن کند مردمان آنخانه چنان پندارند که بکشتی نشسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** بیارد پیل سوده (?)
در خرقه نو پیچیده در چراغ نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که مردمان آنخانه تمام موش (?)
شده اند **ایضا** بیارد شیشه صافی و قدری شراب تیز دران ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

و بخانه تاریک نهد چنان نماید که گویا آتش درمیان شیشه داشته اند ایضا کبریت را با نفط سفید بیامیزد
و بر تخته یا دیواری از آن خطوط بکشد بهر نوع که خواهد و آتش بر یکجانب خطوط بزند در حال تمام خطوط روشن
شود ایضا صورت هر جانوری که خواسته باشد از گل طیار کند مجوف و در شکم آن سوراخی کند و از بینی آن
نیز به درون سوراخ بگذارد و غوکی از آن سوراخ شکم آن صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و کبریت
را با آتش انداخته مقابل بینی آن صورت دود کند چون اثر دود به غوک رسد آواز عجیب کند مردمان پندارند
که صورت گل صدا میکند ایضا بیضه ماکیان یا کبوتر را که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر دارند
تا پوست بیضه نرم شود هرگاه آنقدر نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه دهن تنگ بیندازند
و آب سرد بران ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدهن تنگ شیشه
سلامت فرو رفته تماشای عجیب است ایضا قدری نوشادر و عاقرقرحا سوده در دهن گیرد و بخاید
و بهمان آب مضمضه و غرغره کند بعد از آن اگر پیاله آتش در دهن گیرد هرگز دهن نسوزد ایضا افیون و کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با یکدیگر سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بدست
بردارد دست نسوزد و اگر بکف پا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و گلسنج و زاج و خطمی و شراب کافور
و سرکه باهم مخلوط کرده بر دست و پا بمالد از اثر آتش محفوظ باشد ایضا بگیرد طلق محلول و با زیبق
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن برهنه بمالد اگر در تنور سوزان برود نسوزد ایضا
زنجبیل و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بیخته و با سرکه آمیخته در بدن بمالد و با آتش برود اثر آتش
بر بدن نرسد ایضا اگر قدری گوگرد را ریزه کرده در لته پیچیده اندک آب بران ریزد بعد از لمحه
لته روشن شود و از آهک آب نارسیده نیز همین عمل بظهور آید ایضا بگیرد فندقی یا بیضه مرغ و مغز آنرا
خالی کرده قدری سیماب دران اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگرمی آفتاب تابستان یا بگرمی آتش بدارد
که بهوا پران شود ایضا اگر در آب شیر گرم قدری سریشم ماهی سوده بریزد فی الحال آب منجمد شود جمود
بنماید ایضا بیارد قدری کتیرای سفید خوب یک بساید و هموزن آن نبات سفید بوی بیامیزد و
قدری زعفران سوده در آن اجزای خشک سائیده مخلوط کند و پنهان از نظرهای اهل انجمن بدهن خود

نگاهدارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
دران آب انداخته خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخوانند و لب بجنبانند تا اهل مجلس
بدانند که چیزی میخوانند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد کتیرای سوده مخلوط با آب مثل فالوده منجمد خواهد
شد اهل مجلس را بخورانند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که بتاثیر عزیمت آب قدح فالوده شده **ایضا**
حبی از شاهترج هندی بزیر زبان نگاهدارد و کاسهٔ پر آب طلبیده از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
لعاب دهن دران آب ریزد همه آب مثل خون سرخ شود **ایضا** بیضه را سوراخ کرده همه مواد انرا
فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بند نموده بافتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بیضه رو بهوا کند
ایضا کاغذی را بشبنم پر کرده بافتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ بهوا کند **ایضا** مرغی از موم
ساخته شکمش بشبنم پر کرده بافتاب دارند بعد چند لحظه مرغ راه هوا گیرد **ایضا** بیضه گرم و تازه باب
زاج هندی هرچه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و یکساعت توقف کنند تا آن
تحریر خشک شود بعدش بیضه را بشکنند ان الفاظ در سفیدی عیان باشد **ایضا** سنگ را اندک گرم
کرده از موم چیزی بران نویسند وان سنگ را بسرکه تند اندازند بعدش براورده ببینند انچه در و نوشته باشد
ظاهر و عیان گردد **ایضا** روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهد بعدش هرچه ازان روغن نویسد
زرد شود **ایضا** خردل و خرما را باهم کوفته قدری آب دران ریزد هرچه ازان نویسد سرخ معلوم
شود **ایضا** باب زاج و مازو که چند ساعت باب تر داشته باشد انچه بنویسند سبز شود **ایضا**
در شیر قدری نوشادر آمیخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر باب
پیاز نویسند و باتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و باتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
نویسند و باتش برند خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز جمله را باهم آمیخته بر کاغذ
نویسند بروشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **ایضا** خون کبوتر باب
آمیخته قدری سیاهی دران ریخته بنویسد در روز هیچ معلوم نشود و بشب خوانده شود **ایضا** بوره سرخ
و سیاهی با روغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید و ازان روشنائی بر سطح آب که تغاری ریخته باشند بنویسد

حروف نمایان و بخوبی خوانده شود ایضا زاک سفید را با قلیاب و سرکه سحق کنند و بعد از خشک شدن بکبر
بیامیزد و بر روی حروف نوشته بکشد همه اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد اگر موم گرم را بکر بر روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشادر و سوهاگه و سنبل فارسا وی الوزن با بیا بسایند و بر حروف مکتوب
ریزند و با فتاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد ایضا مرغی و زرنیخ هر یک را با یک
سائیده با خمیر مخلوط کند هر مرغی که از آن خورد بیهوش شود و اگر آن مرغ بیهوش را با آب سرد بشویند بهوش
آید ایضا گندم یا دیگر حبوب را با زرنیخ و گوگرد و بذرالبنج جوشانیده خشک کرده نگاه دارند هر مرغی از
خورش چند دانه آن بیهوش شود ایضا برگ عنب الثعلب کوفته بپخته بخون خرگوش آمیخته گوی سازد
و برشته در آن بسته باب اندازد ماهیان بسیار گرد آن گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد ایضا اگر سنگ
مقناطیس را چند روز در عرق سیر تر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون باز بسرکه تر دارند بحالت
اصلی باز آید ایضا اگر قاش های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها گرد چراغ هرگز هجوم نسازند و از بوی پیاز
بگریزند ایضا سیر و کنجد مقشر و بذرالبنج و پوست کندر مساوی الوزن کوفته با آرد گندم آمیخته خمیر کرده
برشته بسته باب اندازد ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت ایضا حبا و شیر و آرد باقلا
با پیه بز آمیخته حب ها بندد و لقلابه دام آلوده باب اندازد ماهیان بسیار گرد آن بیایند ایضا اگر
در چراغ قدری آب شامل روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ گرمی کم باشد ایضا شیشه را
از پرهای کبوتر پر کنند بحیثیکه ذره اندرونش خالی و متخلخل نباشد پس سر شیشه را محکم بند کرده از جای بلند که احتمال
شکستن داشته باشد بیندازند هرگز شکسته نشود ایضا انگشتری نقره یک دانگ وزن نگینش از کهربا
یا سندروس باشد هر که باب فرو برد ایضا قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب آهک جوشانند
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بیمار شود و چون قدری روغن خورد فی الفور صحت یابد ایضا
آهک و زرنیخ و مردارسنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بپخته در کاسه پر آب بیخته
تا یک شب بگذارد و بعدش صاف نمود بجلد حیوان سفید بمالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر جسته جسته
بمالد ابلق شود ایضا شب یمانی و کافور با هم آمیخته باب سائیده و بر کاغذ بمالد و در زیر آن کاغذ آتش

کرده حلوا توان پخت ایضا دارچینی سائیده در خمیر کرده نان پخته سگ را خورانند فی الفور قی کند
ایضا بادام را در کرباسی بسته چند بار بر سنگ زنند پوست بادام بشکند مغز اندرونش خرد نگردد بلکه
شود پوست را شکسته برای تعجب مشاهده کند ایضا از شیر درخت مدار بدست چیزی نویسند و بعد خشک شدن
اندک خاکستر بران مالند حروف سیاه نمودار شوند ایضا اگر انگوزه در کوزه کنند و آب دران کوزه
ریزد کوزه بشکند ایضا شطرنج هندی فی علاک وانگوزه را سائیده در میان گل پاشد هرکه بوید عطسه کند
و گوز زند ایضا خر و سگ از چرب کردن سر خر از چرب کردن گوش سگ تب تند و اسپ بچربی گوش از دویدن
باز ماند ایضا قدری خاک جای غلطیده خر را زیر دستارخوان نهند اهل سفره بخنده در آیند حتی که طعام
خوردن نتوانند ایضا مگس گرفته موی سر آدمی بر پای او بندند و در زیر دستارخوان نهند اهل سفره
بخنده در آمده از خورش طعام باز آیند ایضا دانه خشخاش سه روز بشیر تر دارند چندان بزرگ شود که
سوراخ توان کرد ایضا از اقسام حبوب حب پنج روز به شیر اک تر دارند بعدش بسایه خشک نمایند هر جانور که
بخورش چند دانه آن بیهوش شود و بغسل آب گرم بهوش آید ایضا تا سه درست را بروغن چرب کرده
باب اندازند حل نشود ایضا هرکه به هلیله خوردن عادت کند هرگز ریش او سفید نشود ایضا
صمغ عربی باب حل کرده بدست مالد آتش بدست بردارد دست نسوزاند ایضا دندان آدمی مرده
و زبان هدهد زیر بالین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتیکه نه بردارند ایضا از پوست گرگ زه کمان
ساخته از ان تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک ان کمان آید چله اش بشکند و از سنجر پوست گرگ در نقارخانه
پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
و اگر از پوست گرگ فوطه ساخته بمیان بندد وقت شب نترسد ایضا پوست انار سه شبانه روز در آب تر کرده
آن آب به کشت زار ریزند و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندند بهر دو صورت از ملخ امین باشد ایضا
حروف بر کاغذ از سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه بروغن بیخته بران حروف بلکه تمام کاغذ
طلا کنند و بعد سخطه آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بزور آب بران بپاشند از زور آب رنگ از حروف زائل شود
و حروف سفید برآید ایضا نوشادر و شیلا توته برابر بعرق لغناع یا عرق لیمو کاغذی سائیده بکارد یا شمشیر

یا دیگر چیز آهنی از موم گرفته چیزی بقلم بنویسند و بعد ازان ادویه سائیده بران نوشته ریزند و بآفتاب گذارند
تا خشک شود بعده بخط بشویند حروف مکتوبه بر صفحه آهن صاف و روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم
نویسند اندک گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند صرف شخار سرخ را بعرق نعناع
حل کرده بالای نوشته ریخته بآفتاب گذاشته بعد ساعتی بشویند حروف نمودار شوند **ایضا** نیش زده کژدم را
قدری نوشادر باریک سائیده ببویاند فی الفور زهر کژدم دور شود و اگر بیخ ادنگه که گیاهی است معروف با آب
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **ایضا** یک سرخ نیلا تهوتهه باریک سائیده بجای
مارگزیده بربندند اثر زهر دفع و فی الفور بهوش آید **ایضا** طلا و آهن را به توتیای سائیده و آب چند بار غوطه دهند
برنگ مس گردد **ایضا** اگر خیار بزرگی نصف کرده مغز درمیان ازان خالی کرده و خرمای خشک دران
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدهن دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را گذارند
و بالای آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار پخته شود و خرمای خشک درمیان خیار خرمای رطب
شده باشد **ایضا** آب شور از کشید قرع انبیق شیرین و لطیف گردد **تمام شد** رساله لیمیا مسمی به تجمل حیرت **فقط**

خواص سیوم دربیان علم لیمیا مستزاد

بسم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق و نعت نبی مطلق
صلی الله علیه وسلم لشناس مفهوم التماس ضعیف الناس **محمد عثمان** عفی عنه که این رساله مسمی به **جلیناس**
را از کتب کاملین فن هذا مثل صحف هرمس الهرامسه و طلسمات ططم هندی و انیس اسکندرانی و تماثیل ابو بکر
بن وخشیه وغیره اخذ نموده مشتمل بر یکمقدمه و پنج فصل با ختم **مقدمه** تعریف علم لیمیا **شنو** علم لیمیا امتزاج قوای
فاعله علویات ست با قوای منفعله سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات ست که بعمل ان افعال عجیبه و آثار
غریب ظاهر گردد **فقط**

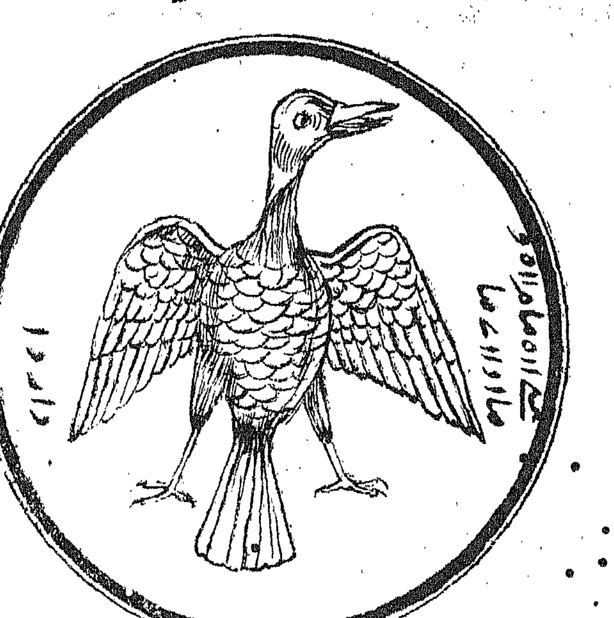
فصل اول

حرزه طلسمیه که جمیع امراض حلق را شفا دهد و بر گردن نخی سرخی
ضعیفی از ریشم بسته معلق گرداند تا خنق شود وان خیط را در گردن صاحب خناق و خنازیر وغیره بندند
بقدرت الله تعالی فورا شروع در انحطاط گردیده مواد ان مرض بتحلیل رود و مریض شفا یابد **طلسم ایلاوس**
عرق النساء باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند رصاص حمل بیست مثقال و زنجیر بطریق فوطه ترتیب دهند
و در وسط زنجیر صفحه مقدار کف دست آدمی که وزن آن مقدار شش دانگ باشد قرار دهند و این صورت

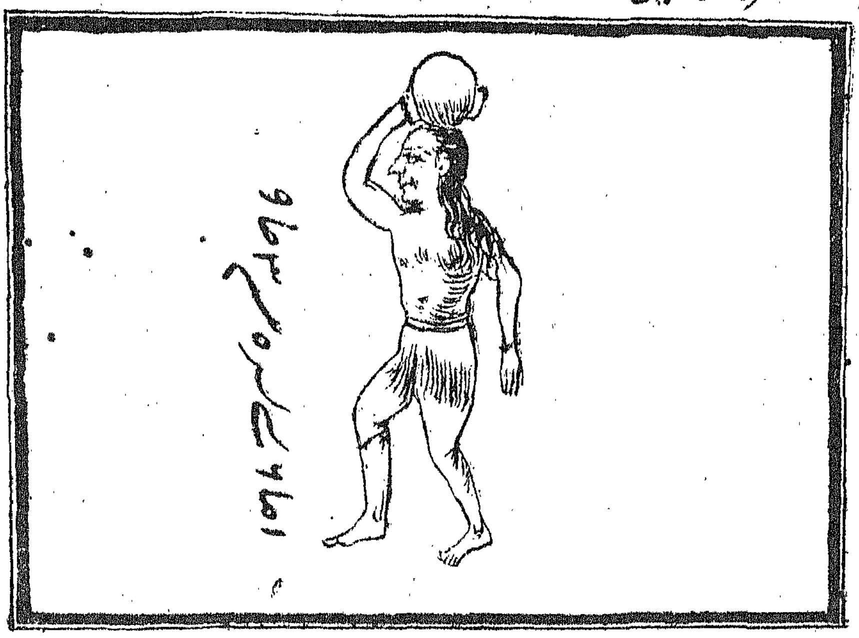
دران صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قمر بمشتری یعنی نظر او با حوت یا بسرطان باشد صاحب مرض در کوخود بندد تا زوال الم از کمر نگشاید و صفحه زنجیر را بموضع درد باشد.



طلسم عسر البول را وضع کنند وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان بگیرند قطعه کبیده و از بلور شفاف اگر غیر بلور باشد از احجار ابیض اللون و شفاف باشد و این شکل را مدور یا مستطیلة التربیع ور وی نکشند و بر بازوی یمین معلق نمایند



طلسم هلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبش زائل و عظمت این در دلش پیدا گردد
و اگر در منزل یکی خشابان نهند از غلیان باز ایستد **ترکیب** وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و قمر نیز حل
با مشتری و تثلیث و تربیع ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باتصال مقبول نگین از حجر اسمر اللون قطع سازند
به هیئات قطعه عسر البول و این صورت را در و نقش کنند



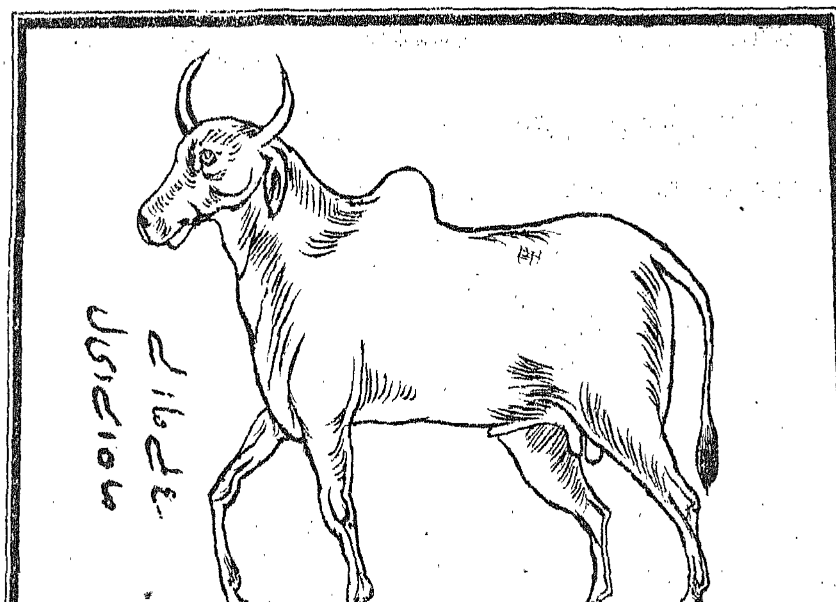
طلسم رافع وجع کبد وقت نزول مریخ به بیست و هشتم درجه جدی نگین از حجر احمر مستطیل و اگر شکل جگر گردانند بهتر باشد و صورت
در و نقش کنند و بحوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوالی ادیم در سوراخ آن گذرانید در گردن صاحب وجع آویزند بسبب تعالی شفا یابد



طلسم مسکن وجع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر با زهره مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد
بگیرند حجر احمر اللون بوزن هفت مثقال از الصبوت گرده تراشیده این صورت بر یکجانب آن نقش کنند و سوراخ
کنند تو عکیه با نجانب رسد و با بریشم زرد به بازوی مریض ببندند بفضله و شفاء صحیح گردد



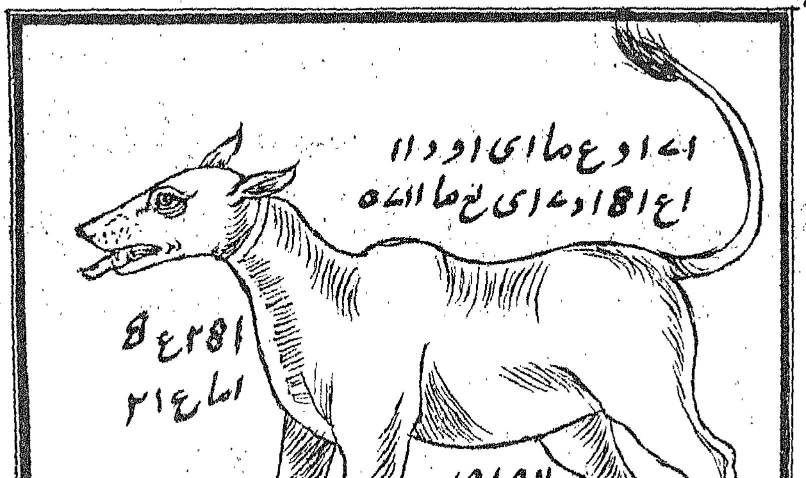
طلسم سلانوس دارنده این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و رنجها و مدام بفرح و شادمانی بگذراند
هیجان باه و سرعت نعوذ بسیار شود سیم و طلا از هر یک مقدار هفت هفت مثقال را یکجا گداخته بشکل حرز طیار
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد در وقت طلوع برج ثور صورت ذیل را
برو نقش کنند بهر دو جانب آن و بوقت اتصال قمر با زهره اتصال مقبول با بریشم سبز به بازو وغیره بندند



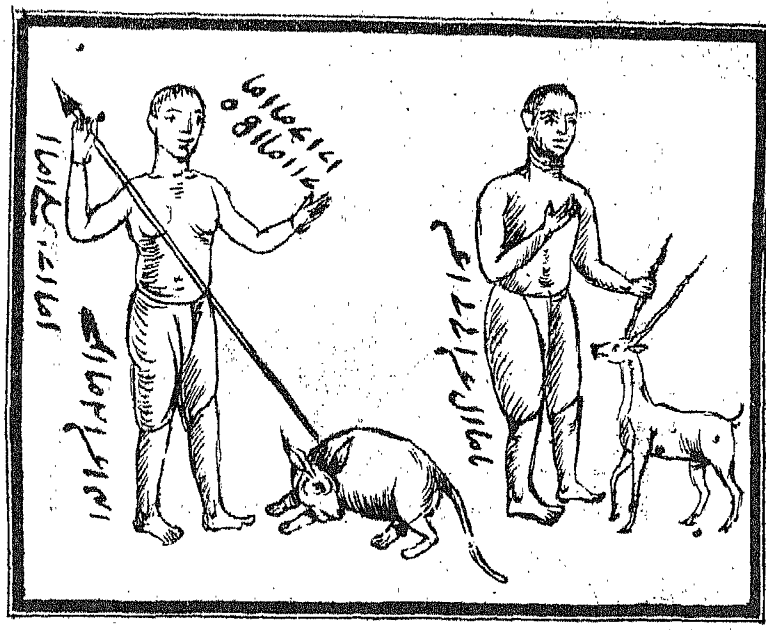
طلسم مسکن ضربان عین وقت قران قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزع از بعض
حرزه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قصر ازمنه در و ساکن گردد بعون الله تعالی



طلسم انالیوسس نافع وجع دندان است نحاس صفرده مثقال سبکه کرده بهیئات حرزه طیار سازند
و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسرطان باشد این صورت در و نقش کنند



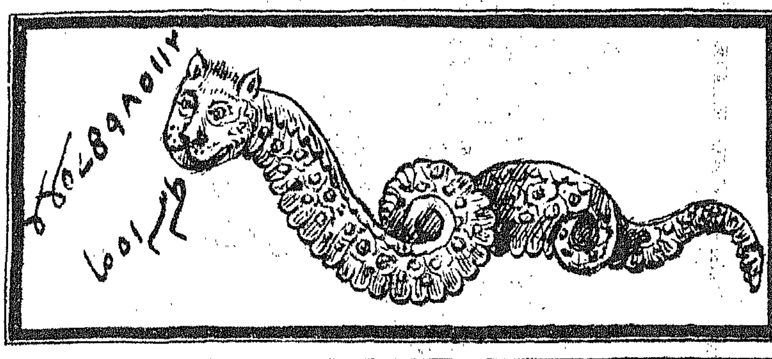
و بر جانب مقابل آن این صورت را نقش کنند

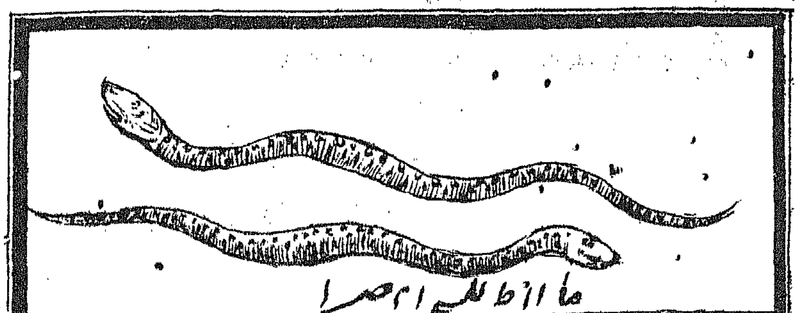


فصل دوم

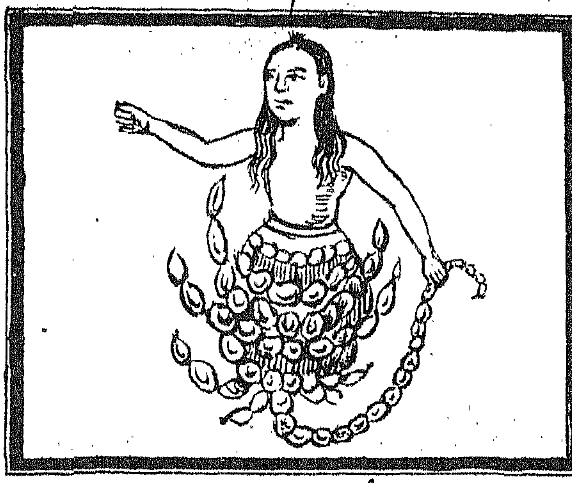
وخیطی از اطلس زرد بسوراخ حرز انداخته درگردن او بندند فی الحال جمیع دشمنان پامال گردد

در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مریخ از برج سرطان بگیرند فولاد سی مثقال وازان لوحی مدور بسازند که مقطوع باشد اعالی واسافل سطحین و اسطوانتین و بر ظاهر لوح صورت دو ثعبان که دم هر کدام مائل بسوی هم باشد بکشند و مابین هر دو این کتابت نقش کنند ١١١٥ ط ٢ ١٥ ١ و در بطن آن لوح که در یکی جسم او لابس ثعبانی که اوهم همچو سر شیر باشد بکشند و از بینی راس او کتابت فیل تا دم آن نقش کنند برای قطع جوشش خون که از مرض یا از جهت غطیمه باشد نفع است



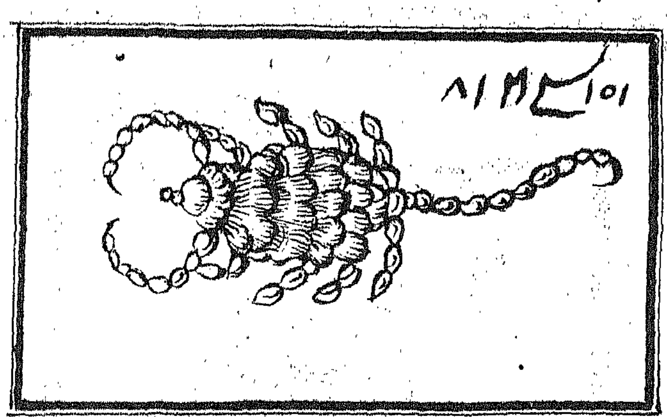


طلسم عقارب وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب ابتدا چنانکه آخر جزو اول طالع باشد ابتدا کنند و وقت کمال طلوع برج از عمل فارغ شده بتمامه صورت باین طریق کشند که نصف اعلی انسان و نصف اسفل عقرب باشد و این مثال را بر عمود آهنی رکب نموده مسمار قوی مستحکم کنند.



در وقت اول طلوع عقرب تا آخر او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز درین وقت طیار سازند اگر احیانا تمام نشود بگذارند تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن عمود را در نصف زمین قریه مستحکم کرده بنایی بر حوالی آن نهند و سر او را بپوشند تا محافظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب دران شهر نمانند و تمام و کمال بمیرند و بگریزند و دیگر داخل نشوند و توالد عقرب از آن شهر برطرف شود و خاک این قریه بهر جا که برند عقارب آنجا به کس مضرت نرسانند و اگر خاک این مدینه را با آب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بران حائطی که حوالی عمود است ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بنفتد این قرص ها برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** بر خاتم بلوری یا از سنگ سفید صورت عقربی نقش کند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدای عمل اول طلوع عقرب ای ابتدا از سر عقرب و انتها به ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر سموم عقرب متاذی نشود اگر آن خاتم را در قدحی انداخته آبش به عقرب گزیده دهند ضرر سم باو نرسد و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

ا۵ اسی ۱۳ ۱۸



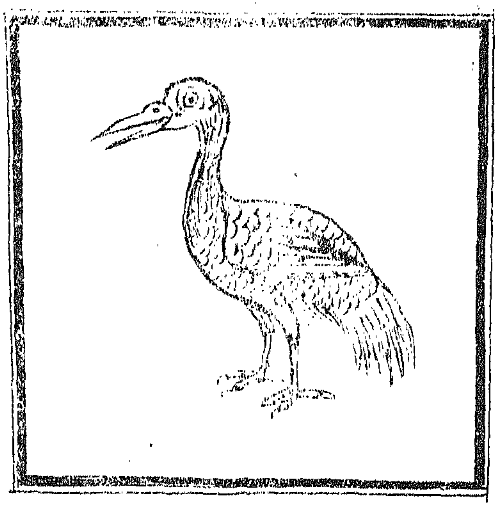
طلسم حیّات ایجاد بلیناس است صورت حیات بحجری یا فولاد یا حدید نقش کرده درمیان احجار دیوار قلعه مستحکم نماید جمیع مارها از ان شهر بگریزند و مارگزیده بمحض رویت این صورت از سم نجات یابد باید که وقت نزول قمر بنصف اخر قوس و طلوع قوس در نصف درجه این صورت را کشد



واگر این صورت را بشکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا ادویه مهر کنند ان ادویه ضعف دل نباشد و مارگزیده ازین گل یا ادویه بخورد فی الحال اثر سم ازو زائل گردد باذن الله تعالی **طلسم حرّا** و از بست مثقال سرب چینی مرغی طویل المنقار صغیر الجثه طویل الرجلین ساخته و پشت آن این حروف نقش کنند

١١٥١١ ے ٢٩ ح د ١٠ ٣ لیسے ٩ و بر شکم آن صورت ملخی نماید و تحت آن صورت این حروف نقش کنند ٢ سہ ١٥٩١ و در فوق جناح این شکل نقش کنند ١٢ للطك ابتدای عمل در وقتی با

که مشتری مستقیم السیر بود و قمر در برج ثور یا سرطان یا حوت و ناظر به مشتری باشد بعد از اتمام به عود هندی از جد پر و
پای آن مرغ را ملصق یا مسمار محکم گرداند بعد از آن در وسط آن ناحیه بنای عالی وضع کند به هیئت منار بلند و در بلندی
و ارتفاع آن چندانکه تواند سعی نماید و این عمود را در آن بلندی نصب کند و حوالی آن بنا را به سنگ برآورده چنانکه
محیط آن صورت نماید اثری باد و باران بآن صورت نرسد بفضله تعالی جراد مطلقا در آن ناحیه نماند و اگر شخصی بالای
منار رود چندانکه چشم او کار کند ملخ در آنجا نگذرد و غریب تر آنکه هرجا که آن منار مرئی شود منار دیگر بسازند و بر بالای
آن منار برآمده ببیند که کجا دیده میشود ملخ تا آنجا نرسد و هیچ مضرت بآن ناحیه نرسد همچنین اگر منارهای متعدد
سازند هر یک از آن منارها حوالی خود را از دخول ملخ محفوظ دارد و صورت طائر این است



طلسم مسکن ریاح

ایجاد هرمس است چون بموم مهر کرده در کشتی همراه خود دارند آن کشتی از شورش
ومضرت دریا ایمن باشد و بسلامت بساحل درآید و ریاح شدیده از شدت باعتدال گراید گویند که بلیناس هنگام
شکایت سکنه مدینه حمص از شدت ریاح این طلسم را در آنجا ساخته ریاحش را باعتدال آورد که تا این زمان برجاست
و وقت عمل این مشتری در برج میزان یا دلو و قمر متصل به مشتری بود و از برج ریاحی و ناظر نباشد بزحل بگیرند
حجر اصم اصفر و از آن صورت آدمی سازند قائم بر بالای کرسی و در یک دست او سپر بزرگ پوشنده رو و سینه او
جدا از صدر و بدست دیگر شمشیری باشد از همان حجر این مجموع این صورت با سپر و شمشیر از یک سنگ باشد
و در پیشانی او این حروف نقش کنند. [illegible]
[illegible]

در سینه صورت این حروف نقش نهند اللّه قلبی ام و طی له ۹۱ ح ۱۱ کهـ ۴ ۱۸ الکهـ ۱۲ ۱۱ قلبی ام صا
سهم ۱۲ الیط و صورت این است

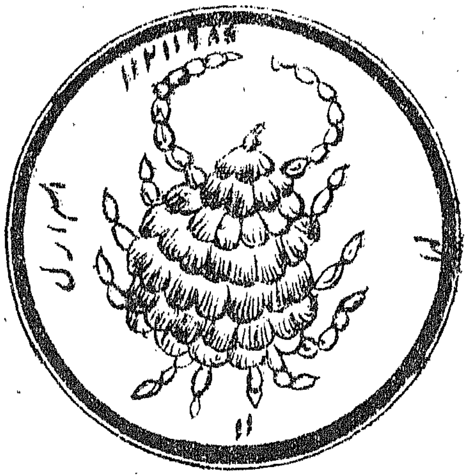


و بر پشت آن این صورت را با حروف نقش کنند.



بعد اتمام در وسط شهر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده تمثال را در اعلای آن بنا مستحکم کرده اند که از مطر و ریاح و برد آسیبی نبیند و اگر آن صورت صغیر بود گردش بنا کرده به پوشند تا از آسیب ریاح و غیره مصون ماند باذن الله تعالی ریاح آن بلد بغایت اعتدال باشد **طلسم دافع تب مثلثه و تب ربع** باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از فضه خالصه خاتمی ساخته صورت

سرطان در و نقش این جدول را بر دوران ثبت کنند باذن الله تعالی تب های کهنه برطرف شود



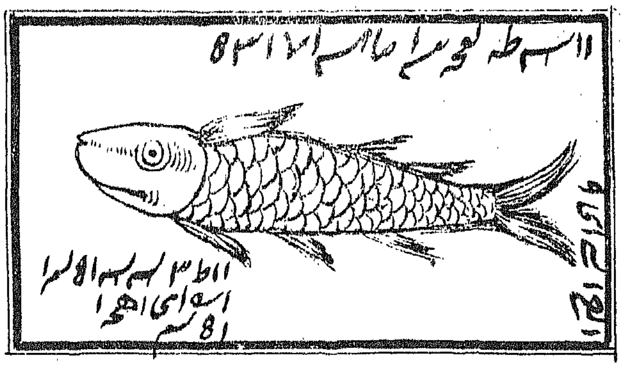
طلسم دافع تب بلغمی وقتیکه مشتری بشش از پنج درجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل مشتری بنظر مقارنه و لتدیس در میزان و زحل ناظر نباشد بقمر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را بر در ان نقش کنند



طلسم دافع تب صفراوی وقتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از [illegible] باشد از سه مثقال نحاس و فضه ممزوج خاتمی سازند که نگینه ان از سنگ یشب باشد و این صورت گرد را با حروف در ان نگین نقش کنند



طلسم دافع حمی و قیه موثره عضای حاملیه وقت نزول مشتری بحوت و اتصال
او بقمر این برج بسرطان از فضه خالص خاتمی ساخته این صورت را دران نقش کند و بعد تمام این خاتم را استعمال
نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتها تا وقت طلوع برج حوت باشد همچنین در اکثر اعمال
این فن ضبط انظار و آثار کواکب واجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد



طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و نامش فسطیوس که بتازی معنی ان
مصیبت العظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجه عاشره دلو که مستقیم السیر باشد و قمر در تثلیث زحل
از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حدید اسود و تمثالی قائم یکپا بر پای خود نهاده
و یک دست او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد بسازند و این آیات بر او نقش کنند [illegible]
و بر شکمش این حروف کنده کنند عـو ۱م صـ حـ سـ لح عامل این طلسم را [illegible]
که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر بزحل و هنگام اتمام [illegible]
دیار دور افکند و این طلسم را در وسط آن ناحیه یا سرا یا شهر دفن کند صورت اینست



وصیت ششم عامل با ایمان را که کحل الجواهر حقیقت در چشم او رسانیده اند و از عالم علوی
خبری دارد و از نعیم جحیم رب کریم که تقی آرزو میکند و موت و بعثت اقرار نموده و از دوزخ
و بهشت حکایت شنیده و آلام و راحات روحانی و جسمانی را باخبار مخبر صادق تصدیق کرده
زنهار که ارتکاب امثال این اعمال ناستوده بمحض خواهش دنیا و رضای نفس و هوا
نکند و حذر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروریه مرتکب آن شود مطلب
دینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلق این عمل کند و رنه زنهار که
که هوای نفسانی را مطمح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات جمیع که ... باعث خسران الدنیا
والآخره گردد

فصل سیوم بذکر خواتیم کواکب سبعه خاتم شمس

هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و مهیب جا معزز و مکرم باشد
و هیبتش در دل همه ها تاثیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوزدهم از برج حمل از ذهب
خالص احمر نوزده مثقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحده ترتیب دهند بوزن چهار مثقال
و این صورت را بر آن خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر بآفتاب از برج اسد این خاتم را بپوشند
الا بعد از فراغ عمل آن خاتم مع نگ از نوزده مثقال کم و زیاده نباشد.



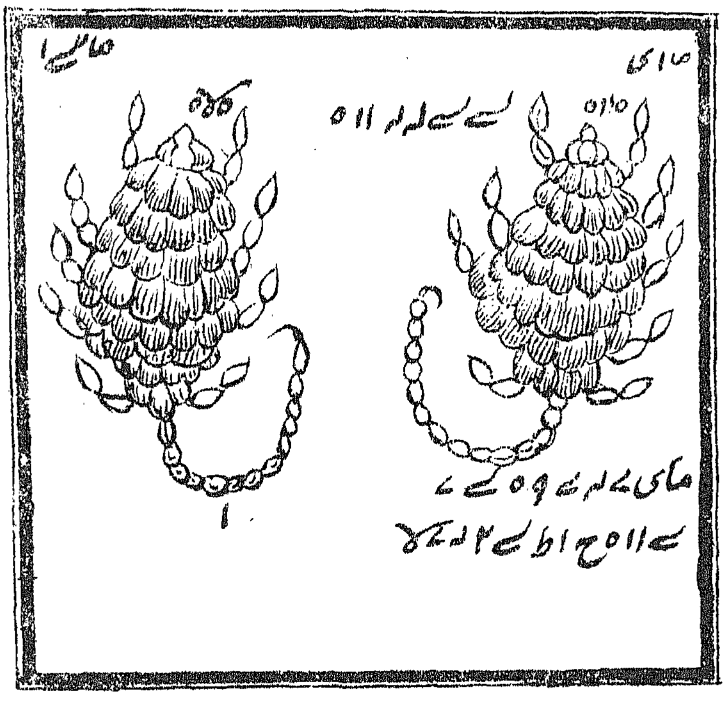
خاتم قمر لابس او در فلاحت و زراعت قوی طالع باشد و هرچه مزروع کند از ان مثمر گردد و در رکوب سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریا ایمن باشد الا باید که بوقت هیجان دریان خاتم را در خیطی بسته باب انداز دفی الحال شورش تسکین یابد بوقت نزول قمر در اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن فاصله ما بین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره بیضای خالصه بوزن سه مثقال که نگینش از و بزرگتر و مدور باشد خاتمی سازند و درو این صورت نقش کنند



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه برج ثور و وقتیکه قمر متصل به سعود باشد و غیر ناظر به نحوس بود شد اما از قرب قمر برأس و ذنب اجتناب کند و میان ایشان و رسی یا ده از

دوازده درجه باشد اگر موم را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص ان خاتم بان موم افاده کند

خاتم زحل شهوت مفرط و هیجان جماع را باصلاح آرد و تسکین مادهٔ مشتعله سوداویه و تپ وسواس و تپ محرق و طاعون کند و باعتدال مقرون گرداند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات ازو مرتفع گردد و نیز حد توسط در آید و از خواص این خاتم تقویه اعصاب است و سعال و بیخوابی و بدن را فربه دارد و لبس دوام آن مورث ضعف قوة باه است و این طلسم عقرب نامند که از حامل ان عقرب نگزد و باید که وقت نزول کیوان به بیست و یکم درجه میزان یا دهم درجه دلو که متصل القمر باشد به دلو باشد و مریخ ساقط از زحل بود از هفت مثقال رصاص اسود خاتم ترتیب داده و نگینه اش مربع داشته صورت ذیل در و نقش کنند و وقت اتصال قمر به زحل این خاتم را بپوشند الا بهنگام لبس پشت او را بخور میش اسود عظیم الجثه لمس کنند اعدا ازو خائف و در نظر خلائق معظم گردد



خاتم مشتری ازاله خفقان ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه مهیب باشد و عامه خلائق بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد بر آید باید که هنگام بودن مشتری به درجه پانزدهم سرطان و اتصال قمر با وی از بیست و هشت مثقال رصاص قلعی خاتمی نگینه مربع ساخته صورت ذیل در و نقش کنند و بوقت قران مشتری بسرطان بدرجه مذکور یا قریب بان درجه مشروط بنظر با برکت او را بپوشند و پشت خاتم بخور سرطان بحری و خون سماک بالا بسته



خاتم مریخ لابس او قوی دل و شجاع و در معرکه جنگ بر اعدا غالب از شر دزدان محفوظ و بر اعدا فتح مند
باشد و در صفوف قتال از سهام و سنان اندیشه مند نشود و آلات حرب در و کارگر نباشد و افاعی
و زنبورها و انواع درنده و گزنده بحامل خاتم آسیبی نرسانند باید که وقت نزول مریخ در سعود و اتصال به قمر باشد
از برج عقرب از پنج مثقال فولاد بهتر خاتمی مربع ساخته این صورت را بر نقش کنند نگین خاتم از خون
شیر یا یوز آلوده کرده بخاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض قوه و قولنج و خدر و رعشه و سایر
امراض بلغمیه و اضغاث احلام محفوظ ماند



خاتم زهره برای عطف قلوب و قوة باه بی نظیر است و لابس او همیشه مسرور و فرحناک باشد و زنان

حامل این خاتم از اختناق رحم و سائر امراض ارحام و عسرت ولادت و قطع برآمدن خون محفوظ ماند باید وقت وقت
زهره به لسبت و دوم درجه حوت و تسدیس زهره بقمر در برج ثور و مریخ در برج عقرب از مثقال نحاس صفر خاتمی
ساخته و نگین او را از سنگ لاجورد و رنه از حجر ابیض ساطع الزرقه مربع ساخته این شکل را دران نقش کنند و وقت
ابتدای نقش زهره در اوائل لسبت و هشتم درجه حوت باشد و وقت اختتام زهره باخر درجه مذکوره باشد و وقت
بودن قمر در برج سرطان متصل بزهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقش و لبس قمر ساقط از نظر زحل باشد و
تثلیث و تسدیس مریخ و نظر بزهره برای این کار افضل است

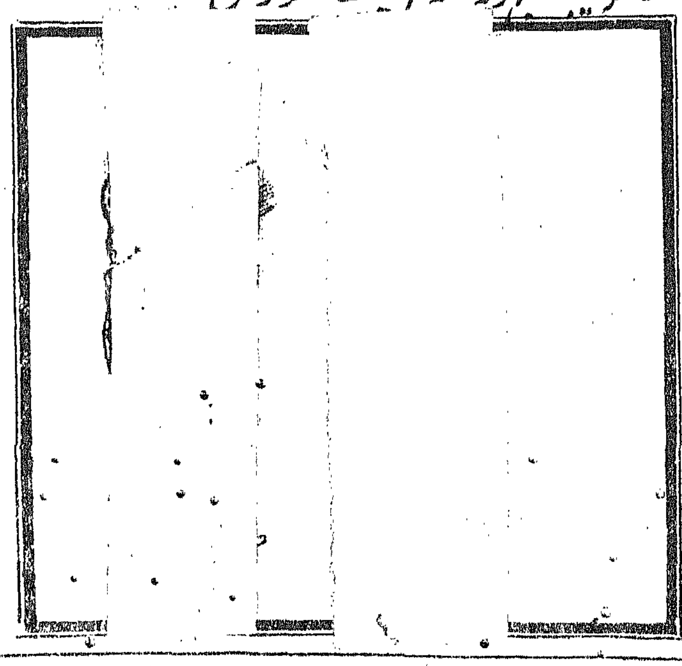


خاتم عطارد برای تسخیر ارباب اقلام و حکما بغایت خوب است لابس این خاتم قوی الحافظه و ذکی و در
مباحثه علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منسوب بعطارد از علوم حکمیه و غیره بر و آسان و برای او صحیح و ظن
او حسن و اکثر چیزها را بسبب وقوع در خواب ببیند و رفع مالیخولیا کند و گریه اطفال بخواب بیداری و صرع را نافع
نحاس یا لیقون و حدید چینی ممزوج به فضه و ذهب متساوی الوزن بگیرند و بعد امتزاج سکه نمایند که هر دو جسم
واحد شود و از ان خاتم سازند بوزن یک مثقال مع نگینه و ابتدای عمل وقت نزول عطارد باول درجه پانزدهم
برج سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطارد مستقیم و ساقط از نحسین و متصل بسعد باشد و بعطارد در برج
یا شعار عطارد باشد در برج سنبله و وقت لبس انست که قمر و نگینه باشد و خانه عطارد
یا قمر و عطارد با هم در مناظره مقبول باشند تا اعمال



فصل چهارم در بیان اتحاد قلوب بشنو اصل مقصود در قضای حوایج اصلاح کوکبی باید که بران حاجت
دلیل باشد مثلا اگر جهت عشق و عطف قلوب کند جهت زهره پس باید که وقت نزول زهره از برج
حوت و تسدیس زهره با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرند شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته
باشد و نصف باقیمانده و از ان موم دو صورت مرد و عورت باسم طالب و مطلوب بسازند و ذکری چند
برای مذکر قائم کرده باشند مثلا بر پیشانی و بر کف هر دو دست و بر شکم و بر هر دو زانو و بر ساقها و پایها
باشد و مجموع اینها بر ذکر کرده متوجه مفعوله باشد همچنین جهت مونث در همین مواضع بازای هر ذکری
تجویفی ترتیب دهند بهیئت فرجی بحیثیتی که هنگام معانقه صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت
انطباق تمثالین در دهن هر یک از صورتین پارچه شکری گذارند و زعفران و مشک و عنبر اشهب
از هر یک جزوی نوشادر نصف جزو و عود هندی سه جزو و لوبان یک جزو همه را کوفته بیخته بشراب
عطر معجون نموده بندق ها سازند بوزن یک درم و بعد از انطباق تمثالین در حریر خضر پیچیده زن جمیله جوان
یا صبیه یا امردی وقت طلوع زهره بهیئت خود در کرسی نصب کرده مقابل ایشان بایستد و هر یک ازین
بنادق را در آتش گذاشته تدخین کرده این کلمات را گوید که این جهت فلان بن فلانة و فلانة
بنت فلانة قال عطفت بعضها علی بعض و سخرت احدهما للآخر بروحانیات و
قویتک یا مارنیطانس یا ذات الجمال والبهجة والبهاء والطرب والسرور والتمام

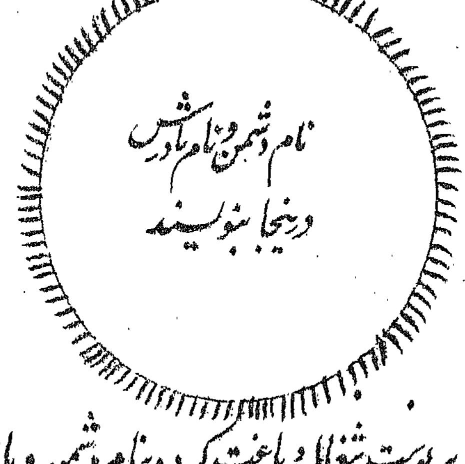
یا مولدة المحبة و الشغف و العشق یا سعد السماء و احسن ما فی العالم الاعلی
اسألك بحق مكانك الشريف من برج الحوت بيت ابيك المشتری و بحق عليك
اسألك ان تزيدين و تقوين عملی و تفيضين عليه نورك الجلاب لقلوب
الاحباب یا مفيض السرور و الفرح و یا طارد الهموم و الطرح و اسألك
بحق الاعظم الذی افاض عليك النور البهيج التی لا تستغنين و التباعد
عنه الذی من بحق الافلاك و بحق فلكه المجاور بمدارك حركته قوني بروحانيتك
الكائنة فی طبايع فلان بن فلانة و فلانة بنت فلانة و هيجهما حتى تحرك
ساكنهما و تظهر كامنهما حتى يتصل روحانيتهما المحبة فيهما اتصالا دائما باقيا بقاء
فلك تدويرها بل بقاء فلك خارج المركز بل بقاء فلك المائل بل بقاء فلك الجوزهر
بل بقاء فلك البروج آمین باید که این کلمات را سه مرتبه تکرار کند و در خلال این کلمات تخمین
کند بان بادق در پیش صورتین و هر دو صورت را در پیش هم آورده بداخله عضوین مخصوصین نموده
در حریر اخضر پیچیده و با بریشم اخضر مستحکم بسته در کوزه فخاری (سفال پخته) گذاشته در وسط قبرستان کهنه دفن کند
و کنار از آن سنگ بر آورده زمانه طویل بحال خود گذارند که یک دوره کامل قمر بر آن بگذرد
افعال عجیب و آثار غریب بظهور آید اینست صورتش



اعمال التسکین ملوک و تسخیر سلاطین کامکار هرمس گوید وقت نزول بهرام بخانه عقرب و مستقیم در سیر و غیر ناظر بزحل و زحل نا ناظر بها باشد و غارب نبود از شمس بگیرند پنج عدد عقرب جیٔ آن اشقر اللون ازرق العینین را سرتا پا لباس سرخ پوشانیده و برقامت آن زره و بر سر خود فولادی که در کمال جلاء درخشندگی باشد نهند و شمشیری بدست راست او دهند و دامن‌های او را بر میان زنند بعد شش زهره فی و کبریت اصفر و زرنیخ معدنی از هر یک جزوی و نوشادر برابر جمیع مجموع را در کوزه آهنی کرده با آله آهنی حرکت دهند تا هم نیک مخلوط شوند و وقت ظهور مریخ از مشرق بایں طریق تدخین کنند که مجمره حدید بر آتش کرده را روی مجمر بسوی مشرق نهاده خود روبروی مریخ ایستاده این کلمات را بخوانند یَا شُجَاعَ السَّمَاءِ وَسَيَّافَ الْفَلَكِ الْأَعْلٰى يَا ذَا الْبَطْشِ وَالنَّجْدَةِ وَالْقُوَّةِ الْقَاهِرَةِ الْقَاصِمَةِ وَالْجَرَاءَةِ وَالْإِقْدَامِ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْغَالِبَةِ وَالصَّرَامَةِ الشَّدِيْدَةِ الْقَاهِرِيْنَ الْقَوْدَةِ وَالْعَوِيِّ يَا ذَا الرُّوحَانِيَّةِ الْمُخِيْفَةِ يَا صَاحِبَ الزَّلَازِلِ وَالرُّعُوْدِ يَا مُضْرِمَ النِّيْرَانِ التَّاجِحَةِ وَمُرْسِلَ الصَّوَاعِقِ الْمُهْلِكَةِ وَالرَّجَفَاتِ الْمُسْتَمِرَّاتِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ فَلَكِكَ وَبُرْجِكَ الَّذِيْ لَا تَتَعَدّٰى مُحِيْطَهٗ فِيْ مَسِيْرِكَ الشَّمُوْسِ بِقُوَاكَ وَجُنُوْدِكَ وَرُوْحَانِيَّاتِكَ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ خَاشِعَةً وَالٰى قَضَاءِ حَاجَتِهِ سَارِعَةً يَا بَهْرَامُ الْأَكْبَرُ يَا سَاطِيُوْسُ يَا فَارِيُوْسُ يَا ذَا الْقَهْرِ بِصَوْلَتِهِ الْبَاهِرَةِ بِحَوْلِهٖ وَقُوَّتِهِ السَّاعَةَ السَّاعَةَ أَزْعِجْ فُلَانَ بْنَ فُلَانَةَ وَهَيِّجْ رُوْحَانِيَّتَكَ الْكَائِنَةَ فِيْ طِبَاعِهٖ وَحُلْ بَيْنَهٗ وَبَيْنَ رُقَادِهٖ حَتّٰى تَقْضِيَ حَاجَةَ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ بِحَقِّ مُهْلِكَاتِكَ مِنْ بُرْجِ الْعَقْرَبِ وَبِحَقِّ شَرَفِكَ مِنْ بَيْتِ أَبِيْكَ كَيْوَانَ وَبِحَقِّهٖ عَلَيْكَ سَاطِيُوْسُ يَا فَارِيُوْسُ يَا لُوْعَادْعُوْسُ السَّاعَةَ السَّاعَةَ اٰمِيْنَ اٰمِيْنَ و وقت گفتن این کلمات بخور در نار اندازد و بعد تمام این کلمات یکی از آن عقارب خمسه را زنده در مجمر اندازد و مجمر را بر زمین نگذارد بلکه در دست گرفته معلق دارد و بعد تمام کلمات کو عقرب ثانی از آن عقارب در آتش اندازد الا اشتعال بخور بهتر دارد تا عقارب خمسه بدستور سوخته شوند همچنین مجمره را در زیر آسمان گذاشته و بعد اتمام روحانیه در خواب آن شخص آید بجا لیکه در دست از حربا باشد و حربا در گلوی آن شخص نهاده گوید حاجت فلان بن فلانه برآر و الا ترا هلاک سکنیم و آن شخص

هرگاه بخواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه بقضای حاجت امر کند مستمر او بحالت بیم شمول
بغضب بادشاه این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
پر کند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفور غضب بادشاه تسکین یابد الا از ظالمان و نا اہلان و جاہلان
مخفی دارد **ایضا** عدد ۱۳۸۳۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
به تسکین مبدل کردد **ایضا** بروز یک شنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
عدد این آیت معظم سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ ۝ تعدادی ۲۶۵۶ را در مربعه کاغذ یا نقره بنویسد بعد
اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بر ان دود داشته در بازوی چپ بند د از غضب
بادشاه امین کردد **فقط ایضا برای مفارقت و عداوت** وقتی که عطارد مقابل
زحل باشد و قمر منصرف بود از مریخ بزحل و عطارد بگیرند شمع نیم سوخته مقابر و از ان دو صورت ترتیب
داده روهای صورتین را سیاه کنند و هر دو را پشت به پشت بسم ملصق کرده در پاره چرم که موی سیاه
داشته باشد به پیچد و بعد شش وقت طلوع عطارد باین صورتین بر خته در دست استاده تدخین
کند محبت و خلوص بعداوت و مفارقت مبدل کردد **صفت تدخین** زهره روباه و زهره شیبوط
ماهی که در دجله بغداد باشد و او را به یونانی فلمولو یوس نامند و زهره خروس و زهره زاغ و زهره
خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را باهم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطارد استاده بخور
کند و این کلمات بر زبان راند بدربطوس بندربطوس يَا ذَا الْفَهْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْعُلُوْمِ
يَا مَنْ اَحْصٰى عَدَدَ النُّجُوْمِ وَالرَّمْلِ الرَّجُوْمِ يَا عَالِمًا بِعَدَدِ الْحَصٰى وَمَا فَوْقَ الْبِنْيَةِ
الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْبِنْيَةِ السُّفْلٰى يَا مُفِيْدُ الْعَطِيَّةِ عَلٰى ذَوِي الْاَلْبَابِ وَالْاٰدَابِ
يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيْعَةِ يَا ذَا الْخَتْلِ وَالْحِيَلِ يَا بندربطوس يا حرهقيس يا
حجر اليس يا كيكو اليس بحق مهلكك من فلك التدوير وحق افلاك المدبر
وابيك كيوان الذي افادك الحكمة والتجارب والقوة في المذاهب ...

وَشَيِّدْ عَمَلِي هَذَا وَانْزِعْ بِرُوحَانِيَّتِهِ الْاِتِّفَاقَ مِنْ قَلْبِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَفُلَانِ
بْنِ فُلَانَةَ وَهَيِّجْ بَيْنَهُمَا بِحَقِّ رُوحَانِيَّتِكَ الْعَدَاوَةَ الْمُكَابَرَةَ وَرُوحَانِيَّةِ إِبْلِيسَ
بَدِّلْ أُنْسَهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَحُبَّهُمَا بِالْبُغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُؤْيَتُهُمَا مُتَبَايِنَةً غَيْرَ مُتَّفِقَةٍ
مُتَنَافِيَةً غَيْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةً غَيْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِي فَلَكِ التَّكْوِيرِ وَ
دَوَامِ الْفَلَكِ الْمُدِيرِ **فصل پنجم مستزاد** در اعمال حروف **بشنو** اعمال حروف
مفردات بلا ادای زکوة بیست و هشت حروف بیست و هشت روز زکوة باید و قاعده زکوة
اینست که هر حرف را هر روز بحساب عدد ملفوظی آن بوقت معین با طهارت در حجره یا خلوت خوانده
بیست و هشت روز از زکوة فارغ شود آنگه عملش راست آید **الف** هر کس با مداد از بستر
خواب پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر هزار بار الف
بساعت مشتری بکاغذ نوشته با خود دارد همان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف
بر ناخن های دست و پای حامله رقم کنند وضع حمل باسانی شود و در وقتی که ماه در وبال یا هبوط یا منحوس
باشد بنظر نحس بلوح سرب دائره بکشند و در ان دائره نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد و یازده
الف بر دور دائره بموجب نقشه که بذیل مندرج است نوشته در قبر کهنه مدفون سازند بزودی
دفع ان دشمن شود



الباء اگر هزار و یک بار بر پوست شغال دباغت کرده بنام دشمن و مادرش نوشته بخانه دشمن
دفن کنند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوسی هزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر بنوشته
با خود دارد هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر هزار بار بر پوست دباغت کرده که بنویسد صاحب ثروت

باخود دارد شفا یابد **الثاء** اگر مثلثی بر پوست و باغت کرده شیر روز سه‌شنبه وقت طلوع مریخ بکشد
و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف ثا بنویسد و به محبوس دهد که باخود دارد فی الحال خلاص شود
و اگر چهارصد ثا بر کاغذ حریر بنویسد و باخود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم شود و اگر هر روز چهارصد بار
بخواند در فتوحات بر روی او کشاده شود **الثاء** اگر پانصد و هفتاد و نه حرف ثا بر صدفی نقش
کند و باخود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر بیست و یکبار بر جز سه پهلو نویسد هر طرفی هفت بار و در
گذرگاه مفسدان دفن کند در جمعیت مفسدان پراگندگی رو دهد و اگر پانصد حرف ثا بنویسد و در زیر بالین
اطفال نهد در خواب نترسند و اگر بر لوحی از موم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام پادشاه
نقش کند و در کاریزی که از ملک او باشد بیندازد هرگز آب از آن کاریز کم نشود **الجیم** اگر بدین صورت
ج بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج دهد شفا یابد و اگر زنی مردگی بسیار باشد
هزار و یکبار بر طشت نویسد و با آب بشوید و بخورد فی الحال گشاده شود و اگر شصت و پنج بار بر قدحی نویسد و از آن
شسته بخورانند مریض را از مرض شفا یابد **الحاء** اگر بساعت اول یا هشتم روز دوشنبه یا جمعه که قمر
خالی از نحوست باشد هشت مرتبه بیک قطار در نگین انگشتری نقش کند و با انگشت کند قوت باه بخشد و اگر
صاحب تب در انگشت کند یا در آب اندازد و از آن بخورد و یا غسل کند شفا یابد **الخاء** اگر بر دوازده پاره
خشت نقش کند و در زاویه‌ای که باغ یا مزرع بود دفن کند از آفات ارضی و سماوی محفوظ ماند و اگر بساعت
قمر شصت بار نوشته بنام غائب در زیر سر نهد و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب بکجا است
الدال اگر عدد ملفوظی از آن که سی و پنج است در مربع چهار در چهار بوضع رفتار و وقتی که قمر در سرطان ناظر مشتری بود
بر حریر سفید نقش کند و در زیر نگین انگشتری نهد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق آهو
بنگارند و باخود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الذال** اگر کسی بخواندن آن مداومت کند دولت
او روی زوال نبیند و اگر هفتصد بار بخواند و بر شیرینی بدمد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد
الراء در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه را سود بخشد و اگر روز
یکشنبه یکصد حرف را نوشته در زیر بنای عمارتی که نو سازند بگذارند از آتش سوختن و خراب شدن محفوظ ماند

واگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خر و من سفید نهند و سر و هند بر و در جائیکه دفینه باشد واگر
بخوانند و سر و بر بسند و سر و هند همین عمل کند واگر همین عدد نوشته در گوش خر نهند و باز بیاورده
در ظرف قلعی نهند و چراغ این نمک بریزند که پنهان شود و پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
بخوانند و بخواب روند دفینه هر جائیکه باشد بخواب به بیند **الراء** وقتیکه قمر در جدی مریخ
تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهو نوشته با خود دارند از آفات محفوظ مانند واگر
همیشه بخواندن آن مداومت کند از هیچکس نترسد **السین** اگر بست و یکبار برگ نوشته بنام
هر کس که خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
صاحب کرامات شود واگر همین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد زود سخن در آید **الشین**
اگر چهل و دو حرف بر پره قفل نویسند و بر هر عدد چهل و سه خرما چهل و دو بار نوشته آن پره قفل خرما را
بدامن زن نا کتخدا بسته در گذرگاه عام بیندازند هر گاه کسی آن قفل را گشاده از آن خرما بخورد بخت آن
زن نا کتخدا گشاده شود و شوهرش پیدا گردد واگر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سگ بخوراند زبان آنکس بسته شود واگر بوقت خواب
سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب بیند که زن دختر زاید یا پسر واگر بطعام و شراب همین عدد
بخوانده بخوردن زن حامله دهد زود بار نهد **الصاد** واگر در وقت پیاده رفتن بخواندن این حرف
مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد **الضاد** اگر شصت صد بار بطعام بخواند
و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را نیز همین عدد نفع بخشد **الطاء** هر که خواهد
که از میان دشمنان نجات یابد یکبار با ناخن خود بنویسد و دو بار بخواند بیک نفس بیرون آید و با کسی
سخن نگوید بسلامت برود **الظاء** اگر هر بامداد وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
که از وی آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و همین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد **العین**
اگر ده بار بر قلقطار یا خون کبوتر بر برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بخورش صاحب قولنج بدهد شفا یابد
اگر در تسدیس زهره و مشتری بمشک و زعفران و گلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود مطلب حاصل شود

واگر بهمین ساعت نوشته بخوردش مطلوب بدهد هر چیزیکه باشد زود مطلوب بخود برسد الغین اگر هزار حرف
غین بر برگ سفل (?) نوشته در هبوط مریخ در خانه خصم دفن کنند زود آواره شود واگر بهمین عدد باطراف خانه
او بخواند و بدمد بعینه خانه دمد تخشد (?) الفا اگر هشتاد بار یا فتاح در قدح زجاجی نویسند و به آب بشویند
در بخوردش زن حامله دهند فی الحال بار بنهد واگر کسی هشتاد بار هشتاد روز بخواند و بسوی خانه دشمن بدمد
زود هلاک شود واگر بنام غائبی هزار بار بر برگ پاک نوشته بسوزاند زود بیاید القاف اگر روزی
چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود واگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانه دشمن دفن کند زود آواره
شود واگر دو صد بار بر کاغذی بنام هر که خواهد بنویسد و در زیر سنگ گران بنهد خواب آنکس بسته شود
و تا بیرون نیارد و محو نکند آنکس را خواب نبرد الکاف اگر کسی در ساعت زهره یا مشتری یا قمر بنویسد
و با خود دارد یا هر روز و هر شب دو صد بار بخواند و بر خود بدمد در چشم مردم عزیز گردد واگر بیست بار باین
طریق بنویسد [illegible]  [illegible] و بر گردن خروس سفید بسته قدری سیماب در گوش او ریزد در
موضعی که گمان دفینه باشد سر دهد خروس بدان موضع رود و منقار بر زمین زند اللام هفتاد و یک
حرف بکارد نویسد و هفتاد و یکبار بسفرجل بخواند و بدمد و از آن کارد آن سفرجل را برانشده (?) بخوردش
زن و شوهر که باهم الفت نداشته باشند بدهد در میان ایشان مواصلت والتیام پدید آید واگر هر روز دو صد
بار میخوانده باشد از کید دشمن نجات یابد المیم اگر یکصد و پنجاه و یک حرف میم بر شکر طبرزد (?) که چشم آن مفتوح باشد بر
سیب سرخ یا نانی بنویسد و بخوردش مطلوب دهند یا باستشمام او رسانند محبت عظیم بهم رساند اگر کسی
از کسی چیزی طلب دارد و آنکس آن چیز ندهد نود بار بخواند و بسوی آنکس بدمد زود حق او را بدهد واگر چهل بار
بر ظرفی بنویسند و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند النون اگر بیست و یکبار بر نعل اسپ وقتیکه زهره
بر تشد بیش آفتاب باشد بنام هرکه خواهد بنویسد و در آتش اندازد آنکس بعشق او بیقرار شود واگر یکصد و شش حرف
بر کارد فولاد بنام هرکه خواهد بنویسد و در دیوار رو بقبله فرو برد تا وقتیکه آن کارد در دیوار باشد خواب آنکس بسته
شود واگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد هیچ جانور گزنده او را نگزد الواو اگر نود و نه بار بنام شخصی
بر ورق آهنی نوشته وقتیکه قمر تحت الشعاع باشد در هوا بیاویزد خواب آنکس بسته شود واگر خواهد بطرفی رود

کہ ہیچگونہ رفتن آن طرف میسر نشود اگر ہر صباح شصت بار بخواند بآن طرف بآسانی برود و در سفر آن طرف میسر گردد
الهام اگر فقر و فاقه بر کسی مستولی شود باید که از زیر ناودان چهل تونگ چهل سنگریزه بردارد و وقتیکه
قمر زاید النور و مسعود بود بر هر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند البته جمعیت بهم رساند
و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد شود در دفع دشمن شود الیا اگر صد بار
بر حریر سفید بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان از و کوتاه شود و اگر بهمین عدد بر آلات زرع نقش کند
زراعت بسیار شود و از آفت ایمن باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد در حالت ترس بگوید
کهیعص حمعسق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
از آنچه که ترسان بود ایمن گردد و اگر این اسم را بر سفال آب نارسیده نام گریخته بنویسد و در آتش
اندازد البته باز آید اسم این است یا رعیوس و اسم گریخته را بر روی دیگر سفال بنویسد
و اگر این اسما را بر انگشتان و کف دست کسیکه گمان دزدی بر او باشد بدین ترتیب بنویسد بانگشت
ابهام این شکل طلیلیج و بر انگشت سبابه این شکل ملیج و بر انگشت وسطی این شکل طلسم
و بر انگشت بنصر این شکل صلطج و بر خنصر این شکل طمطج و بر کف دست نویسد معاذ الله ان
نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او دزدیده باشد انگشتان
او بهم نشوند و اگر نام کسیکه اشتباه دزدی بر او باشد بر کاغذ بنویسد یا افصح یا ابجیج یا اظیم
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر آن بخواند و بسوزاند و خاکستر
از ابر دست آن کس بمالد اگر او دزدیده باشد در خاکستر نقش نام او مشاهده شود و اگر این شکل را
✡ ااا‌ص ااا اا الهی ما در سفر میان بار خود گذارد از حرق
و غرق و سرق ایمن باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم آزار او باشد باید که این طلسم را اگر
مرد باشد بخون کبوتر نر و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بزعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد
و بمقل ازرق و انزروت بخور کند و در خرقه زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گردن یا بازوی
راست خود ببندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از او بیند طلسم این است

۱۳۱ ۳ المأ ام ۱۳ ۱۱ ن ہو معا معاد و ھے اسطططنا ھے بالحل بالعجل بح

المحبت فلان بن فلان فقط

خواص چہارم دربیان علم سیمیا

مستتر ادبسم اللہ الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعت حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وسلم
اہی شائق نیکو منظر بجگر پارہای احقر الفقیر یعنی محمد عثمان قیس بنگر کہ این رسالہ علم سیمیا مسمی بال ہما
مشتمل بر یکمقدمہ وسہ فصل انتخاب کتب نایاب مانند نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشرہ مقالات
بلیناس ست **مقدمہ درتعریف علم سیمیا** علم سیمیا عبارت ازانی ست کہ بسبب بعضی اعمال تصرف
در قوت متخیلہ حاضران کند و مثالات خیالیہ در نظرہای مردم در آید کہ آنرا در خارج وجودی نباشد فقط

فصل اول درخواص نباتات متحیلہ **اسطیطیات لیطوس غنایوس** یعنی ان تدبیر
قابل روحانیات و ناقابل طبائع ناس ست واین ابی ست کہ حکما در زمان سابق کتمان این عمل کردہ و بسیار
صیانت نمودہ و بغایت عظیم شمردہ اند زیراکہ ہرکہ باین مطلب مقرون شود بدرجہ اتم در فراغ عیش باشد
و جمیع مطالب او بانجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم در طبائع خلائق داشتہ باشد چون لطیخ
از سائر نباتات اسرع ست در استحالہ بانچہ مخالطت و ممازجت میکند ای اگر صفرا در بدن غالب
باشد فی الحال مستحیل بصفرا شود و اگر بلغم باشد بہ بلغم و این سبب آنست کہ در طبیعت بطیخ استحالہ عظیم است حصہ
در بعدہ و باہر اول با و مخالطت و ممازجت کردہ بعد ازان نقل طبیعت کردہ از کیفیتی بکیفیتی و از صورتی
بصورت نوعیہ دیگر انتقال کند و این از ارکان جید معتمد الیہ ست و بانیجا انچہ ہرمس گفتہ ذکر بعضی از ان
میکنیم **عالاوس** تا ول آن بتازی لف العقل ست زیراکہ طبع اکل خود را ابلہ کند و دل او ابلہ
چنانچہ ادراک او از دریافت متعارفات بغایت قاصر و عاجز باشد و حافظہ از و مطلقا مفقود گردد و بعینہ
مانند بہائم گردد و درک و حفظ بتمامہ معدوم گردد **صفت** ان بگیرند کلہ حمار مردہ و در زمین دفن کردہ
و تخم خربزہ را در مغز سر خر مالیدہ در و مزروع نمایند و ترتیب نمایند و بحفاظت نمایند کہ مثمر گردد ہرکہ ازین خربزہ
خورد ابلہ و بیعقل شود و حس و فطانت از و زائل گردد حتی کہ از خیر و شر و مدح و ذم شعور نداشتہ باشد
بطیخ کلکیانوس تا ویلش بتازی زیادہ کنندہ عقل و فہم باشد **ترکیب** تخم خربزہ را بگیرند

مذکوره عالا نوس زرع نمایند اما درینجا تخم خربزه را در جمجمه انسان زرع باید کرد و بهمان طریق با مغز سر آدمی آمیخته و دیگر مراعات آداب زراعت بالتمام نماید و چون بطیخه بظهور آید اکل آن وافر الذهن کثیر الذکا و العقل و الفطانة گردد و هرچه شنود بمجرد یک شنیدن حفظ کند و هرچه توجه و اراده نماید بادراک آن رسد و در عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتی بسیار بظهور آید و حدس معارف آن با [فنون] عظیم و قوی باشد و جمیع حقایق عالم کون و فساد او را بسهولت تمام حاصل شود و هرچه اکل این بطیخ [نمایند] بد و در خواب ببیند بعینه چنان بظهور آید **بطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بتازی سهل الصفرا باشد.

ترکیب بگیرند اغصان لاعیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل برابر و بکوبند و در حفره [اندازند] و در میان آن تخم خربزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا بدهد هر که یکی از آن بطیخ بخورد صفرای فاسد غلیظ حاد را بالتمام دفع کند

فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات

بگیرند برگ کاهو و از آن بخون شتر بیالایند و بروغن کاهو چرب کند و بظرف رصاص کرده سر آن محکم ببندد و بزیر زبل اسپ دفن کند و بعد یکهفته تبدیل زبل کرده باشد تا وقتیکه جانوری در آن متولد شود بصورت ماری و سر او بسر شتر مشابه و هر دو چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس باید که قدری از خون فصد شتر مهیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بگشاید فی الفور [قطره] بچشم و روی او ریزد و چنانکه در یک روز و شب بقدر نیم پاو آثار خون فصد شتر بچشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور [بشکل] مدور شود پس در آن وقت قدری از بول شتر بر او ریزد فی الفور بیاشامد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت کارد تیزی اندرون ظرف بگردن او نهد و زور کند تا خون او بجوشد و در آن ظرف جمع شود هر که قدری از آن خون بکف پا بمالد بروی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود و امر اکسیر … ملی کند و اگر از آن خون قدری بر روی خود بمالد کسی او را نه بیند و اگر بسر بمالد و سر برهنه زیر آسمان بایستد فی الفور ابری پیدا شود و باران ببارد **ایضا** بگیرد دو بیاو از آن بخون حمار بیالاید و در ظرفی کرده در زیر [سرگین] حمار دفن کند و هر روز آن زمین را ببول حمار تر سازد و تا مدت سه ماه بعد از آن بیرون آورد و در آن بار …

سرخ که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیدا شده باشند آن مارها را باحتیاط و خودداری تمام در ظرف گلانی جا دهی کنند که سر آن تنگ باشد و تا یک هفته خون حمار بخورد آنها دهند پس سر آن ظرف را محکم ببندند تا سه هفته بگذارند تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون بانواع الوان تاجی مثل تاج خروس و دو بال خرد نیز داشته باشد دهشت و یونانیان او را اکلوس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد پس دماغ خود را محکم ببندند که رائحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بر دست ها باید کشید و آن مار را بنبوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بتغاری افکنده فی الفور کارد تیز بر سرش برانند و چنان بکنند که سرش از هم جدا شود که مبادا سر بریده بطپد و آزاری بصاحب عمل رساند چون بمیرد و بعد از آن او در عمل کیمیا بمنزله اکسیر است که اگر قدری از آن بمس گداخته اندازند طلای خالص شود و سر و گوشت او را باحتیاط نگاه دارند از خواص سر او است که هرگاه باران عظیم ببارد بجانب آسمان سر او را نمودار کنند باران موقوف شود و در هر لشکری که آن سر باشد همیشه منصور و مظفر باشد و هر که آن سر را بباز و بندد و بروی آب رود غرق نشود و بهوا مثل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود و بباز و مصروعی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور بلا شود و ایضا بگیرند عدس که هر یک روی آن سبز شده باشد و بخون کبوتر بیالایند و در ظرف روغن وار کرده بزیر سرگین اسپ دفن کنند پس از چند روز متعفن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه بروی انسان و بدن او مشابه مرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد او را بموم سیاه مصافی بیالایند و در لتّه پیچیده با خود دارد از خواص او است که دارنده از اهل الارض حاصل باشد و جمیع سباع و بهائم مطیع او شوند بمرتبه که اگر خواهد بر اینها سوار شود و دارنده آن تا چهل روز از طعام مستغنی باشد و اگر قبل از موت شکم او را چاک کنند آبی که از شکم او برآید نگاه دارند اگر بسبب جوبی بقدر نیم قطره بر داشته در گوش بچکانند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند ایضا بیارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب اینها که مدام روان باشد مثل بهر گنگ یا جمن یا غیر آن غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته سحق و در روغن زیت بپزند و دل طوطی سخن گوی کی عبارت از شارک کوهی است بجمیع اجزا خشک کرده کوفته بیخته نگاه دارد

هرگاه قدری ازان در آب یا شربت بخورد هرچه بشنود یاد گیرد و هرچه بخاطر در بیان کند و دیران اطلاع
یابد ایضا بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز در زیر زمین دفن
کند بعد ازان برآورده خشک سازد پس بیارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته باهم بیامیزد
و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای ان درخت سر بر زمین گذارند و این عمل خالی از عجائب
و غرائب نیست ایضا بیارد غراب یعنی زاغ سیاه چندان که خواهد و اورا در آب
که تغاری کرده باشند غوطها دهند تا بمیرد پس بگیرد سگ سیاهی که یک موی هم سفید نداشته باشد و در خانه
محبوس دارند یک روز روز دوم فقط گوشت غرابهای مذکوره بخورد سگ مذکور دهند و ازان
آب که غرابها را دران غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ فریاد کند هرگز بفریاد او التفات نباید بجا
تا سه روز روز چهارم بگیرند گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز مثل غراب در آب
تغار غرق کنند تا بمیرد و گوشت گربه مذکور بخورد سگ بدهند و از همان آب که گربه را غرق کرده
سگ را بنوشانند تا شش روز همگی نه روز گذشت در نهایت چشم های سگ منقلب شود پس بگیر
برگ درخت سوسن و آن درختی است خرد و برگهای آن شبیه به برگ سداب بقدر سه اوقیه آب
ازان برگها بگیرد و بسگ مذکور بخورانند فی الحال بناله درآید و فریاد عظیم کند پس بگیرند دیگ سفال
سرگشاده و سگ را دست و پا بسته بدیگ اندازند و آب بقدر حاجت بدیگ انداخته و دهنش
خوب محکم بند کرده بر دیگدان گذارند و چندان آتش کنند که سگ مذکور در آب مهرا شود پس دیگ را
بکناره دریا برند و آنچه در دست در آب اندازند اول استخوانی که بروی آب آید آنرا فی الفور برآرند
و علیحده نگاهدارند و آنچه بعد ازان آید آنرا هم بگیرند و باحتیاط علیحده از استخوان اول نگاهدارند
هرگاه خواهد که باران ببارد آن عظام اول را که بروی آب امده بصحرا برده بر هوا آویزان کند
فی الحال باران ببارد و چون خواهد که باران موقوف شود آن عظام را از هوا فرا گرفته بپوشانند باران
موقوف شود و این عمل عجیب غریب است ایضا زرع الساعة اگر خواهند که تخمی در مجلس
بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرد تخم شعیر هندی یا سه دانه سندسی یا تخم خیار در خون آدمی

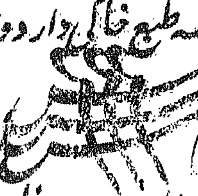
که از فصد یا حجامت حاصل شده باشد تر کرده هفت روز در آفتاب نهند تا طلوع یابد بعد از آن فراز آن
هفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو پیچیده نگاه دارند و قدری از آن گل که برقلبه
دهقانان بوقت شد بار می چسپد بهم رسانیده نگاه دارند هرگاه که حاجت افتد قدری از آن خاک در کاسه
سفال بریزد و چند دانه را در آن خاک پنهان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و در روی کاسه از کرباس
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب انجمن گردد
ایضاً بگیرد دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی که در خواب باشد بنهند هرچه از و سوال کنند آنچه در
دل او باشد بعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضاً** بگیرند قدری
پیه گرگ بر کف پشت مالیده دست را بر ران خفته گذارند هرچه از و سوال کنند جواب بگوید **ایضاً** بگیر
زبان چرغ شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته بنهند آنچه از و سوال کنند جواب آن یک یک بگوید **ایضاً**
بگیرد هدهدی را و او را در قفس کرده تا بیست روز حب السوس بوی خوراند و بجای آب گلاب دهد
و بعد بیست روز این طلسم را بر کاغذ بنویسد و قتیکه قمر متصل بطالع صاحب عمل باشد طلسم اینست ١٨٨ھل ااه
سح ل اه ارااا٤ دااا رح ره ااهه ل ١٤ ٩ یاطش اعینونی لما ارید و همان ساعت از آن کارد
هدهد مذکور را ذبح کند و چنان احتیاط نماید که یک قطره خون او بر زمین نیفتد جمله الطرفی بگیرند و دل او را
از میان دو کتف او بر آورده مع تاج او و تمام جنجه و سه پر طول که ذنب اوست و راس و دل در
جای بحفاظت نگاه دارد و شکم او از فضلات پاک کرده به پزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها
را در طاس پر آب افکند از آن استخوانها یکی بزرگ بر روی آب آید از جدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
آب ایستد از علیحده دارد و یکی بزرگ ته آب نشیند از علیحده نگاه دارد و دیگر استخوانهای خورد را
با دل و تاج و پرها در یک شیشه آتشی یا ظرف سفالین نهاده و سر آن از گلابه محکم بند کرده با آتش بسوزاند
تا همه استخوانها مع پرها سوخته خاکستر شوند خواص این خاکستر در بیان خاکستر مذکور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوان های مذکور نمایم بدانکه استخوانیکه بالای آب آمده طبع او ناری است و تصرف او



در نار شود و نام ان سیجون و آن چنان است که آتشی افروخته کند و بران استخوان این خاتم
واین اسم کیعلهوتثیا بنویسد و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از کوکبی که صاحب الساعة
باشد مدد طلبد و گوید یا سیجون خذ علی العیون و بگوید که رفتم در آتش پس همه حاضران انجمن
ببینند که در آتش سوزان رفته و حال آنکه او با ایشان نشسته است و آن استخوانی که بوسط آب مانده طبع



او هوائی است و تصرف او در هوا شود و نام ان زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم
واین اسم لوسحطیشبثیا بنویسد و چهل بار اسم مذکور بخواند و از صاحب ساعت طلب مدد
کند و رسنی یا چوبی بهوا اندازد و بگوید یا زیتون خذ علی العیون و بگوید اینک رفتم پس همه
حاضران مجلس ببینند که او بهوا بران چوب یا رسن سوار شده میرود و در حقیقت او با ایشان نشسته
است و آن استخوانی که بزیر آب نشسته طبع خاکی دارد و تصرف او بر جمیع ارضیات شود و نام ان
شمعون است بران استخوان این خاتم



و این اسم علیکلطتشیثیا بنویسد
و در طاسی که از مس یا برنج یا هیچ یکی از فلزات و سنگ نبات باشد بدارد و پنجاه بار ان اسم مذکور را
بخواند و از صاحب ساعت مدد طلبد و گوید یا شمعون خذ علی العیون و بخواند
اسم مذکور مشغول باشد فی الحال ان طاس از نظرهای اهل انجمن غائب شود و در حقیقت غائب نیست
مگر از نظرها پنهان باشد و هرگاه استخوان از ان طاس بردارد باز ظاهر شود و الکنون بیان ماده
مذکوره کنم یعنی خاکستری که از استخوان و پرهای سوخته هدهد حاصل شده خواص او قلب ماهیت
انسان است بصورت دیگر صفت ان بگیرند حب الخروع و حب الاس و حب الورد و حب الزیع
از هر کدام درمی و هر یک را جدا جدا بکوبند تا مثل غبار باریک شود و با هم بیامیزد و هموزن ان از ان
رماد یعنی استخوان سوخته هدهد دران بیامیزد و بخون شتر یا حجامت خمیر کرده حب ها سازد
هر یک حب بقدر دو دانگ پس از ان رماد قدری بخون آدم و گلاب حل ساخته از ان این طلسم
ااا ٥ ٤ ٩ ٧ ٩ ١ ا سـ ٥ و این اسم را علیکلطتشیثیا بر کاغذی نوشته این اسم را
پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده ان کاغذ را بدست وی دهد و یکی از ان حب

بنهید دامن او بخور کنند یعنی بر سر آتش گذارد و بگوید که این در نظرهای اهل انجمن اسپ یا گاو و شتر یا خر
یا گربه یا سگ شود یا نام هر جانوری که از وحش و طیر باشد بگیرد و بقدرت الهی آن کس بصورت همان
جانور در نظرهای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور دور
کنند بصورت اصلی خود باز آید **ایضا عمل مجاور و مسافر** بگیرند دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض
یعنی یک اشرفی و یک روپیه و بهر دو تنکه ها اول این حروف بنویسند ب س م ا ل ل
ه ا ل ر ح م ا ن ا ل ل ه ر خ م س ا ل ه ــه د ا ل ل ه ا ح د ا ل ل ه بعد از آن
به تنکه سرخ این اسم بنویسند د ۱۹ ۱۳ ل ۱۱۹۹ ۱۱۸۱ ح د ا ل ۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱۱ بر تنکه سفید این شکل
بنویسند س ۱۱ ۱۹ م س ۱۹ و ۱۱۱ ۱۹ ۱۱۱ ۷ ۱۱۱ پس بگیرد دو ورق یکی زرد و یکی ماده طلسم اول
بر تنکه سرخ پیچیده در دهن نر گذارند و دهن و حلقه ومنافذ او را بابریشم سرخ بدوزند و طلسم دوم را بر
تنکه سفید پیچیده بدهن ماده گذارند ومنافذ او را هم بابریشم سفید بدوزند و در مغاکی که بقدر یک گز عمیق
باشد جدا جدا دفن کنند و بعد هفت روز بیرون کشند هر دو یکجا جمع شده باشند پس آنکه بیکی دیگر پیوسته
آن مسافر است و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هرجا
که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور در آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز گرد این کار نباید
گردید که موجب وبال دنیا و نکال آخرت است **ایضا در منع اشتهای طعام** بگیرند
جگر شتر و با آتش کباب کنند و بموزن آن بادام مقشر و شکر حلبه را باهم بکوبند و بسایه خشک کنند و
حبوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند بعد از تنقیه و استعمال مسهلات که بعد دو بدن
از اخلاط فاسد پاک باشد یک حب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضا** بگیرند بادام
مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاومیش تر دارند و صباح از شیر برآورده بآفتاب خشک کنند
باز شب دیگر تر کنند صبح بآفتاب خشک کنند بعد از آن بگیرند بموزن آن دانه تمر و بان صلایه
کرده به روغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوز بخورند تا بیست
روز محتاج طعام نشوند یعنی آثار گرسنگی معلوم نشود **ایضا** بگیرند جگر آهو و پای آهو و یا پاکوفته هر چه میسر آید

و عروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده و در گلاب انداخته دو سه روز خوب بسایند بعد
ازان دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور بان آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
و هرگاه خشک شود باریک سائیده بطور سفوف کرده نگاه دارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر اینقسم ادویات بغیر تنقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندیشه
حدوث امراض صعب و هلاک است هرگز بغیر استعمال نباید کرد که بیم هلاک است **ایضاً** بگیرند جگر و زبان
بره یا گوسپند و بادام مقشر و مغز جوز و مغز فندق و پسته و ارد سنجد و نان خشک و کتیرا جمله را کوفته
باریک ساخته با روغن بادام یا روغن بنفشه حب ها بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایه خشک کرده
نگاه دارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است والا بیم هلاک است
ایضاً دفع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و با آب بجوشانند بعد
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزند و بقدر جوز بوتا ول کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند **ایضاً منع خواب** بگیرند چرک گوش سگ تازی با زرنیخ در روغن
آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ بندند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
بسته باشد **ایضاً** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او باز
می ماند آنرا گرفته در لته بسته بگردن بیاویزند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نبرد فقط

فصل سوم از افادات مرس در بیان خواص حیوانات

بشنو از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال در آن پاتله ریزند و بر هم زنند
تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قاروره کنند وقتیکه اراده جمع
میان متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امرا و اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی ازان
درین طعام کرده بخورانند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد الا

استمزاج این ترکیب در طعام گوید قد عطفت قلب فلان بن فلانة ان طعام
شکمش قرار نگیرد و خود را نگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بیقراری
بظهور بیارد حتی که صبر در فراق بر و بغایت دشوار باشد **برای عداوت** اگر بعکس
بالا اراده تفریق مجموعتین و قطع تالیف متواصلین نمایند القار عداوت با بین ایشان چنین
شود که تسکین هیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی دو مثقال و در طنجیر
تیلیه گذارند و وزن دو دانگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگدازد و مخلوط شود
در قاروره کرده نگاهدارند وقتیکه خواهش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با صحبت
افتد طعامی پخته دانگی از مرکب مذکور دران آمیخته بهر دو خورانند بقدرت الله تعالی میان
آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیجان ان بهیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورث**
سطوت و هیبت صاحب خود بگیرند دماغ آدمی یکمثقال و در طنجیری کنند چون
گرم شود مقدار دو مثقال خون آدمی که بفصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
تا نیک آمیخته شود از آتش بردارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر
دانگی ازین ترکیب در طعامی کرده بخورد هرکه در و نظر افکند در کمال هیبت و شوکت در نظرش
درآید چنانچه از دیدن ان شخص خوفی و وهمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب بادشاه ذی شوکت
و سطوت درآید در نظرش بسیار هیبت نماید حتی که از و اندیشه مند و خائف باشد.
عمل محبت و عطف قلوب بگیرند کبریت صفر یکمثقال و در چراغدان حدیدی کرده
زیرش آتش افروزند تا بگدازد و نگاهدارند تا مشتعل نشود و بعد که اخت یکمثقال مغز سر آدمی
دران انداخته ترک کنند تا آب شود و بعدش بر داشته سرد کرده در شیشه نگاهدارند اگر کسی خواهد
که از ملکی کامروا گردد یا از زنی تمتع بردارد باید که ازین ترکیب مقدار حبه بر دوش خود
بمالد یا در کف دست خود نگاهداشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا بهر دو کف دست
چهره خود مالیده خود را بان نماید بعد رویت آن بادشاه اعطای عظیم و بخشش بزرگ میکند

دارد که هرگز شنیده آن نبوده است و بآن زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب غریب
حالتی طاری گردد که چاره و ناچار خود را بآن مرد رسانیده کامی از او دریابد **فائده دیگر**
آنکه هرگاه مقدار دو مثقال زیبق بآن ملحق کرده در پاتیله بآتش نرم گذارده حرکت دهند
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد هرکه را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
خورانند بعلت تشنج مبتلا گردیده هلاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی از این سم
با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آهو گداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را گداخته بسوراخ بینی و کف های دست خود را بآن چرب نموده آن
پیه را بآن سم خلط کنند و از این خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد در آن آمیخته
در مجمره گذاشته خوب گدازند بعد از ذوب در هر منخر میت و همچنین در هر گوشش دو دو قطره از این
بچکانند بقدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و کرم نیفتد و اصلا تغیر و تبدل در بدن او
راه نیابد و مدام بارونق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی باشد و یا نمک مشتی بر وپاشند که نمک
از اینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن
جوز مثقالی و از این خلط وزن دانگی را با هم آمیخته گداخته در سوراخهای بینی دیوانه چکانند هر چند
مجنونی باشد که اطبا از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن جنون شود و نجات
یابد **و همچنین این خلط دوای خاص مجزوم است** باید که از این خلط دانگی بگیرند با دو مثقال
روغن گاو در ظرف پاکی کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود دانگی دیگر از این خلط در آن
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجزوم چکانند باذن الله تعالی زود آن مجزوم
بصلاح آید اگرچه لحوم بدن او متعفن باشد و گوشت های متعفنه را دفع کرده گوشت پاک تازه
برویاند **ایضاً** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار مثقال شیر سگ
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود پس مقدار دو دانگ از این خلط با او ملحق کرده حرکت دهند
تا خوب مخلوط و مذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فربهی چکانند آن فربهی را اشتها

و عارف و متفطن و میمون و خجسته کرده و در هر لشکر یکه این فرس باشد البته فتح و ظفر قرین آن لشکر بود ...
و در آن لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در ...
معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد راکب نکند و میل
در انهزام و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیهه بسیار کند و پیشتر از همه در میان ...
خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم بر همه جوید بقدرت الله تعالی ...

هرمس در فوائد خطاف وقتیکه قمر زائد النور و زائد السیر و العرض باشد و عرض آن شمالی
بود و متصل بمشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته ...
و مقدار دو حبه کافور در آن ملحق کرده نیک صلایه نموده در چشم صاحب سبل یا صاحب ...
کشند باذن الله تعالی ازین امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه ...
باشد بمجرد کشیدن این دارو شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** ...
تأثیر حب و بعضی را تأثیر بغض است **حب** بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه ...
خنزیر در آن گداخته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی دهد در محبت عمل شدید و قوی است ...
زهره بوم یکدانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر بر و اضافه کرده بگدازند و بعد ...
در طعام شخصی که مستدعی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار ...
گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم یکدانگ در مقدار ...
کافور بگذارند و وزن نیم دانگی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شاهسفرم در بینی مجنونی که ...
مایوس باشند بچکانند فی الحال باذن الله تعالی از جنون شود **عداوت** وزن دانگی خون ... که در ظرف
مقدار دو حبه از مرارهٔ خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند شخص ...
دوست خود گردد که بشرح راست نیاید **عقد شهوت** مغز سر خنزیر بمقدار دانگی گرفته در ظرف
و قطره از خون خنزیر بر آن افزایند در عمل عقد شهوت عجیب و غریب است **علاج قروح انسان** ...
یک مثقال ... بگدازند و یکدانگ استخوان خنزیر نرم صلایه نموده در آن ... چهار مثقال روغن ...

بالتش نرم بگذارند وهنگام اختلاط خوب برد ارند اگر بر دبر دابه گذارند فی الحال از قروح بری شود واگر بقدر حبه

انسان گذارند زود بصلاح آید واگر بقدر حبه پشت دابه گذارند زود خوب شود و دیگر پشت ان دابه ریش نشود

عداوت دماغ کلب سه دانگی و دو حبه دماغ غراب واضافه کرده نگاه دارند استعمال شود عداوت عمل عجیب کند

فائده دیگر خون سگ سیاه باشقالی فتیمون مسحوق خورد شارب او از تاثیر روحانیات مصون ماند **ایضا**

اگر گوشت کلب سیاه با نمک در امراض ام الصبیان جدید وقدیم خورند نجات دهد رفع ان مرض کند **خواص گربه سیاه**

انیاب گربه وزن دانگی مسحوق کرده در طعام پخته بخورانند در عداوت عجیب العمل است **ایضا** زنی را که هرگز

بازنگیرد جگر گربه سیاه بریان نموده بخورانند باذن الله تعالی بارگیرد **ایضا** سر گربه سیاه را اگر خشک کرده

بر مستحاضه بندند خون او منقطع شود **ایضا** پیه گربه سیاه را با نمک وفتیمون خورند از شقیقه وصداع

وام الصبیان ایمن باشند **ایضا** حدقه وی را هر که خشک کرده نزد خود دارد از هر کسیکه حاجت خواهد حاجت

مقرون شود **ایضا** هر که خون وی را مقدار اوقیه با وزن یکدانگ مایه خرگوش خورد نظر بهر زنی که فکند

طالب شده خود را باو رساند **خواص پنجم مستزاد** در بیان علم هیمیا بعد حمد خدا ونعت سید محمد مصطفی

صلی الله علیه واله وسلم **بشنو** که ماخذ این رساله علم هیمیا مسمی به **پنجه قضا** نتیجه طبع خادم شایقان

محمد عثمان عفی عنه که مشتمله بمقدمه ودو فصل است کتب معتبره این فن مثل شاملین سر کتوم وبیاض

بلالیه وغیر ان است **مقدمه** در تعریف علم هیمیا **بدانکه** علم هیمیا مراد است از علم تسخیرات دان تسخیر ساکنین

قوای سیارگان وملائم گردانیدن جنات است بارتکاب ریاضات ومداومت عزائم ودعوات واین علم نهایت

شریف است وتا وقتیکه استاد کامل بهم نرسد هرگز بارتکاب چنین اعمال مبادرت نه نماید که بیم خطر جان است

وچون علم این اعمال بغیر استاد بیکار لهذا اختصار را در این باب اولی انگاشتم **فصل اول در تسخیر ملائکه**

بروز پنجشنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند ودر مکان پاک ومطهر درآید هزار بار سوره قل هو الله احد

بخواند وهمچنین بعد از نماز پیشین هزار بار وبعد از نماز عصر هزار بار وبعد از نماز خفتن هزار بار ودر نصف

شب هزار بار وبعد از فراغ از ان دو رکعت نماز بگذارد وتا چهارده روز بدین ترتیب بخواند که

مجموع هشتاد وچهار هزار شود ودر روز پنجشنبه سوم پانزده هزار بار بخواند وبعد از ان هزار بار این دعا

یا حنّان انت الّذی وسعت کلّ شیٔ رحمةً وعلماً و صد نوبت این دعا بخواند اللّهم انّی اسئلک
ان تسخّر لی خدّام هذه القبور الشّریفة من لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه
چون از خواندن دعا فارغ شود دیوار بشکافد و فرشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای بندهٔ صالح مسلمان من توابع ری شد
بعد ازین پس هر چیز مرد و غیبت مردم مگو و هر پنجشنبه قبور مسلمانان را زیارت میکن و سوره اخلاص میخوان گوید نام من
عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و ترا بطرفة العین بمکه معظمه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید
نام من عبد الاحد است چون قل هو الله بخوانی بیایم و برای تو روزی حلال بیاورم و بر چیزهای مخفی ترا مطلع گردانم
و سیوم می بیاید و بگوید نام من عبد الصمد است چون قل هو الله الصمد بخوانی زود حاضر شوم و ترا کیمیا بیاموزنم و هر کاریکه
اراده فرمائی سرانجام نمایم همچنین عهد و پیمان کنند و رخصت شوند باید در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان بی نمک
و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدای تعالی زود بمقصود رسد طریق تسخیرات
سبعه سیاره و جنات بسیار دشوار است خوفهای عظیم و هولهای موحش رو بار و جانکاه در ان واقع میشود لهذا از
بیان ان در گذشتم **فصل دوم تدبیر تسخیر سباع و بهایم** بگیر زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه دائما بین
دو چرم نهد بطریقیکه زبان مذکور در میان دو چرم در کفش محفوظ باشد و ان کفش در پا کرده بصحرا رود تمام سباع و بهایم
مسخر و مطیع او باشند **ایضا** اگر خواهد که هیچ سگی بر وی بانگ نزند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بگیر زبان
سگ سیاه و بدستور مذکور در کفش یا موزه نهد همه تابع او شوند و هیچگاه قصد آزار و اذیت او نکنند **فقط**
خاتمه در اظهار مدعا نقلا و ترجمه چون کتابی اسمی بذخیره اسکندرانی گویند عبارتیکه آخر کتاب هی مذکور یافتیم
از زبان اسکندر فیلقوس یونانی اینست **بشنو** ای مطلع بر این کتاب بتحقیق ظفر یافتی بمطالب ارض اگر مساعد تو شود بهره و نصیب
روزی گرداند و بخت یاری کند و وا نگذارد ترا حرمان با امید هی یاس از سعی باز ندارد پس اگر هدایت یافتی و از این
شجر ثمره مراد چیدی ملک روی زمین بیچ دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو قرین گردد و بهره عظیم در بر دارد
کنز بعبارت ظاهر این مطالب علی و مقصد جنس شکل صانع علیم گوئی و در صیانت این راز ابا دینی خیالی تو بکمال اجتهاد و سعی تمام
از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم بغایت قلیل است و مطالب آن تاثیر نما برای تو امر فرمودیم با خفای خط
این چنانکه تو دیدی که از راز صندوق نهی مخفی کردیم و در دیگر چنانکه صفتش شنیدی بدست نمودیم پس باید شکر ما

سجاده می و مقتدای مسلمانی چه بیشتر مقدم بیان ... نگاه داشت تو این کتاب را بالکلیه ... دا ... قبل جهد ...
ان بتو راجع شود زیرا که با مرتفع و مستقل شد بیم از عالم استحاله و تغیر که عالم عناصر است بعالم بقا و تغیر که عالم ...
ست بین یار را تجلی و حسد می باشد بلکه غرض ازین نسبت که ادب نگاه داشتن محافظت این کتاب بدانی و ناسخ
بر سرار ان اطلاع نه بی چه اشتراک در اطلاع این کتاب موجب اختلال عظیم و افساد جسیم است والله اعلم بالصواب تمام شد
رساله حدائق خمسه قوله تو ان سرو که داری شمع و دو نسرین بیک غنچه من آن ابرم که میبارم دو صد نرگس و عبهر
اللغة نسرین گلی است معروف بعضی اختلاف مطلوب است نسرین از ام اداز دندان غنچه کنایه بدهن خرد و تنگ معشوق است
ثانی عبارت از اشک سپید و صد مراد از کثیر است و عبهر بالفتح نرگس و میان آن زرد باشد و بمجاز عبارت از ...
یرقان زده عاشق است بجای انعطاف نسرین شد یعنی ایهام ... دلال نسرین نامیاتی خیال ... قلم بود ...
در کتب و نیز شیرها بالیکی از میان قلم بجای ... اسبان سیاه عاشق خود را باعتبار صفت لاغری اقرار داده تمثال الفاظ نسرین است
سست قلم نرگس ... قوله شفق ... شیرین بپایان ... مهر و مهر من ... ... شکسته ... حیین روید چون ...
اللغة شفق شیرین ای لبها دندان ... چند ستاره مجموع اندکه از ثریا گویند به مراد از ... معشوق ...
و دیگر صنعت ایهام بکار رفته ... معنی ... دیگر معنی خون هم در محل ایهام و تشبیه ثریا ... تشبیه ...
باعتبار سپید و ریزه بودن ظاهر است و حرف ... بمعنی برای دو لب و دندان عبارت از عدم تبسم و سخنگویی المعنی یعنی
تو از بد رخنده نمیکنی ولب نمی گشائی و بدیدار صحبت لب ... گریان و نگران است قوله من سرگشته را از
زلفت چه رو آشفته سیاه دو چه پیشانی چو پروین شد بعقد ... اللغة ... جمعی ... لفظ ... الفاظ
در محل ایهام است و دیگر در ... نفتاه ... زلفان ... الممعنی ... اتمام ... و جانب ... سرگشتگی نسبت زلف و ... پریشان ...
سیاه دو اگر چه درین بیت صنعت ... بکار برده لاکن باعث ... خود بار ... دیگر ... تیغ آغاز نموده قوله
چه بحر است آنکه در آب آن میجوشش نه آذر کنارش و میان سر میانش مسکن اژدر اللغة آذر بفتح ذال ...
معنی آتش از بهایم و اژدر بمعنی اژدهار بزرگ و حرف چه برای استفهام است و بحر کنایه از شمشیر باعتبار روانی و ...
صیقل و آب آن عبارت از جانهای انسان یا دست ... و سیح مراد از برق جوهر تیغ یا خود ذات تیغ باشد که ...
و آذر زدن بمعنی نابود کردن است و کنار بمعنی کناره است ... که در قبضه میباشد و سر مراد از قبضه و میان ... نام ...

اثر در مراد از ذات تیغ المعنی یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج دشمن برق آسا
آتش میزند و او را صعد دم میسازد و کناره آن بحر در میان قبضه و نیام او مسکن اژدها باشد مگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آذر معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازا
بمعنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کناره و سر و میان
باهم متناسب اند **قوله** محیط بخشاخ اندم بر و یکقطره آب از وی * که خواهد از رخ عالم الشوب
گرد شور و شر **اللغة** محیط بالضم بمعنی دریا و محیط بخشاخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
سخاوت و بخشاخ برعایت پنج انگشت گفته و اندم بمعنی آن لحظه و در معنی آب خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان **المعنی** یعنی دست تو آن لحظه تیغ را بگیرد که از عالم شور و شر
دفع نمودن بخواهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون رودیم سر
گوی زر اندوده * مژه دیدار و چون چشم همه روش پر از گوهر **اللغة** کردار بالکسر بر وزن بسیار
بمعنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار برعایت تاثیر یا برعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زر اندوده بمناسبت زردی رخساره که علامت عاشقان است گفته و سر او مراد از قبضه
تیغ که زر اندوده نیز میباشد و دیدار بمعنی صورت و تیغ را صورت مژه باعتبار کژی و خمداری گفته
و روی خود پر از گوهر برعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن بحر بصورت مژه خمدار است و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله زهجرش سنگ بگدازد و وصلش زر همی نازد * اگر روزی سرافرازد ز بالای ملوک افسر
اللغة افسر ظاهرا مبدل ابسر مزید علیه سر بمعنی بر سر یا مخفف ابر سر مزید علیه بر سر است و
بمجاز بمعنی تاج استعمال یافته از بهار عجم و گداختن سنگ از هجران گفته که سنگ را که خسته نمودن از آن
بر می آرند یا مراد از سنگ سنگ فسان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن نیست
لهذا سنگ فسان از هجر او میگدازد و در وصل زر باعتبار زر اندوده کردن قبضه گفته و سرافراختن
بمعنی کشیده شدن تیغ است و معرکه یعنی از هجران چیز سنگ میگدازد و از وصل آن زر فخر می کند

واگر روزی در معرکه کشته شود از ملوک افسری بیابد و در جیب وصل صنعت طباق بکار رفته
قوله فرو دل لالها اندم که در برگ چنار آید ٭ در بید قلم و بید خیالش برگ بید **اللغة** لاله
افروختن عبارت از خونریزی کردن است و اندم بمعنی الساعت و دم بمعنی آب و خون و در محل
ایهام است و برگ چنار عبارت از دست زیراکه برگ چنار صورت دست میدارد و خیال بمعنی
تصویر و هم بمعنی تصور **المعنی** یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر مردم چشم
تصویر یا تصویر آن برگ بید تر معلوم میشود و اکثر برگ بید را با تیغ تشبیه میدهند **قوله** زچرخ
از تابشی دارد همه روشش پر اختر بین ٭ بهند انسبتی دارد و زنگش تیره دل بنگر **اللغة**
چرخ بمعنی آسمان و هم بمعنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر بهتر از تیغها میباشد
لهذا نسبت به تیغ می کنند و زنگ بمعنی زنگار و بمعنی ملک معروف در محل ایهام و تابش بر وزن
خواهش بمعنی روشنی از برهان و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود **المعنی** یعنی
چون آنچیز روشنی از چرخ دارد و چرخ نگینه پر وری معروف است ازین باعث از راه اشک غیرت
روی او پر اختر بین و چون نسبت بهند میدارد و به هند تاثیر ستاره زحل است که آن منحوس است
واکثر مردم هند را سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی الحقیقت دل شمشیر که آهن
باشد سیاه است **قوله** سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ٭ دو بلبل زیر پر دارد
که از چارصد شد سر **اللغة** سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب بمعنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب
باعتبار فولاد گفته که اکثر نیلگون می باشد و از استعمال کسیس سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین بیت
تعمیه تیغ برآورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است **المعنی** یعنی آن سبز لباس
که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو بلبل زیر بال خود که آن یا و غین باشد
میدارد و چارصد سر دارد که آن حرف تا باشد و چون بحساب جمل عدد لفظ دو ده و حرف یا را
نیز ده اند پس از یا که قبل غین است ده مراد داشته و چون در فارسی بلبل را هزار داستان خوانند
و هزار عدد غین معجمه راست پس از بلبل غین عبارت داشته و چون عدد حرف تا چارصد است

از چار صد حرف تا مرا دگرفته **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از در خانه ؛ ز … در اندازد سر
از غیرت قفا ی دشمن پیشه **اللغة** خانه مراد از نیام و قفا پس گردن و پس سر از منتخب و
فاعل آید آن شی مذکور و فاعل اندازد قفا ی دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث شریف گفته
چنانکه آمده **الایمان عریان ولباسه التقوی** وبجای پیشه نسخه کافر هم دیده شد
بمناسبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در بر آمدن است **المعنی** یعنی اگر
تیغ ممدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قفا ی دشمن ممدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد
و سر نگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دیدن سر نگون می نماید
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد با بر تر ؛ چه فرق است آنکه سر در مشک دارد
چون خورد خنجر **اللغة** این مطلع دیگر و چیستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و از منتخب
و قلم را برق برعایت تیز روی یا بمناسبت پیچیدگی بورق طلائی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر تر
عبارت از سیاهی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موی سر از منتخب و بهندی
مانگ گویند پس قلم را فرق بمناسبت طوالت ذات قلم گفته و مشک عبارت از سیاهی دوات و
خنجر کنایه از کارد و در تر و خشک صنعت تضاد میان آمده **المعنی** یعنی آن عجیب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشیده می کند و نادر فرق است آنکه هرگاه خنجر میخورد سر او در مشک سیاه است
حالانکه مشک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع ار سر برندش بر روی سیم هر ساعت ؛ ازار
عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر **اللغة** ار بمعنی اِن متصله ای بمعنی اگرچه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد درینجا متعدی است و نگار کهربا پیکر
مراد از قلم ممدوح بمناسبت منقش بودن و پیچیده بودن بورق طلا و کهربا جنسیست زرد رنگ
المعنی یعنی اگرچه مثل شمع هر ساعت سر او را می برند لاکن آن نگار کهربا پیکر از ازار عنبرین پوشیدن …
باز نمی آید **قوله** برید بر عذار صبح ماه نو شب تیره ؛ فشاند برگل بادام شاخ زعفران عنبر **اللغة**
عذار بالکسر بمعنی رخسار و عذار صبح وگل بادام که سفید باشد مراد از کاغذ و ماه نو و شاخ زعفران عبارت

از قلم باعتبار باریکی و پیچیده بودن بورق طلائی و شب تیره و عنبر مراد از سیاهی دوات قوله
نگارستان رود از چین چو مفلس گردد آن رومی ✤ خراسان سیر و در چین کشان در پای خود معجر
اللغة بجای نگارستان بنسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
هر دو جا عبارت از کاغذ و مفلس گشتن کنایه از نماندن سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
قلم باعتبار پیچیده بودن بورق طلائی و کشان در پا الخ حال است از فاعل رود که رومی است معجر
بالکسر مقنعه و روپوش زنان از منتخب و مؤید المعنی یعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ در دوات رود و از سیاهی
برگشته دران حالی که در پای خود معجر حروف کشان باشد باز خراسان در کاغذ می آید قوله
مثلث باشد بیش نام و مثلث راست در مرکز ✤ چو از مرکز برون آید مربع گیر بیش در سه اللغة
مثلث یعنی سه کرده شده و درینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه انگشت
که دران قلم را گرفته می نگارند و راست مرکب از حرف ر المعنی برای واز لفظ است و مرکز در هر دو
جا بمعنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و درینجا عبارت از قلمدان
چهارگوشه که اکثر مربع مستطیل میباشد المعنی یعنی آنچیز که مذکور شد بیش نام او سه حرف است
که قلم باشد و برای سه انگشت در میان است و چون از میان سه انگشت بیرون می آید در قلمدان
جا می کند قوله یکی زان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه ✤ ولیکن حرف اول را بجز مجذور ده
ششم اللغة مجذور در اصطلاح حساب مضروبی که بضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را
در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذور گویند بدانکه ازین بیت لقمیه آمد قلم
بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگوید که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی زانکه
عدد حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام مسمی باشد نیمه پنجه زانکه
که عدد لفظ پنجه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول که
که قاف باشد مجذور ده بدان باین طور که عدد لفظ ده ده هستند و چون ده را در ده ضرب کنند صد
حاصل آید و صد عدد حرف قاف است قوله چو این ماهی زرین پا به بحر کف برد خسرو ✤ مراد

پنج ماه نو بسوی سه شود ببر اللغة ماهی زرین عبارت از قلم بر رچیده ممدوح و اضافت
بحر بسوی بکف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایهام است و پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت که بوقت تحریر خمیده مثل هلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گریز
بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر
زیبدش چاکر اللغة خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی خداوند و سرکار بزرگ
و یگانهٔ عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تغلق گشته و این شائع است چنانکه
میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده ع بصید طوفان بنگر و همش غرق + بدریا موج
بر طوفان هوا برق + و محمد شاه بن تغلق بدل از خدیو عرصهٔ عالم است المعنی یعنی آن خسرو محمد شاه
است چنان محمد شاه که در باب جهانداری سکندر را چاکر شدن او می زیبد و میسزد دوم اینکه اگر
در بزم جهانداری چاکر او دعوی سکندری کند می زیبد او را قوله پشنگ شنگ و قدرخان قدر
و دارا رامی و آرش بشش + سیاوش وشش موید پهمتن تن مظفر فر اللغة پشنگ بروزن ملنگ
نام پدر افراسیاب است از برهان درینصورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در تقطیع ساقط
میشود و این هرچند نزد قدما شائع است لاکن بخیال ناقص مولف چنین می آید که بجای پشنگ نسخه
پشن که در برهان مخفف پشنگ نوشته اگر باشد مناسب است درینصورت اسقاط حرف هم نشود
و شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاهد شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و درینجا
مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته و قدرخان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بوده از برهان و
دارا نام بادشاه ایرانی است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت از برهان و سیاوش بالکسر نام پسر کیکاوس که بسیار خوش طبع
بوده و وش بالفتح بمعنی مانند و موید بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی دستیاری و
مدد کرده شده و بعضی نام بادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام ملکی است که از جهت سخاوت
میکرد و بعضی دست و قدرت و شفقت و پهمتن بروزن قلمزن یکی از القاب رستم زال و ...

ومردم بی‌نظیر را نیز گویند از برهان وتن بمعنی جثه و ظفر بالضم بمعنی فتح کرده شده و نام یکی
از ملوک و فر بالفتح شان وشکوه و در بیت صنعت اشتقاق است قال المعنی یعنی آن
ممدوح چنان است که جرأت و دلیری اینهمه پادشاهان در خود میدارد قوله از بیم پاس
فتنه را پاسش بسکین میدهد تسکین ٭ وز نهیب ظلم را عدلش بخنجر میبرد خنجر اللغة پاس
بمعنی حفاظت و این لفظ ببای موحده نیز دیده شده و بیم پاس بر وزن طاس بیم و ترس و
قوت را گویند از برهان وسکین بالکسر بمعنی کارد و میم بضم موحده وخنجر بر وزن سنجر نای
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین وتسکین وخنجر وخنجر تجنیس خط بکار رفته و آن چنانست
که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مصرع
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند ٭ هکذا فی مجمع الصنائع المعنی یعنی قبل از عهد ممدوح
فتنه را خوشحالی بود حالا از پاس ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکارد تسکین میدهد ای فتنه را
ذبح میکند وگلوی ظلم قطع میسازد و در عدل وظلم صنعت تضاد بکار رفته قوله تن گیران
رخشش را قدم لائق بود لائق ٭ کف ساقی بزمش را پیاله خور بود درخور اللغة تگیران بتخفیف
فارسی بمعنی اسپ تیز و خوش ترکیب و لائق بکسر قاف بمعنی بادی که درخت را بارور کند از
لاکن در اینجا بمعنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خور بالفتح بمعنی خورشید
و درخور بمعنی لائق و در مصرع اول فک اضافت از میم قدم واقع شده که مضاف است بسوی
لائق و این شائع است و در مصرع ثانی از پای پیاله فک اضافت شده و این کثیر است المعنی
یعنی برای جسم اسپ خوشش رو ممدوح قدم باد لائق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله خورشید
لائق بود قوله بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره پیشه ٭ بجنبش نیز میلی بود از نشان
تا آستان در اللغة صدر بالفتح بمعنی مسند وسدره ملک مراد از جبرئیل است و میل بمعنی بالا و
میلی بمعنی کرده و آن چهار هزار ذرع است و هر ذرع بیست و چهار انگشت و اشاره و زان بسوی
بالائی وی سدره ملک وضمیر شین راجع بممدوح وشین ثانی راجع بسدره ملک است المعنی

یعنی حضرت جبرئیل ع از سدره راه صد سال بسوی مسند ممدوح بالا رفت بیت تا حال حشمت حضرت [illegible]
ازان مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کروه بود تا به مسند چه رسد **قوله** درش عرش و عشر قارون
کفش دریا قلم موسی + دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر **اللغة** عشر بالفتح ثمن و عشر قارون را
قارون برعایت عدم استفاده از مال خود و زنده فرو رفتن در زمین گفته و کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و دست را دریا بمناسبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم پادشاه را موسی بباعث
داشتن اوصاف عصای موسی ع از راه مبالغه خود موسی گفت و دل ممدوح را باعث عدم استفاده
از غیر یا بمناسبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا برعایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا
زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **المعنی** ای کرم که مثل نخل
در سابق خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و رونق یافت و دم بالفتح بمعنی نفس یعنی در جان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی ع است و عاذر نام شخصی معروف که بعد قرنها بدعای عیسی علیه السلام
زنده و بر ایشان ایمان آورده بود ای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود بهمین نمط
دم تو هنر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جامی او پر از در شد عقیق آری + بوقت خنده مه رویان
نماید از شفق اختر **اللغة** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از حباب
شراب یا عبارت از قطرات شراب که بعد پر کردن جام از جام سیر برند و عقیق کنایه از شراب گلگون و شفق عبارت از لب و اختر مراد
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر او راجع بممدوح **المعنی** یعنی جام ممدوح پر از شراب شده
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن راست است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق لب
اختر دندان ظاهر می کنند و حیف که دوست محمد تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام است
قوله سلیمان مملکتا مانع بعهدت رب هب لی شد + وگرنه تخت بخت را نهادی بکتف صرصر
اللغة مملکت بالضم پادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای ندا است و مانع بمعنی باز دارنده
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذوالجلال و الاکرام استدعا کرده بود رب هب لی [illegible]

یعنی پروردگارا بخش مرا سلطنتی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر هوا رفتن
تخت دیگری را گنجایش نماند و صرصر بمعنی باد تند **المعنی** یعنی ای ممدوح چونکه دعای سلیمان علیه السلام مقبول
شده است ازین باعث تخت بخت تو از بالای هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست
که تخت تو بالای باد نرود و درین بیت صنعت التفات بکار برده **قوله** تو آن صدری تو آن شاهی
که گر طوق سگان خواهی ٭ دوالش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر **اللغة** صدری بمعنی سردار ۹
وضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید بباعث مونث سماعی بودن آن
وشیر نر کنایه از برج اسد و قید نر صرف بباعث ماده است **المعنی** یعنی ای ممدوح تو آن بادشاه
بارو و هستی که اگر طوق سگان شکاری بخواهی آهوی ماده باوجودیکه شکار شیر است بجایت حکم تو از پشت
شیر نر تسمه برای آن طوق بخشد و راست نماید **قوله** عدو حشو لیست بس بارز ز دفتر وبرون آرش
که مجلس بی نوا بهتر چو مطرب را شود دف تر **اللغة** حشو بالفتح چیز زائد و بیکار که در بالش و امثال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که بیاید و فروگذاشت آن در حساب منظور شود و برای تمیز
در گوشه فرد می نگارند و بس بمعنی بسیار و بارز بکسر رای مهمله بمعنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر
رقمی باشد که بعد منها کردن باقی ماند و بعد از آن در میزان آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعدو است و در دفتر و دف تر ثانی که بمعنی دف نمناک باشد تجنیس ناقص بکار رفته و درین بیت حشو
و بارز بمعنی لغوی چسپان هستند **المعنی** یعنی ای هرگاه دف مطرب نمدار باشد و آواز از آن نیاید
مجلس را بی نوا بودن و دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیراکه آن دف مطرب بیکار است پس
بهمین نمط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است تفتیش متوجه شو و از دفتر دنیا او را بیرون آر ای هلاک ساز
قوله کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف اندازد ٭ کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر **اللغة**
طرفا بروزن سرما درخت گز را گویند از برهان و بهندی جهاؤ نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کنار چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقراریست و دوست محمد که انکاری نوشته خطا کرده
المعنی یعنی کسی را که دیدن روی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدرخت گز نیندازد و کسی را که بنا

کشیدن در دیده توتیا معبر باشد در دیده خاکستر نکشد پس برهمین نمط کسی را که دیدن روی تو حاصل
است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین [illegible]
شعر کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آورد ¤ و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون بمعنی
گوشه چشم با خار نسبتی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد
قوله نگر صبح دوم زین جنیبت دار خاصت شد ¤ که هرای زر اندوده نهد بر صهوه اشقر **اللغه**
صبح دوم بمعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول بمعنی صبح کاذب نوشته و زین رو بمعنی
ازین سبب و لفظ زین بمناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیبت اسپ کوتل را گویند از بهار عجم
و جنیبت دار بمعنی خدمتگار و هرا بالفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده دگلوهای طلا و نقره را
گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و هرای زر اندوده مراد از خورشید و صهوه
بالفتح پشت اسپ و اشقر بر شتی سرخ که رنگش زردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد
آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد از مدار و بحر الجواهر درینجا مراد از زر و زیا عبارت از افق که بر وقت
طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت اسپ باشد مینماید **المعنی** یعنی اینکه صبح جنیبت دار خاص تو شده
است بواسطه اینست که زین زر اندوده بر پشت اشقر می نهد و الا جنیبت دار خاص تو نمی شد دوم
اینکه صبح که هرای زر اندوده بر پشت اسپ می نهد شاید که او را رتبه جنیبت داری خاص تو حاصل شده
است که او این تیاری می کند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زر اندوده بر پشت اسپ مینهاد
قوله چنان روی زمین شد راست از کلک تو پیوسته ¤ که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
اللغه پیوسته بمعنی مدام و روی زمین بمعنی تمام دنیا بدانکه بودن خم و کجی مبنی بر انحراف و نافرمانیست
لهذا میگوید که **المعنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم
ناظر جز در ابروی دلبر کجی را دیگر جا نه بیند و برای ابرو کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره
تا از مهر چنگ سیمگون بسته ¤ دف زرین کند پنهان زبر نیلگون چنبر ¤ ترا باد ابیزم ملک جام
خوشدلی بر کف ¤ کلاه سلطنت بر سر دواج مغفرت در بر **اللغه** در عروس زهره و چنگ سیمگون

اضافت تشبیهی ست یا بیانی و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر و محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند زهره و نیلگون چادر مراد از فلک و دواج بالفتح بمعنی قبا از سردری و مفخرت بفتح میم و خای معجمه بمعنی بزرگی **المعنی** یعنی تا زمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید اینهان در فلک نماید این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قبای بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه چنگ سیمگون مراد از هلال است که بچنگ که خمیده باشد تشبیه خوب کرده

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی بسوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز بممدوح سایه کردگار

قوله چون رفت سوی ماهی از دلو چشمه خور ؛ در آب خشک ما بنه آتش تر **العروض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب وزنش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند بهار شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان ست و چشمه خور عبارت از خورشید و بجای خور نسخه زرهم دیده شد این نیز مراد از خورشید ست و آب خشک مراد از جام شفاف بلورین یا سیمین و آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب و آتش و خشک و تر صنعت تضاد بمیان آمده و لفظ سو که در ترکی بمعنی آب ست و لفظ ما که در عربی بمعنی آب ست با دلو مناسب ست **قوله** زان پیش کاسمان را خیاط صبح دوزد ؛ بر خرقه کبودش یک پاره معصفر **اللغة** معصفر بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره از رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره ست کذا فی البحر الجواهر و کاجیره بهندی کسنبه گویند و پاره معصفر عبارت از خورشید که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را معنی برای **المعنی** یعنی قبل از ان شراب بده که روز شود زیرا که شراب شب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ؛ در هفت خوان کردون یک طاسک مزعفر **اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب ست و طاسک مزعفر مراد از خورشید **قوله** خور با سیاه چشمان وقت سپیده جامی ؛ کز جرعه خاک مجلس گردد شد لبالب ار

اللغة خور امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و سیه چشمان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپیده دم که صبح باشد المعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ گردد و در سیاه و سپید صنعت تضاد بکار رفته قوله دریامیان زورق صد بار موج خون زد * بر پشت ماهیانش باید دم سوی لب آور اللغة دریا مراد از می زیرا که مرادف دریا که یم باشد در حالت قلب می میگردد و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کوچک را گویند کذا فی البرهان و درینجا مراد از جام و موج خون برعایت گلگونی می گفته و ماهیان مراد از انگشتان و مرجع شین دریاست و دم بمعنی خون در محل ایهام المعنی یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست نهاده بسوی لب ببر و الفاظ دریا و کشتی و ماهی موج و سوکه در تری بمعنی آب است و لفظ دم که بمعنی خون هم است باهم مناسب اند قوله روشندلان ندیده یکذره تفاوت * از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة یکذره بمعنی اندک است و آفتاب ساغر بمعنی شراب که در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در برآرد * کافور خشک گردد با مشک تر برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لازم حرارت است و مشک تر کنایه از شب و تر باعتبار چکیدگی شبنم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد بمیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بکمال رسد و ماه بیساکه آغاز گردد و لیل و نهار برابر شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بکف بر * صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب را زنگی باعث سیاهی گریان برعایت کواکب یا ریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را بتغایر اعتباری خندان یا برعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است المعنی یعنی عجب ماجراست کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیرا که آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بکار رفته قوله بگریخت ادهم شب زین پلنگ پشت * چون بست شاه مشرق همرای زر براشقر اللغة ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه و مراد ادهم شب ظلمت

قشقبی یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و این باعتبار خالداری
خوشنما معلوم میشود و درینجا عبارت از کثرت کواکب در زین پلنگ تشبیه حال است از فاعل گرفت
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و مهر بالفتح و تشدید را بمعنی ساز اسپ که زین وغیره باشد و
هرای زرد درینجا مراد از روشنی سحر و اشقر بالفتح بمعنی اسپ سرخ و درینجا کنایه از زر است یا مراد از فلک
باعث زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جزای آن **المعنی** یعنی آفتاب نمودار شد
و شب فرار **مطلع ثانی** ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور * عناب شکرینت لعل و ستاره
در بر **اللغة** شمشاد بالکسر یا بالفتح درختیست خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خوبان
هم است از بستان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل بمعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق زلف سیاه تو باعث شاداب بودن بر چهره
سراپا گویا پرورنده و آراستن دهنده قامت و چهره است و لب شیرین یا از دندان تو گویا لعل است
و پر از ستاره است دوم اینکه بعد شمشاد و لعل واو عاطفه نباشد درینصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود **قوله** دلهای شوربختان بریان ز پسته تست * تا آن نبات سبزت رسته بگرد شکر **اللغة**
شوربخت بمعنی بدبخت زیرا که لفظ شور در برهان بمعنی نامبارک و نحس آمده و درینجا عبارت از شوربختان
عاشقان اند پسته شبیه بدهن مطلوب و نبات بمعنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و بمعنی شکر و محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو برآمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صنعت طباق بکار رفته و لفظ بریان با پسته مناسب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میکنند **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو * در غنچه تو
نسرین در نخچه تو آذر **اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره گلگون و بسد بضم اول
و بفتح ثانی مشدد مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گویند و باین معنی بکسر هم آمده از برهان و درینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و نخچه بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح بمعنی آتش

در اینجا مراد از لب لعل معشوق است تشابیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در بزم آمی
از زیبا خوبی ٭ تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار هر
و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی لعل اگرچه در سرو ثمر سخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا اشعرا او را بی بر و بی ثمر بندند **المعنی** یعنی چنانکه
سرو بی کنار چه می باشد بهمین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که ما این سرو را در بر ببینیم **قوله** بروز
سر آر دو شب از کنارم است ٭ بر روی مه ربینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و مه در تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ مهی اشتراکست چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد برآمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
مه ایهام و صنعت تشبیه و وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از سرکشی بچین شد ٭ برگرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی بالای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط لیس تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشمگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود برگرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد
نیست **قوله** سرحد نیمروز است شام خط تو چین ٭ خورشید نیمروز است رویت چرا می داور **اللغة**
نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بخط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین از آب دید و دیوان را فرمود
تا خاک بریزند و نیمروز بر خاکش کردند و بعضی گویند حضرت و چین را در آنجا تا نیمروز لشکرگاه بود و اینجا
در اینجا اول معنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیمروز از آن گفته که در آن
نیمروز است و نیمه شب است و شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد است مطلوب

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست بر همین نمط روی تو نیز رخشان است و جناب ممدوح تحریر
فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت
دارد و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خط را بلحاظ سودای که از لفظ
شام متبادر میشود بملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک
شام و چین ولایت نیمروز و غیران حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخسار و چین زلف
خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه قوله بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ٭ اقلیم بخش احمد کشور کشا
حیدر اللغة بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و ممدوح را
برعایت زور و طاقت رستم گفته و ادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس و تحصیل
اشتغال دارد و عیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس و برعایت کشور بخشی اقلیم بخش و بباعث داشتن
اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زائد است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت بسیار حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام النسل و عیسی ادریس فضل و احمد
اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است قوله بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ٭ صد ساله راه بیند
از کائنات برتر اللغة حرف را در مصرع اول بمعنی برای و کائنات بمعنی موجودات المعنی یعنی جبرئیل
که در هر قدم و پر زدن راه پانصد فرسنگ میرود و می پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن
خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ٭ وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر
اللغة طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم بالضم و فتح ثالث بمعنی پیوسته و درج کرده و پوشیده
نیز آمده و پنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده المعنی
یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در وی پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت ٭ تا
هزار خاقان حاجب از قیصر اللغة خطاب با شاه است بطریق صنعت التفات و بنده بمعنی مطیع و خلیفه مراد از بادشاه روم

یا ستارهای دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهر است المعنی یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دار در رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در او بار آمد ای نورانیت ما دمانند قوله
سپهر تیغ زراندوده میزند هر صبح * ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور اللغة تیغ زراندوده مراد
از شعاع خورشید و هر صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
صدور هر دو صفت ممدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالاشین المعنی یعنی فلک
که در هر صبح تیغ زراندوده ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح است و بجای تیغ چتر و بجای میزند می نهد
نیز دیده شده مطلع ثانی بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور * دمیده مشک سیاهت بگرد
کافور اللغة درین ابیات خطاب بمطلوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف است و نبات
بمعنی روئیدگی در اینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره المعنی یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بلب شیرینت نبات خط
رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف است که بعد از بر آمدن خط
هم مواصلت نمیکنی و مهربان نمی شوی قوله بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید * فراز سرو بلند
دو نرگس مخمور اللغة لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت
بالکنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور
از دو چشم خمار آلود قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته * لبت ملی که بود داروی دل رنجور
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب است و مل بالضم می
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده قوله ز تاب عارض تو سر زده ستاره خوی * چنانکه
لاله لولوی منثور اللغة در تاب عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح بمعنی
عرق و لولو بمعنی مروارید خرد و منثور بثا مثلثه بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم المعنی یعنی
تو که مشعل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است قوله
نهان کند و روی مروارید * بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور اللغة شکر مراد از لب

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور بمعنی شب سیاه مراد از خط **قوله** از ان
ز مهر تو هر صبح سینه دم سرد * که چرخ بر فنک عارضت کشید سمور **اللغة** مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سرد تر میشود
و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان بدست گیرند هرگاه خواهند روشن شود و دست بجانب
بالا زکالی بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین هکذا فی البرهان و بعضی گویند که پوستینی است
سفید و درین بیت همین چنان است و سمور بر وزن منور جانوریست معروف که از پوست ان
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **المعنی** یعنی از ان سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید * که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغة** در مار زلف
اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدر تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر مغموم است **قوله** بهمت از ستمها حزین
بودم * شدم بفر قدوم خدایگان بسرور **اللغة** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مرید علیه خدا است از بهار و در بعضی
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از ستمها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد کردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و اتصاف ثابت شاهان
دیندار و پادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دهن مار و دامان رقص * بلطف ش از سرطان

در اینجا مراد از لب لعل و خوبی تشابه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در بر آیم ای سمن
تو بهار خوبی * تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار و
آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی نقل اگرچه در سرو ثمر نخست می‌باشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر شنیدند **المعنی** یعنی چنانکه
سرو بر کنار جو می‌باشد به همین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرو را در بر ببینیم **قوله** روز
سر بر آرد شب از کنار ماست * بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و بدر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ بینی اشتراک است چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
بدر موضع مضمر وضع مظهر است **قوله** آن شکسته زنگی از سرکشی بچین شد * بر گرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی سرشکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی برای زلف ظاهر است که بر سر می‌باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و در چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط است تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشمگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود بر گرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی سرشکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست
قوله سر حد نیم روز است شام خط تو بر چین * خورشید نیمروز است روی چو رای داور **اللغة**
نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بر خط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام باینجا رسید زمین از پر آب دید دیوان را فرمود
تا خاک بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند حضرت [illegible] را اینجا تا نیمروز لشکرگاه بود از این
در اینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و حصار مطلوب بخط را نیمروز از آن گفته که در آن
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد است [illegible]

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست بر همین منظر روی تو نیز رخشان است و چنانکه ممدوح بجره
فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم انجا با صباحت اندکی ملاحت
دارد و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خطر الملحاظ سودای که از لفظ
شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک
شام و چین ولایت نیمروز و غیران حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخسار و چین زلف
خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه **قوله** بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ٭ اقلیم بخش احمد کشور کشای
حیدر **اللغة** بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و ممدوح را
برعایت زور و طاقت رستم گفته و ادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس و تحصیل
اشتغال دارد و عیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس و برعایت کثیر بخشی اقلیم بخش و بباعث داشتن
اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زائد است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت اسباب حیدر گفته **المعنی** یعنی رستم بهرام النسل و عیسی ادریس فضل و احمد
اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ٭ صد ساله راه دیده
از کائنات برتر **اللغة** حرف را در مصرعه اول بمعنی برای و کائنات بمعنی موجودات **المعنی** یعنی جبرئیل
که در هر قدم و پر زدن راه پانصد فرسنگ میرود و می پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود را برای رفتن
خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
جبرئیل است چه جای دیگری **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ٭ وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر
اللغة طارم هفت طاق عبارت از فلک الافلاک و مدغم بالضم و فتح ثالث بمعنی پیوسته و درج کرده و پوشیده
نیز آمده و پنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده **المعنی**
یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در وی پوشیده است **قوله** ای بنده خلیفه در پیش تخت تست ٭ تا
هزار خاقان حاجب از قیصر **اللغة** خطاب بادشاه است بطریق صنعت التفات و بنده بمعنی مطیع و خلیفه مراد از بادشاه روم

قوله با دا چو طائر قدس در صید گاه هیجا ؛ پرواز باز چتر بالای چرخ خضر اللغة طائر قدس طائر
قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و درینجا مراد از جبرئیل علیه السلام و هیجا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار و
باز چتر باضافت لامی بازی باشد که از زر و نقره و طلا چتر پادشاهان طیار سکنند. و چرخ خضر مراد
از آسمان المعنی یعنی تا قیامت در جنگ مانند حضرت جبرئیل پرواز باز چتر تو بالای فلک باد

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب تعریف خورشید گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور ؛ بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور العروض این قصیده در بحر مجتث
مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات و گاهی آخر محذوف هم آمده اللغة شاهباز
سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهپر نور کنایه از اشعه خورشید و باز کردای کشاده کرد و حرف باز
بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم در عربی
زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی یا بیانی است و نفور بمعنی
گریختن المعنی یعنی وقتی که خورشید طلوع نمود شب غروب ساخت قوله سرای دهر شد الحان سرای سرتا
زلبس خروش خروس و نوای نای طیور اللغة الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی
نغمه و سرود و سرتا بسر بمعنی بالکل و طیور جمع طیر که بالفتح بمعنی پرنده است و در خروش و خروس تجنیس خطی و در
نوای و نای تجنیس زائد بکار رفته المعنی یعنی بوقت صبح بباعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سراپا
نغمه گردید قوله چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ؛ زترس ترس زرانده ده تیغ یعنی هور اللغة
حرف چو برای تشبیه است و تیر ثانی موقوف الاخر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد
و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداخت است که فاعل آن تیر ای عطارد باشد و ترس ثانی
بالضم بمعنی سپر و درینجا مراد از قرص خورشید و زرانده ده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس
بالضم است و هور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان و لاکن
درینجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون درمیان عطارد و خورشید تفاوت نوزده درجه
و کم هم لهذا عطارد بوقت صبح طلوع می نماید پس از این سبب مصنف عطارد را انداز نده و دو کننده ظلام

المعنی یعنی از خوف آفتاب عطارد ظلام شب را از کمان فلک بر و دی تمام مانند تیر انداخت
ای دور کرد و در بهره و تیر تجنیس تام و در تیر و تیر تجنیس ناقص است و آنانکه حرف چو را شرطیه
میگویند بر راه خطا هستند **قوله** دید زهره زهره چو دهر دهره زرد نمود جیش حبش از مغفر
فغفور **اللغة** دید فعل لازم است و زهره اول بالفتح وثانی بالضم بمعنی معروف است و دهره
ثانی بالفتح بمعنی کارد نوکدار و درینجا مراد از دهره زر شعاع خورشید است و جیش بمعنی لشکر و جیش
حبش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت بیانی خود حبش باشد که مراد از شب است و حرف
را بمعنی برای است و حرف زا قبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من بیانیه است و درینجا برای
بیان دهره زر است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب
شاه چین است و درینجا مغفر فغفور مراد از قرص آفتاب است **المعنی** یعنی چون زانکه خطوط شعاع از
قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر حبش ظاهر کرد از دیدن این حال دل ستاره زهره آب شد
و نمود بمعنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زر آفتاب مراد داشته خطا کرده و در زهره
و زهره و دهر و دهره و حبش و جیش تجنیس ناقص و زائد بکار رفته **قوله** بنهد راه فراره فراره زند
شه زنگ چو قرقه کله شاه چین نمود از دور **اللغة** بنهد مراد از نیستی و حرف با سوا است و
جانب است و فراره فراره بالکسر بمعنی گریزان گریزان و شه زنگ کنایه از ماه و قرقه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
المعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه گر گردید ماه بجانب نیستی راه گزید و در آنکه حرف با بمعنی مع باشد
و بنهد مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت **قوله** شد هم تیغ منوچهر چهره چهره
قبول رونق اقبال شاه شام فتور **اللغة** منوچهر بکسر جیم فارسی بمعنی بهشت رو چه منو بمعنی بهشت و
که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علو بمعنی ذات هم است چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی ذات است و نام
ایرج هم است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است که از جانب دختر آمده کما فی البرهان و سهم بمعنی خوف
بمعنی تیر در محل ایهام و فتور بضمتین بمعنی سستی و تکسنگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از تابش

با ستاره‌های دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهر است المعنی یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دارد رونق مراتب شاه شاهنشه گرفت و در او بار آمد ای نورانیت ماه نماند قوله
سپهر تیغ زر اندوده میزند صبح ٭ زمهر ماه سلاطین و آفتاب صدور اللغة تیغ زر اندوده مراد
از شعاع خورشید و صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب
صدور هر دو صفت ممدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالاشین المعنی یعنی فلک
که در هر صبح تیغ زر اندوده ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح است و بجای تیغ چتر و بجای میزند می نهد
نیز دیده شد مطلع ثانی بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور ٭ دمید مشک سیاهت ز گوشه
کافور اللغة درین ابیات خطاب بمطلوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف است و نبات
بمعنی رسیدگی و اینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره المعنی یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بر لب شیرین تو نبات خط
رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف است که بعد از بر آمدن خط
هم بر صولت مسکینی و مهربان نمی‌شوی قوله بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید ٭ فراز سرو بلندت
دو نرگس مخمور اللغة لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت حرف
با کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور مراد
از دو چشم خمار آلود قوله رخت گلی که بود مرهم دل خسته ٭ لبت ملی که بود داروی دل رنجور اللغة
یا در گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب است و مل بالضم بمعنی شراب
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده قوله ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی ٭ چنانکه بر ورق
لاله لولوی منثور اللغة در ماه عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح بمعنی
عرق و لولو بمعنی مروارید خرد و منثور بالثاء المثلثة بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم المعنی یعنی بر رخسار
تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است قوله شکر تو
پنهان کرده روی مروارید ٭ بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور اللغة شکر مراد از لب و مروارید

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور یعنی شب سیاه مراد از خط **قوله** از ان
ز مهر تو هر صبح سینه نم دم سرد ؛ که چرخ زنگ عارضت کشید بسمور **اللغة** مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوریست بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر میشود
و شمع باشد می رانیز گویند که دزدان پوست گیرند هرگاه خواهند روشن شود و دست بجانب
بالا زکال بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین کذا فی البرهان و بعضی گویند که پوستینی است
سفید و درین بیت بمعنی چهارم است و سمور بر وزن منور جانوریست معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **المعنی** یعنی ازان سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید ؛ که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغة** در مار زلف
اضافت بیانی یا تشبیهی است و بید تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بید مغموم است **قوله** بمهمهٔ غمت از سالها حزین
بودم ؛ شدم بفر قدوم خدایگان مسرور **اللغة** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خداست از بهار و در بیان
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولیعهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و آن صاحب بادشاهان
دیندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دهن مار در امان رقص ؛ ز لطفش ابر بسرطان

معتدل مزاج عیوق اللغة حرف از قبیل دهن بمعنی درست و مار مراد از تنین فلک است و رقص نام ستاره ایست
که در دهن تنین فلک واقع شده است و سرطان بفتحات نام برج چهارم از بروج آسمان و نام جانوری
که سخت باشد و هر روز بزرگ تر شود و در رنگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان که کرم گنگچه بکسر اول
باشد در ان ظاهر شود و عیوق بالفتح نام ستاره ایست که در سرطان او را زوال میباشد بدانکه وقتیکه آفتاب
در خانه سرطان که برج تابستانی ماهی است تحویل کند جمیع طبائع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمانند
و جمله شدت گرما از و گیرند لهذا او بهمین معنی میگوید المعنی یعنی بباعث عدل ممدوح رقص دهن مار در
امان است و مار نمی تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عیوق از برج سرطان که محل تبدیل
مزاج است بر اعتدال است قوله پی نظاره بزمش که رشک فردوس است ٭ فلک شده همه دیده چو خوش نگر
اللغة نظاره بالفتح و التخفیف بمعنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب المعنی یعنی برای تماشای
بزم ممدوح که از غایت رنگینی و طراوت بذاته باغ فردوس است فلک همه تن دیده گردیده است قوله
زهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل ٭ خرابه محن آباد خاک را معمور اللغة محن بالکسر جمع محنت و معمور بمعنی
آباد بدانکه لفظ زهی که کلمه تحسین است متعلق است بمعمور بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معمور حذف است
المعنی یعنی شکوه تو بدستیاری عدل خود خرابه محن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
دوم آنکه باد شکوه تو مضاف بیانیه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه تست که بدستیاری
عدل خود محن آباد دنیا را آباد ساخته است قوله ز آستان تو موی است در نظر تا عرش ٭ بچشم خصم تو
میلیست درمیان تا نور اللغة موی مجازا بمعنی اندک و بعد موی و میلی لفظ تفاوت حذف است
و میل بالکسر بمعنی سلائی و بمعنی کروه که مسافت چهار هزار گز داشته باشد المعنی یعنی از آستانه بلند
تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا درمیان نور فرق یک کروه است و بای موحده
در لفظ بچشم بمعنی از است قوله صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف ٭ چو ظل مرغ تجلی است در
نشیمن طور اللغة هما بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و طائران را آزار نمی دهد ظل بمعنی
پر تو و مرغ تجلی باضافت بیانی است و نشیمن بمعنی جای نشستن و طور نام کوه که موسی علیه السلام معراج بر آن

شده بود اللغة یعنی ای ممدوح تو که همای شرف هستی صفتهای ذات تو بخت خود بانعم را
و روشنی ست چنانکه بکوه طور بر تو تجلی آلهی بود و این معنی اگرچه گستاخیست لکن یجوز للشعراء
و لا یجوز لغیرهم **قوله** چه نصب گشت علم فتح رفع قدر ترا * بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجبور
اللغة نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی از
غیاث و علم بمعنی نیزه و رفع بمعنی بلندی و قدر بسکون بمعنی مرتبه و المعنی را بالکسر و بالفتح بمعنی شکستگی
و در کسر حادثه اضافت سبب بسوی مسبب است و ضم بمعنی آمیزش و مجبور بمعنی دیده و پیوسته کرده شده
و مخفی نماند که حرکاتی را که بر معرب آید بسبب عامل نصب و رفع و جر گویند و حرکاتی را که در آخر مبنی باشد
فتح و کسر و ضم گویند **المعنی** یعنی تا وقتیکه برای مرتبه تو نیزه فتح برپا شد حاسد تو بسبب حوادث
حوادث زمانه ضم و پیوند شد **قوله** بدست خازن اقبال جاودان تو داد * عروس ملک کلید در
سرایچه سرور **اللغة** خازن بمعنی خزانچی و اقبال موصوف جاودان صفت آن و عروس بالفتح
مرد و زن نوکدخدا و فاعل فعل عروس ملک مفعول آن و سرایچه بمعنی خانه خرد و سرور بمعنی
خوشی و معنی دیوار مناسبت سرا و محل ایهام است یعنی عروس ملک کلید در دولتخانه خوشی
بدست خزانچی اقبال دائمی تو داد **قوله** ز خاک شاید اگر ... که جود دست تو دائم
چو دیمه است منشور **اللغة** شاید بمعنی لائق است و زر بر وزن حریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند
از برهان وجود بالفتح باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت بسیار از شرح نصاب و منتخب و در اینجا اول معنی اول ثانی
معنی ثانی است و در هر دو تجنیس ناقص است و دیمه بکسر اول بر وزن نیمه روی چشاره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی
و باران از برهان **المعنی** یعنی اگر از خاک زریش گیاه و مد سزاوار است زیرا که باران بخشش تو همیشه مثل باران متصل
الاتصال پراگنده است **قوله** ورای سنیه جمعیت خراب کم باشد * بدور عدل تو از بسکه دهر شد معمور **اللغة**
ورای بمعنی ما سوا و کم بمعنی نفی و معنی بیت روشن است **قوله** بدست تست یکی رومی سیه و ترا * که در ممالک
معنی است این زمان دستور **اللغة** درین بیت چیستان قلم را بکار برده و قلم را رومی باعتبار سپیدی بودن پوست قلم و
طلا و سیه و ترا بمناسبت مداد آلوده بودن سر قلم گفته و دستور بمعنی صاحب دیوان و وزیر مرکب است از دست

معنی مسند و در کلمه نسبت است از عالم بحور کما فی البهار و صاحب دست بودن قلم ظاهر است **المعنی** یعنی
تو یک رومی سپید و ستاره است که صاحب مسند بلکه های معنی است **قطعه** جهان پناها یک نکته از رهی بشنو که
خرد اثار آن شود شهره + سیر بی مده سقطی را که فرق می نکند + سراب را ز شراب و سرور را ز شرور **اللغة** در بیت
اول این قطعه در کلمه جهان پناها الف برای ندا است و نکته بمعنی سخن باریک و رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی بمعنی غلام و بنده و چاکر باشد کما فی البرهان و مصرعه ثانی در صفت نکته است و اشاره آن راجع بسوی نکته
و بیت ثانی بیان نکته است و سیری بیای معروف بمعنی سرداری و سقط بفتحتین و قاف کسیکه میوه فروخته از در
در سبد پر کرده کو بکو برای فروخت آن خالکمالی کند چونکه اینچنین مردم مبتذل و ساقط الاعتبار می شوند لهذا مراد
از ان کمینه گرفته و سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب میدرخشد از بس آب نماید و سرور بضمتین بمعنی
خوشی و شرور بضمتین جمع شر **المعنی** یعنی حاکم مکن کمینه را که در نیک و بد تفاوت نکند و در شراب سراب و سرور
و شرور تجنیس خطی بکار برده و مصرعه رابع چنین هم آمده **ع** سرار را ز شرار و الخ سرار بالکسر جمع سر بمعنی راز **قوله**
نهاده و یک تهی بر سر ز بی نانی + درون او همه آتش گرفته همچو تنور **اللغة** و یک تهی بر سر نهاده بودن
علامت افلاس گدایی است و بجای بی نانی اگرچه نسخه بی برگی و بی تابی و بی آبی نیز آمده لاکن بی نانی بمناسبت تنور
بسیار مناسب است و این بیت نیز در صفت همون کمینه است **المعنی** یعنی و یک خالی بر سر نهاده و از رادبی
مانند تنور در دل او آتش گرفته است **قوله** چه در حساب بود آنکسی که نشناسد + صحیح را ز سقیم و صحاح را
ز کسور **اللغة** چه برای تحقیر است و در حساب بودن بمعنی در شمار بودن و معتبر بودن است و صحیح بمعنی تندرست
و آنچه بهتر باشد و سقیم ضد آن ای آنچه ناقص و ابتر باشد و صحاح جمع آن و باصطلاح اهل حساب عددی را گویند
که در تقسیم شکسته نشده باشد مثل دو و چهار و کسور بضمتین جمع کسر بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید
چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس وغیره و در صحیح و سقیم و صحاح و کسور صنعت تضاد بکار رفته **المعنی**
یعنی آنکس که نیک را از بد و بد را از نیک نشناسد در چه شمار آید **قطعه** همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند +
بصبح خیمه زرین برین معلق سور + مباد خالی یکدم چو بوستان جنان + سرای تو ز سرو و سر تو ز سرور
اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و سراپرده دار چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا باضافت لامی

ذات جلشانه باشد وجناب ممدوح ارقام فرموده که سراپرده بمعنی فراش است وسراپرده دار چرخ یعنی چرخ
است باضافت تشبیهی تم کلاسه و بصبح ای بوقت طلوع صبح وخیمه زرین عبارت از خورشید معلق خبر
که مرا بمعنی اویخته شده وسور بالضم چار دیواری قلعه واحاطه شهرپناه ودر معلق سور اضافت قلب است ای سور
معلق ومراد ازین آسمان است وجنان بالکسر جمع جنت ودر هر دو سر تجنیس تام بکار رفته المعنی یعنی تا قیامت
مانند بهشت خانه تو از نحبت عشرت خالی مباد وبجای بوستان جنان نسخه بوستان جهان هم دیده شده معنی آن صاف است

قصیده در بیان فرو رفتن آفتاب و بر آمدن ماهتاب و اوصاف اینها و گریز بمدح ممدوح

قوله چو سبزخوان فلک زر نهان کند در قیر ❊ میان لای سیه رود چو کاسه شیر **العروض** این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** در سبزخوان فلک
اضافت تشبیهی است ودر بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبزخوان فلک خود بود
طبق زر عبارت از قرص خورشید وقیر بالکسر نام روغنی است سیاه که بر شتران مالند در ینجا مراد از سیاهی
شب ولای گل تیره وسیاه رنگ را گویند ازبرهان قاطع بعد لای آوردن لفظ سیه بطریق صفت کاشفه
است در ینجا مراد از ظلمت شب **المعنی** یعنی چون فلک آفتاب را پنهان بوقت شب کند در میان شب ماه
مانند کاسه شیر درخشان بر آید **قوله** ز مهر زورق سیمین ماه برجوشد ❊ هزار چشمه سیماب زین کبود غدیر
اللغة مهر بمعنی محبت وبمعنی دیگر در محل ایهام وزورق بالفتح بمعنی کشتی خرد ودر زورق سیمین ماه
اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد وآن صورت کشتی
میدارد وبرجوشیدن ای ظهور کند وفاعل جوشد هزار چشمه سیماب که کواکب باشند وهزار مراد از کثیر وغدیر
بمعنی تالاب از منتخب وکبود غدیر باضافت قلب مراد از فلک **المعنی** یعنی از محبت ماه بسیار کواکب از فلک
ظهور کنند **قوله** ز تاب این سپر آتشین تیغ زن است ❊ که شب روان را در چشم مینماید تیر **اللغة** حرف زا
سببیه وتاب بمعنی گرمی ودر ینجا مراد از غصه وجلال وسپر آتشین مراد از قرص خورشید وتیغ زن صفت
آن باعتبار شعله وشب روان بمعنی دزدان وکاف صدر مصرعه برای علت است وتیر در چشم نمودن
بمعنی مانند تیر در چشم خلیدن یعنی بد منظور شدن است **المعنی** یعنی باعث گرمی وحرارت غضب این سپر آتشین تیغ

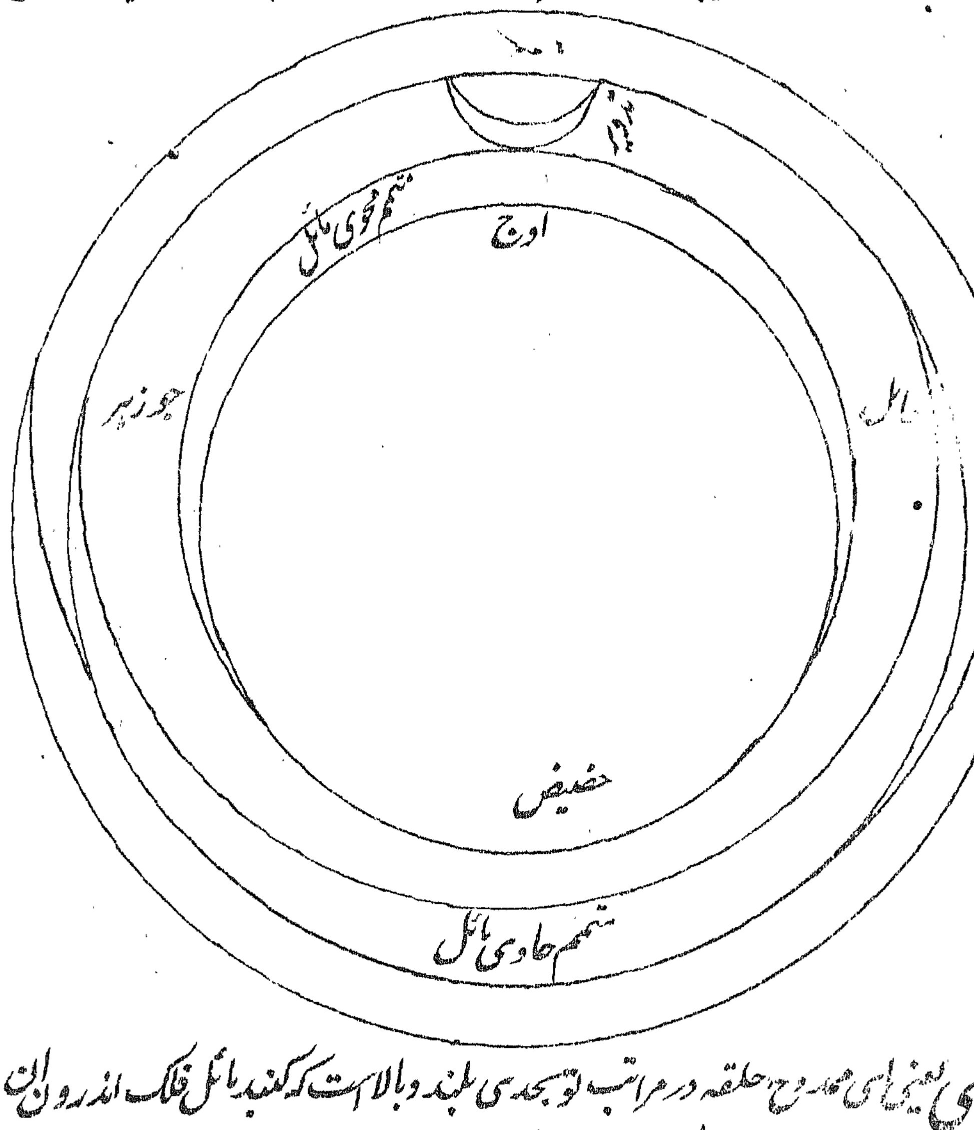
زننده است که در چشم دزدان مانند تیری خلد و فی الحقیقت در چشم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل تیری خلد **قوله** دراز شد زره عنبرین شب پی آن + که میر و سپر زد درکمان چون تیر **اللغة** زره عنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن بمعنی برای آن و لفظ پی بمناسبت کمان در محل ایهام و سپر زد مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در رفتن است و شاید تیر مراد از عطارد باشد و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است **المعنی** یعنی شب ازان سبب دراز شد که آفتاب مانند تیر در برج کمان میرود و اهل مطبع نوشته که چون تیرای زود زیرا که در قوس حضیض آفتاب است و سیرش درانجا سریع است که در بست و نه روز قوس را قطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** نهی سپر که همه روی او بود تیغ + زهی کمان که یکی نیمه بود زو تیر **اللغة** نهی و زهی هر دو کلمه تحسین است و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطارد و نصف بودن تیر از کمان باین طرز است که نزد اهل تنجیم علامت قوس حا است که هشت عدد دارد و علامت عطارد دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف هشت می باشد و ضمیر زو راجع بکمان **المعنی** یعنی عجب کمان است که نصف کمان و نصف تیر بوده دیگر معنی اینکه لفظ زو که مخفف از او است مرکب از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه و بال عطارد است لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر بسبب آن کمان ناقص میشود **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز + شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر **اللغة** خیمه سبز مراد از آسمان و شب را بکنایه شخص قرار داده و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده ای شب که قبای سیاه دارد و استعمال زدن بسیار است لاکن درینجا زدن بمعنی نهادن است از قبیل گل بسر زدن که بمعنی گل بسر نهادن است و سریر زر سرخ مراد از آفتاب و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** روان شدند همه ساکنان عالم قدس + بخاک بوسی درگاه بادشاه کبیر **اللغة** ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان گردون است که در برهان کنایه از ستاره های فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ **المعنی** یعنی بوقت صبح که کواکب لفظا هر چشم شده در حقیقت [illegible] ملائکه برای خاک بوسی درگاه صبح روان شده [illegible]

گزیر نگاریده و بباعث توانائی فن خود باز مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** بوی مجمر زرین آفتاب
منبر گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر **اللغة** حرف با برسه وجه دو صد نسبت سببیت و بو
بمعنی امید و مجمر بالکسر بمعنی عود سوز و تنگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبوی است
مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و درینجا مراد از تنگ عبیر نسیم سحری یا مراد از سفیدی
صبح صادق است **المعنی** یعنی بباعث امید مجمر زرین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو گشاده
ای از بن امید که او را مجمر زرین بسوزانند دوم آنکه بای صحبت بمعنی برای بود و بو بمعنی خوشبو باشد
یعنی برای حصول خوشبو الخ **قوله** ز حلق زاغ یک بیضه آتشین افتاد * که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر **اللغة**
زاغ مراد از شب بیضه آتشین کنایت از آفتاب و حرفهای سه عبارت از خورشید یا بمعنی دیگر مرتبه و بمعنی نام طائر در
محل ایهام و مرغ سحر بلبل و خروش قمری را گویند از برهان لفظ هزار که در فارسی بمعنی بلبل است در محل ایهام
است و حقیقت بیضه از حلق آفتادن نوشته شد **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر بنالید
ای صبح گردید **قوله** نند و جام بخون خروس شوید روی * دران چمن که زند عندلیب بانگ صفیر **اللغة**
نند ره بواو و ذال نقطه دار بمعنی مرغ سحر ای شبیه بخروس از برهان خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد
از برهان و چمن مراد از بزم و عندلیب عبارت از مطرب و صفیر بمعنی بانگ مرغ **المعنی** یعنی در بزمیکه
مطرب نغمه ساز است جام می هم دریده راز است و در بعضی نسخه چنگ صفیر با ضافت بیانیه و در بعضی
چنگ صفیر که نام ساز است دیده شد **قوله** ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زر * کرا بود زگل سرخ
جام باده گزیر **اللغة** دمید لازم است و لاله زر مراد از آفتاب و لاله زر نیز نوعی از لاله است
چنانکه در برهان است وگل سرخ بمعنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام باده تشبیهی است
و گزیر بمعنی چاره و در لفظ بود استفهام انکاریست **المعنی** یعنی هرگاه که صبح شد کسی را از جام شراب چاره نبود
و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دیده شده مراد از آن شیشه است و در نسخه است قبل از لفظ شاخ واو عاطفه
ضرور است و بعضی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول اصحان است که اول تعریف چیزی
میکنند که رغبت دانندگان سامعین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حالا خطاب

معشوق میکند **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلف انداز د ٭ ز سایه برطرف آفتاب صد زنجیر **اللغة**
چین بمعنی شکن و بجای چین بنسخه تار نیز دیده شده وطرف بفتحتین کناره وبمعنی جانب پاره از چیزی هم
المعنی یعنی اگرچه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لاکن زلف تو بباعث زبردستی حسن تو از یک
چین خود برکناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را مسخر میکند وجناب ممدوح تحریر
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر را از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح ز ابداء
زلف شب از روی ٭ تو نیز سلسله عنبرین زسر برگیر **اللغة** عروس صبح مراد از خورشید در زلف شب
اضافت تشبیهی یا بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و مه عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تو نیز
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شامی است ٭ که هست
درخم زنجیرش آفتاب اسیر **اللغة** ماه بودن عالم حسن عبارت از نوربخشی عالم حسن است و شام کنایه از
زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه مسلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب و شام صنعت تضاد
بکار رفته **قوله** خط تو سهو کلک دبیر شاه یکی است ٭ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر **اللغة** یکی است
ای یکسان و برابر است وقیر نام روغنیست سیاه رنگ و در لفظ مه وقیر اشتراک است زیرا که مراد از مه
وقیر چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و سیاهی دولت است **المعنی** یعنی خط تو با نوک قلم منشی ممدوح
برابر است زیرا که هر دو چهره مه را سیاه بقیر می کنند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح
قوله شهنشهی که بروی حمل سر مریخ ٭ بدوخت قوس هلالش زده بگوشه تیر **اللغة** ازین بیت تعمیه
اسم محمد برآورده باین طور که روی حمل مراد از حای حملی است و سر مریخ مراد از میم و بدوخت متعلق مصرعه
اول وبعد این حرف واو عطف حذف است وقوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال از قبیل اطلاق
جزو بر کل ماه مراد است که مه در بصورت دایره سر میم عربی می باشد پس از قوس هلال مراد میم ثانی اسم مذکور است
وتنین بمعنی خود وشهنشاه فاعل دوخت وزده است وهای زده زائد است ومترادف تیر عطارد است و از گوشه
عطارد حرف دال مراد است **المعنی** یعنی چنین شهنشاه است که سر مریخ را که حرف میم باشد بروی حمل که
حرف حا باشد بدوخت وقوس هلال اسم خود را که میم ثانی باشد بگوشه تیر که مراد از ان حرف دال است بزد و

و هر گاه میم و حا و میم و دال را مرکب سازند تعبیه اسم محمد بدست آید فتامل قوله کل عالم مانند او کدام بود +
که تخت لعل فشانش بود چو عرش سنیر اللغة کدام بود ای کسی بود و ضمیر شین راجع بسوی کسی است افتاده
او بسوی ممدوح است المعنی یعنی مانند ممدوح در تمام دنیا آنچنین کسی نبوده که تخت او مانند عرش سنیر لعل فشان
باشد قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق شه سپهر سریر و سپهر آفتاب با وزیر اللغة و محمد تغلق اضافت ابنی است
و سپهر آفتاب موصوف و سریر و سپهر آفتاب وزیر صفت المعنی یعنی آن شهنشاه خدایگان شاهان محمد شاه ابن
تغلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطارد خود دبیر اوست و آفتاب است که خود ماه وزیر است و وجه آنکه
دبیر او مانند سریر و وزیر او مانند ماه است و سریر یعنی عطارد است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القمر مستفاد
من نور الشمس گفته قوله مدار شرع رسول آنکه او بامر امام + بر اهل جمله عالم ولی شده است امیر اللغة
مدار جای دور و جای گردش از منتخب و اشاره آن بسوی ممدوح برای تفخیم است و اشاره او نیز بجانب ممدوح
است و امام یعنی پیشوا درینجا مراد از شاه روم و اهل جمله و تمام عالم ای صاحب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
و عقلا و نجبا است و ولی یعنی مالک و امیر بروزن فعیل یعنی امر کننده المعنی یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه وسلم
آنکسی است که آنکس بامر خلیفه روم بر فضلا و نجبا و غیره و بر همه مالک است قوله زهی محیط که در جنب جیب قدرت تست
چو نقطه دائره آسمان بود حقیر اللغة زهی بالکسر کلمه تحسین است و محیط یعنی احاطه کننده و سمندر را نیز ازین سبب محیط
که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دائره نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجازا یعنی مقابل و جیب بالفتح باصطلاح
علم هیئت و هندسه عبارت است از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش در بیت قوله ع خبر که در خانه کمان
سر آید الخ در ردیف دال نوشته شد باید دید و در دائره آسمان اضافت تشبیهی یا بیانی است و در جنب و جیب
تجنیس خطی بکار برده المعنی یعنی ای ممدوح عجب سمند هستی که در مقابل نصف وتر قوس در تو دائره
آسمان با وجود این وسعت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات
بکار برده قوله قیاس کنند با اهل حلقه در تو + چنانکه در سخن جاهل آمده قدید اللغة قیاس درینجا مجازا
بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه در یعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر در چسپان میکنند و سخن بکسر اول
و فتح خا معجمه یعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب و در هندی ایرا دل بالفتح دال می نامند بدانکه قدر کنب است

از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین است و فلک عطارد مرکب
از پنج فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز
و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز است و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از اینها
مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز
است و تدویر در ثخن حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر را بخوبی بودن تدویر در ثخن حامل معلوم گردد



المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب تو بحدی بلند و بالا است که گنبد مائل فلک اندرون آن
حلقه مثل بودن تدویر اندرون ثخن حامل است **قوله** زلیشت نه پدر و چار مادر سه طفل پنج نزاد و چون
تو جوان و کنا عالم پیر **اللغة** نه پدر مراد از نه آسمان و چار مادر عبارت از اربع عناصر و سه طفل کنایه از موالید
ثلثه و چونکه در نسخ مطبوع و شرح عظیم شاه درمیان مادر و سه طفل واو عاطفه دیده شده غلط است بلکه
مادر مضاف است بسوی سه طفل و در مصرع اول صنعت سیاقة الاعداد و در مصرع ثانی باوردن

لفظ جوان و پیر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت سر کشید بچرخ * خیال نسخه جاه تو میکنند
تحریر **اللغه** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطارد است و تا ایوانت مضاف الیه چرخ است
که از ان منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطارد بر ایوان سر کشیده بچرخ تو ای بر ایوان تو که سر کشیده بچرخ است
خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه ترا تحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر تیر عین تیر است که عطارد باشد
و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده های حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ
بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاه ترا تحریر میسازد تمام کلام
فتامل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان کشید چرخ * بر کشیده
بمعنی بلند شده و در ایوان بر کشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است درین صورت خیال نوعی از سرود
که بزبان صوبه دهلی و آگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹهمری گویند
از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات هندی گٹکری نامند **المعنی**
یعنی زهره بر فلک خیال النسخه جاه ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا * بسی دوید و ندریافت
چرخ باد سیر **اللغه** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته
از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چرا که همه عالم در میان کنارهای آسمان است از غیاث و در
بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از
گردیدن و بمعنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد بترکیب فاعلی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت باضافت
بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و سیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی روانی و رفتار و باد سیر بمعنی
باد رفتار صفت چرخ است که فاعل دوید و ندریافت است **المعنی** یعنی شهره تو بجدی رسید که چرخ تیز رفتار بگرد
آن نرسید تا بدانش چه رسد **قوله** کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس * چه سهمها خورد از تیر جعبه تقدیر **اللغه**
در لفظ پیروی که پی افتاده است بمناسبت کمان نهایت مناسب است و سهم تیر زدن و سهم بمعنی ترس و بیم باشد
و در عربی تیر پیکان دار از برهان و تیر خوردن بمعنی ایذا برداشتن و جعبه بر وزن کعبه ترکش را گویند از بهار عجم و در
جعبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردان با پیروی تو می کنند باین اعتبار که

مدام پشت می ماند پس اگر کسی مانند کمان پیروی تو نساخت از تیر ترکش تقدیر بسیار تکلیف برداشت
وجناب ممدوح تحریر فرموده که تیر چه بقلب اضافت بمعنی چه تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو می کند اگر کسی
نهج پیروی تو شخصی که نکرد بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر تمم کلامه شمائل **قوله** ملازم است که خصم کار
دشوار است ٭ دلیلش انکه علی الکافرین غیر یسیر **اللغة** ملازم بضم میم وکسر زای معجمه همیشه باشنده یعنی
بانزد کسی از منتخب ودرینجا بمعنی لازم شونده است وخصم ممدوح را کافر قرار داده وکار دشوار بودن مراد
مغلوب بودن وتکلیف وایذا بر داشتن است ودلیل بمعنی حجت وضمیر شین راجع بسوی دعوی مصرع اول
عَلَی الْکَافِرِیْنَ غَیْرُ یَسِیْرٍ بفتح نون وضم را غیر یسیر یعنی اسان وغیر یسیر یعنی ضد اسان که دشوار باشد وآن **المعنی**
درحق کافران درحال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشوار است ای در روز قیامت
یعنی لازم وضرور است که بر مخالف تو کار دشوار وتنگ است برای تصدیق دعوی من دلیل کلام الهی است
که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود **ایراد** آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم التفسیر است
ناچار برای افاده انظار اولی الابصار تیمنا وتبرکا اصول چند متعلق تفسیر را در اینجا می نگارم **بشنو**
تفسیر حمد الله اکبر **تقریف** خیر البشر وتقریف خیر البشر تفسیر حمد الله اکبر است وبنظر بصیرت نزدان کار
ملک است نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابو البشر ای انسان **محمد عثمان** عفی عنه ازان درگذر
کرده به تشریح ما هو المرام می پردازد که اگرچه علم تفسیر بحری است ناپیدا کنار وعمانیست معدوم الکنار
اما این خاکسار برای استحصال ثواب بعض اصول تفسیر ورموز سماوی کتاب از تفسیرات بحر امواج ونظم الجواهر
وتفسیر رؤفی وتفسیر مصطفوی وتفسیر حسینی اخذ نموده موسوم **میزان الفرقان** ساخته محتوی
بر یک مقدمه وشش فصل ساختم **مقدمه در تعریف تفسیر بشنو** علم تفسیر معرفت مدلولات الفاظ
قرآن مجید وفحاوی آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم تفسیر وشروط وآداب مفسرین
بشنو شرف هر علم بر علم دیگر بسه وجه میباشد **اول** شرف موضوع ان **دوم** فضیلت غایت ان
سوم کثرت حاجت بان واین هرسه وجوه را علم تفسیر مستجمع است زیرا که موضوع ان کلام الهی است
من حیث النظم والمعنی منزل به سرور انبیا صلی الله علیه وسلم که معدن جمیع افی الکونین است وغایت آن حق فهم

با یمان و تصدیق بوجود و وجوب و وحدت ایزد منان است و کثرت حاجت بان بظاهر است که تمام عالم محتاج بقران در فصل خصومات فیما بین بندگان الهی محتاج اند در عمل بر طبق آن برای نجات از عذاب و نکال دنیا و عقبی و این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قران که افضل علوم دینیه است **شروط و اداب مفسرین**

طالب تفسیر کلام آلهی را واجب است که اولا از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی در بعضی مواضع باجمال گفته و در دیگر جا بتفصیل آن پرداخته و در بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و دیگر جا بشرح و بسط ان در ساخته و اگر از کلام آلهی بمقصد خود نرسد در کلام نبوی تفحص و تجسس ان نماید و اگر درین نیز مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه و تابعین ماثور است که بسبب قرب زمان و وقفیت لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگری را متصور نیست و مفسر را لازم است که در این علوم مهارتی کامله داشته باشد

۱ علم لغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم تصریف که بان معانی صیغ و صور مفردات معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بر فرق میان مواد مفردات اگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات فحاوی تراکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص تراکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلاف طرق واضح و اوضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که از ان بوجوه محاسن زائده اشنا باشد و این علوم سبعه از علوم ادبیه است ۸ علم قرائات که از ان بر اختلاف قرائات اگاه شده اتفاق و اختلاف فحاوی بفهمد ۹ علم اصول دین که از ان بر انچه بجناب او سبحانه و انبیا و ملائکه و کتب آلهیه و تفاصیل مبدء و معاد میسزد اطلاع گرفته ایات کلام ربانی را حمل بران نماید ۱۰ علم اصول فقه که از ان قوانین استنباطات در گرفته برعایت آنها کاربند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسا از آیات بدون وقوف بر سبب نزول ان عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و متشابه و منسوخ و ناسخ که باکثر بعضی ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر مصطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین و آثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصا انچه تعلق به تفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالب را در تحقیق معانی آن بحیثیت حصول مطلوب خواهند شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع با استنباطات مجتهدین او لیکن بمقصد خود رسد

پس این علوم بمنزله آلات و مبادی علم تفسیر است هر که بدون مهارت در اینها تفسیر نماید گویا تفسیر برای خود نموده

که از آن نهی آمده و تفسیر رأی از خبر اعتبار ساقط است اگرچه اتفاقاً اقرب بصواب بود **فصل دوم** علم رسم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعاظم عبادات است واجبهای آن از آیه و حدیث و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم بالهام ربانی بتهیه این امر شده و
آنرا اهم دانسته قرآن را نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه مسلمین را تلاوتش
باسانی میسر آید پس نوشتن قرآن از جمله عبادات و اهم مهمات باشد زیرا که اگر از ابتدای اسلام تا این وقت کتابت آن
شایع نشدی وجود قرآن های بیشمار در عالم حاصل نیامدی و بسیاری از تلاوت آن و جمعی از عمل بران و
فهم معانی و اسرار آن بی بهره ماندندی پس کاتب آنرا اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
بوجوه واجب باید شمرد تا اجر و ثواب حاصل آید و نویسنده بی رسم گنهگار شود بنا بر خلاف اجماع صحابه زیرا که مخالفت
اجماع بالاتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خود اقناع
و دیگر فقهای مذهب گفته اند بتحریم مخالفت خط عثمان رضی الله عنه در واو و یا و الف و غیر ذلک نصا
و نزد جمعی از علما این ترتیب سور هم از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیره آنحضرت با جبرئیل بهمین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضة الاخیرة و در حدیث بخاری آمده است که چون قراء صحابه
در یمامه شهید شدند عمر رضی الله عنه بالهام الهی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت که خوف ذهاب آن است
تا یکجا جمع باید کرد صدیق گفت چیزیکه در عهد پیغمبر نشده است من نکنم و عمر تکرار میکرد تا که صدیق با آن هم ملهم شد
و صدیق زید ابن ثابت را گفت که تو کاتب بوده قرآن را یکجا جمع کن زید بر ثقل صدیق جواب میداد تا وی نیز ملهم شد
پس زید قرآن را از رقاع و عسب و صدور رجال جمع کرده فراهم آورده صحیفه ها ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر از بخاری آمده
که حذیفه بعد فتح ارمنیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمده گفت که مردم در قرآن بسیار اختلاف
کرده اند تدارک باید کرد پس عثمان آن صحیفه ها را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از آن مصاحف
جمع کردند و امر کرد تا اگر در هیئت کلمه در میان قریش و غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمه را بلسان قریش نویسند
که قرآن نازل بلغت قریش است پس پنج یا هفت مصحف نویسانیده یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام

ویکی به یمن ویکی به بحرین ویکی به بصره وفرستاد و بامرا خود در هر مکان حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند از این مصاحف کند و هر چه مخالف این باشد بسوزانند واین در سال بست و پنجم هجرت بوده است **فصل سیوم** مشتمل بر سه اصل

اصل اول بیان کلمات وحروف ونقاط **کلمات** هفتاد وشش هزار وچهار صد وسی **حروف** سه لک وبست ویک هزار ویکصد وهشتاد از انجمله **الف** چهل وهشت هزار وهشت صد وهفتاد ودو **با** یازده هزار وچهار صد وبست ودو **تا** ده هزار ویکصد ونود ونه **ثا** یکهزار ودو صد وهفتاد وشش **جیم** سه هزار ودو صد وهفتاد وسه **حا** سه هزار ونهصد وهفتاد وسه **خا** دو هزار وچهار صد وشانزده **دال** پنجهزار وشش صد وچهل ودو **ذال** چهار هزار وشش صد ونود وهفت **را** یازده هزار وهفت صد ونود وسه **زا** یکهزار وپانصد ونود **سین** پنجهزار وهشت صد ونود ویک **شین** دو هزار ودو صد وپنجاه وسه **صاد** دو هزار وسیزده **ضاد** یکهزار وشش صد وهفت **طا** یکهزار ودو صد وهفتاد وچهار **ظا** هشت صد وچهل ودو **عین** نه هزار ودو صد وبست **غین** دو هزار ودو صد وهشت **فا** هشت هزار وچهار صد ونود ونه **قاف** شش هزار وهشتصد وسیزده **کاف** نه هزار وپانصد وبست **لام** سی وسه هزار وچهار صد وسی ودو **میم** بست وشش هزار وپانصد وسی پنج **نون** بست وشش هزار وپانصد وشصت **واو** بست وپنجهزار وپانصد وسی وشش **ها** نوزده هزار وهفتاد **یا** بست وپنجهزار ونهصد ونوزده **فتحات** پنجاه وسه هزار ودو صد وچهل وسه **ضمات** هشت هزار وهشتصد وچهار **کسرات** سی ونه هزار وپانصد وهشتاد ودو **نقاط** یک لک وپنجهزار وششصد وهشتاد ویک **مدات** یکهزار وهفتصد وهفتاد ویک **تشدیدات** یکهزار ودو صد وپنجاه وسه **بشنو** در مصحف امام نقط واعراب وعلامات وقوف مکتوب نبود زیرا که اصحاب آنوقت محتاج باین چیزها نبودند وقرآن را یاد میداشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد ایشان که اسلام انتشار یافت وقرآن بروم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی دقت ممکن نبود وعلم بمواضع وقف نداشتند لهذا علماء سلف اعراب هم مقرر کرده ومواضع وقف بیان نموده تعدد بین کتب دراین باب نمودند جزاهم الله خیرا مردم این زمان باانهمه غلط ها میکنند اگر اینهم

نبود در خواندن قران باقی نماند **اقسام وقف** چهار است یکی وقف تام وآن جائیست که
موقوف علیه را بما بعد تعلق لفظی ومعنوی هیچ نبود مثل وقف بر هُمُ الْمُفْلِحُونَ ومانند آن که وقف
براین مواضع وابتدا از اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ومانند آن جائز واولی است **دوم** وقف کافی وآن
جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر لَا رَيْبَ فِيهِ وبر يُنْفِقُونَ
که مثل اینها وقف جائز وابتدا از هُدًى لِلْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ ومانند آن نیز جائز است
اما اولی نیست **سوم** وقف حسن وآن جائیست که تعلق لفظی موجود باشد اگرچه معنوی نبود مثل اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
که اگر وقف بانجا کند جائز است ومعنی مفهوم میشود اما بعد وقف بر آن ابتدا از رب العالمین کردن
احسن نیست که صفت لله است مگر که بر مثل اینچنین جا آیه بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه
در حدیث ام سلمه رضی الله عنها امده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند وبر هر آیه وقف میکرد
واین وقف را صالح ومفهوم نیز نامند وبعضی علما مفهوم وصالح را سوای این گفته شش قسم شمرده اند اما
علامه جزری همین چهار اند **چهارم** وقف قبیح وآن جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق لفظی
ومعنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف ومضاف الیه وفعل وفاعل ومانند آن مثل وقف بر مالک
وابتدا از یوم الدین واین جائز نیست واگر بسبب قطع نفس در اینچنین جا وقف اضطراری حاصل آید اعاده
کردن احسن است واقبح ازین وقف بر جائیست که معنی تغیر یابد یا کلمه کفر حاصل اید مثل وقف بر قالوا
وابتدا از اِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ واین را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند اثم میشود ومحققان
تصریح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قران تا بترک آن گنهگار گردد وکدام جا حرام نیست
که بفعل آن عاصی شود وبر قاری میان وقف ووصل مختار است وانجام قرائت بی وقف از احدی ممکن
نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید ومراد از وقف همین انقطاع کلمتین بدم گرفتن است
واگر قطع کند ودم نگیرد آنرا سکته نامند ومحال است که عوام مسلمین از مواضع وقف مطلع باشند لهذا علما
رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بر آن آنکه دم گیرد بجهت تمام
تلاوت بانجام رساند **فصل دوم تعداد سور قران وآیات آن نزد اهل بیت علیهم السلام**

یکصد و دوازده سورت است چه والضحی و الم نشرح در پیش آن حکم یک سوره دارد و همچنین سوره فیل و لایلاف نیز در حکم یک سوره است و شش هزار و دوصد و سی و شش آیت و بتحقیق حمزه کوفی و کسائی کوفی که از اعاظم قاریان بوده اند همین است **آیات مکی** شش هزار و دوصد و دوازده **آیات مدنی** شش هزار و دوصد و چهارده

اصل سوم تعداد کتب سماویه و اوقات نزول هر یک از آن از ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا علیهم السلام فرستاده از انجمله ده بآدم علیه السلام و پنجاه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و فرقان بمن فرستاده و بروایت دیگر چنان است که بیست و یک کتاب بآدم علیه السلام و بیست و نه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب بشهر رمضان نازل شده صحف در شب اول رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب سیزدهم و فرقان تمام کمال در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة و السلام میرسانید تا تمام قرآن بمدت بیست و سه سال بعد بعثت بتفریق بدنیا نازل شد بعضی از آن قبل و بعضی بعد هجرت و اشهر و اصح و اقوی در این باره آنکه مراد از انزال در کتابین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ بسماء دنیا در بیت العزة که در آن آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبه و غیره بطرق متعدده بالفاظ متقاربه از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ بسماء دنیا یکبارگی جملة واحدة نازل شده و ملائکه سکان سماء دنیای کرام کاتبین آنرا در بیست شب منجم ساختند پس جبرئیل از آنجا منجما در تمام ایام نبوت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانید اما آنکه نزول بسماء دنیا قبل نبوت بوده یا بعد آن ابو شامه در وجیز اول را اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبار ره جهت آن بوده که در هر بار پیامی تازه و با فرشته ملاقاتی جدید حاصل آید و نزول منسوخ مقدم بود بر نزول ناسخ و بسبب امی بودن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اخذ و تلقی بسهولت دست دهد و صحابه را احکام شنید و بعضی بعضی بالتدریج

وجواب هر سائلی در دهر قائمی بعد سوال بقول وحی رود دوم آنکه هر سال در ماه رمضان بلیلة القدر بقدر آن سال از لوح محفوظ بسماء دنیا نازل میشد و ازان در تمام سال بحسب واقعات نجما نجما نزول می یافت و همین است قول مقاتل بن حیان حلیمی **قول سیوم** آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیلة القدر بود و بعد ازان بتدریج نازل میشد **قول چهارم** آنکه مراد از نزول حکم بفرضیت صوم ماه رمضان است و همین است قول مجاهد و تائید میکند قول اول را آنچه نزد امام احمد و بیهقی از واثله بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود نازل شد صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و توریت در ششم و انجیل در سیزدهم و زبور در هجدهم و قرآن در بست و چهارم رمضان

فصل چهارم در بیان اسامی قرآن مجید بشنو حق تعالی این کتاب مستطاب را بسی و دو نام یاد کرده **اول** قرآن چنانکه فرموده اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا **دوم** فرقان چنانکه فرموده تَبَارَكَ الَّذِیْ نَزَّلَ الْفُرْقَانَ **سوم** ذکر چنانکه فرموده اَنْزَلْنَا اِلَیْكَ الذِّکْرَ **چهارم** کتاب چنانکه فرموده الٓمّٓ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَیْبَ فِیْهِ **پنجم** روح چنانکه فرموده وَكَذٰلِكَ اَوْحَیْنَآ اِلَیْكَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا **ششم** بیان چنانکه فرموده هٰذَا بَیَانٌ لِّلنَّاسِ **هفتم** هدی **هشتم** موعظه چنانکه فرموده وَهُدًی وَّمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِیْنَ **نهم** تبیان چنانکه فرموده تِبْیَانًا لِّكُلِّ شَیْءٍ **دهم** بلاغ چنانکه فرموده هٰذَا بَلٰغٌ لِّلنَّاسِ **یازدهم** بصائر چنانکه فرموده هٰذَا بَصَآئِرُ مِنْ رَّبِّكُمْ **دوازدهم** بصیر چنانکه فرموده اَدْعُوْٓا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ **سیزدهم و چهاردهم** شفا و رحمت چنانکه فرموده وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْاٰنِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَّرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ **پانزدهم** مبارک چنانکه فرموده كِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ مُبٰرَكٌ **شانزدهم** نور چنانکه فرموده وَاتَّبَعُوا النُّوْرَ الَّذِیْٓ **هفدهم** حق چنانکه فرموده قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّكُمْ **هجدهم** مبین چنانکه فرموده وَقُرْاٰنٌ مُّبِیْنٌ **نوزدهم** مهیمن چنانکه فرموده وَمُهَیْمِنًا عَلَیْهِ **بستم** مجید چنانکه فرموده وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِیْدِ **بست و یکم** کریم چنانکه فرموده اِنَّهٗ لَقُرْاٰنٌ كَرِیْمٌ **بست و دوم** عظیم چنانکه فرموده سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِیْ وَالْقُرْاٰنَ الْعَظِیْمَ **بست و سوم** حکیم چنانکه فرموده یٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ الْحَكِیْمِ **بست و چهارم** عزیز چنانکه فرموده اِنَّهٗ لَكِتٰبٌ

بیست و پنجم علی چنانکه فرمود لدینا لعلی حکیم بیست و ششم امام چنانکه فرمود فی امام مبین بیست و هفتم محدث چنانکه فرمود ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث بیست و هشتم و بیست و نهم متشابه و مثانی چنانکه فرمود کتابا متشابها مثانی سی ام عجب چنانکه فرمود قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر چنانکه فرمود بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فصل پنجم** امتیاز میان تفسیر و تاویل بشنو جمعی گویند تفسیر کشف معانی ظاهر قرآنست و تاویل کشف معانی باطن آن و بعضی دیگر گویند هر چه ادراک بشر در معانی و حقائق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه که عقل انسانی بدریافت آن نرسد آنرا تاویل گویند و از اینجاست که حق فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله **فصل ششم** در بیان سوره فاتحه بشنو که سوره فاتحه را ده نامست اول فاتحه دوم ام القرآن سوم سبع المثانی چهارم سوره الحمد پنجم اساس القرآن ششم سوره الشفا هفتم سوره الشافیه هشتم سوره الصلوه نهم سوره الکنز دهم سوره الوافیه فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن بدوست و ابتداء القرائت نماز بدو ام القرآن بجهت آنکه آنچه در تمام قرآن بتفصیل است درین سوره باجمال آمده و درین شش نعت که اجمال است اشارت بتفصیل بیان کنند از تمام تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس پس آنچه در تمام قرآن است از کلمه الحمد مندرج است و آنچه در تمام قرآن است از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه الله رب مندرج است جمله آنچه در قرآن است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مضمر است جمیع آنچه در قرآن است از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان در کلمه الرحمن مستتر است جمله آنچه در قرآن است از وسعت رحمت و عفو گناهان در کلمه الرحیم مندرج است همه آنچه در قرآن است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد در کلمه مالک مندرج است و جمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و نعیم جنت و احوال بهشت و درجات اهل بهشت و شدائد دوزخ و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین مسطور است و تمامی آنچه در قرآن است از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در ایاک نعبد محتوی است و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مضمر و همه آنچه در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تفویض و دعا و سؤال و التجا و ابتهال در اهدنا مستتر و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرائع و احکام از امر و نهی

در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن است از احوال سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و
سبب نجات و رفع درجات هریک در صراط الذین انعمت علیهم مضمر و هرچه در قرآن آمده
از احوال بنی اسرائیل و قصص اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و حصه
بر بلاهای عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم محتوی است و هرچه در تمام قرآن است
از احوال سائر مشرکان و گمراهان غیر ایشان در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن
نام کردند که هفت آیه است مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت
میکنند بر رحمت و دوم بر رافت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر دو قسم است و شکر و ثنا بر دو قسم
است یکی بر ذات و صفات او دوم بر الا و نعمای او و الحمد مشتمل بر دو قسم است و عالم بر دو
نوع است یکی عالم دنیا دوم عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر دو و رحمت بر دو قسم است یکی
در دنیا دوم در آخرت و الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعت
دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزا است نزد اکثر و طاعت بر دو
قسم است یکی عبادت دوم عبودیت ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر تحصیل خیر دوم بر ترک شر
و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو و هدایت در دو چیز طلبند یکی در معرفت دوم در عبادت اهدنا مشتمل است بر هر دو
و گمراهان دو گروه اند یکی اهل ملت دوم غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبدالله بن عباس فرموده او را سبع المثانی
بنابر آن گویند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا فرموده و غیر ایشان را نداده و بعضی دیگر گویند این سوره را سبع المثانی
از آن نام کردند که هفت آیه است نیمه آن ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او دوبار نازل شده
یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرت نازل شده و سوره الحمد بنابر آن گویند
که ابتدای او بحمد است و هر کس شکر خدای تعالی گوید غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اساس القرآن
بنابر آنکه ابتدا در تلاوت بدو میکنند اما سورة الشفا و الشافیه بنابر آنکه نقل است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر مار گزیده خواند شفا یافت و
فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء اما سورة الصلوة جهت آن نام کردند که نماز

پیش اکثر فقها بغیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام لا صلوٰة الا بفاتحة الکتاب
و اما سوره الکنز بنابران گویند که گنج معانی و حقایق تمام قران است اما وافیه بنابران گویند که
الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال و تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره
تعلیم است مر بندگان را تا در هر یکی از مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از برکت آن بنام او
حسن سرانجام پذیرد و چنانکه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو ابتر و چون مشرکان هنگام شروع مهمات ابتدا بنام لات و عزی میکردند
لهذا ایزد و تقدس تعالی مر بندگان را تعلیم داد که ابتدا باسم پاک او تعالی کنند فائده شنو
مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در اوائل سور متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین بودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد بحسب علم و اطلاع
جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات آن در مصاحف صحابه
و من بعدهم بخط مصحف با وصف مبالغه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسمای سور
و عدد آیات امام احمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که نبی صلی الله علیه و سلم میخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحدیث و شمار کرد در آن بسم الله الرحمن الرحیم را آیه و شمار
کرد انعمت علیهم را و بیهقی و ابن مردویه بسند حسن از ابن عباس رض روایت کرده که مردم غافل اند
از آیتی از کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم مگر بر سلیمان بن
داود بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده که مردم نمی شناختند
اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میدانستند
که سوره سابقه تمام شد و اسناد آن صحیح است بر شرط شیخین و نزد حاکم بر این وجه است که نبی صلی الله علیه
و سلم چون می آمد او را جبرئیل ع بسم الله الرحمن الرحیم میخواند میدانست که سوره دیگر است و اسناد این صحیح
است و بیهقی از ابن مسعود رض روایت کرده که فصل ما بین سورتین نمیدانستیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم
و ابن خزیمه و بیهقی بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحة الکتاب است پرسیده شد که کدام است

آیهٔ هفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دارقطنی از علی بن ابی طالب رض روایت کرده که پرسیده شد از سبع مثانی
و فاتحة الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آن شش آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم آیهٔ
هفتم است و دارقطنی بسند صحیح از ابو هریره روایت کرده که چون خوانید الحمد لله رب العالمین بخوانید
بسم الله الرحمن الرحیم که ام القرآن و ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات است
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بودند سر برداشته
تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پس خواند بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر الحدیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر گردید که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اوائل همه سور بوده و
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین رازی از بعضی کتب نقل کرده
که عبدالله بن مسعود انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعدم صحت آن قاضی ابو بکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در مصحف ابن مسعود صحیح است و منشاء آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که امر
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سور ثابت نبود و امام نووی در شرح مهذب گفته اجماع
دارند مسلمین بر اینکه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکر آن کافر اما آنچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
غیر صحیح است و ابن حزم میگفته این کذب است و موضوع صحیح در آن قراءت عاصم است از زر از ابن مسعود و در آن
فاتحه و معوذتین است و ابن صلاح گفته در اول امر خلاف ابن مسعود بوده و بعد ازان در صحابه و تابعین اینها از قرآن
متواتر متحقق گشت کذا ذکره السیوطی فی الاتقان و در فتح الباری از مسلم و ابن حبان بروایت عقبه بن عامر ذکر کرده
که خواند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد سعید بن منصور از معاذ بن جبل **تنبیه**
شیخ ابن حجر مکی در فتح المبین فی شرح الاربعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاده از
صد است و جمع کرده آنها را بعضی علما در جزوی بچند وجه است اول آنکه قرآن معجز است باتفاق ۲ آنکه
باقی است تا روز قیامت ۲ محفوظ است از تغییر و تبدیل ۳ حرام است مس آن محدث را و تلاوت جنب را

م جائز نیست روایت است از بعضی به عدد هر حرفی از آن ده ثواب است خواندن آن در نماز ممنوع است
بیع آن و روایتی از احمد که نا سعید شده بار وار ان بسیوده آیه و احادیث متشبه دیگر که به آن پیدا است بر آن ضعف اثبات نیست
انتهی و نیز قرآن خاص است و سماع از جبرئیل و حدیث از قبیل الهام یا مسموع بیواسطه **تفسیر سوره فاتحه و سوره ناس**
اَعُوذُ بِاللّٰهِ پناه میگیرم التجا مینمایم و میگریزم بحق خداوند مطلق **مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ** از شر و وسوسه دیو فریبنده سرکش یاد
مانده از رحمت و بهشت یا رانده شده از ریاض جنان باسنگ کشته از طبقات آسمان **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** بسم بنام خدائی سزای پرستش
الرَّحْمٰنِ نیک بخشنده بر خلق بوجود و حیات **الرَّحِیْمِ** بخشاینده بر ایشان ببقا و محافظت از آفات و بلیات **اَلْحَمْدُ** هر ثنا و آفرین
وآفرینی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بوده و هست و خواهد بود و جمله آن بتمام و کمال **لِلّٰهِ** مر خدائی که مسمی و موصوف است
بهمه اسما و صفات کمالیه و جلالیه **رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کار همه عالمیان
از ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات آبی و جز آن **اَلرَّحْمٰنِ** بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد فنای جهانیان
الرَّحِیْمِ بخشاینده دیگر بار نعمت و رحمت بر مؤمنان و با دوستان بهشت و امن و امان **مٰلِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ** خداوند
روز جزا یا متصرف در آن روز هرچه خواهد بکند یا حافظ اعمال بندگان و دادن و ستدن تا به مثقال غلط نشود بحق حکم کند یا
جزا دهنده و مزد دهنده بر نیک و بد **اِیَّاكَ نَعْبُدُ** ترا می پرستیم و لیکن غیر تو مستحق عبادت نیست **وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ** و خاص از تو
یاری میخواهیم در پرستش تو و انجاح سائر حوائج و مهمات **اِهْدِنَا** ما را راه نمای **الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ** راه راست در اقوال
و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود در میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا ثابت دار ما را بر راه مستقیم که دین اسلام و سنت سید انام
علیه الصلوٰة والسلام و حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبید الله قدس سره در این معنی نکته بلند
و کلمه ارجمند فرموده اند و آن اینست که بنما ما را راه راست یعنی بمحبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد
گشته بتمامی گرفتار تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای ما را راه راست یعنی ای الٰهی حضرت ترا است
نیست هر موجودی که ان موجودی ان بپایانی ندارد و بغایت کمال خود که بی آن میسر نشد در همه احوال جز تو نبینیم
و از توجه بغیر تو آزاد گردیم **صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ** بنمای ما را راه آنانکه بفضل خود انعام کرده بر ایشان نعمت
نبوت و رسالت و ولایت و تقویت و صدیقیت و شهادت و صلاحیت و ایمان کامل یا راه بنما راه ایشان که اهل قرب اند
و کمال نعمت ظاهر که قبول شریعت است و کمال نعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشان را معرز و مکرم ساخته **غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ**

نه راه آن کسانیکه خشم گرفته ایشانیعنی از وجود معرض غضب واندانه بیان سبب کیفر اقدام نمودیاراه جهودان
راکه بسبب تمرد و معانده و تکاسب و قتل انبیا و تحریف کتب ایشان خشم گرفته **وَلَا الضَّالِّينَ** و نه راه گمراهان
یعنی کسانیکه بعد از وجود طرق مختلفه سبیل حق ضائع افتاده اند بار او ترسایان که بواسطه افراط و شان مسیح و تفریط در
سبب خدا علیهما الصلوة والسلام گمراه گشته اند آمین دعاست یعنی چنین باد و داخل کلام الهی نیست تعالی **قوله**
وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ترجمه
واز بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان بگو ای محمد که پناه میگیرم به پروردگار مردمان این
استعاذه است به پروردگار افراد نوع انسان که انسان در ظاهر و باطن بانجا تربیت فرموده و مالکیت و تصرف تام
همه انسان از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد بجمیع وجوه دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از او بیست و ی
سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابد الاباد گشت **قوله تعالى مَلِكِ النَّاسِ إِلَٰهِ النَّاسِ مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ**
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ترجمه پادشاه
مردمان معبود مردمان از شر وسوسه کننده پنهان شونده چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند در سینه های مردم
از جنیان و آدمیان **تفسیر** یعنی از شیاطین الجن والانس پناه بخدا میگیرم و شیطان را خناس از آن گفت که در دل آدمی
مسلط شده در حالت غفلت وسوسه های بد می اندازد و چون آدمی یاد خدا کند منگیزد و پنهان میشود گفته اند که ناس
اول مراد اطفال است یعنی ربوبیت دلالت بران دارد و ناس دوم مراد جوانانست یعنی ملکیت قهر دست با ایشان
دلیل است و ناس سیوم پیران اند یعنی معبودی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صالحانست که وسوسه شیطان
بیشتر با ایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف آن بر معوذات مشیر آنست **تمام شد** رساله
قوله زنگ طاعون طاعون گرفته امین باش + که بانگ سگ نه هیولی باد را **تشویه اللغة** کر معنی
تکبر بالث یعنی طعنه زننده از تحت باد از دشمن و طاعون بفتح عین مهمله مرگ عام از لطائف طاعون
و امین با یای مجهول کسر میم الاله است بمعنی محفوظ سگ باد اخر البنج اول تشبیه نام منزل دهم منازل قمر
شکل سگی سر برداشته و دهن وا کشاده است گه گویا فریاد و فغان میکند چون انکه سگان چنین شب ها از بعید شنود
ماه را دیده فریاد کنانست عظیم شاه نوشته که چون ماه در منزل او داخل شود در آن بانگ سگ ایسا گفته اند شد که

قوله آسمان هم مثال ماه و دشمن حال الخ که باشد شیبهٔ اجل دشمن از غیرت یعنی **المعنی** پیشانی یعنی شود و شنو باشد و سنگ همین از مراد
بعجا بر دستمع اثنی خنجر سید و بجای زره چرخ سپهر تیرمیر **اللغه** بجا در دو کجا بر گوشم با و بر قرار است یعنی شده و بشنو در دعای
معنی زره و خنجر بیدضنا بیانی خود سینه باشد برکان صورت خنجر دارد و در لازم است و بر تشبیه فاعل این سپهر الکه معنی خود
باشد معنی تیر محل ابهام و در چرخ اضافت تشبیهی را که باعث کثرت ستارگان شکل زره پیدا کرده است و در تیر ضمیر اضافت
بیانیست و ضمیر خنجر معنی ببیان از خنجر بار کشنده شریعتی درین بیت ذات ممدوح و دشمن **المعنی** یعنی ممدوح
تو خود درع ابنی و زره چرخ ستیغی و دشمن خنجر تیر تیر ضمیر ابن بیدن بدین ع و زره از بیان حصر ممکن بود **قوله** قدر
اول شانزده کوکب سمند تو کرده بجای تسخیر **اللغه** تسخیر یعنی مسخر کردن و احاطه آوردن بابد دانست که کواکب مرصوده
که یکهزار و بیست و پنج اند از بهر اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هر گاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و خردی مختلف
است بشش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علحیده است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول
شانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر
خامس صد و شصت و کواکب قدر سادس چهل و هفت کواکب قدر اول کلان و روشن تر هستند چهار سم اسب از چهار نعل چون چهار نعل شانزده
میخ مرکوز میشوند از شانزده کواکب قدر اول داده و شاعر در ذهن خود در باب ممدوح هم شش قدر قرار داده میگوید حرف را در صدر
بیت سببیه است **المعنی** یعنی ای ممدوح سم اسپ تو بسبب قدر اول الخ در چار نعل شانزده کواکب را مسخر ساخته است پس بهمین قیاس
مقادیر دیگر را باید فهمید دوم اینکه شش قدر برای سم اسپ ممدوح گفته شود یعنی سم سمند تو در قدر اول خود شانزده
کواکب را در چار نعل مسخر کرده است پس بر همین اندازه مرتبه تو تصور باید کرد سیوم اینکه شانزده کواکب قدر اول را سم
اسپ تو در چار نعل خود قایم مقام شانزده میخ آهنی ثابت کرده است در هر صورت نوعی از تصدیق میشود **قوله** آب تیغ تو مین
نشسته است در دوران مقعر افلاک ماه از مساس اثیر **اللغه** حرف زا مخفف از سببیه است و آهن بیای مجهول بکسر میم معنی مجوف و دوران
بضم اول تخفیف الف لفظ حادثه و فتح که ضاد و دوران با معنی حرف شد و مقعر بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای قعر و
مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد و محدب بر وزن مشرف سطح بیرونی کره را گویند فلک ماه مراد از فلک اول که کره نار
محیط است و مساس الفظ از جناب ضنا در لغت از حواله مدار و کشف بکسر میم و تشدید سین مهمله سودن بدن و جماع کردن و در شرح
غود بالفتح سعد سمی یعنی واحد تحریر فرموده در اینجا مراد از مس شدن و سودن است و اثیر بر وزن فقیر یعنی اعلی و بلند

وکره نار را باعث ملن بودن بعناصر دیگر سکونید المعنی یعنی باعث آب تیغ عدل تو که در زمانه
آتش کش فتنه و فساد است مقعر فلک ماه اینسون که در نار و زمان است ورنه چنین نمی بود و ظاهر است که هرگاه
آب آتش را نخواهد گشت آتش جهان را خواهد سوخت و آنچه در بعضی نسخ بجای در دوران از دوران نوشته
رکیک است و شکل عباس محدب کره نار با مقعر فلک در همین قصیده به بیت قیاس کنید با آل الخ نوشته شده
باید دید **قطعه** همیشه تا که درین نه چراغواره سبز ٭ چراغ ماه شود از دم سحرگه تیره ٭ شموع مجلس
اقبال پادشاه جهان ٭ ز نور شعله قدس باد نور پذیره **اللغة** چراغواره بروزن چراغ پایه قندیل
و ظرفی باشد که دران چراغ روشن کنند تا باد نکشد از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک که چراغدان
چراغهای کواکب اند و در چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم سحر مراد از روشنی سحر و از جمله پست شدن
بمعنی تیره که در برهان نوشته در جا بمعنی تیره چسپان است و شموع بضمتین جمع شمع و پادشاه جهان مراد از ممدوح و مشعله قدس
مراد از تجلیات الهی **المعنی** یعنی تا زمانیکه در نه فلک از طلوع سحر تیره شود و این قبا خواهی قبا شمعها از ممدوح نور الهی

قصیده در بیان جلوه کردن شاه خورشید ... آرایش ... مطلوب و قلب زیج مدح ممدوح

قوله مهچه زرین نمود جبه صبح آشکار ٭ خیز و نه برقلن سلسله مشکبار **الغرض** این قصیده در بحر منسرح مطوی
مکسوف موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی گویند که از بحر بسیط مثمن مطوی
مذال است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی جا مقطوع ای مفعولن هم آمده **اللغة** مهچه بفتح اول
جیم فارسی کلوخه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور از طلا که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چنبر
باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند کما فی البرهان و مهچه زرین مراد
از آفتاب و فاعل نمود جبه صبح و مفعول آن مهچه زرین نیز بالعکس و مه مراد از چهره و سلسله مشکبار
عبارت از زلف خوشبودار و جبه بمعنی نام یکی از منازل قمر است با باد و در محل لطف افتاده **المعنی**
یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و در بعضی نسخ مصرع اول چنین
ع مهچه زرین نمود خیمه صبح ای نگار در نه صورت فاعل نمود خیمه صبح است و نگار مراد از معشوق
زرین عروس ... **اللغة** ترک بالضم مراد از چشم معشوق و عروس ... عبارت ...

و هزار مراد از بسیار المعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه شماتت حسرت از مردمک
من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده تو ای دور ز چشم مروه * آب زر و سیم ببر بعکس از اشکبار
اللغة آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب اسم مصدر است ای معنی اشکباری المعنی یعنی از رفتن تو
رونق و آبرو و سیم خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی * این دل گشته را بیش پریشان مکن
اللغة شکن بمعنی پیچ و نسبت همه آشفتگی بجانب دل است و بیش بمعنی بیش از این المعنی یعنی با وجود
دل من با همه پریشانی بیدار و حالا از من بکنار باش و بعد از این مرا پریشان مدار قوله بوکه بباغ
سرو تو آید ببر * تا شده روی ترا این گل زیبا نگار اللغة بو بمعنی امید و با لفظ باغ در محل ایهام است و سرو
مراد از قد است و در بر آمدن سرو اشتراک است ای بمعنی درکنار آمدن ثم بمعنی در ثمر آمدن است و تا حرف
نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمه فرموده مصرع حافظ از شرب شمت گنه نا انصافیست * و این گل زیبا نگار
از چهره و خط عبارت از خط المعنی یعنی امید است که قبل از بر آمدن خط وصل قد تو نصیب ما گردد قوله
مورچه زرد شد چو مسکین تا ترا * مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار اللغة مورچه مصغر مور است و کنایه از
کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد ازین رو حرف تا ابتدائیه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنار
و لاله زار عبارت از رخسار المعنی یعنی از زمانیکه خط بر رخ تو برآمد از بیم زوال حسن تو مسکین مور
گردید قوله جزع مرا لعل تر بر زبر طشت زر * لعل ترا در شکر عقد دُر آبدار اللغة جزع بالفتح و سکون
زا نقطه دار مهره سلیمانی که در وی خطهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز هست و لعل تر مراد از اشک
سرخ و بجای لعل نسخه دُر بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زر رخ زرد عاشق و لعل
مراد از لب و بازان لب را برعایت شیرینی بشکر تشبیه داده و عقد بالکسر بمعنی سلک و درینجا مراد از عقد دُر آبدار
کنایه از دندان و لفظ بر از صله زبر که بمعنی بالا است زائد است المعنی یعنی ای معشوق حال من اینست که
در غم عشق تو گریانم و حال تو اینست که این حال را دیده خندانی * مطلع ثانی * هیچ کمان دیده کو شد تیر
ای نگار * کز سپر زر شود خانه او خون نگار اللغة حرف ظرف از بالای لفظ هیچ حذف است و کمان کنایه
از برج قوس و تیر مراد از عطارد که علامت این ال است و گوشه دال حرف لام است که معنی عدد سی میدارد

پس مراد از گوشه تیر سی روز است و نگار بمعنی معشوق که منادی واقع شده و سپر زر کنایه از خورشید و ضمیر او راجع بکمان و خون نگار بمعنی رنگین و بجای خون بنسخه چون هم دیده شده پس مراد از چون نگار منقش و پر رونق باشد و در لفظ هر دو نگار تجنیس ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز خانه آن کمان از سپر زر خورشید منقش و رنگین باشد. **قوله** فرق سحر دریافت شانه زرین از انکه ؛ سر برآورده کشید شب چو سر زلف یار **اللغة** فرق بسکون ثانی بمعنی خط باریک سفید در میان موی سر که آنرا در هندی مانگ گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت ؎ نگردد درد من به از دوا تاک ؛ نپرسی حال من ای آفت جان ؛ و وقتیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می گردد و آفتاب هم بنسبت کرپا بدیر می آید المعنی یعنی صبح را آفتاب بدیر از ان سبب حاصل نشود که شب مانند زلف یار باعث آمدن آفتاب در برج کمان دراز گردیده است **قوله** گشت ز دق در گداز روی شمشیر باز ؛ در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار **اللغة** دق بالکسر نام آزاریکه صاحب آن آزار روز بروز لاغر گردد و ورم بالفتح بمعنی آماسیدن پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و روی شمشیر باز روز بر عایت بودن شعه آفتاب و زنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن ماه که بصورت آئینه مصقل است المعنی یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت دراز گردید **قوله** مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح ؛ باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار **اللغة** در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم بسازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که مقصود جمله است و مرغ صبح مراد از بلبل و خروس قمری یا مراد از خود صبح باشد و زاغ مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضه زر مراد از خورشید و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف در محل ایهام است المعنی یعنی ای مطلوب بار آفتاب برآمد تو نیز شراب نوشی بکن **قوله** بلبله مرغی است کش از تک چشم تر ؛ جام بر ون آورد دانه زر آشکار **اللغة** بلبله بفتح اول و ثالث کوزه لوله دار را گویند کما فی البرهان و لوله را در هندی لوٹی یا ٹونٹی نامند و تک بالفتح و سکون کاف فارسی ته دهن پائین باشد کذا فی البرهان و چشم تر مراد از سوراخ لوله دار است

بالفتح نام غله باریک که در هند آنرا جینا گویند و ارزن نیز و اینجا مراد از قطرات شراب است که گاه
که جام پیش صراحی کوزه می‌آید شراب کوزه بر می‌آید لهذا جام را بادنی ملابست فاعل ارزن ریز قرار داده
المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار یکرعنیست که از چشم ندیده و او ای از صعوداغ دهن الوله جام قطرات
شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه ندیده است که از ان منفصل افتاده قوله صبح دوم تیغ زد
یکدم از ان خون طلب هر که ببرد نفس زاینه دل غبار اللغة صبح دوم کنایه از صبح صادق است زیرا
آنکه صبح اول صبح کاذب را گویند و تیغ بسبدل تیز چون آتیغ و ستیغ بسبدل امیز و ستیز و بمجاز بر مطلق
چیز برنده استعمال کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن هکذا فی بهار العجم تیغ زدن صبح دوم مراد
از برآوردن خورشید است و کوه مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بسوی مخ است و خون مراد از شراب
و در یکدم از ان ضمیر آن راجع بسوی همون طلب است المعنی یعنی سحر گردید تو نیز از جام شراب بخش
زیراکه از نوشیدن جام کدورت دل دفع می‌گردد قوله آتش تر از آب خشک سوی شکر بر که هست
خشک و تر اینجهان همچو جهان بیمدار اللغة آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان آب خشک بکسر ثالث
کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد کذا فی البرهان شکر مراد از لب خشک و تر مراد از نیک و بد بیمدار بمعنی
ناپایدار المعنی یعنی پیاله بلورین را از شراب بسوی لب ببر که نیک و بد جهان همه ناپایدار است پس دم
سرد هست در خوشی بگذار و بیهوشی مکن قوله سر خطی گیتی نا درست + تا نشود چون قلم سرد
روزگار اللغة سر از خط گرفتن بمعنی انحراف و انکار نمودن است و ایت بمعنی علاوه و سرد بمعنی بیکار
المعنی یعنی از بیهوشی انکار مکن چنانکه علامت خواندن تمام عالم ظاهر است زیراکه از انکار سرزده هم چنان
خواهی قوله هست جهان گنبد پیکان زمین و می بیج کشتی بشکسته لب باقی اللغة گنبد بمعنی گنبد
و مراد از ان ناپایداریست حباب ممدوح گنبد را بمعنی گرداب کاه دریا که بهندی کهات باشد بهتر دانسته این زد
بمعنی از بین سبب کشتی زر عبارت از خورشید و قار نیز بارای لغت اضداد است چه در فارسی
نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و ان ضمیر
سیاه از برهان و اینجا هر دو راست می‌آید چرا که اگر معنی سیاه گیرند پس باقی مراد از فلک باشد و اگر

سفید نیز مراد از افق مشرق خواهد بود که بباعث شعاع آفتاب منور میباشد المعنی یعنی چون جهان را پایدار
ازین باعث صبح کشتی زر میکشید و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زر مراد از جام مرصع باشد و جام
کشیدن بمعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان را گذران فانی دریافته مستعد می نوشی است پس تو نیز می نوشی بکن
قوله زین زر انده وه یافت صهوه بکران صبح ⁂ از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار **اللغة** زین زر انده وه
مراد از آفتاب و صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ است بجا صرف یعنی پشت است و بکران بر وزن نگران اسپ اصیل
و خوب و بهتر را گویند کذا فی البرهان و بکران صبح باضافت بیانی خود صبح باشد و خسرو مشرق آفتاب را گویند در اینجا مراد
از ممدوح **المعنی** یعنی پشت اسپ اصیل سحر زین زر انده وه آفتاب یافت تا ممدوح برو سوار شود و درین بیت
مصنف کرنیسج ممدوح کرده باز نیز قلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج مه نو نگر حامل زر در بار
مور چه آشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت تا بیت ریخته بر برف الخ همه در چیستان قلم است پنج مه نو
مراد از پنج انگشت که در حالت تحریر خمیده بصورت هلال میشوند و حامل یعنی بردارنده و زر دبار مراد از قلم باعتبار
پیچیده بودن بورق طلا و مور چه آشفته نیک صناعت حرف ها مراد از حروف و صد هزار بمعنی بسیار و معنی بیت آشکار
است **قوله** بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس ⁂ سجده کند سیم را رومی عودی اثار **اللغة** ماه و سیم
مراد از کاغذ و قلم را هندو بمناسبت سیاهی رنگ اصلی و زرین لباس برعایت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و باز قلم را رومی نیز بمناسبت پیچیدگی در طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی از اعتبار
سیاهی دوات گفته و اثار بمعنی تلوار است و بوسه دادن و سجده کردن عبارت از همون سر نگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون به تیره دود بر آرد ز چین ⁂ اژدره در پیچد و باز سوی نخجار **اللغة**
دود مراد از حروف و دود بر آوردن حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دریا دست ممدوح و نخجار
دوات پر از مداد **المعنی** یعنی آن چه چون به سیاه خود از چین کاغذ دود حروف بر آرد و این حروف
بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات رود و ظاهر است که هر گاه
قلم از مداد تهی میشود باز در دوات برده پر از سیاهی کنند و آنکه بجای تیره معنی سیاه نیز گرفته اند که
مضمون [illegible] **قوله** [illegible] شکر [illegible] کند [illegible] **اللغة**

طفل مراد از قلم و سود ا بمعنی محبت و بمعنی سیاهی در محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه اشارت بتحریر است
مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهر است و واو عاطفه قبل از لفظ هم حذف است و معنی دوم
طفلان است که برای شیر گریه میکنند و در شب هم بسیار گرسنه نزار میشوند بخلاف روز المعنی یعنی اگر طفل
در محبت شیر که قوت اوست گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
خندان باشد اینهم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب را در روز می آرد و در غم شب گرسنه
زرد و نزار میشود دوم اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل گرسنه
شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب را بانجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد باک نیست قوله
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار اللغة درین بیت معمای قلم بکار برده
و در پس بمعنی بعد و مجذور مضروبی را گویند که الضرب فی نفسه حاصل آید مثلا دو را در دو ضرب کنند چهار
حاصل شد این چهار را مجذور دو نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد ده مراد است باین طور
که بحساب جمل عدد حرف دال چهار و عدد حرف واو شش که مجموعه وی ده باشد و چون ده را در ده
ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است و نیمه
شصت سی باشد که حرف لام راست پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
زاید است و از یکی لفظ هم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو جمل چهل هستند هم حرف سیوم قلم است
بعد از آن تفسیر بلفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی اینست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
چهل حاصل شوند که حرف میم راست و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار برده قوله پنجه برد رخ خشک
ابر سیه دود تر * چون ببرش در کشید بحر کف شهریار اللغة رخ خشک کاغذ و ابر سیه قلم و دود تر سیاهی
تحریر و بر بمعنی کنار و معنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین راجع به ابر سیه است و بر کشیدن مراد از بدست گرفتن
است برای تحریر و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام و در خشک و تر
و بحر در صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی چون آنچیز را در دست برای تحریر گرفت بر کاغذ سیاهی ریخت

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر * جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار اللغة منوچهر نام شهزادهٔ ایرانی
از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر
که در صفت تیراندازی عدیل و نظیر نداشت کذا فی البرهان و ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید
در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد از برهان و بهندی کهیانه نامند و جعفر
نام مردی بسیار سخی و دانا که آنرا جعفر برمکی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
که ایشانرا جعفر طیار گویند و فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و فر شته بمعنی دبدبه و حیدر
نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدانکه
منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فغفور فر لقب جعفر و احمد شعار لقب حیدر است و ممدوح را مهر
و آرش و جعفر و حیدر گفته المعنی یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهرهٔ او مثل چهرهٔ منوچهر تابان است
و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش اوست یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را برعایت کواکب
ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دبدبهٔ او مانند دبدبهٔ فغفور است و آن ممدوح حیدر است که شعار و طرق
و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیرو کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
قوله شاه محمد لقب احمد حیدر نسب * زان با امام زمان بیعت او استوار اللغة محمد لقب صفت شاه است
و چونکه اسم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و حیدر نسب باعتبار نتیجه
بودن آبا و اجداد قرار داده یا برعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زمان خلیفه روم و بیعت بالکسر
و بالفتح بمعنی مرید کسی شدن و اخلاص و فرمان برداری کردن گویند از بهار و تاج و استوار بمعنی محکم المعنی
یعنی شاه ما محمد لقب و حیدر نسب است ازین باعث با امام روم اخلاص و اطاعت او محکم است و اگر چنین نبودی
اخلاص او محکم نشدی قوله دولت بیدار او بر دل ره زحمله زد * دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار
اللغة دل مترادف قلب و قلب مشترک لغات اضداد است که بمعنی دل و گونه هم آمده است و در بتقدیم
مهمله بر معجمه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و از گونه سازند مرگ بکاف تازی است آید
پس چون مرگ بکاف فارسی نیز بشکل آن است لهذا از ان مرگ خواسته یعنی مراد از دل از مرگ باشد و

فاعل گرفت همون دل رز باشد المعنی یعنی دولت بیدار ممدوح برای دفع مرگ بر این مرگ حمله کرده
مرگ دست برادر خود را که بموجب قول النوم اخو الموت که مراد از خواب و غفلت است گرفته از عالم فنا بر آورده
یعنی بباعث بیداری دولت عدل تو مرگ و غفلت در عالم فنیست و حمله زدن بمعنی حمله کردن است قوله
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو * خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار اللغة منادی محذوف است که ممدوح باشد
و شه اختران آفتاب و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بتعار اعتبار
مراد از خورشید باشد و فاعل زند شه اختران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی ای
ممدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو ایستاده میکند تا تو دران خیمه فرود آئی و درین بیت صنعت
التفات بکار برده قوله خلق تو و قدر تو آن حسن و این علی است * دست تو و تیغ تو آن یم و این ذو الفقار
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و یم بمعنی دریای محیط و ذو الفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
و ظاهر است که خلق بر امام حسن و قدر بر حضرت علی رضی الله عنهما ختم شده و درین بیت لف و نشر مرتب است
بعضی گویند که حسن بمعنی نیکو و علی بمعنی بزرگ است المعنی یعنی ای ممدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام
مانند مرتبه حضرت علی رضی الله عنهما ظاهر و باهر است و دست تو در سخاوت مانند دریا است و تیغ تو در قتل
مخالفین دین مثل ذو الفقار است قوله گر قصب از فرق تو یابد بسوی مه مدد * از سر مه بر کشد پیرهن ستار
اللغة قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از کتان نیز گویند و فرق بمعنی سر است لاکن درینجا
از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات و جسم ممدوح است و بجای فرق بنسخه فهم دیده شده و سوی مدد
اندک مدد و بموجب قول اهل حکمت نور القمر مستفاد من نور الشمس مراد از پیرهن ستار ماه نور
ماه است المعنی یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مدد بکتان بدهد بعد از آن کتان اینچنان
زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرهن ستار ماه بگیرد خلاصه که بباعث حمایت تو زیر دست زبردست
میشود و در مصرع اول یابد سو در تقطیع مقابل مفعولن است که رکن مقطوع است قوله در حرم با دگه یا رب
خصم تو اند * این زسخط تاج دار وان ز سخا تاجدار اللغة حرم بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه و چون آنجا
امن و امان است ملک را نیز بباعث امن و امان حرم ابا گفته و سخط بفتحتین خشم و غضب ...

منتخب بالضم و بفتحتین نیز و تاج دار اول مضاف و مضاف الیه دار بمعنی سولی است و تاجدار ثانی هم فاعل ترکیبی
است ای دارنده تاج و العدل لفظ سخط و سخا لفظ تو محذوف است المعنی یعنی در ملک تو مداح تو باعث سخای
تو بادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو بر سر دار است و در هر دو تاج دار تجنیس ناقص بکار رفته **قوله** آنکه تهی جیب بود
دامن جود دست گرفت ÷ چون علم آستین یافت ز دستت بسیار **اللغة** تهی جیب بالکسر بمعنی مفلس و جود بالضم
بمعنی سخاوت و بخشش و حرف تا آخر آن برای خطاب بمعنی تهی جیب است که فاعل گرفت باشد و علم آستین
باضافت بیانی خود آستین باشد و بسیار درینجا بمعنی توانگر است و بمعنی دست جیب محل ایهام است و حنای
ممدوح تحریر فرموده که علم آستین بمعنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرای سابق بر آستین و گریبان می ساختند
تم کلامه فتامل و مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است **المعنی** یعنی چون آستین باز از دست تو توانگری یافت
ای چون بار دیگر سوار شدی لباس پوشیدی کسیکه مفلس بود دامن بخشش تو گرفت خلاصه اینکه سخاوت
تو بر محتاجان بسیار است **قوله** ساغری بکف آر خنده زنان همچو صبح ÷ یاد وفات نگارینش بخاطر بدار **اللغة**
نگار بمعنی جمیل و حسین مراد از فرزند یا از وجه یاک امی یکی مطلوبه ممدوح که مرده بود و بیش بهائی تا زنی بمعنی بیشتر
ازین و با صبح در خنده زدن هم در ساغر گرفتن تشبیه است و این التشبیه تام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
و صبح عبارت از صبح صادق است و خنده زنان حال است از فاعل آر که ممدوح باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح
شراب بنوش و غم معشوق مرده زیاده ازین مکن **قوله** آب ز نرگس ببار گرچه ز بستان ملک ÷ داد گلی را
بباد این فلک خاکسار **اللغة** آب اشک و نرگس چشم و بستان ملک اضافت بیانی است و گلی بیای
وحدت مراد از همون نگار است **المعنی** یعنی اگرچه فلک کمینه از ملک آن نگار را بباد داد لاکن تو گریه مکن
و صبر کن که درجه صبر جزیل است **قوله** بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو ÷ از غم دل میکنند لاله فشانی
نگار **اللغة** سبز لباسان چو سرو و نیک اضافت حرف نون مراد از معشوقان دیگر که در حالت غم جامه سیاه
پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان و ملائکه و لاله چهره و فندق بفتحتین نام میوه و دلیلاش کراسرخ رنگ باشد
درینجا مراد از سر انگشتان است چنانکه در مصطلحات فندق بستن کردن سر انگشتها را حنا رنگین کردن نگار
و فگار بالکسر بمعنی مجروح **المعنی** یعنی تا حال بر سر قبر او ملائکه ماتم کننده اند و از سر التشبیه سر انگشتان خود را

حنا بر که حنا رنگ صد گل حنا ربین جسته صرف در سبز لباسی است **قوله** صد سه مجروح بین از ضربا ه نو + صد گل حنا
اللغة سه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در گل حنا اضافت تشبیهی است و برگ حنا کنایه از
پنجه زیرا که برگ حنا صورت پنجه میدارد **قوله** بیش درین خاکدان جمع شدن وی نیست +
خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار **اللغة** بیش در هر دو جا بیای تازی است و بعد بیش اول لفظ
از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی محذوف است و خاکدان با دال این
سر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از بهان جمع شدن ای با دوستان
و خویش و اقربا یا همون مطلوب مرده و در و بمعنی سبب و باعث از بهان **المعنی** یعنی زاید از عمر خود در
دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از ان سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد و با وجود این نقص عمر خاطر
خود را زاید ازین مانند زلف مطلوب پریشان مدار دوم اینکه در هر دو جا بیش بمعنی بیش از بین باشد و
رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب جهانگیری نیز با همین معنی نوشته **قوله** تا حساب جمل نیمه نیم است
کل + ماه نو راست شب گل به ثنا راست خار **اللغة** حرف تا برای ابتدای بالی است و جمل بضم جیم و
تشدید و فتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد از موید لاکن درینجا مخفف استعمال یافته و نیمه بمعنی
نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طور که عدد حرف نون پنجاه و حرف یا ده و حرف میم چهل که مجموع
صد میشوند و عدد لفظ گل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف بیست و عدد حرف لام سی هستند و مجموع
آن پنجاه میشوند و ماه نو راست شب باین طریقه که چون اعداد لفظ ماه را مع نو رکیرند سه صد و میشوند
چرا که عدد حرف میم چهل و حرف الف یک و حرف ها پنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش و حرف را
دو صد است و مجموع این سه صد و میشوند و همین عدد لفظ شب راست باین طور که عدد حرف شین سه
صد و عدد حرف با دو است و گل به ثنا راست خار باین طور که عدد لفظ گل مع ثنا هشت صد و یک
میشوند چرا که عدد لفظ گل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ ثنا هفت صد و پنجاه و یک است و
همین اعداد هشت صد و یک لفظ خار است و لفظ گل اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی است و این
بیت با بیت آینده ربطی دارد و درین بیت اشاره بسوی بی‌کسی و بی انتظامی کار جهان است برای جمع شده

بسوی عیش باعث فهمیدن واژگونه کاری دوران **المعنی** یعنی ای ممدوح حال جهان را بنظر خاطر بین که کل دوران جهان بنصف نیم و ماه که مع نور کمتر روی قیاس رتبه تابانی داشتی شب بست و گل نشاره که خوبی او ظاهر ست از روی اعدا و خارست پس تو نیز از همه واژگونی دوران را دریافته عیش و عشرت بکن **قوله** تا سوی حبش جیش جمله بر دیکسته ؛ با سپر آتشین و خنجر گذار **اللغة** حبش بیای مجهول بمعنی لشکر و حبش مراد از شب و لشکر شب مراد از کواکب ؛ یکسته بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکبار از برهان و سپر آتشین عبارت از قرص آفتاب و خنجر گذار استعاره اعتباری مراد از خورشید خنجر گذار برعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از روی صبح باشد و خنجر گذار بمناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل بر دیهون و می هست و این حال تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** باد بتائید حق پرچم منجوق تو ؛ زلف عروسان فتح در تتق کارزار **اللغة** پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم نوعی دم از گاو بحری از برهان و این را که در علم نیز بندند و منجوق بر وزن صندوق یا پنجه علم را گویند از برهان و در عروسان فتح اضافت بیانیست و اضافت عروسان که جمع ست بسوی فتح که مفرد است باعث اسم جنس بودن فتح است و تتق بفتحتین بمعنی پرده و اضافت تتق بسوی کارزار نیز بیانی هست بلکه زینت عروس از زلف هست لهذا میگوید **المعنی** یعنی ای ممدوح تا قیامت باعث مدد حقتعالی جل شانه پرچم با پنجه علم تو زلف عروسان در پرده جنگ باد ای باعث رونق فتح در جنگ پرچم تو باد و حرف با تائید سببیه است **قوله** گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در ؛ شاید معنی نیافت بهتر ازین گوشوار **اللغة** عقد در یا گسلک گوهر و فاعل یافت لفظ شعر ست و لفظ بحر که در محل ایهام است بسوی شعر مضاف نیست و در شاهد معنی اضافت تشبیهی است یا بیانی و گوشواره نام زیوریکه در گوش او بندند و بمعنی لایق گوش نیز هست **المعنی** یعنی اگرچه درین بحر شعر بسیار سخنان باریک و لطیف یافته است لاکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری نیست و نشده ای لایق گوش و لایق شنیدن همین قصیده است

قصیده در بیان مدحت اولیای بلکه عدم الحکم ازمعرفت خبایائی لیل و نهار و نجیح سایه کردگار

قوله قطب زمان کرد مدحت سوی خط محور با گردهای آب بر دیاسی یک بحر زن الموقوف اچ قصیده در بحر رمل مثمن محبوب و اینست اسلام مخبون عروض و ضرب مقطوع وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن **اللغة** قطب بضم اول منجم

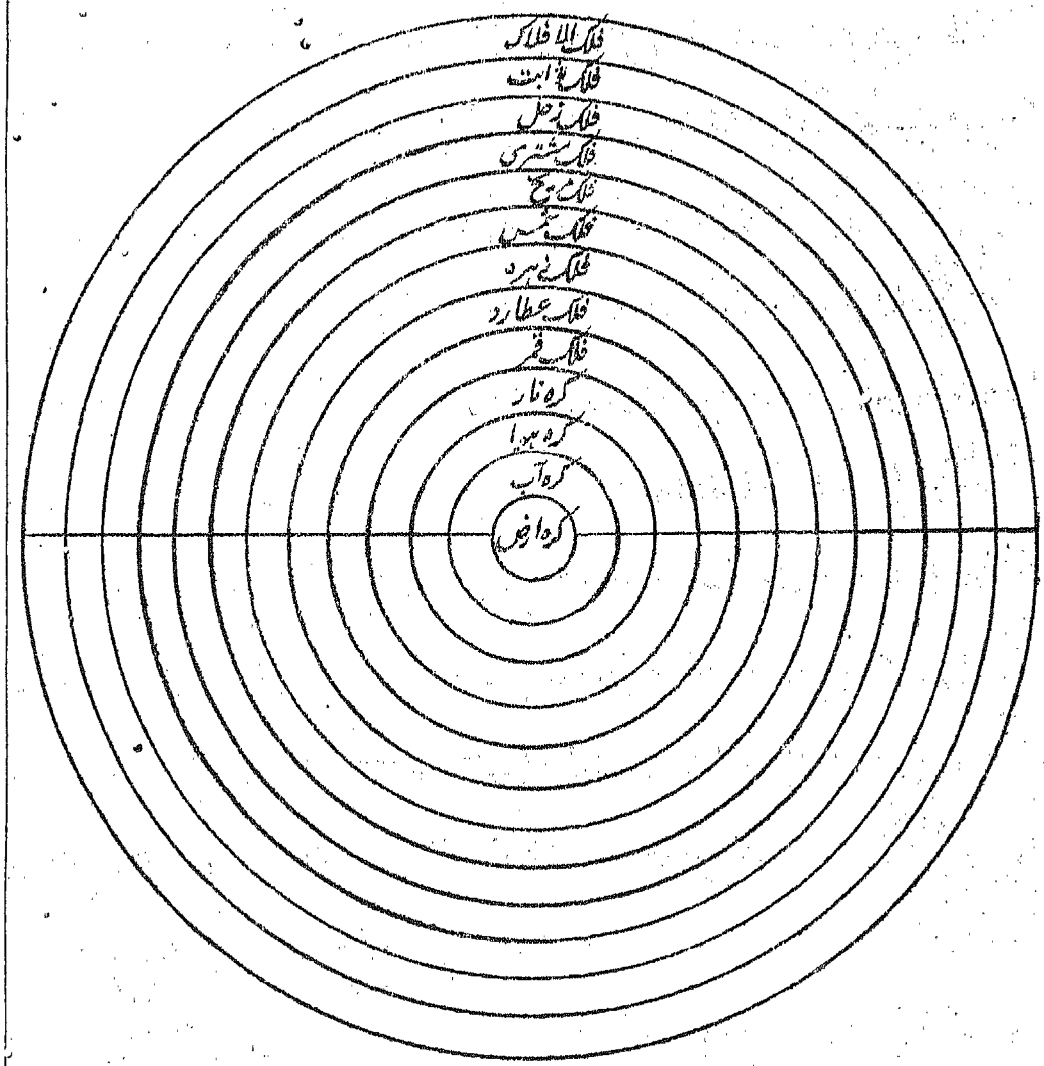
که همسایران بنگرد دو سید قوم و سالار که مدار کار بر دباشد از منتخب و باصطلاح اهل علم هیئت قطب یکی از ان
دو نقطه است که محاذی یکدیگر به هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم
واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون
ربع مسکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی منکر اند و درینجا مراد از قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب شمالی واقع گردیده بقطب شهرت یافته و غرض ازین بیت بمعنی قصد روانگی و
بمعنی افسون در محل ایهام است و محور بالکسر باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن
بقطب جنوبی پیوسته است و کژدها مرکب از کاف علت و اژدها که مراد از تنین فلک است و برو مرکب از بر
و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سه یک مهره زر مراد از سه یک ستاره که از بنات ارکان صورت
مار فلک مرکب است **المعنی** یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که بر ان خط
محور یک اژدهاست سه یکی یک مهره زر پس بطمع مهره زر اراده رفتن نموده که آن اژدها را کشته گنج
پر نفع بدست آرد وقتیکه از طمع دنیا احوال نیکان چنین است وای بحال دیگران **قوله** قطب فیروزه ردا
بر سر خط رفته بیهوش ٭ رقص زرد قبا خفته بکام اژدر **اللغة** قطب را فیروزه ردا ازان سبب گفته که از اهل
ولایت متبادر میشود و جامه سبز پوشیدن کار صلحاست و باعث حرکت نکردن قطب را رفته از هوش
بیخود گفته و رقص نام ستاره ایست که رنگش مائل بزردیست و در دهان تنین فلک واقع شده است و خط مراد
از خط محور است و زرد قبا کنایه از طالب زر و آرایش است **المعنی** یعنی قطب که مرد پارساست بر سر خط و گوشه
فلک بیهوش است و رقص طالب زر در دهان اژدها گرفتار است **قوله** مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست ٭
نعش ان چرخ زنان کرده سه دختر **اللغة** مار مراد از تنین فلک و قطب عبارت از ستاره جدی و نعش کنایه
چهار ستاره بنات النعش صغری که صورت چارپایی پیدا کرده اند و چرخ زنان بمعنی گردش کنان و حرف
لفظ زنان حذف است و سه دختر مراد از همون بنات است که در میان نعش و قطب واقع شده اند در بنات النعش صغری

المعنی یعنی اگرچه قطب بظاهر پا برجاست لیکن برای طلب سه دختر یار قطب نیز مضطرب و در حرکت هستند
ازین باعث نعش گرد همه سه دختر قاصر برای حفاظت هست دوم اینکه مراد از نعش موت باشد ای چون برای طلب
دختران با افلاک قطب بیقرار است لیس پای ایشان از دست ممکن نیست گویا موت گرد سر آنها میگردد و جناب ممدوح
تصریح می شود که چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای این معنی
نعش گرد همه سه دختران چرخ زنی آغاز کرده تم کلامه قائل دوست محمد سجابی خالی نیست نسخه جاماسب نوشته
گفته که بار کهکشان در حرکت هست قطب الف جای خود نمی جنبد تا آن سه دختر از گزند مار حافظ گردد حاصل آنکه برای
محافظت همه سه دختر گشت میکنند تا بایشان صدمه از مار نرسد تم کلامه رکاکت این ظاهر است **قوله** بست یک پیکر
نور اندر ایوان شمال ❊ همچون گوش دلارام صبح زیور **اللغة** مصرع اول بیت هذا در ردیف دال نیز آمده چون
درین شعر رونمای شاه بناز کر خیال اصطلاحی از علم هیئت تمنی افتخار دولت لازوال تدوین است لهذا برای بقای این
هیئت حاصله عجب می پندارم که آنا خود زیر این چرخ دوار و بالای این ناهموار بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم
بعد حمد حکیمی که در رصدخانه قدرت او هیئت افلاک کلیه بسائط سفلیه جرمی است بی نمود و بعد سپاس آنکه وجودش
زینه چنین بساط تلمذ ادنی ترین ریاضی دانان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بسیطه این علم
منتخب نموده مشتمل بر یک عنوان و هفت افلاک و خاتمه ساخته موسوم به **سبع سماوات** ساختم **عنوان**
در بیان **حد** و **موضوع** و **مبادی** آن **حد** هیئت علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بسائط سفلیه
دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت نضد و تقدیر حرکات و جهات آن و اختلاف هر یک از دیگری
و ابعاد اجرام **موضوع** این علم اجرام مذکوره بحیثیت کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقا
مبادی پنج اند **اول** هندسه **دوم** مناظر **سوم** حساب **چهارم** اموریکه بالبداهت از رصد درک شوند
پنجم بعض اموریکه تعلق به طبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و منجمله این خمسه امور بعضی
مذکور شده و بعض بمواقع خود مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سماء اول** مشتمل بر دو کوکب **کوکب**
اول در بیان کیفیت مجمل نظام ارضی المرکز و نظام شمسی المرکز **شش** صد سال پیشتر از ولادت حضرت
عیسی علیه السلام فیثاغورث و فیلولث وغیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس و حرکت ارض و دیگر

حساب سیارات بکرده بود و بعد از یکصد و چهل سال بعد ولادت حضرت مسیح بطلیموس نام حکیمی نظام ارضی که مرکز
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گردان آن تصور میکنند دیدیم مثل نظام
بطلیموسی نظام فیثاغورثی کالعدم گردید اهل یونان و عرب عجم و هندوستان قایل نظام بطلیموسی شدند
هستند تا در سنه یکهزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس ساکنه پروشیا قایل نظام شمسی گردید و
بوجه اختلاف رای جمهور خفیه در اثبات آن میکوشید ابتداءً خلاصه رای خود از نام رطیقس رفیق خود مطبوع
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید دقیق کتاب کوپرنیکس همچنان ماند بعدش حکیم برونو ساکنه انگلند
کتابی در نظام شمسی تصنیف کردانید و حرکت ارض و قیام شمس باثبات رسانید حامیان دین مسیح که نظام بطلیموسی را
موافق کتب سماوی می انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او بیگم بخت آخر در ملک اطالیه
گرفتار شد مدتی مقید ماند و در شهر روم بفتوای علماء عیسائیه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم بثبات
بقول خود قایم در آن آتش خاکستر شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بچیزی مقبول جمهور گردید حتی حکیم گالیلیو
ساکن شهر فلارنس من مضافات اٹلی حامی نظام شمسی شد و در علم باتجا دوربین و خرده بین بالای قمر وجود کوه
کواکب مثل جبال در زمین هموار مثل این زمین معاینه گردانید انجام متعصبین او را مقید ساخته بشهر روم بردند و بعد قید بسی
تجبر اقرار نامه بشعر استغفار از تخیلات خود رهائی یافت و حتکیه او برای حلف انجیل مقدس گفتند در خشم شد و زمین باز
که این زمین متحرک است این زمین متحرک است پس از آن صعوبات بسیار کشید در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو بمرض تپ وفات یافت
بعدش حکیم کیپلر بشانید نظام شمسی ایام حیات خود اسیری گردانید بعد حکیم اسحاق نیوٹن نظام فیثاغورثی را نوعی رونقی
بخشید که بعروق ریشه نظام شمسی مقبول انام گردید حالا در جمله یوروپ رائج و در ایشیا هم رفته رفته رواج می یابد تکملۂ دوم
در بیان بعضی اصطلاحات علم هیئت شتی خط استوا یک دائره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی منقسم می کند
و این خط فرضی است که حقیقت وجود ندارد و هرگاه آفتاب بر خط استوا میرسد بتمام عالم روز و شب برابر یکسان میباشد
و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
طرف مرکز بگذرد دائره محور گویند و غرض از فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی قسمت کرده است که عرض بلاد هر
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل ریاضی هر یک دائره را به سیصد و شصت درجه

قسمت می‌کنند و هر درجه را بشصت دقیقه و نصف دائره یکصد و هشتاد درجه باشد و ربع دائره نود درجه پس از خط استوا
قطب شمالی خواه قطب جنوبی نود درجه یعنی ربع دائره است **خط سرطان** سرطان دائره ایست که محاذی خط استوا بتفاوت
بیست و سه نیم درجه جانب شمال گرد زمین فرض کرده اند و **خط جدی** بیست و سه نیم درجه بطرف جنوب خط استوا فرض
می‌کنند چنانچه آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب عود میکند و از خط جدی بطرف شمال پس آفتاب درمیان همین دو خطوط
میباشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند **خط منطقة البروج** خطی است که براه آفتاب گرداگرد زمین فرض کرده اند
در یک مقام بخط سرطان مماس گردیده و بدیگر مقام بخط جدی و بدو مقام خط استوا را منقطع کرده **دائرهٔ نصف النهار**
آن دائرهٔ عظیمه است که از سمت راس هر مکانی درگذشته بجانب هر دو قطب رود و زمین را بدو حصه متساوی منقسم کند یک حصه را
شرقی و حصهٔ دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی باشد
خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی را عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند و **طول مکان**
عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب مشرق باشد خواه بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی
و بعد مغربی را طول غربی گویند و اول **نصف النهار** عبارت از انست که از هرجا طول شرقی و غربی را حساب کنند
و واضح باد که جمله دوائر و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و بخارج وجود ندارند **سماء ثانی در بیان**
مفصل نظام بطلیموسی که حکیم بطلیموس بر حسب علم حکمت حکماء مشائین ترتیب داده و زمین را مرکز عالم
مقرر کرده گفته که گرد آن همه اجرام سماوی دور میکنند و تمام عوالم جسمانی کلی و جزوی عنصری و فلکی بر حسب این
نظام سیزده کره هستند کرهٔ خاک ۱ کرهٔ آب ۲ کرهٔ باد ۳ کرهٔ آتش ۴ و هفت افلاک سبعه سیاره ۱۱
و فلک البروج ۱۲ و فلک اطلس ای فلک الافلاک ۱۳ و همه کره ها بشکل پوست پیاز اند و منجمله کره های
سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیزده گانه



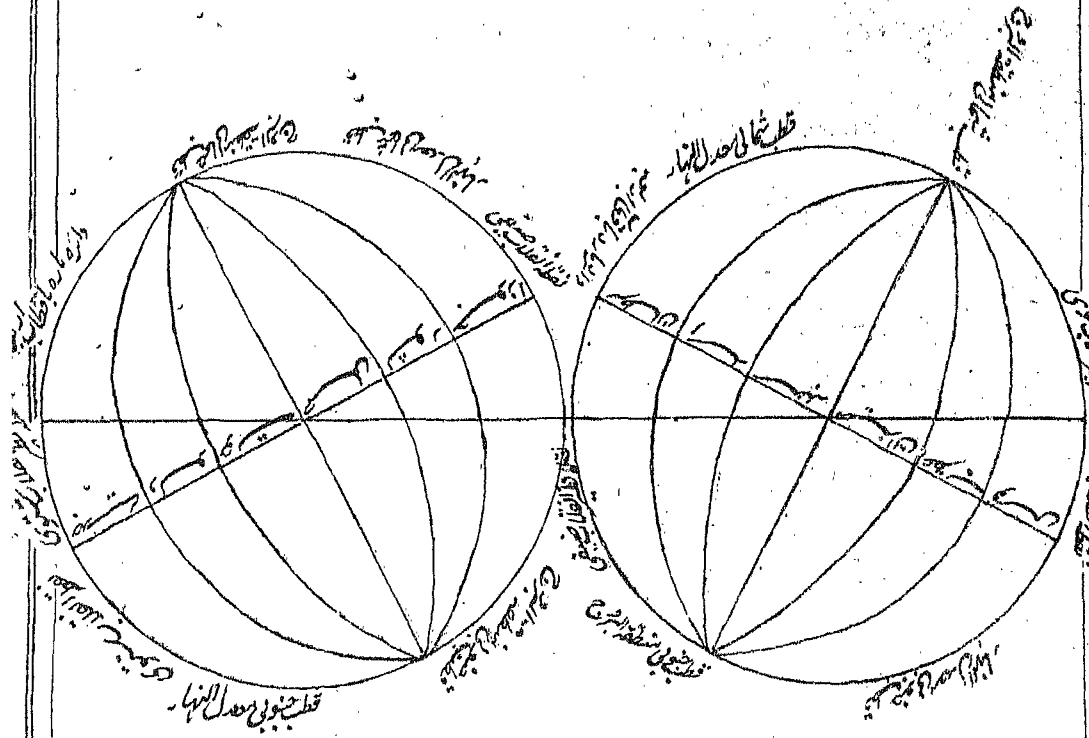
سماء ثالث در تعریف کره و ما یتعلق بها کره جسمی است مدور که در وسط حقیقی ان نقطه ای مرکز فرض میتوانند کرد که ازان نقطه تا محیط هر قدر خطوط بر آرند همه ها باهم مساوی باشند و بران کره اگر نقطه بحرکت مستقیم متحرک باشد دائره پیدا گردد و دائره که کره را بر دو حصه مساوی تقسیم نماید آنرا دائره عظیمه نامند ورنه صغیره و هنگامیکه بر کره دو دائره عظیمه فرض نمایند در انصورت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها زاویه های قائمه پیدا خواهند شد و بر کره دائره های عظیمه و صغیره بسیار فرض کردن میتوانند مثلا کره صغیره

از گل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و دران سوراخ رشته انداخته بهر دو جانب آنرا مستحکم بگیرند
نوعیکه از حرکت کره متحرک گردد بعد ازان کره را حرکت دهند درینصورت دو نقطه بهر دو جانب کره غیر متحرک خواهند بود
واین همان هستند که رشته از ان سوراخ باگذشته است وانها از جای خود متحرک نشده پس این نقطها را قطب و رشته
این خط وسط نقطها را محور گویند و دایره منتصف کره موقوعه وسط قطبین را که مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره خالی البطن سطح اعلی اندرونی و بیرونی خواهد بود سطح بالائی را محدب و اندرونی را مقعر نامند واگر در سطح محدب
و سطح مقعر از هر جانب بعد مساوی باشد آن کره را متوازی السطحین نامند **سماء رابع دربیان کره های عنصری**
اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است و جسم او مجوف نیست بلکه ثقیل است و محشو از آب و غیره الذین باعث تحت اسفل
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با اقطار ارض نسبتی است که بحسب هفتم یک جو را با دره ازینست
نظر این جبال و غیره داخل حساب نیستند و نه اینها مخل کرویت ارض شده اند می توانند زمین ساکن و مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است بعد ازان کره آب محیط بارض است و آب چه سیلان خود تحت ارض جمع گردید که انرا حیز نامند و ارض
جا بجا عنایة من الله منکشف شده است تا انتشار و محیای حیوانات متنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه رصد کواکب از هر یک می توانند کرد بعد ازان کره هوا است محیط بمجموع کره ارض و آب و مقعر کره هوا نیز کروی حقیقی نیست
چرا که مماس سطح ارض و آب است و بسبب اعوجاج و جبال و غیره در کرویت حقیقی ان نقصانی رو داده و هوا از آب خفیف و سیلان او
از سیلان آب بیشتر است و بعد ازان کره نار است و جسمش لطیف و از کره هوا اسباب **بشنو** هر چند که عناصر منحصر در
اصناف چهارگانه مذکوره هست اما عند الملتقا یکی از دیگر ممتزج شده حکم مرکب پیدا کرده است ازینجهت محققان
عناصر را هشت طبقه شمرده اند طبقه **اول** ارض صرف که محیط بمرکز عالم است **دوم** طبقه ارض مختلط با آب
وهوا و نار که منشا و مولد موالید ثلثه است **سوم** طبقه آب **چهارم** طبقه بخار و آن هوای مرکب است از اجزای
مائی و ارضی که محیط است بسطح ارض و آب اما رقت و غلظت این کره بسبب اختلاف بحر و بر و اختلاف فصول مختلف
میباشد و این طبقه را کره لیل و نهار و عالم النسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت و نور و مهب ریاح است **پنجم** طبقه زمهریر
بارد است و آن منشا سحاب و رعد و برق و صاعقه است **ششم** طبقه هوای صرف است **هفتم** طبقه نار مرکب از دخان
که مشتعل میشود و دران ادخنه مرتفعه از سفل و متکون میشود دران کواکب ذوات الاذناب و ذو ذوابه و نیازک الخ

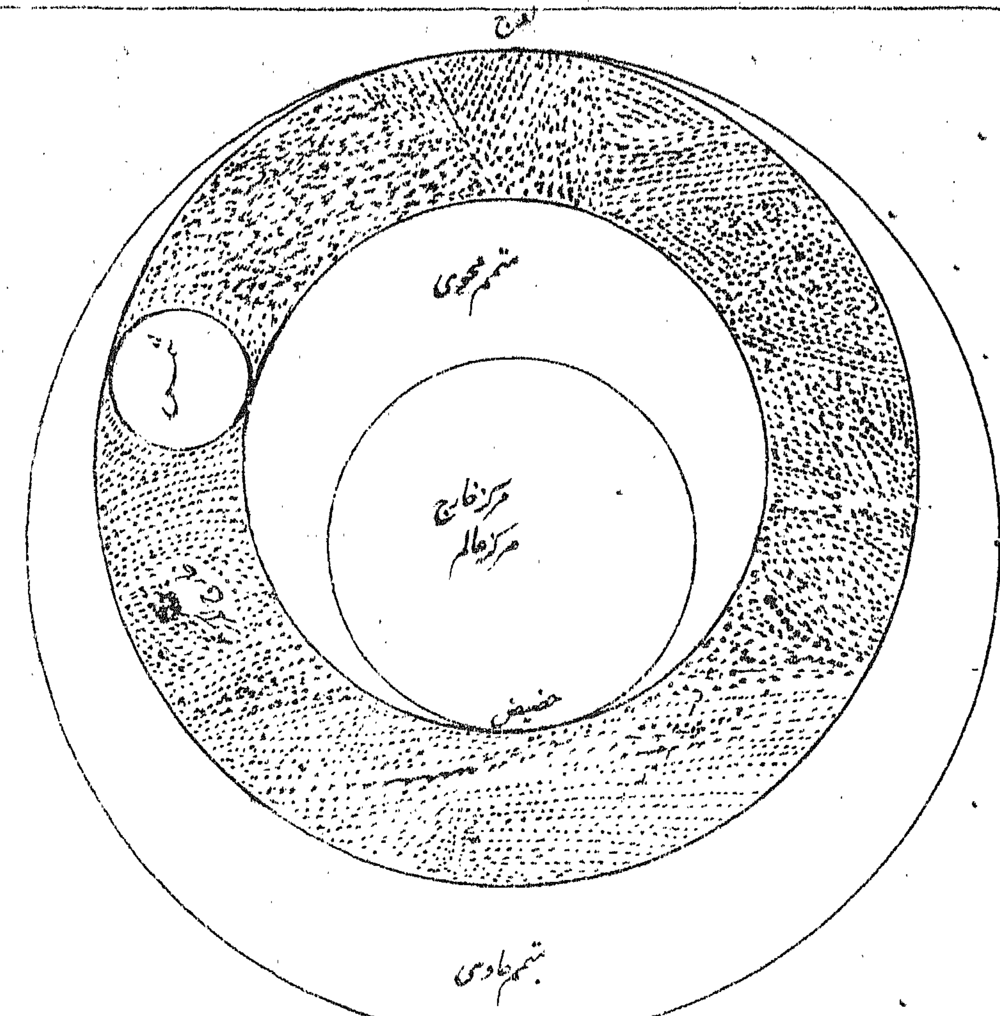
پیدا کرده

هشتم طبقه نار صرفه و سطح فوقانیش کروی حقیقی است زیرا که مماس مقعر فلک قمر است و این طبقه منتهای عالم کون
و فساد است و بعضی از اکابر طبقه دوم و سوم را معاً یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را هفت انگارند بمطابق
قوله تعالی اللّٰه الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ سماء خامس
در بیان کره های فلکی بشنو فلک جرمی کروی متوازی السطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی
اگر خود فلک ثانی را جزو وی نباشد اگرچه برای ذاتش اجزا باشند یا نباشند آنرا افلاک کلی نامند ورنه جزوی میان
فلکین چیزی حایل نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته بته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دائره بالای
فلکی فرض کنند بمقابل آن دائره ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات
اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سائر کواکب متحرک اند بحرکت سریعه معتدله الحثیثی که تمام میشود دوره
در یک شبانه روز تقریبا و هر کوکب بهمین حرکت طلوع میکند از مشرق و سیر میکند سوی مغرب و خفی میشود
بعد از آن عود میکند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکند همچنانکه طلوع کرده بود مرتبه اول و همین سان طلوع
و غروب میکنند بمدارات متوازیه پس اسناد کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمیع کرات محیط باشد
و سایر افلاک محاط را بالعرض بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگرداند و این محیط کل را فلک الافلاک و فلک اعظم و
فلک اطلس نامیدند محدب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالایش نه خلاست نه ملا بلکه محدب او منتهای ابعاد است
و منتهای عالم است و عالم عبارت از فلک الافلاک مع آنچه در وسط او بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبینش قطب عالم است
منطقه او معدل النهار و دائره که بالای زمین بمقابل این واقع شود از خط استوا نامند هنگام گردش آفتاب بمقابل دائره مذکوره
شب و روز مساوی عرض تسعین و قریش در تمام عالم برابر تقریبا میشود و این در سال دو بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
از مشرق بمغرب است و بغایت درجه تیز است که در یک شبانه روز تقریبا یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
و کواکب بسبب همین حرکت یومیه بوده است و بعض بنظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطی یافتند که همه کواکب را اعم و شاملست
در جهت و منطقه و قطبین از حرکت اول مغایر است پس اسناد این حرکت بمحرک دیگر کردند که محاط محرک اول و محیط سائر کرات
باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیاره
قدراً و جهتاً بر نسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چراکه بلا احتیاج در فلکیات

فصل حایز نمی‌باشد و این فلک جرم کروی متوازی السطحین است و بروج دوازده گانه بالاتر واقع منطقه او در اوساط
بروج دوازده گانه میگذرد و لهذا او را منطقة البروج نامند و این با معدل النهار تلاقی دو نقطه که یکی را اعتدال ربیعی و ثانی را
اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین بنصف دور میباشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطهٔ اعتدال ربیعی
جانب شمال معدل النهار و خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطهٔ اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار و خط استوا
واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هر گاه منطقة البروج و معدل النهار بر دو نقطهٔ متقابله
متناصف باشند لامحاله نصفی ازین دائره بجانب شمال معدل النهار باشد و از اقوس شمالی نامند و دیگری جانب
جنوب و از اقوس جنوبی نامند و آن دو نقطهٔ متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دائره است لهذا
در هر دوره مرور شمس بر اعتدالین هم باشد پس نقطهٔ اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آن از نقطه
اعتدال ربیعی و نقطهٔ دیگر را که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند و این تسمیه در مواضعی است که از خط استوا جانب
شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تسمیه بالعکس باشد یعنی نقطهٔ محاذی جنوب را نقطهٔ اعتدال ربیعی و مقابل آن را
اعتدال خریفی نامند پس منطقة البروج بر چهار قوس های مساوی منقسم گردید **یک** میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی
دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی **سوم** میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس را
فصول اربعه ای ربیع و صیف و خریف و شتا نامند بعده تقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
دانستند تا مبدء و وسط و منتهای فصل مشخص گردد ازین جهت هر ربع را بتعیین دو دو نقطه بر سه
قسم متساوی ساختند پس این هشت نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطهٔ متساوی البعد
بر منطقة البروج معین شدند بعده شش دائره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطهٔ متقابله ازین
نقاط دوازده گانه و قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوائر سته سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک
به دوازده قسم شبیه بقاش بطیخ که بروج دوازده گانه عبارت از آن است متساوی گردید پس طول
هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و هشتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب ثابته
متوهم میشد بنام الصور موسوم کردند مثل حمل و ثور و غیره و بسبب تسطیح ازین دو دائره تقسیم بروج بنابر تصور آن



سمای سادس مشتمل بر اختر خمسه **اختر اول** در هیئت فلک شمس و حرکات آن **بشنو** بطلمیوس و جمهور
متاخرین اختیار کرده‌اند که برای شمس دو فلک است **اول** فلک شمس جرم کروی متوازی السطحین است که مرکزش
مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت دو قطب فلک البروج و منطقه اش در سطح منطقة البروج است ازین جهت این فلک را
ممثل گویند **دوم** خارج المرکز و آن نیز متوازی السطحین است و در ثخن فلک ممثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب
ممثل را بر یک نقطه مماس است و آن نقطه اوج باشد و همچنین مقعرش مقعر ممثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر مماس است و آن نقطه حضیض
باشد و درین صورت ضرور است که بعد افراز خارج المرکز از ممثل دو کره مختلف الثخن در رقت و غلظت باقی مانند **یکی** رقتش بطرف اوج و
غلظتش بطرف حضیض است انرا متمم حاوی نامند زیرا که محیط بخارج المرکز است **دوم** که غایت رقتش جهت حضیض و غایت غلظتش
جهت اوج باشد انرا متمم محوی نامند زیرا که خارج المرکز انرا احاطه کرده است و تسمیه این هر دو کره به متممین ازین جهت است که هرگاه هر دو را
بخارج المرکز ضم کنند ممثل تمام شود و پس ممثل از مجموع متممین و خارج المرکز مراد است نه از فقط متممین چنانچه از معائنه شکل ظاهر است

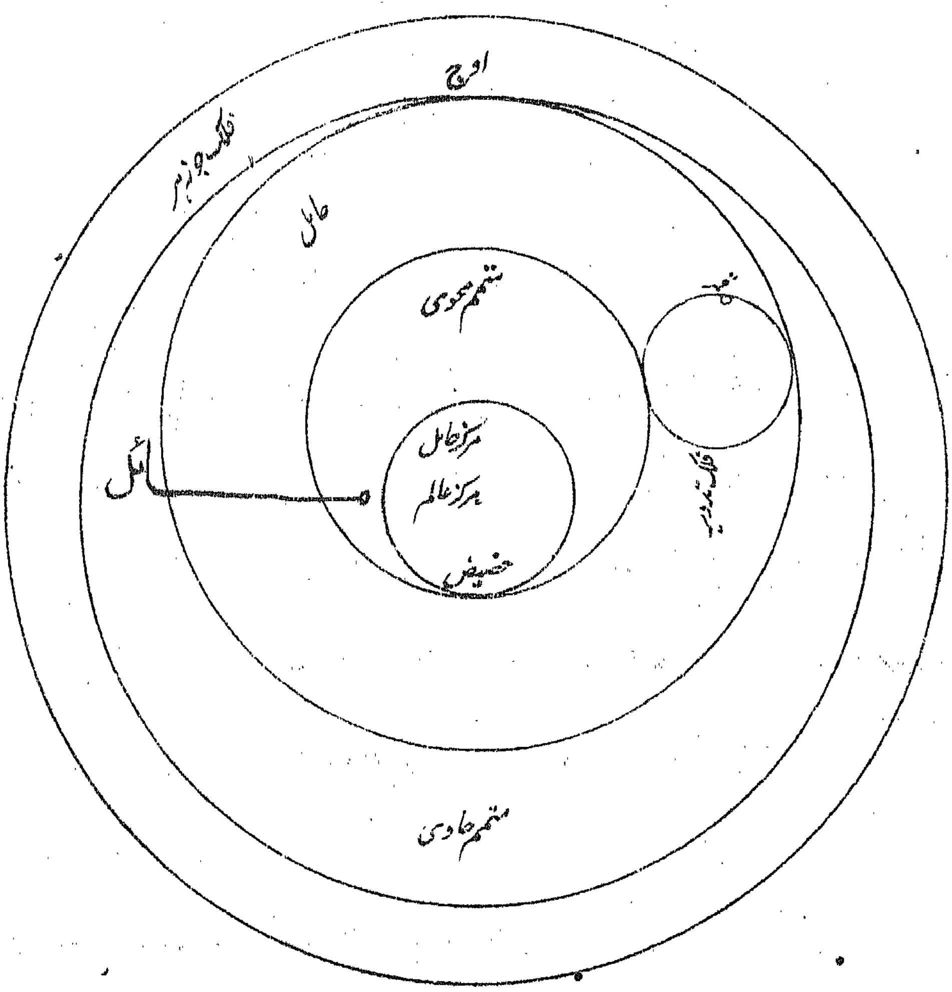


وشمس جرمی کروی منور مصمت است مرکوز در ثخن خارج المرکز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطحه محدب و مقعر خارج المرکز را مماس است یعنی ثخن خارج المرکز برابر قطر شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید حرکت ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المرکز شمس از مغرب بمشرق در جهت توالی نط ح ک لثه حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره وی است

اختر دوم در هیئت **فلک قمر و حرکات آن** حسب تصریح مندرجه بهادرخانی وغیره کتب ریاضی برای قمر چهار فلک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب آنها اختلافات عکس و بطوء و قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد **اول** فلک ممثل افلاک البروج که آنرا جوزهر نیز نامند و آن متوازی السطحین است مرکزش مرکز عالم و منطقه و قطبین آن در سمت منطقه و قطبین منطقة البروج است و محدب این فلک مماس مقعر فلک عطارد است **دوم** فلک مائل متوازی السطحین است در جوف

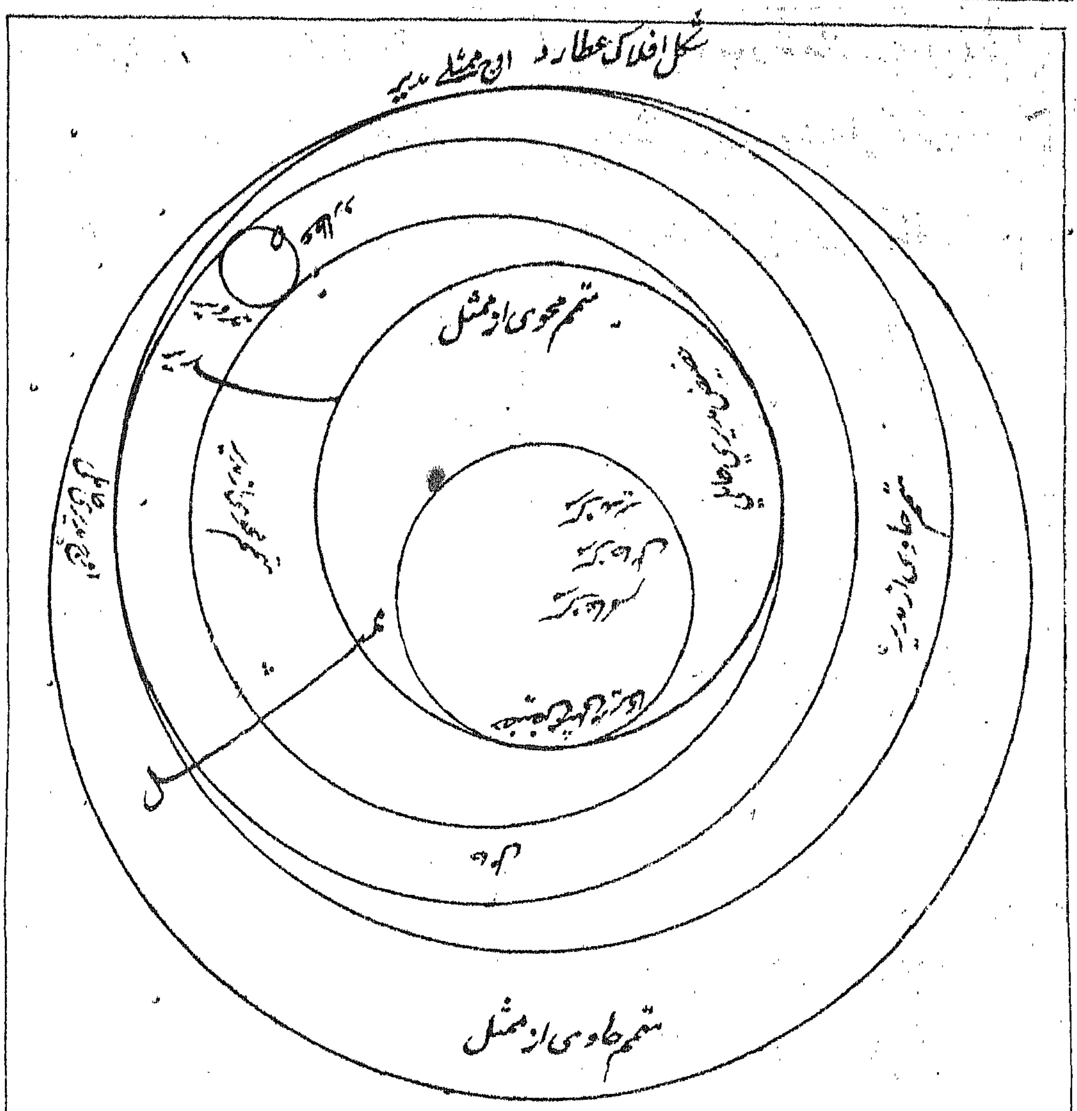
فلک جوزهر بنوعی که محدبش مماس مقعر جوزهرست و مقعرش مماس محدب کره نارست و مرکزش مرکز عالم و منطقه اش از منطقهٔ ممثل ست و قطبین مائل غیر قطبین ممثل باشد سوم فلک حامل در ثخن مائل بنحویکه خارج المرکز شمس در ثخن ممثل واقع شده امّا منطقه اش در سطح منطقه مائل ست و آنرا بنقطه اوج مماس ست و محدبش محاذی و محوی مائل واقع ست چهارم فلک تدویرست در ثخن حامل بنوعیکه بدو طرف قطر در سطح محدب و مقعر حامل را مماس ست و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل ست و قمر جرم کروی مرکوز در تدویرست بنوعیکه نقطه محدبش محدب تدویر را بنقطه منطقه مماس ست و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود در اینجا هم بقیاس مائل و حامل متممین موجود اند هذا صورته

شکل فلک قمر

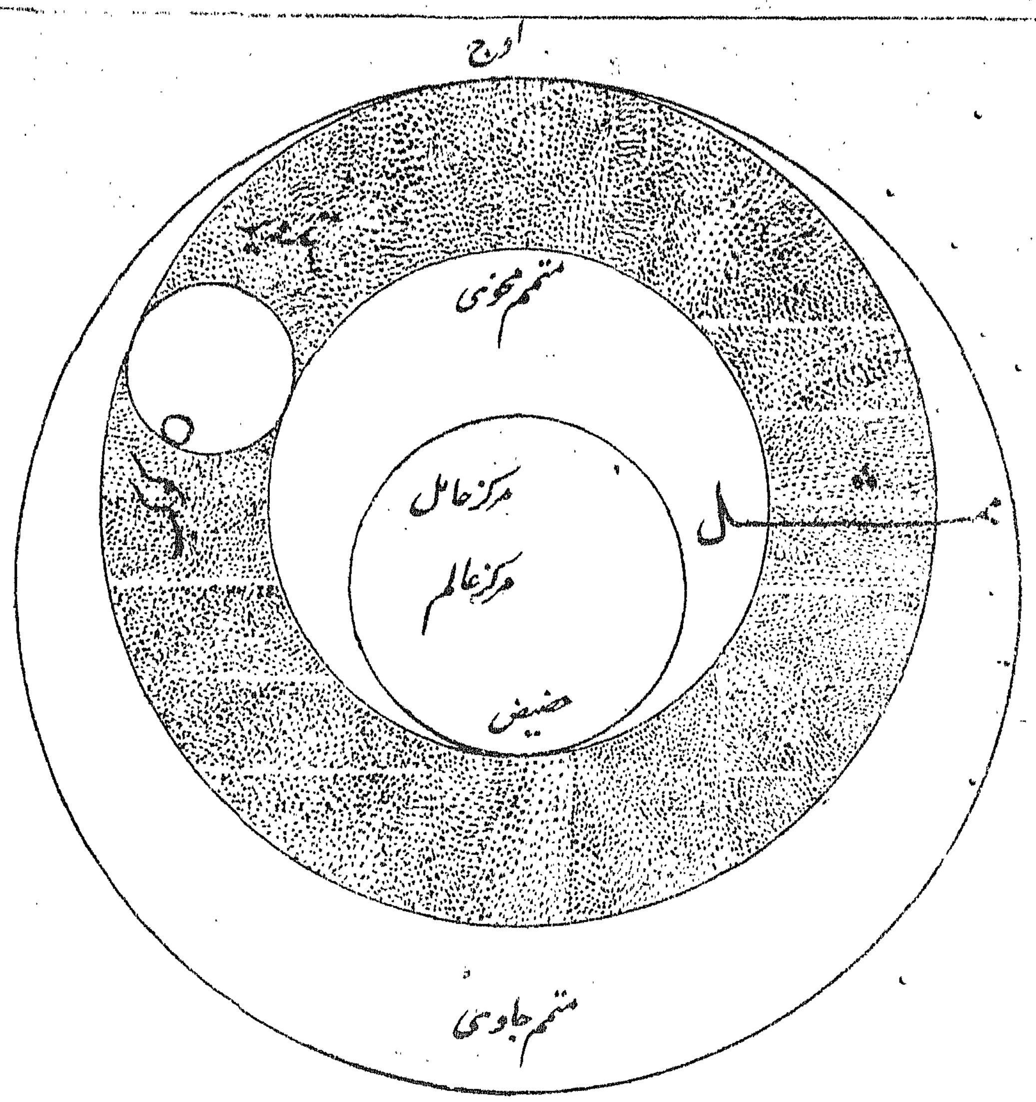


بشنو که دو نقطه تقاطع منطقه ممثل و مائل را جوزهرین خوانند آن نقطه که چون قمر از آن تجاوز کند و بجانب شمال منطقة البروج شود آنرا راس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر معرب گوزهر یعنی سرو دم اژدها ست

بیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزهر و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم
نج ی لز لشه قطع می کند دوم حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر
شبانه روز از منطقه خود طی می کند یا ط نج لشه سوم حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب
بمشرق و در هر شبانه روز مد کب نج کب لشه طی میکند چهارم حرکت تدویر است حول مرکز
و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز یج ج نج و ی لشه طی می کند خت سوم
در هیئت فلک عطارد و حرکات آن مشهور مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقة البروج
واقع نیست و برای عطارد هم چهار افلاک و چهار حرکت یافتند اول ممثل افلاک البروج و منطقه و قطبین
و آن متوازی السطحین است محدبش مماس مقعر فلک زهره و مقعرش مماس محدب فلک قمر و حرکتش حول
مرکز عالم بتوالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است
دوم خارج المرکز است در ثخن فلک ممثل بدستور خارج المرکز شمس و این فلک را مدیر میخوانند برای دوره او
آن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بنقطه اوج و مقعر آنها بنقطه حضیض مماس است و حرکتش از
مشرق بمغرب است حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز نط ح ک طی می کند سوم
حامل است در ثخن مدیر بهمان نهج که مدیر در ثخن ممثل است و منطقه اش همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد
و بسبب بودن دو خارج المرکز چار متمم باشند دو حاوی و محوی از ممثل و دو حاوی و محوی از مدیر
همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی ممثلی مدیری و این را اوج دوم و حضیض دوم گویند
دوم مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو چند حرکت
مرکز شمس یعنی در شبانه روز انه و ی نیه طی می کند چهارم تدویر است در ثخن حامل
بر نهج تدویر قمر الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان
غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بحرکت خاصه عطارد حول مرکز خود در شبانه روز ج و کد
ز لشه طی می کند و جرم عطارد که وی است مرکوز در تدویر بنوعی که سطح عطارد و سطح تدویر را
بنقطه از منطقه اش مماس است



اختر چهارم در هیئت افلاک زهره و علویه و حرکات آن **بشنو** برای هر یک از علویه و زهره سه افلاک ثابت کرده‌اند **اول** ممثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را مماس است بترتیب تا آنکه محدب فلک زحل را فلک ثوابت مماس است **دوم** افلاک حوامل خارج المرکزاند در ثخن ممثل بر وتیره معلوم با افراز متممین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض **سیوم** افلاک تداویر اند در ثخن حوامل بر دستور معلوم و این افلاک در هیئت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المرکز شمس در سطح منطقة البروج واقع است و منطقه خارج المرکز این افلاک متقاطع منطقة البروج بر دو نقطتین است که آن در کنار قطر منطقة البروج هستند یکی را راس و **ثانی** را ذنب نامند و خارج المرکز این افلاک را حامل گویند و در ثخن حامل یک فلک دیگر است و آنرا تدویر نامند و زهره و علویه ای زحل و مشتری و مریخ اجرام کوکبی اند مرکوز در ثخن تدویر پنج ارکان قمر و زهره و نتیجه آنها از شکل [illegible]

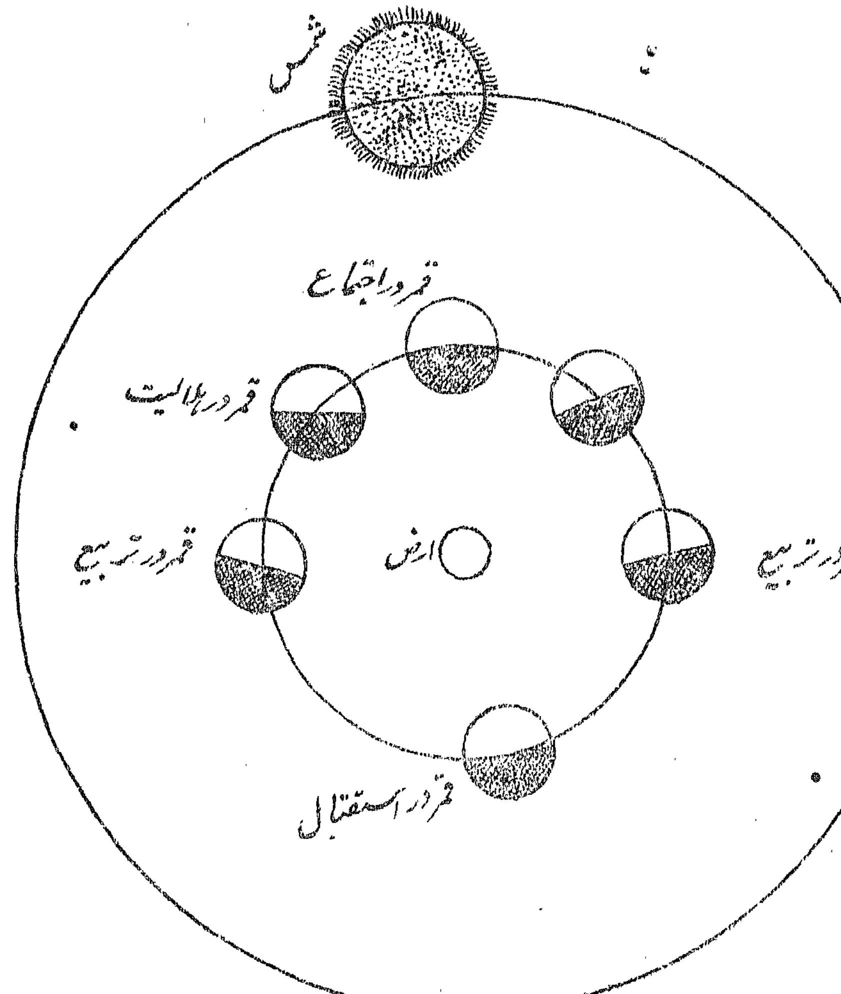


اول حرکت ممثلات حول مرکز عالم از مغرب بمشرق است بر توالی بروج مثل حرکت فلک ثوابت
دوم حرکات حوامل آن حرکت خارج المرکز است بر توالی بروج و آن در شبانه روز برای زحل
ب له نیه است و برای مشتری ی نط وی لثه است و برای مریخ لا لوم لثه
است و برای زهره نط ح ک لثه است و افلاک تداویر گرد مرکز خود متحرک هستند
سوم حرکت تداویر است در قطعه العبد بر توالی مرکز خود و آن در علویه بقدر فضل حرکت مرکز شمس
است بر حرکت مراکز آنها پس حرکت خاصه زحل نز ز مد لثه است و حرکت خاصه مشتری
ند وح لثه است و حرکت خاصه مریخ نز ما م لثه است و حرکت خاصه زهره لو ج کط
لثه است اختر پنجم در بیان اختلافات تشکلات قمریه از نور و ظلام و خسوف و کسوف

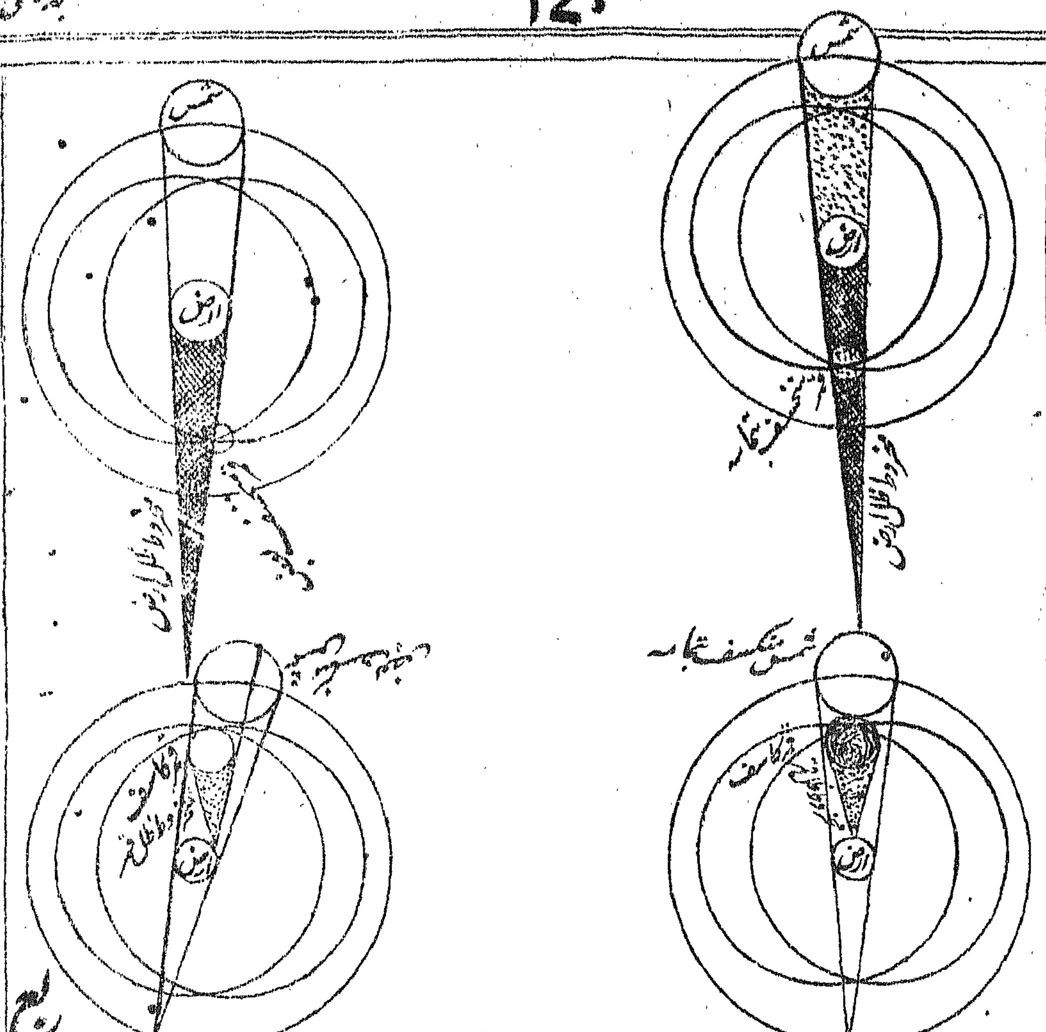
بشنو حسب تشریح مسند رجبهادر خانی وغیره نظر باختلاف مناظر گوییم که تشکلات مختلفه قمر بعینه
از هلالیت ببدریت قبول کردن واز بدریت تا هلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه آن با شمس
وزوال نورش وقت حائل شدن زمین میان او ومیان شمس دلالت میکند که جرم قمر فی نفسه مظلم
کثیف صیقلی است وقبول ضوء از شمس میکند وچون جرم شمس اعظم کثیر است از جرم قمر لهذا اکثر از نصف جرمش
روشن باشد ومظلم اقل از نصف وفاصل میان مضیء ومظلم دائره باشد عظیمه در حس واین دائره را دائره
نور ودائره ظلام نیز گویند وهمچنین شعاع بصری تا قمر رسد وخطوط شعاعیه از هر جهات مماس شود
ودائره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر وغیر مرئی واین دائره را دائره رویت نامند وحسب
اختلاف وضع شمس وقمر وبصر دائره نور ودائره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند وگاهی متقاطع
اما انطباق دو وقت میشود حین اجتماع واستقبال وانطباقی که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جرم
مظلم بود زیراکه درین صورت قمر میان بصر وشمس میباشد پس قسم مضیء جانب شمس ومظلم جانب بصر باشد
واین حالت را محاق خوانند وچون قمر از شمس متباعد شود دائره رویت وظلام بتدریج انفتاح پذیرد و
هر یک از سطحه مرئی وغیر مرئی بر دو قسم روشن وتاریک مشتمل شود اما در بدو انفتاح در قسم مرئی قدر مظلم
بسیار باشد وقدر مضیء اندک ودر قسم غیر مرئی بالعکس واقل قدر مضیء که رویتش ممکن شود وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از ده درجه شود وزمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت هلالی نامند بعده هرچند که قمر از شمس متباعد شود انفتاح واین هم متزاید گردد ومقدار مضیء
از قسم مرئی هم تزاید پذیرد تا آنکه قمر متصل تربیع رسد ودران حالت دو دائره متقاطع بقوائم شوند ودر
هنگام هر یک از قسم مرئی وغیر مرئی نصف مظلم ونصف مضیء باشد وچون از تربیع تجاوز کند درین حالت
جزو مضیء قسم مرئی وجزو مظلم قسم غیر مرئی متزائد شود تا آنکه مرکز قمر باستقبال رسد درین صورت دائره نور
بر دائره رویت بار دیگر منطبق شود وقدر مرئی تمامه مضیء دیده شود بنا بر بودن بصر درین وقت
میان نیرین واین حالت را بدر گویند وچون از استقبال تجاوز کند هر دو دائره بار دیگر انفتاح پذیرد
وقدر مضیء قسم مرئی بتدریج متناقص گردد ومظلم متزائد تا آنکه بعد دوازده درجه از شمس رسیده باشد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بهمین منوال الی ماشاء الله تعالی دوره تمام کرده باشد

شکل تزاید و تناقص نور قمر



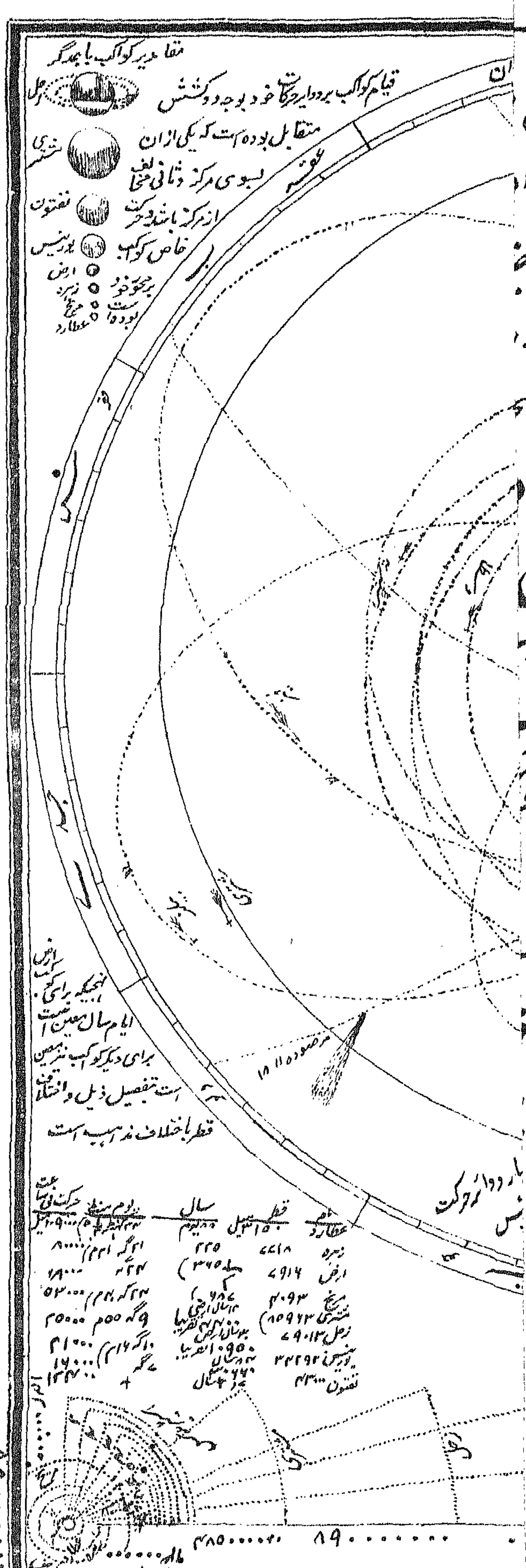
و چون ارض جسم کثیف مانع نفوذ شعاع شمس است از جهت مقرر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد چون استقبال حقیقی نیرین بوجه نیرین یا قریب بآنها بحسب اتفاق افتد بتوسط ارض مانع وصول ضوء شمس تا قمر گردد زیرا که خط واصل میان مرکز نیرین که سهم شعاع است بارض مرور کند و سابق دانستند که نور قمر مستفاد از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در مخروط ظل ارض مظلم و مکدر نماید و این حالت را خسوف نامند و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقده تین بحسب اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان ابصار ناظرین و جرم شمس کلاً یا بعضاً حاجب گردد و مانع ابصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند چنانچه از این اشکال اربع هویدا است



انیهمه که مذکور شد بمذهب بطلیموس بود حالا دربیان مذهب فیثاغورث مخصوص یوروپ می پردازم سحاب سابع

دربیان هیئت فیثاغورثی مشتمل بر سیزده کره **کره اول** دربیان شمس **شمس** مرکز عالم است وتمامی سیارگان خرد وکلان گردش از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند وزمین هم منجمله همین سیارگان یک سیاره بوده است وآفتاب همه را روشنی وحرارت میرساند قطرش هشت لک هشتاد وسه هزار ودوصد چهل وشش میل است وبمحور خود دربست وپنج روز تقریبی یکدوره تمام میکند ومحیطش بست وهفت لکهه شصت وچهار هزار شصت میل است وقطر شمس از قطر زمین ۱۱۱½ مرتبه زیاده است وحجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است وازحجم تمام کواکب پانصد حصه زیاده است وبعد اوسط شمس از ارض برابر دوازده هزار مرتبه قطر ارض یعنی نه کرور پنجاه لک میل بوده است واین نظام شمسی مشتمل است بر شمس و ۳۵ ستاره های دیگر علاوه سیاره های مدار نامعلوم التعداد ومنجمله کوکب ۱۶ اولی گفته میشوند زیرا که حرکت آنها عین گرد آفتاب است وکواکب ثانی ۱۹ هستند وحرکت آنها گرد کواکب اولی بوده است بخطیکه کواکب حرکت مینمایند آنرا دائره آن کواکب می نامند ودوائر اینها

حجابه مدور نیستند بلکه
جا بعید از شمس
کثیر هستند در بعض ا
می شود و چنانچه بعض
زاویه قائمه دائره
مدار اربع کواکب
در ۲ ۷ سال د
سوم پلس
سال و شش ماه حرکت
یعنی جونو در سر
دیگر جدید المرصود
باشد سوسوم به
مذکور صحیح مشخص
هستند اختلاف
است چنانچه ا



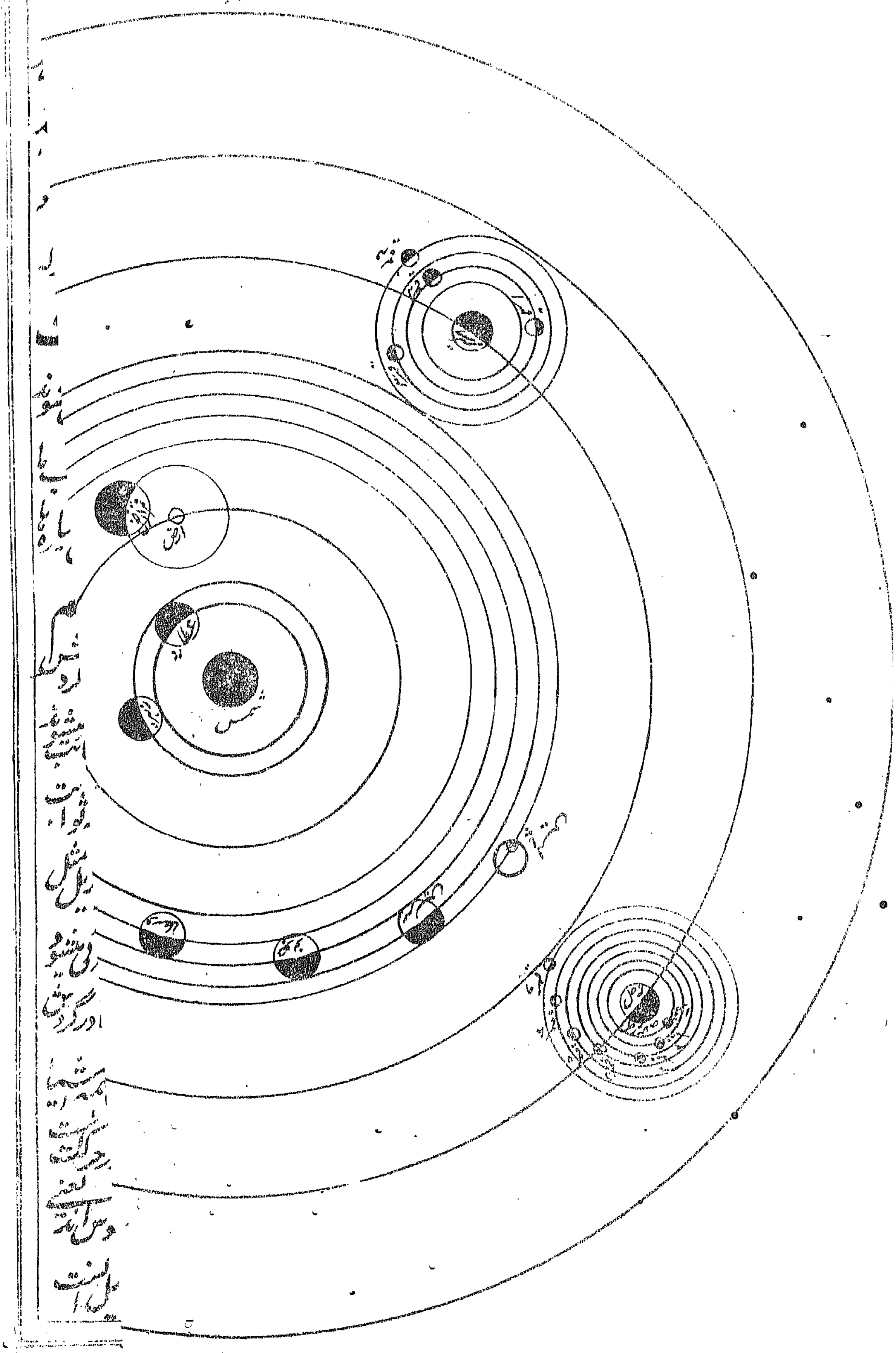
۱ هبیجیه
۲ ایبرس
۳ سریس
۴ جونو
۵ وستا
۶ هیبی
۷ ایرس و …
۸ وسطا
۹ فلورا

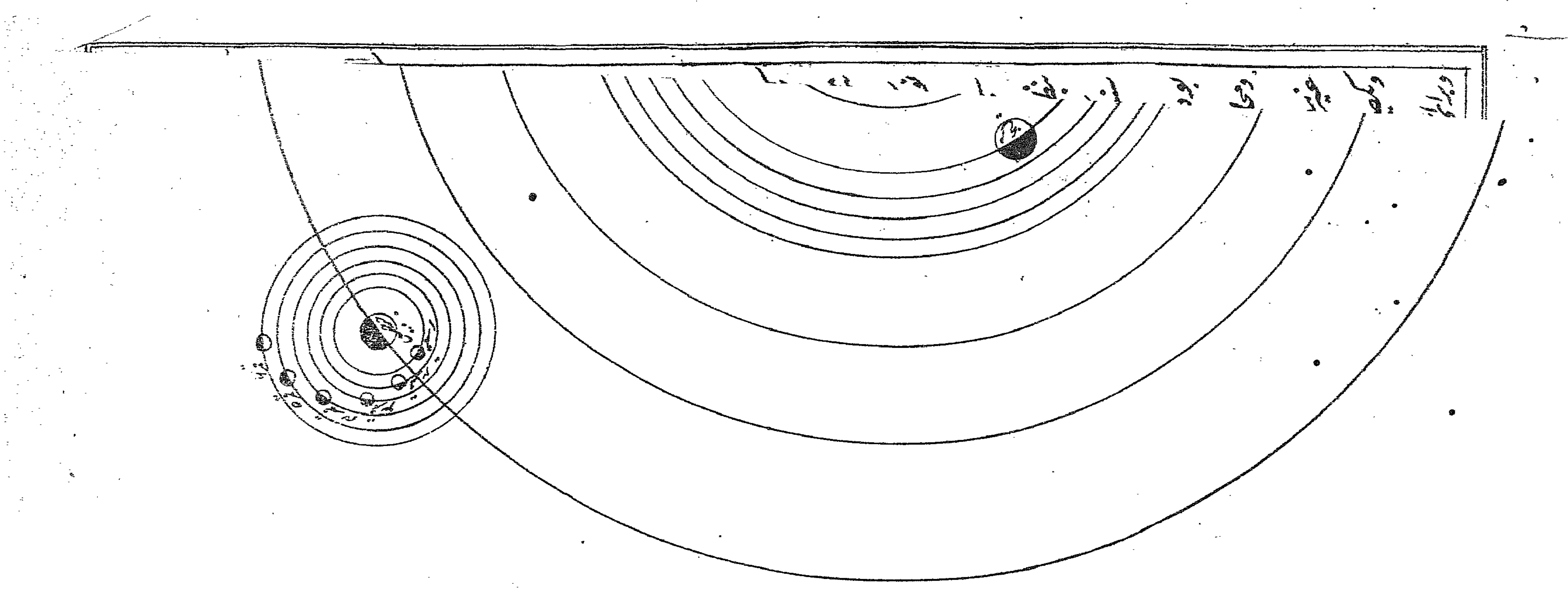
کره دوم در بیان عطارد عطارد جسمی تاریک از آفتاب روشنی حاصل میکند و به نسبت دیگر سیارگان قریب آفتاب است تا هم سه کرور و هفتاد لک میل بعید از آفتاب است و قطرش سه هزار و دو صد و بیست و چهار ۳۲۲۴ میل است و یکدوره در هشتاد و هفت روز و بیست ساعت تمام میکند **کره سوم در بیان زهره** زهره کوکب منور و خوبصورت است و از آفتاب شش کرور و هشتاد لک میل بعید است و قطرش هفت هزار و ششصد و هشتاد و هفت ۷۶۸۷ میل تقریبی است و در دو صد و بیست و چهار یوم و هفده ساعت دوره تمام میکند **کره چهارم در بیان ارض** زمین سیاره سوم تاریک است کسب ضوء از آفتاب میکند و نه کرور و پنجاه لک میل بعید از شمس است و قطرش هشت هزار میل تقریبی است در سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آفتاب یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول و غیره بوده است و بر محور خود در شب و روز تقریبی دوره تمام می کند که لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و کره این قمر تاریک کسب ضیاء از شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و هشتاد ۲۱۸۰ میل است و از ارض دو لک چهل هزار میل بعید است گرد زمین در بیست و نه روز دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و داخل امکان است که کره قمر هم مثل کره زمین آباد باشد و زمین روشنی رسان برای کره قمر مثل قمر باشد بلکه کره زمین برای قمر روشنی رسان زیاده از قمر باشد زیرا که کره زمین از کره قمر زیاده کلان است **کره پنجم در بیان مریخ** مریخ یک کره احمر اللون است که گرد آفتاب در ششصد و هشتاد و هفت یوم تقریبا یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و دو صد میل است و از شمس چهارده کرور و پنجاه لک میل بعید است **کره ششم در بیان سیرس و غیره ستنو** سریس بکسر سین و راء مهملتین و یای معروف و سین مهمله سیاره است که بروز پنجشنبه غره جنوری سنه یکهزار و هشتصد و یک عیسوی مطابق پانزدهم شعبان یکهزار و دو صد و پانزده هجری حکیم پیازی منجم شهر پالرمو از توابع جزیره سسلی بر رصد آن شهر دریافته و رصد کرده نامش سیرس گذاشته که بروایت صنم پرستان یونان نام دختر زحل است و او را خالقه غلات و حبوب میدانستند لیکن بعضی از متاخرین بنام راصد اوش موسوم کرده پیازی میخوانند و در کواکب قدیمه هفتم بنظر می آید و نشان جرم و مدارش بالای مدار جونو و زیر مدار پالس است و ارتفاع کره بخارش انبساط محدب جرمش ششصد و هفتاد و پنج میل برما متیقن است از اینجا است که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع کره بخارش ابتداء او را ذات الذنبی

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب
۲۲۶۹۷۸۸۷۲
بیست و دو کرور و شصت و نه لاک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو میل جغرافوی بوده است
پالیس بباء فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای همبرگ از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته که نزد ستاره پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را خالقه عقل و رب النوع علوم میدانستند و بهندی سرستی گویند اما بعضی
باعتبار ارصاد البرس نامندش یونش از حمرت سریس فی الجمله کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از بسیط جرمش چهارصد و شصت و هشت میل برطانیقی است و مدارش محیط مدار سریس محاذ مدار مشتری
و قطر حقیقی آن باعتبار حکیم ونس و غیره دو هزار و نود و نه میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
۲۲۶۹۹۴۱۱۴
و نه لاک و نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافوی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون
مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هاردنگ ساکن للین‌تل در حوالی شهر برمین بروز شنبه غره سپتمبر
سنه یکهزار و هشتصد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دوصد و نوزده هجری رصد کرده
به جونو موسوم ساخته چه جونو را بت پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه هوا دانستند
صفحه او سرخ و بقدر ثوابت قدر هشتم بنظر می آید و ظاهراً کره بخار معتد به ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار سریس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهارصد و بیست و پنج میل برطانیقی است و بعدش از آفتاب
۲۱۸۷۵۷۷۶۵
بیست و یک کرور و هشتاد و هفت لک پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت و پنج میل جغرافوی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون
سین و طاء مهمله بالف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیستم محرم سنه یکهزار و دوصد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسمای اصنام خود موسوم ساخته اند نامش وسطا
که نام دختر زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و ما یتعلق بها میپنداشتند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا مابین
قدر پنجم و ششم بنظر می آید براق و صاف تر از هر سه سیارات مذکوره است که بی اعانت ستاره بین

در شب‌های بی کدورت دیده می‌شود مدارش بالای مدار مریخ و زیر مدار جونو است و قطر
حقیقی آن دو صد و سی و هشت میل برطانیقی و بعدش از شمس نود و دو کرور و چهل و شش لک
سه هزار و دو صد و هفتده میل جغرافی بوده است **تنبیه** این کواکب اربع صغیره گرد آفتاب دور
میکنند و حسب مذهب حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزا و قطعات یکی از اجرام کبار اند
که پیش ازین در میان مدارین مریخ و مشتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه یا طبیعیه
خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خالق
عز و جل فی نفسه سیاره گردیده **کره هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقمار اربع
ترتیبی هستند که یک خواه دو از انها دو امار روشنی بمشتری رسانیده می‌مانند بجنبه قمر ارض حول
ارض میگردد اقمار مشتری حول مشتری گردش مینمایند و از شمس کسب ضو نموده بمشتری روشنی
میرسانند و قطر مشتری نود هزار میل است و از شمس پنجاه کرور میل بعید است و در
یکساعت بیست و نه هزار میل طی می‌کند **کره هشتم در بیان زحل** برای زحل اقمار سبع هستند و یک حلقه منور برای
منور مشتری هم است و این حلقه منور بیست و هفت هزار میل عریض است و قطر زحل بیست و نه هزار میل و بعدش از آفتاب
نود کرور میل است الا ضو شمس تا زحل میرسد گرد آفتاب در سی سال دوره تمام مینماید **کره نهم در بیان جارجیم سیدس**
سیاره ایست ابیض اللون تا کنون سنگکونی نورش یعنی بین زهره و قمر ارض و در شبهای تاریک ... ثوابت قدیم به چشم
بنظر می‌آید موجد آن حکیم هرشل در شب سه شنبه سیزدهم مارچ سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و یک عیسوی مطابق هفدهم ربیع الاول
سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری در بلده بسکوت رصد کرده بنام پادشاه برطانیه عظمی که دران زمان موسوم بجارج
بود نامش جارجیم سیدس نهاد که در لغت لاطینی بمعنی ستاره موسوم به جارج است مدارش محیط مدار زحل
و محاطش هنوز معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط مدار جبین باشد هنوز مرصود نشده و زمان دوره حرکت وضعیه او
غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار در کره سیارش یافته میشود غالب که بعد ازین مرصود شود و قطرش سی و چهار هزار
و یکصد و دوازده میل است و از آفتاب یک ارب و چهل و دو کرور میل دور است و در هشتاد و سه سال دوره تمام میکند
و برای هم اقمار سته موجود اند و بعضی این کوکب را بنام مستخرج هرشل خوانند چنانچه از اشکال هویداست

متعلقه صفحه ۱۶۲





کره دهم در بیان کسوف و خسوف وقتیکه میان شمس و ساکنان ارض قمر حائل می شود و ضوء شمس را به ما رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامیده اند
و وقتیکه ارض ما بین قمر و شمس حائل می شود و ضوء شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد
و عکس زمین بر قمر می افتد آنرا خسوف می نامند مثلاً اگر چیزی محاذی شمس نهند
ضوء شمس بران چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز کدامی چیز دیگر حائل گردد
دران صورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و ضوء شمس تا قمر نخواهد رسید که
این حالت را خسوف نامند **کره یازدهم در بیان ثوابت**
جمله کواکب سوای سیارات که بباعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند
قیاس مقتضی آن است که از ان هر یک بمنزله آفتاب باشد و نهجی که حول آفتاب سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بران سیارها
عالم آباد باشد تبارک الله احسن الخالقین **کره دوازدهم**
در بیان ذوات الاذناب جمله کواکب حول آفتاب بر یک نهج گردش
می نمایند مگر ستارگان دم دار که بجز و هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیارها در می آیند و از انظار غائب می شوند
کره سیزدهم مشتمل بر تدویر اربعه **تدویر اول در بیان کواکب ثابته** وجه تسمیه ثوابت
آنست که حکمای متقدمین دریافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بیکجا ثابت اند و تغیر و تبدیل مثل
کواکب سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظرهای اهل زمین مرئی میشود
بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش
اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در بهل یا کشتی روان سوار باشد در نظرش همه اشیا
بحرکت مرئی میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه اشیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا بهل در حرکت
حکمای متاخرین فرنگستان که پیروان فیثاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شموس اند
هر یکی از ان یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر کرده شد با خود سیارات بسیار دارد و دلیل است

که همه ثوابت بنور خود منور اند نه بنور شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و همین معنی را بحجج و براهین
شایسته دریافته اند که تفصیل و تشریح آن درین مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت بقدریست که فکر
مهندسان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکمای متقدمین یکهزار و بست و دو ثوابت را بر
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
و دیگر ثوابت را که ازان اشکال چهل و هشتگانه خارج اند انهمه را ثوابت خارجة الشکل نامند و جمله یکهزار و بست و دو
ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند انرا ثوابت **قدر اول** گویند
و ازان اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند انرا ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین تا قدر ششم و اسمان را بسه
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقة البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکوره را بران هر قسمت
کرده اند بر منطقه دوازده اشکال است و به نصف شمالی بست و یک اشکال و به نصف جنوبی پانزده اشکال
و این چهل و هشت اشکال مقرره بطلیموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین فرنگستان که
پیروان فیثاغورث اند بذریعه دوربین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکوره چند اشکال
دیگر دریافته اند و کهکشان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعه دوربین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **تدبیر دوم** دربیان بست و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصغر بصورت
خرس کوچک است و انرا بنات النعش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و ازان در قدر
دوم و یک در قدر سوم که انرا جدی گویند و چهار ازان در قدر چهارم اند و یک کوکب از قدر چهارم خارج
این صورت است **دوم** دب الاکبر و انرا بنات النعش کبری گویند و ان بصورت خرس کلان است بست و هفت
کوکب داخل این صورت اند شش ازان در قدر دوم و هشت ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر
چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و در بنات النعش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که در ستاره
وسطی نهایت خرد تر بقدر صغر به و پیوسته انرا سها نامند و بدیدن آن تیزی روشنی چشم دریابند
سوم تنین وان اژدهاست پیچ و پیچ سی و یک کوکب داخل این صورت اند هشت ازان در قدر
سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم **چهارم** قیفاوس

معرب کیکاوس و آن بصورت مردی ایستاده و دو دستها گشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم **پنجم** عوا و ان بصورت مردی است
ایستاده و بهر دو دست ماری گرفته بیست و دو کوکب داخل اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و نه
از ان در قدر چهارم و نه از ان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول انرا سماک رامح
گویند **ششم** فکه و انرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه ایست هشت کوکب داخل اینصورت اند
یکی از ان در قدر دوم است و پنج از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و یکی از ان در قدر ششم
هفتم جاثی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود دراز کرده بزانو در آمده بیست و پنج کوکب
داخل اینصورت اند شش از ان در قدر سوم و هفده در قدر چهارم و دو از ان در قدر ششم و یک کوکب
بقدر پنجم خارج اینصورت است **هشتم** شلیاق و آن بشکل بربط است ده کواکب داخل اینصورت اند یکی
از ان در قدر اول است و انرا نسر واقع گویند و دو از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم **نهم**
دجاجه و آن بصورت مرغی است گردن دراز هفده کواکب داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر
دوم و پنج از ان در قدر سوم و نه از ان در قدر چهارم و دو از ان در قدر پنجم و دو کواکب در قدر چهارم
خارج اینصورت اند **دهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سیزده کواکب داخل
اینصورت اند چهار از ان در قدر سوم و شش از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و دو از ان در قدر ششم
یازدهم برشاوش و انرا حامل راس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پای چپ ایستاده و پای
راست بر داشته و دست راست بالای سر برآورده و سر غولی بدست چپ گرفته بیست و شش کوکب
داخل اینصورت اند دو از ان در قدر دوم یکی از آن دو کوکب را راس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است **دوازدهم**
ممسک العنان و آن بصورت مردیست ایستاده و در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
داخل اینصورت اند یکی از ان در قدر اول و انرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم **سیزدهم** حوا

وآن بصورت مردی است ایستاده وبهر دو دست ماری گرفته وبیست وچهار کوکب داخل اینصورت اند پنج ازان در قدر سوم وسیزده در قدر چهارم وشش در قدر پنجم وپنج کوکب در قدر خارج اینصورت اند **چهاردهم** حیة الحوا وان بصورت ماری است هیجده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در سوم ودوازده در قدر چهارم ویکی در قدر پنجم **پانزدهم** وآن بصورت تیری است پنج کوکب داخل اینصورت اند یکی ازان در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **شانزدهم** عقاب وآن بصورت کرگس است در پرواز نه کوکب داخل اینصورت اند یکی ازان در قدر دوم که انرا نسر طائر گویند وچهار ازان در قدر سوم ویک کوکب در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم وخارج اینصورت شش کوکب اند چهار ازان در قدر سوم ویکی ازان در قدر چهارم ویک کوکب در قدر پنجم **هفدهم** دلفین وآن بصورت حیوانی است بحری ده کوکب داخل اینصورت اند پنج ازان در قدر سوم ودو ازان در قدر چهارم وسه در قدر ششم **هجدهم** قطعة الفرس وآن بصورت مقدم اسپ است چهار کوکب خفیه داخل اینصورت اند **نوزدهم** فرس اعظم وانرا ذو جناحین نیز گویند وان بصورت اسپی است تا کمر بیست کوکب داخل اینصورت اند چهار ازان در قدر دوم وچهار کوکب در قدر سوم ونه ازان در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم **بستم** مراة المسلسلة وآن بصورت زنی است پا بزنجیر بیست وسه کوکب داخل این صورت اند چهار ازان در قدر سوم وپانزده کوکب در قدر چهارم وچهار در قدر پنجم **بست ویکم** مثلث وآن بصورت مثلث متساوی الساقین است چهار کوکب داخل اینصورت اند سه کوکب ازان در قدر سوم ویک کوکب در قدر چهارم این بست ویک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند **تذنیب سوم در بیان دوازده اشکال منطقة البروج** اکنون دوازده اشکال منطقة البروج که انرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنیم **اول حمل** وآن بصورت گوسپندی است دو شاخ دارد سر آن بطرف مغرب وپای آن جانب مشرق وشکم بطرف جنوب وپشت بجانب شمال ودم بطرف پشت دارد گویا پشت خود میخارد سیزده کواکب داخل اینصورت اند دو ازان در قدر سوم وچهار ازان در قدر چهارم وشش کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **دوم ثور** وان بشکل مقدم گاو است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق ومؤخر او جانب مغرب وکواکب نفس این صورت

سی و دو اند یکی از آن در قدر اول است و آن را عین الثور و دبران نیز خوانند و شش از آن در قدر سوم و یازده
از آن در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمعه بجایی کوهان ثور است **سوم**
جوزا و آن بصورت دو طفل توأمان است کواکب نفس این صورت هجده اند دو از آن در قدر دوم و آنها را راس التوأمین
گویند و پنج کوکب در قدر سوم و نه کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم **چهارم** سرطان و آن بشکل خرچنگ
است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کواکب نفس این صورت نه اند هفت از آن در قدر چهارم
و یک از آن در قدر پنجم و یک از آن در قدر ششم **پنجم** اسد و آن بصورت شیر است سر آن بطرف مغرب و پشت
آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هفت اند دو از آن در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری را صرفه
و ذنب الاسد گویند و دو کوکب در قدر دوم و شش کوکب در قدر سوم و هشت کوکب در قدر چهارم و پنج کوکب
در قدر پنجم و چهار کوکب در قدر ششم **ششم** سنبله و آن را عذرا نیز گویند و آن بشکل زنی است دامن فرو هشته
دست چپ بر پهلو نهاده و بدست راست خوشه گرفته کواکب این صورت بست و شش اند یکی از آن در قدر اول
و شش از آن در قدر سوم و هفت از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
میزان و آن بشکل ترازو است و دو کفه آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کواکب نفس این صورت
هشت اند دو از آن در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب و آن بشکل
کژدم است سرش جانب مغرب و دمش جانب مشرق مائل بجنوب کواکب نفس این صورت بست و یک اند
یکی از آنها در قدر دوم است و آن را قلب العقرب گویند و سیزده در قدر سوم و پنج کوکب قدر چهارم و دو
کوکب در قدر پنجم **نهم** قوس و آن ذو جسدین است یعنی موخر او از گردن صورت چهارپایه در مشرق
و مقدم او بصورت مردی که دستار با طره های متعدد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کواکب
نفس این صورت سی و یک اند دو از آن در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هژده کوکب در قدر پنجم و دو کوکب
در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن بشکل مقدم بز کوهی است و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر و دست ها
او جانب مغرب و پشت آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بست و هشت اند چهار از آن در قدر سوم
یکی را از آن چهار کوکب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوکب در قدر ششم اند

یازدهم دلو و آن مردیست ایستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه ایست که آب از آن میریزد و از زیر پای او میرود و کواکب نفس این صورت چهل و دو اند یکی از آن در قدر اول و آن فم الحوت جنوبی است و نه کواکب در قدر سوم و هیژده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم **دوازدهم** حوت و آن بشکل دو ماهی است یکی را از آن سر بطرف مغرب و دم جانب مشرق و دوم را سر بشمال و دم بجنوب است کواکب نفس این صورت سی و چهار اند دو از آن در قدر سوم و بست و دو کوکب در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم اینهمه دوازده اشکال مذکوره منطقة البروج است

تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی

اول قیطس و آن بصورت حیوان بحری است بست و دو کوکب داخل این صورت اند ده از آن در قدر سوم و هشت از آن در قدر چهارم و چهار از آن در قدر پنجم **دوم** جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمربند و شمشیر و عصا در دست دارد سی و هشت کوکب داخل این صورت اند دو از آن در قدر اول و چهار از آن در قدر دوم و هشت در قدر سوم و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم **سوم** نهر و آن بصورت جوی است مرکب از سی و چهار کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و بست و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهارم** ارنب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کواکب دو از آن در قدر سوم و شش در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم **پنجم** کلب اکبر و آن بصورت سگی است درنده مرکب از هجده کواکب یکی از آن در قدر اول و پنج در قدر سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم **ششم** کلب اصغر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر چهارم **هفتم** سفینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کواکب مرکب یکی از آن در قدر اول که آن را سهیل خوانند و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم **هشتم** شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از بست و پنج کواکب یکی از آن در قدر دوم و آن را عنق الشجاع گویند و سه از آن در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم **نهم** کاس و آن بصورت پیاله است هفت کوکب در قدر چهارم داخل این صورت اند **دهم** غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج از آن در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم **یازدهم** قنطورس و آن بصورت حیوانی است که مقدم او

بصورت مقدم آدمی است و موخر او شکل موخر اسپ و از سی و هفت کوکب مرکب یکی از ان در قدر اول که ان را
رجل القنطورس گویند و پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
دوازدهم ذیب و آنرا سباع نیز گویند و آن بصورت حیوانی است درنده از نوزده کوکب مرکب دو از ان در
قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم **سیزدهم** مجمره و آن بصورت آتشدان است از هفت کواکب
مرکب پنج از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهاردهم** اکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد از سیزده
کوکب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم **پانزدهم** سمکه و آنرا حوت جنوبی خوانند
و آن بصورت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوکب نه از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این همگی چهل و هشت
اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلمیوس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیروان فیثاغورث چند اشکال
دیگر نیز دریافته اند تفصیلها **اول حمام النوح** درین شکل یک ستاره قدر اول و یک کوکب قدر
سوم است **دوم ققنس یا عنقا** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **سوم**
غرنوق درین شکل یک کوکب قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **چهارم طاوس** درین ستاره
قدر ثالث است **پنجم مثلث الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است
ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است **هفتم**
شبکه این شبیه است بشکل نعلین است **هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار** اینهمه نه اشکال قریب
قطب جنوبی اند و سوای این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاو پلنگ اسد اصغر
کرفش ثعلب یعنی روباه که بدهن خود بط را گرفته شعر راس البرنیقی اصطرلاب کرگدن ذباب الشمالیه
و چون کوکب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد **خاتمه در بیان خلاصه فیثاغورث**
بشنو این شکل گنبد نیلگون که بالای سر ما بنظر می آید در حقیقت هیچ نیست بلکه رنگ هوا مجسم گردیده است
که بنظر می آید گو که اجزای خالص هوا ملون نباشند لیکن هوا که بسیار دور کرده است آن هوا بسبب اختلاط
اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خفیف اللون تا وقتیکه در جای فراهم شده مجسم نگردد
رنگش معلوم نمی شود مثلا وقتیکه شیشه را از شراب و عرق و غیره مملو سازند متصل گردان هیچ لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق در تحت آن پس ضرور رنگی منظور خواهد بود و این صاف ظاهر که از افزونی حجم افزونی
لون میباشد همچنین منظر هوای محیط ما نیز با ملون معلوم نمیشود الا هنگامیکه شصت و هفتاد میل خواه بارتفاع
خواه بجانب مقابل نظر می کنیم چیزی نیلگون بنظر می آید و هر قدر که قریب منظور شود آن قدر نیلگونی کم میشود پس
محقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **ششم** این زمین که ما را مسطح معلوم
میشود در حقیقت مدور و متحرک است **مثلا** جهازی که از بحر می آید اول سر مستول آن منظور میشود حتی که از زیادتی
قرب تمام جهاز بنظر می آید لهذا روشن شد که هر قدر که جهاز از ما دور تر بود منظور نمی شد و آن قدر که بالای سطح
آب آمد منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر آنند که ارض مستدیر است و بعض کواکب در حرکت با ارض موافق
هستند از جهت ارض و آن کواکب دائما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نار است بجای خود قائم
و گرد وی جمله سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت
و سیارات غیر متناهی منتشر هستند و ارض بحرکت یومیه گرد مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل و نهار عبارت
از آنست و بحرکت حولیه ای سالانه مع آب و هوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از آنست
و قمر گرد زمین می گردد و ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کواکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و
آفتاب بر گرد مرکزی دیگر متحرک باشند **ششم** بعضی از فلاسفه اسلامیه مثل شیخ الرئیس در شفا معترض
حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلوخی که از زمین جانب بلندی
اندازیم آن کلوخ بر خط مستقیم نه افتد بلکه منحرف افتد و مشاهده خلاف این است و اگر زمین بنحوی بحرکت
سریعه متحرک باشد که بالای خط استوا فی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
شود مسافتش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیده
بالای هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود آن حرکت سست خواهد بود
و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت نهایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف آنست پس
متحقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** آنند و می تجربه کثیر ثابت شده و دیده فقط که

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت بنماید درینصورت بعد فراق هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از
مستول جهاز کلوخی زیر اندازند برابر در بن مستول خواهد افتاد و حال آنکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
در شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب وغیره پر کرده بسقف جهاز واژگون نهند و مقابل آن در تحتش بوتل دیگر
نهند درینصورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد و حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
بر ریل گاری اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو جلد راست بلا کم و کاست آمد و شد خواهد داشت حالانکه
گاری متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** در میان همه سر حلقه این طائفه قطب * لیکن از وی
نبود تیره تری یک بیکر **اللغة** سر حلقه یعنی سر گروه و اشاره این طائفه بصوب اشکال شمالی و ضمیر وی راجع
بقطب و قطب عبارت در ینجا از آن قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه جدی که آنرا در عرف نیز قطب
گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگاریان میسازد **المعنی** یعنی حال ما چنان ابتر است
که آنانکه سر گروه همه است تیره دل بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او هست شب و روز دو خرس
دو رشته اکبر و نزدیک تر او صغر **اللغة** حارس بکسر را و سین مهمله یعنی پاسبان از منتخب و صومعه بالفتح
و سیم و عین نیز بهردو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب * مرجع ضمیر او راجع به قطب و خرس بالکسر سین مهمله جانوری پشم دار که در عربی دب
بالضم و التشدید گویند و در هندی ریچه نامند و دو خرس درما نحن فیه مراد از دب اکبر و دب اصغر است
بضم اول و تشدید با موحده و آن دو شکل اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی اول کلان و ثانی کوچک
و این هردو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند و ثانی از قطب بنسبت اول دور است و ثانی که
دب اصغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقرا زبان میگوید **المعنی** یعنی کسیکه قطب است
در مزاج او چه بدی خباثت موثر است که دو ریچه در خدمت خود میدارد و در لفظ دور و نزدیک اکبر و اصغر
صنعت طباق است **قوله** بر در بارگه عزت او کیکاوس * همچو چاوش بنا دست کلاهی بسر **اللغة**
مشار الیه ضمیر او قطب است و در بارگه عزت اضافت اقترانی است و کیکاوس یعنی عادل اصیل
و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده و نام یکی از چهار پسر کیقباد از بادشاهان

و کیکاوس شکلی است از اشکال شمالی الصورت مثلث بزرگ و چاوش بر وزن طاوس بمعنی نقیب و این لفظ ترکی است اهل مطبخ
نام شکلی از کوکب نوشته و این محل نظر است و ضمیر او راجع بقطب المعنی آن ناکس خود را قطب میگویانند
و نام قطب سگ گیرند بدچه دنیا دار هستند که کیکاوس نقیب درگاه است **قوله** برد مطبخ خاصش بکف
پرساوش ** سرغول است بغایت کره و زشت **اللغة** مطبخ بر وزن مفعل بمعنی باورچیخانه و پرساوش
بفتح بای فارسی و سین اول مهمله و ثانی معجمه شکلیست از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل راس الغول
گویند و شکل آن در همین صفحه بالا ثبت است کره بفتح کاف عربی و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی مکروه و نام عجوز
و حرف ظرف قبل از لفظ نظر حذف است **المعنی** یعنی آن قطب چنان جلاد و قتال و خونخوار است که
سرغول که بغایت مکروه و زشت در نظر باشد بر دروازه باورچیخانه آن بکف پرساوش است گویا که
برای طعام قطب صاف مینماید **قوله** پیش او پیر جدی راه نمای قبله ** عابدی را که سوی کعبه
باشد رهبر **اللغة** ضمیر او راجع بقطب است و جدی بفتح اول و سکون دال نام برجیست و ستاره ایست
قریب قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج
جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب فارسیان معنی آخر بتخفیف یا نیز آمده که
نمازی را که بوقت شب در دشت یا در بیابان و شهر جانب کعبه بخیال نیاید پس آن نمازی اگر در توران و ایران
باشد ستاره جدی را که غیر از قطب است و در عرف معروف بقطب است بر شانه راست گیرد و اگر در هند باشد
بر مفصل بازوی راست گیرد و اگر در روم و شام باشد پس پشت گیرد و اگر در زمین مغرب مصر باشد بر مفصل بازوی
چپ گیرد و اگر در حبشه و یمن باشد محاذی سینه گیرد و پیش مجاز المعنی پیشکار و خدمتکار است **المعنی**
یعنی احوال فهم زمانه چنان ابتر است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمای بجانب قبله است مر کسی را
که راهنمائی نگزیده باشد پس این چنین پیر جدی خدمتکار آن قطب بدکار و قتال است و در بعضی نسخه
پیر جدی بمعنی زحل نیز نوشته سبحان الله چه خوب نوشته **قوله** کرد سر حلقه خود جمله مریدان زاخلاص ** گشت
رقاص و مرید ایشان زیلاس اکبر **اللغة** سر حلقه بفتح اضافت حرف را المعنی سردار و سرگروه حلقه
که مراد از مرشد باشد در اینجا عبارت از قطب است و مریدان کنایه از همون ستارگان است و رقاص

بمعنی رقص و طوف کننده که قاعده مریدان است و رواشان لفک اضافت حرف الف است ای
ردای شان و ضمیر شان راجع بهمون مریدان است و فک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه هاتفی راست
بیت این بانده ام که جان سرشت است ❊ و روی همه میو باهشت است ❊ و پلاس هیزن مماس
بمعنی جا جم از بدان و پلاس خضر مراد از فلکست **المعنی** یعنی حال زمانه سجدی خراب است که باوجود یکه کیفیت
بدکاری قطب معائنه می نماید و باز او را مرشد خود قرار داده و دران حالیکه ردای ایشان از فلکست
سر و سر او از راه اخلاص خود رقاص هستند و جناب مصحح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان هست که کسر
اضافتش بکفوف باشد تم کلامه کمترین **مولف** عرض مینماید که فرموده آنجناب بجاست لاکن از
مولوی نظامی در مثنیاب خطا فحش بوجود آمده که گفته **مصرع** حسن خلق شان راحمائل کنند ❊ ایضا
فرموده **مصرع** جهان خورد از خورد شان و نیست ❊ ایضا فرموده **ع** دگر مردمان کاصل شان آدمیست
ایضا ظهوری در ساقی نامه گفته **بیت** سخن گشته عریان ز تشریف شان ❊ شود شعر ننگی ز تعریف
شان ❊ **چون** درین بحر ناپیدا کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذهبی جلوه گر است لهذا جوهری طبعم
خواسته که برشته تحریر اوراقی چند این جوهری مانند رامنسلک ساخته زینت بخش کالیل صدر
نشینان چارپالش ملل و نحل سازد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و حمد لاشریک له و نعت حبیب صاحب لولاک
لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهلبیته و سلم عرضه میدهد خاکپای درویشان
محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
مقامات کتب عیسائیان و یهودان و کتب متعدده اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نموده
مشتمل بر یک عنوان و چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به **چهار عنصر** گردانیدم **عنوان** محتوی
بر چند داستان **داستان اول در بیان عقاید ایرانیان شنو** ایشان اسپاسیان و پاپیان
و زیدیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و آذرشکان و آذرهوشنگیان و آذریان نیز گویند
شنو کنند بر تر گوهر خدا تعالی و تقدس بتنو مندی خرد و نیروی روان و جستنی نیست و
یکتائی و یکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی دانا بکلیات

رسالهٔ چهار عنصر در بیان مذاهب

وجزئیات است وکار وکردارش به وفق دالاراده است اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند اما ستوده ترازی
ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پرتو خورشید ذاتش آزاد بهمن یعنی عقل اول وازفروغ بهمن
دروان وسپهر نگر پیدا شد وهمچنین از سروش دوم سه پرتو شده وبدینسان هر ستاره از ستارگان
هرجا وروان وهر آسمانی از آسمانها خردی وروانی باشد وگویند تعداد آسمانها بشمار
تعداد کواکب ثوابت بنا بر سپهرهاست وهر ستاره در فلکی مرکوز وبدینگونه عناصر اربع را قبلهایی
از طرف عقل اول وجزا وسزا موقوف باعمال است یعنی صاحب عمل کامل بعد فنا بمجردات پیوندد واگر
در عمل متوسط است بنسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوندد واگر ستوده گفتار است با تن مثالی در لباس
حور وقصور خویشتن را بیند وزینتی سرمست گردد واگر ناخجسته گفتار وکردار است از سپاه جهان دوانجام
اهرمن گردد واگر نفس معاصی گراید بتدریج از مردمی تن بجانوری بدن درآید وگاهی از بدبختی بسستی
به نباتات وگاهی معدنیات پیوندد ونزد این طائفه نفس مجرد در موالید سگانه است وهمه اشیا پرتوی
شید شیدان است وجهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی وابدی است وگویند بدایت وجود
انسان معلوم نیست وعلم بشری احاطه آن نکند وبعد اتمام یک دوره اعظم کار جهان وجهانیان از سر گردد وجمله
موجودات باهمان گفتار وکردار وگونه وپیکر بهم رسند وبدان نام ونشان وبدینسان همیشه گذران باشند
لشنو مراد این طائفه نیست که همه ارواح کیومرث وسیامک بر جهان عنصری حیات قائم شود واجزای
پراگنده تن جمع گردد چه این معنی بعقیده این فرقه محال است ومراد اینست که پیکرها وجسم های شبیه پیکرهای رفته
وپیشین اجسام باشکال وشمائل وگفتار وکردار پدید آیند لشنو این دبیرکیش طائفه یک دور کیوان را
یک روز وچنین سی روز را ماه وچنین دوازده ماه را سال وچنین هزار هزار سال را یک فرد وهزار بار فرد را
یک ورد وهزار بار ورد را یک مرد وهزار بار مرد را یک جاد وسه هزار جاد را یک واد ودو هزار واد را یک
زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت واقبال ورسه آبادیان پائید ومه آباد با جنبش درهمین چرخ
پائیده ودر ذریت او که از افزونی سطح ارض کم کوه پر بود واز خورد ونوش ولباس بسیار کمتر بود ترتیب بلاد دور وسوم
سیاست وبهره وری شریعت وحکمت بسیک نبود تا با الطاف الهی آباد آزاد وپیدا شد واحکام او در هر ناقه گشتند

وترکیب باغ و بساتین و مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و استنباط فلزات از معادن و ترکیب آلات شده نزهت و پیرایه
شاهان و عروسان و ستردن و رشتن و بافتن و دوختن و آبادی بلاد و امصار و باره و کوشک شایع گشته و آباد مردم را
بچهار قسمت نمود ۱ هیربدان و موبدان ۲ خسروان و پهلوانان ۳ کشاورزان و اهل صنایع ۴ سودیان
وسودی ای برای آسایش وسودن نامیده اند که بمنزله خدمتگاران هستند و یزدان برای این آباد کتابها و
دساتیر نام آسمانی زبان فرستاد که بهیچ زبان زمینیان نمی ماند و مه آباد بهر طائفه زبانی داده پارسی و
هند و روم و امثال آن فرستاد بعد از مه آباد سیزده خشور بر ملت او مبعوث شدند و همه تابعین
مه آباد و مقلد کتاب سماوی وی بودند تا چهاردهم آباد با پیرایه خداپرستی پیغمبر بنهاد و در زمانه این آسودگی و رفاه
رعایا و سرسبزی بساتین و افزونی خزائن و غیره بغایت رسید بعد ترک آباد و آزاد جیان چون بخشید
که آسیا گردش آمدی همه آثار آن همایون گروه برافتاد مردم وحوش و سباع شدند تا جی افرام آباد آزاد
بفرمان ایزدی بسروری نشست ملک طراوت پذیرا آمد و آئین آبادیان تازگی گرفت و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند بعدش کلیوشاییان یک شمار سال به هدایت کوشیدند بعدش یاسانیان حسب الهی
بامور هدایت و انتظام مدت نود و نه سال کوشیدند بعدش کار جهان بمثل زمانه مه آباد گردید پس از آن
گل شاه بموجب وحی الهی بهدایت مصروف شد و این را کیومرث و ابو البشر از آن نامند که بجز اولادش همه آدم
در نبرد کشته شده بودند و جهان شاه حقیقی کتاب سماوی باو فرستاد و از اولادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و زرتشت نخست و آذر ساسان پنجم را پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد
ایشان را هدایت فرمود و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی حرف نزده و عقیده سپاسیان اینست که ستارگان
و آسمانها اظلال انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفتگانه پیراسته طلسم مناسب هر ستاره از کانی
ساخته بطالع مناسب در خانه نهاده هنگام منسوب بهمان بندگی کردندی و بعد فراغ بخور افروختندی
گویند که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر و نعوذ بالله از مجردات فروتر اند و گویند که مه آباد بعد از تعمیر هیکل
استخر پارس که هفتصد و سوم هشت خانه ساخته آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش گویند و از هیکلها که در
خانه کعبه بود پیکری بغایت نیکو بود و بنابرین آن خانه را که یعنی محل قمر گفتندی تا فق [illegible]

بلکه آتش گفتند و حجر الاسود را پیکر کیوان گویند و نعوذ بالله میگویند که پیغمبر عربی هیاکل سبع را می پرستید
چنانچه حجر الاسود که هیکل کیوان را بجا گذاشت و دیگر هیاکل قریش بغیر صورت کواکب را شکست
و نزد این گروه قتل و آزار جانداران بسیار مذموم عقیده با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند
و خورش بتدریج کم سازد تا بیک درم رساند نگه تنها نشیند و باذکار مشغول شود و ذکر یک ضرب یعنی
چار ضرب پردازد و نشستها نزد ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چارزانو نشیند و پای راست فراز
ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دستها از پشت برده بدست راست انگشت پای
چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بسر بینی دارد و این جلسه را فشستین جوگیان هند پدم آسن
نامند و در اذکار بی حرکت زبان بدل این گوید سوهم که نیست گر نید دان و در زردشت افشار (نام کتاب ۱۲) آمده که
سوراخ راست بینی را گرفته از یکی تا شانزده نام ایزد بشمارد و هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
گرفته شصت و چهار بار نام ایزد پاک برد پس از آن سی و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند
و دم بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجایی رسد که پندارد که
نفس چون فواره بتارک می جهد و هفت خوان هفت پایه نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای
سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن
کار سترگانست و این کس را خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک هست این مختصر گنجایش تفصیل
آن ندارد و در جام کیخسرو و مغستان و شارستان باید جست **بشنو** سرگروه متاخرین آبادیان آذر کیوان
ابن آذر گشسب بود که از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری گرائید تا غذایش بیک درم رسید بیست و هشت
سال پنجم نشست و بآخر از ایران بهند رسیده چندگاه در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری
بعمر هشتاد و پنج سالگی رحلت نمود و نقشش فی العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملو است **دستان دوم در بیان جمشاسپیان**
بشنو ایشان را جم شانی بوجه متابعت جمشاسپ ابن جمشید نامند یگانه بینان اند نزد ایشان
جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است و ورای او چیزی نه جمشید گفته که بدان

ای آنتیبون همچنانکه ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
سپهر آسمان باشد. و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا خشیجان تصور کرده و این چنانست که ما شهری با کوشک‌ها
و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس هستی گیتی چنین است (اربع عناصر) **دبستان سوم در بیان**
سمرادیان شنو سمراد در لغت بمعنی وهم و پندار است و ایشان چند گونه اند **اول** فرتوشیه ای پیروان
فرتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود کیش او آنست که عالم عناصر وهم است و افلاک و انجم و مجردات ثابت
دوم فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است وجود ندارد مگر مجردات
سوم فراجیه و فراج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات نیز وجود ندارند یعنی عقول و نفوس بهستی
ندارند و هستی برای واجب الوجود است باقی خیال است که اینهمه بخاصیت آن وجود پیدا **چهارم** فرهمندیه و
فرهمند شاگرد فراج است او گفته اگر کسی موجود باشد و انکه عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود
سگویند هستی نپذیرفته و ما از وهم گمان بریم که او هست یقین که او هم نیست و او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی
جواب داد مصرع **بآفتاب توان دید کافتاب کجاست** پس حق تعالی نزدیک او نفس هم است اکنون
ایشان با لباس اسلامیان بسر برند و این کیش را بر دیگر کیش‌ها ترجیح داده اسمعیل صوفی این معنی را نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگر چه دور از فهم است ای دوست نگه کن و گر نه بر تو حتم است عالم همه وهم است و هم بود نیست که وهم گفتم
هم وهم است **دبستان چهارم در بیان خدائیان شنو** این گروه تابع خداداد اند که موبدی بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند ایشان
اقرب حق از مخلوقات دیگر باشند شرف رتبه زیاده داشته باشند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده
مطلب نتوان فهمید پس حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوئی حق را باید و جز خدا را نتوان پرستید
دبستان پنجم در بیان رادیان شنو پیشوای این فرقه راد گونه است که بهادری بود در اوائل
تسلط ضحاک او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبع است مقر او ست چنانچه دل شخص چیز مخصوص است مکانش نیز دلالت بر خیریت
داشته باشد بعد افیض او علی السویه بسایر اجرام تحت و فوق میرسد دل که سلطان بدن است آن هم در میان سینه

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنو جسم او و معاد نیکان باد
یا پیکر کواکب که مقرب او باشد و گنهگاران در عالم باز مانند **داستان ششم در بیان شیدرنگیان**
شبنو شیدرنگ در اواسط حکومت ضحاک که پهلوانی بود ایرانی سر کشید او گوید خود منش خداست یعنی
طبیعت ایزد است و مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه هستند که برویند و باز رویند **داستان**
هفتم در بیان پیکریان شبنو پیکر دانشمندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
نامیه و ناقصه پدید آمدند **داستان هشتم در بیان میلانیان شبنو** میلان مردی بود نامدار
در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری هوا آب و
از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید **داستان نهم در**
بیان آلاریان شبنو آلار مردی بود در عهد ضحاک گوید که آب ایزد است از جوشش آب آتش و از اشتعال
آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد **داستان دهم در بیان شیدابیان**
او پزشکی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب و
از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و از این چهار گوهر موالید ثلثه آشکار شد **داستان یازدهم**
در بیان خشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود او گوید مایهٔ خشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست
اشاره بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر در نظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه خوانند
چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا همه اشیا فانی است مراد از آن است که عناصر استحالت پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب که نار است و کواکب دیگر چون شهب و غیره و نزد این طائفه ثواب
و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه
شده غذای جانور گردد و بهشت فراهمی اسباب لذات حسی را و دوزخ الم فراق آن را نامند و ازدواج را
سپینار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان بزاید روا است گویند ایشان کشت

افرینش دختر است و برحم پیوسته پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و هیچ چیز را حرام ندانسته

نکو خوانند زن مجسنه

داستان دوازدهم در بیان زردشتیان

شنو زردشت فریدون نژاد و مولدش ری است پدرش پورشسپ و مادرش دغدویه است بهرام گوید که چون عالم از بدان آشفته و تباه بکام دیو گشت یزدان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در حمل پنجماهه بخواب دید که ابری تیره گرد سرای او نوعی آمده که تاب مهر و ماه را فرا گرفت و موذیات و دد و دام می‌بارید چیره تر ددی بچنگال شکم دغدویه را دریده بچه را کشید و ددان دیگر بر وی گرد آمدند زردشت مادر را از خروشش منع کرده گفت که داور پاک سرشت همان گاه درخشنده کوهی از آسمان فرود آمده ابر تاریک دریده و موذیات رمیدن گرفت چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه از داور گتا با بر الیوی ددان انداخت همگی بیرون رفتند مگر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد که بسوختند و آن جوان زردشت را در شکم مادر جا داده بعد تسکین دغدویه از نظر ناپدید گشت معبران در تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل تکالیف شاقه از دشمنان دین و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بمجرد زادن خلاف دیگر اطفال خندید تا این معجزه اش نکوهش دوران سرون پادشاه آن عصر که بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی رسید او از ظهور زردشت و خرابی دین اهرمنی و پیدائی دین بهی باخبار کاهنان خبر داشت به گهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره بساخت بحفاظت یزدان پیش نرفت بعد پیش پیری بیدار مغز برزین کروس نام بپرورش او مباهات جست زردشت بهفت سالگی بر پرورشش افسون گر و دوران سرون را بوجه عدم تاثیر جادوی آنان منفعل گردانید و بسال پانزدهم دور از غضب و شهوت لیل و نهار در پرستاری یزدان کوشیدی و غمخواری محتاجان از جمله مقدم داشتی لاجرم بغایت امانت و دیانت در گروه مشهور گشت بسال سیم باتی چند از مرد و زن با یزدان گرائید در اثنای راه بسیار معجزات و کرامات از و ظاهر گشت و بحالت مشغولی نماز بکنار دائتی نام دریای بهمن یعنی جبرئیل بدید زردشت را نزد یزدان برد چشم زدن خود را در مینو یافت فرشتگان شادان شادان نزدش رسیده بسلامش پرداخته با یزدان بهر گونه گفتگوی راز و نیاز بمیان آمد یزدان فرمود که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم

وبد کردن نفرماییم و به شهر رسانیم که این کار اهرمن است و خیل اهرمن ابنای فاسد این گروه از جادوان و رنج داشتن
بر من واجب است پس زرتشت را تعلیم همه علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهشت و دوزخ نمایانید و
گذرانید و روی گداخته بر سینه اش ریختند و استخوان او سینه و شکمش اشکافته آنچه بود بیرون کشیدند باز بجا نهادند
اثری از زخم نماند و در استفسار قبله پاسخ داد که چیز روشن فرزند من است و هنگام پرستش من سوی او نمایند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و استا و زند را آموخته گفت گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان با لشکر سهمگین مقابل زرتشت آمدند و باخفای
استا و زند گفتند زرتشت یک در از استا و زند باواز بلند خواند دیوان و جادوان یک بهره مرده و بهره دیگر
زنهار خواستند الغرض بعد فتح دیوان عزیمت بدرگاه شاهنشاه گشتاسپ در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
و از دعوت دین بهی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت باد هایل آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت
و طیور بچنگال و منقار گوشت های ایشان برکندند و استخوانها بر زمین انداختند الغرض بعد ظفر بدرگاه گشتاسپ
صفوف مهتران و کشورکشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دید همه باتفاق بابطال معجزه های زرتشت
که مثل داشتن درخشنده آتش بکف و ریختن روی گداخته بر سینه وغیره بود کوشیدند انجام مناظره عاجز
آمدند سوم روز وخشور داور زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدایی که آسمان و زمین و کواکب
آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجایی رسانید که شهریاران پیش تو نشینند
مرا نزد تو فرستاد پس استا و زند را از غلاف برکشید و گفت این کتب الهی است منکر او در عذاب نار
سقر و بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصلی از کتاب مذکور در انداز ایمان
نیاورد گویند کاهنان بدربان حجره زردشت در ساخته استخوان خوک و مردگان و سر گربه و سگ وغیره
در کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده بملک اعلام دادند ملک بعد برآمدن کیسه مذکور هیچ یک بر انکار
زرتشت التفات نساخته بزندان فرستاد و یک نان و کوزه آب تا یک هفته نزد وی رسید گویند شاه را اسپی
سیاه بسیار محبوب بود صباحی دست پای او در شکم فرو شدند کاهنان و حکما و علما از علاجش عاجز آمدند شاه
دلتنگ یافتش از غم چیزی نخورد و بند زرتشت هم گرسنه ماند انجام حسب استدعای زرتشت بادشاه با لقای

چهار شرط با ذیل شرح بدرستی هر چهار پای اسپ عهد گردانید زرتشت بعد غسل شاه را باتفاق زبان قول داد بیت
خود فرمود او نیز پذیرفت این شرح او ادا نمایند و بر دست اسپ مالید دست راست بیرون آمد در شرط ثانی از پل اسفندیار
بتایید دین بهی عهد گرفت و دعا خواندند تا پای راست اسپ بیرون آمد بشرط سوم از کتایون بانوی بانوان عهد نبوت
خود گرفته و دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد بشرط رابع بعد تحقیق فریب داشتن سخنوران که غیر نسبت کاهنان با شاه
رسید شاه ایشان را بدار کشید و او دعای بخواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بارده روز در پا خاست بدینگونه معجزات
کشیده ش در کتب پارسیان مسطور است گویند بیاس نام حکیمی از هند دیار نزد زرتشت رسید بعد دریافت اذعان بمعجز
یزدان سیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره باو فرستاده بود باختیار دین بهی بهند بازگشت زرتشت گوید
که عاصیان و گنهگاران بعد سزای گناهان از عذاب رهایی یابند **معراج زرتشت** حسب استدعای وشتیر
زرتشت بار او خبر آوردن از بهشت و دوزخ با بهمن سخن ابید ابدیش چنین خبر داد فرشته بهشتی آمد به سلام مرا
گرفته گفت سه گام بالا نهادم بر چنیود پل در راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم استره و پهلودار
بسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته ازین جهت دیدم از مشرق بادی وزان خوشبوی که مانند آن
ندیده بودم پدید گشت روان از او پرسید که کیستی جواب داد که عمل توام همراه او در راه تراز و دیگر فرشتگان دیدم
سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس بهمن گفت تا آگاه زین تراز بنمائیم بخت خوب رسیدیم و این روان را
که عمل او صورت نیکو شده بود دیدم پاکان و بهشتیان و روان خویشان گرد شادان بیاسایش نزدیک
آید پس بهمن دست او گرفت و بمقام قابلش برد چون بختی رفتم پایگاه بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان
نماز بردم و از نور چشم من تیره شد باز مرا سروش سوی چنیود پل آورد انبوهی را میان پل دست بهم نهاده ایستاده
دیدم پرسیدم سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدینحال باشند اگر از ابر سوی شره ثواب پیدا گشتند
ازین بلا برستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این فلک ثوابت است و در و قومی اند که
با همه اموال گیتی خرید و روزه نکردند پس مرا به پایه آورد روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که
جز نور و همه ثواب کردند پس بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خریده
و نور و رز کردند پس بفرموده سروش بر نور حق نماز بردم هوش خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت

اما آوازی بگوشم آمد گزران نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم چیزیکه نخورده بودم گفتند این
خورش اهل بهشت است پس از دیر بهشت را سلام کردم گفت همه پیهم بر آتش نه پس در بهشت رفتم در آن انوار شگفتی
ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس پیغمبران یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی با نور و فر دیدم
سروش گفت این روان کریمان اند بعد این بدو الا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان نور ور
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنیوران دادگر اند زین پس فرخنده
روانان را دیدم سروش گفت ایشان دستوران و موبدان اند و من سوال ام برانکه این فرقه را بدین آسمان رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان آتشکده ها اند پس جمعی را با سلحه و فرخی دیدم سروش گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نواسندی سروش گفت این روان کشندگان موذیات اند
بعدیش قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت این روان های برزگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روانهای کتخدایانی عمارت دوست و جادنکویان بدرجه های
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن ندیدم پس بسیار ایل و زنج بردند
رودی دیدم تار و باب گنده گروهی در و نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد مرده
کنند و غریقان گریه کنندگان اند پس بسوی چینود پل آمدم روانی دیدم بر جدائی تن نالان باد تند و بدی از آن
پیکری بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و پای
ناخن مار سود از دهانش دود برآمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل زشت توام پس
دست و گردن روان انداخته بر پل رفت و بدوزخ افتاد بعدیش باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی
و راه پیچاپیچ بسیار بود در چاهی خنیده روان گرفتار از اره دیدم می نالید نه و از ظلمت یکی دیگری را نمی دید و
ناله غیری را نمی شنود نه سه روزه عذاب آنان نه هزار ساله است پس ارواح غلام بازه و زنان حائض قریب
شونده آتش و خون کنندگان ناحق و زانیان و ارواح زنان که شوهر گذاشته دیگری را گرفته و ارواح لسته کاری
کشتی و ارواح زنان تند و خلاف و عدم فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و حماله اکشندگان

چهارپایان و بخیلان و کاهلان و ارواح زنان که بدار و بچه ها را از شکم فرو افکندندی و گواهان دروغ و جمع کنندگان
مال حرام و منافقان و زنان را که بجالت شانه کشی موی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان را که مزدوران
را مزد و روزی ندادندی و زانیان و بخس بجام رفتگان و خراج بر مردم گران نهندگان و غاصبان و ناقص عهدان را
بعذاب های مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تفصیل مندرجه شارستان دیدم
سروش پاک ایک را امر نمود پس به بهشت برینم آورد و بنور و فروغ دادار دیده از خود رفتم آوازه روح افزا
بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بمردم باز گو بعد ازین بهمچنین پایه بپایه رفته بودم فرود
آمدم گروهان بهر پا گیفته که خویشان ما را نیده و تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رهانند و قواعد
دین زردشتیان بصد در مرقوم شارستان است که این مختصر گنجایش آن ندارد و به در بود و یکم مرقوم که
از دور کیومرث تا تولای زرتشت سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا و رسیان فریدم
که ستوده است و بشل گشتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم دادست
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر آن و اضح و بعد خود امید ها رکه دیگران بعد
گرفته کنند **وفات زرتشت** در کتب زرتشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده در او انیکه ارجاسپ
ثواب ١٢
بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در شبستان مهمان زال و سفندیار در گنبدان در بند بود لهراسپ
با همان ریاضات که می کشید با فرزیدانی در نبرد جان سپرد گذشت پیش آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتور خش نیز خوانندی بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده به شمشیری او را شهید کرد و زرتشت
پیغمبر تسبیحی بدست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمده و ان آتش در تور براتور افتاده او را بسوخت

دبستان سیزدهم در بیان مزدکیان

مزدک مردی بود و بقول شان پیغمبر دانا دین او
در عهد شهنشاه قباد برواج گرفت نوشیروان او را کشت **عقاید** از اغازی آغازی جهان پدید و صانع است
فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است اینه دستان فاعل خیر است و از وجز نیکی
نیاید یا جرم عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده یزدان است و اهرمن را اصلا از آن
دستی نیست آتش سوزنده را گرم و باد سرد را خشک و آب تشنه را سیراب کند و خاک [illegible]

همچنین مرکبات مثلاً از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ
و شتر و انسان پرهیزگار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و سوزیات انگیخته اهرمن است
چون بر افلاک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند و چون در دنیا اهرمن را هم تصرف است لهذا اضدادیت
پدید آمد مثلاً حیات و صحت و بهشت ایزد و موت و بیماری و دوزخ اهرمن پدید آورد و حق زندگی بخشید
و اهرمن بکشد یزدان پرستش را سزاوار است چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست نیست
و بافلاک نیروی برآمدن نه و ایزد در مینو بر کرسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار است
و در کتاب موسوم به پیتاد مکتوب است که سبب مباغضت و قتال و منازعت از نور نار اضح از ظلمت خوشنود
هستند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا زنان را اخلاص با یکدیگر دانیده مال را مباح باید داشت
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزور از وی باید ستد
و تصرف باید کرد و دنیا صفت بخش باید بود و مزدکیان حالا بلباس اهل اسلام پنهان بر دستور کیش
خویش اند

عنصر اول در عقائد هندوان محتوی بر چند بیان بیان اول اشبو

که در هند و آن کیش و کیش بسیار است اما عمده این طائفه جماعتی اند که در بین چند بیانات اشارتی بایشان آمد
خلاصه مذهب بوده و این لفظ بمعنی دانشمند است ظهورش از جنوب نیپال و شمال اوده
در شهر کپیلا وستو از خاندان راجه گردید **عقائد** گویند مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود
موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که در بند کشید اعمال و افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما فرشته خالق اشیا
و بشن فرشته حافظ چیزها و مهیش روحانی است مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و پیرایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه
بیدیا یعنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کند بفرود
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایزد تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را احتیاجی نی و نتیجه اعمال

همه بالاتر بشود مثلا بیمار را صحت از پرهیز و از بد پرهیزی شدت مرض عاید گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و از لذات فانی این جهان دل برکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن را نگذاشتن که ارفع مدارج آن از تن رستن و به بهشت پیوستن است

بیان دوم در بعضی اقوال مخترع هنودان

بشنو در قسم دوم بهاگوت آمده
که مبدع تعالی در بدایت پرکرت را خلعت هستی در بر کرده چهارده بهون پدید آورد که اول زمین
است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنج کوٹ جوجن گفته اند و فوق زمین آب و بالای آب آتش و برتر
ازان هوا و فراز آن آسمان و فراتر ازان اهنکار یعنی انانیت و بالاتر ازان مهت تت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر ان خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
و انانبین بود و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت است از چهارده مرتبه
هفت مرتبه با اعالی بدن حق یعنی از کمر و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند و هم دران کتاب
گفته که از حق سه ها هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت ای آسمان پدید آمد و از پرکرت
مهت تت و از مهت تت سه اهنکار یعنی ساتک و راجس و تامس وجود یافت و از تامس شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از ستو طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش ای سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر خالقیت از برهما
هشت برهمای دیگر پیدا گشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور مسطور است که موجود حقیقی وجودیست بحت واحد بی ضد و ند و عدیل
حضرت او شروط الطبع غضب و شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم به نراین در حینیکه
عالمیان در آب فرو شده بودند با بیشمار سر و دست و پا و صفت عقل در خواب وحدت بود بر سر
ماری آدشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات اعظم گلی کنول نام و ازین گل برهما و از
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد ازین آن ذات متعلق بنفس بشن و پس ازان بنفس مهادیو جلوه
کرد تا محافظت آفریده برهما نماید و بدین سه کار جهان انتظام یافت و درین نظام ده اوتار

اول بین دوم کرم سیوم باراه چهارم نرسنگه پنجم وامن ششم پرسرام که ان چهر بحو گشته اند
هفتم رام هشتم کشن نهم بوده دهم در اخر دور کل جگ برای کشتن بینی مسلمانان و نصاری و یهود و امثال
ان در سیوم بهادون بشکل جسه در بلده سنبل بخانه جسبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و فساد عالم را دور
نماید و ست جگ پدید آید و گویند ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و ذات آفریدگار از ان برتر است
که آفریده کامیاب شناسای ان تواند گشت لاجرم برای دستگاه وجوب است که از حضرت اطلاق نزول
فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند
و این ظهور را اوتار نامند **بشنو** مدار جهان بر چهار دور است **اول** ست جگ و آن هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مرضیات الهی خدا پرستی گذرانند و عمر
طبعی مردم این دور لک سال عرفی است **دوم** تریتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
و سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدی می گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
دواپر جگ و آن هشت لک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان برضای الهی
گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجگ و آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و کردار طبع گذشته است و عمر طبعی این دور صد و بیست سال است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندر رای فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منونتر یک روز از عمر برهما
بگذرد و برهما انسان را بوجود آورده چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر و نزد این
طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال رفته چندان برهما آمده که علم بشری
احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفتند و این برهمای موجود
برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در این هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان جهان و جهانیان

و مردم گیتی زیر آب فرو روند که بزبان هند این را پرلی گویند بعد ازین به هامی دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی
پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود **بیان سیوم در اعمال سمارتگان شنو** گویند که
نشد و او همه سقرری را التزام نگیرد خداوند دین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سده کرم
گویند به همن در سال هشتم چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم فرزندان را سوچی بند بعد ازین برهمن و چهتری را
سندهیا هر روز سه بار و دیگر اقوام را یکبار کافی است و گویند که چون زن ستی شود شوهر خود را از جهنم کشیده
بهشت رساند **بیان چهارم در عقائد ویدانتیان** ای صوفیه گویند حقیقت وجود
حقیقی چون علم است و ازین تخییل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات او
در جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بینا وجودش همه اشیا محیط و فنا و زوال انقضا را بارگاه
راه نه و خدای نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را
گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و این ظهور را مایه یعنی مکر ایزد خوانند زیرا که جهان شعبده
اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
و گاه آشته بلباس دیگر ظهور میفرماید تنها بلباس بهما و شن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را
گفته و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا انگاره گردانیده جهان برپا ساخت و نسبت ارواح بذات
مقدس چون نسبت موج به دریا و شرار با آتش است بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما نامند **بیان پنجم
سانکهیان** ایشان گویند وجود منقسم بقسمین است یکی حقیقت ای پرکش دوم غفلت ای پرکرت
و سبب عالم پرکرت است و پرکش از ذهول عقل به پرکرت آمیخته درین عالم دائر و سائر است و پرکش را
پنج کلیش عارض اند هر که از اعمال خیر و رته این آلام خمسه را زائل کند پنج لوگ یابد و آن عبارت است
صورت پرکش در دل است و صاحب این حالت هر دو را جدا جدا شناسد و متمیز گرداند و بدین علم پرکرت
نابدید شود و پس پرکش ای حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و این پرکرت
این طبقه عناصر خمسه است **بیان ششم در مقاصد جوگ** گویند ...
واحد ... ممکنات ... فاعل مجموع عالم ...

واسقام وعیوب منزه است وایزد متعال از اعمال و افعال بیرون غرض ازین نسبت که آن ذات مقدس
را عبادات شرعیه از قسم غسل وامثال آن واجب ولازم نیست و بهمه بود فی دانا حاکمی غیر محکوم فنا و
آلام را سجیات سرمدیش بار نه وجیواهی جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خیر و شری
باشد واین جان با آنکه در حقیقت جسم وجسمانی نیست اما از غفلت خود را جسم پنداشته در اجسام گردان بود
وباقتضای زبان افعال بدنی گذارد وجسم دیگر پذیرد و بدین منوال سترد باشد وجان را بی لوک ابهیاس
از قید جسمانی رستن ممکن نیست ومراد از لوک دل را همواره بیاد حق داشتن است هرگاه در علم لوک که علم وصول
است استوار شود و جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زائل سازد که این مرتبه علیا زکت نامند و جوگیان
باعتقاد خود ها گورکهناتهه را برگزیده حق بلکه عین او دانند واین طائفه دوازده پنته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیو یعنی مهادیو که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
وان زن هر چیزی را برنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیز چنانکه نیست شناساند چون شراب را آب واین خانه
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که رجس و ساتک و تامس است و نزد هنودان برهما و بشن و مهیش
عبارت ازین مراتب ثلثه وقوای سه گانه مذکوره است وآن مایا شکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
از و می زاید باعتبار صدور مذکوره ظهور هر بود را و را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند وقیام فنا و بقا است
این زن راست همه موجودات علویه سفلیه فریفته هوای اویند وبدین بند فریب در عالم گشته و سرگردانند
مکت ای نجات ازین غفلت بغیر عبادات آنجهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ ذکر و بهگ فرج
ونوشیدن شراب و کباب و بل حیوانات خصوصاً انسان و بحضور مردم مجامعت کردن خصوصاً با زن
بیگانه و وطی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف هنودان همه جایز است **بیان هشتم بشنویان**
نزد این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما و مهیش را آفریده
بشن دانند واز ذات مقدس او جدا هیچ مخلوق را با خالق راه آمیزش بسته است گویند هر چه جسم است
جانی دارد وجان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است وجسم را وهیئت مردمی زنی است ومردم در خور
افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند وجان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از حسد

عنصری وجسم مثالی گذاشتن وبهیئت اولین که پیکر مردی و زنی است مصور شدن است واین بغیر از
ترک ستایش واجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شین سوای شین حاصل نشود و بیراگیان نیز خود را شیفته
می انگارند وشین بدو خوانند و مالای تلسی بدست دارند و هندو و مسلمان از کیش خویش می آرند **بیان
نهم در اعتقادات چارواک** گویند غیر از پنج حواس اسکند در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
صانعی نباشد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور بیامده رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
مفاهیم بیدانی عذاب و ثواب همه دروغ عاقل را باید که از جمیع لذات بهره گیرد زیرا که چون بخاک پیوست باز
آمدن نیست اما باید که جانور را نرنجاند چه ازان خود آزار کشد **بیان دهم در مطالب ترک**
گویند عالم مصنوع است و او را صانعی باید و مکت نزد ایشان عبارت از تقرب مبدا است نه اتحاد مانند
تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند **بیان یازدهم در عقائد جتیان** گویند که به حلول حق در اجساد
و اوتار قائل نباید شد اما به تناسخ نفوس در اجسام قائل اند و منکر شریعت هنودان باشند نزد ایشان نکوهیده
از شرع برهمه هنود اگر کسی را رنجی رسد گویند مگر با بهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی و در حفظ جان
بسیار کوشند و در دلشان این فرقه موی سر و ریش را بموچنه چینند **بیان دوازدهم در فرق
منتشره هنود اول** کاکان کشمیر تجرد شعار ایشان و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار
خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکا اند که در عهد جهانگیر بادشاه بود و بمجرد نگریستن بینند و در پی او
دویدی از هند و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیشش نفرمودی نام انبیا و اوتاران نبردی مگر رام
و الله و خدا گفتی **دوم** نرانجنیان ای مقلدان گسائین هر بیاس این طائفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه را
پرستش نیاز ندیده و به پرستیدن نرانجن اکتفا ورزند ترک و تجرد شعار ایشان است جانداری را نه آزارند
سوم دادو پنتهیان دادو ناداجی یا ژوارهی عهد اکبرشاهی بود و مانع بت پرستی و آزار حیوانات
مرده را بصحرا گذارند که دد و دام از و سیر خورند **چهارم** سورج بکهیان ای آفتاب پرست **پنجم**
چندر بکهتیان ای ماه پرست و فرقه دیگر اگنی بهگت و پون بهگت و جل بهگت و پرتهی بهگت سرایک جزو
حقیقی هر یکی از ینها را دانسته پرستش نمایند **دهم** منس بهگت ای انسان پرست ایشان آدمی را

واند یازدهم میان فرومایه ترین مردم اند چنانکه هرچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند دوازدهم
پیرزای حلال خور گویند پیر پادشاه [illegible] نام جاروبی از طلا و سبدی از نقره بدست دارد و بالای سرش
بیت الخلا و صحن خانه خدا را پاک و صاف سازند سیزدهم نانک پنتهیان ای مقلدان گرو نانک که گهتری بود
در عهد بابر پادشاه بکار تعالی مصروف روزی [illegible] داد و ترک تعلقات کرد قائل بتوحید باری بود
و تناسخ نیز اعتقاد داشت و ستایش انبیا و اوتاران هنود می نمود اما همه را مخلوق دانستی و منکر حلول و اتحاد
زنار بگردن و تسبیح در دست داشت مریدانش از کرامات او چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد چهاردهم
سماجیان که خود را ابرهمو و برهم سماج نامند موحد اند این مذهب با کوشش چندر سین بنگالی همعصر خود بجا
بود [illegible] عقاید مجردات بر بنای حب الهی جو و پرستش دیگری ننمایند و نام اوتاران بزبان نرانند و اسلام را
[illegible] خویش آرند [illegible] زن نخواهند

بیان سیزدهم در عقیده واقتیان

ایشان حق را الحق نامند [illegible] بسیط و ناشناسنده [illegible] در سه چیز مثل هنود اند گویند کسی که
حق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است [illegible] فرستاده اند اگر روح خود را خدا شناخت بعالم علوی
شتافت ورنه در عالم خاک درماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بعالم علو
رود و بالای آسمان نهری است و دران کوهی حق تعالی بران نشسته اگر آن روح نیکوکار است [illegible]
صورت نیکو [illegible] که از مشاهده آن لذت ما فوق البیان دریابد و اگر بدکار است صورتی [illegible]
[illegible] خود را از فلک بزمین اندازد و [illegible] امرومی است چون سینه نام نهایت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند سنگی هست و نقش قدمش در انجا مانده آن جا را تا این زمان زیارت می کنند
گویند هنگام آخر او یکی را برگزید و بحضور مردم کتب و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم
آمد پس از بدن گسسته و جسد او را بخاک رسانند پس آن زن حامله پسری زاید بعد از یکسال [illegible] زبان گشاید شود
[illegible] ایشان یک یک چیز را شمرده باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق رسد گویند
این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و چون از زیارت معابد برگردند [illegible] شوند و ترک
[illegible]

عنصر دوم در بیان یهود هر چند که از کاملین مذهب ها صحت این مذهب ثابت شده و مستند به کتب اعتبار را لایق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران یهود بود و از ربانیون
بعد اطلاع عقاید شان و قرأت توریت مسلمان شد و حکمیات از ملا صدرا و میر ابو القاسم و جمعی دیگر از
خردمندان ایران خوانده آخر کار با آیین تجار از راه دریا عازم هند شد و در شهر تته عاشق ابهی چند نام هندو
شد و برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب سرمد را چون پاکباز دید در خانه راه داد و مطلوب با صحبت او
و ابهی چند آهنگ دید و توریت و زبور و صحائف دیگر را از سرمد خوانده به ترجمه پرداخت عقاید
ایزد متعال جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد گاه پراکنده شود و چون شعاع منتشر
و روح جسم لطیف است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در دنیا
دارد است مثلا عمرو صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون بمیرد شب
و جسد او پاره بصورت جماد و پاره به نبات و پاره بحیوان رود و چون صد و بیست سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمرو بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمرو زنده شود
باز مثلا صد و بیست سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند
هر چه هست پیکر انسان دارد حتی آتش خاک یهود قائل نبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود
عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند و گویند که اشعیا این چیزها در باره خود گفته
و ابراهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند در توریت
خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایذا دهنده بنی اسرائیل بنابرین موسی مبعوث گشت و هارون
را شریک رسالت با موسی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام در توریت آمده که
چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد صلی الله علیه و سلم آید و سرمد می گفت که این نام بنوعی آمده
که معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل بمبالغه میگوید پیغمبر
او هم بود و مسائید و منقبت شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و منقول ... ضروری
نبود و گویند که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و ترجمه سطری چند از صحیفه آدم که در توریت است

در بیان آفرینش بسم الله الرحمن الرحیم آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی
و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید
خدا مر روشنائی را که خوب است و فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی
را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب دیگر و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه
بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها
از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید
خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبز گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع
خود که تخمش در او باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین به سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود
و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم الی آخره

عنصر سوم در بیان مذهب عیسویه بتفاوت اصول دو فریق هستند یکی ذو ثلاثه
و ثانی غیر ذو ثلاثه ثانی الله تعالی را بی آلایش عنصری واحد میدانند و حضرت مسیح را انسان مخلوق
و ذو ثلاثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هرچند که بتفاوت فروع مذاهب کثیر یعنی
تا بیست و هفت گروه گردیده اند الاعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت صمدیت
جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدم باغوای شیطانی از جنت رانده شدند و انسان از طاقت
کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بمجبوری ما خود در قالب حضرت مسیح نزول فرمود و این امر
معنوی است نه صوری و درحالیکه الله تعالی را اسما یا بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب
اول و عیسی را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیدند یعنی پدر نشو و نما
دهنده پسر خود و پسر نشو و نما یابنده از پدر خود و روح القدس ذریعه نسبت بین صورت انسانی ذات
عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور و ذات پاکش پیرایه
وجود پوشیده برابر یعنی بعد دور کردن الآلایش انسی همان نور پاک است که از وحدت پیش گردید

ولقب پدر دادن و خطاب پسر مشفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه اعتقاد میدارند
بر یک خدا حقیقةً و بر حضرت عیسیٰ بطور شفیع و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
جرائم و حیات ابدی و تقدیر ابدی برای نجات و بی گناهی اشخاص منتخبه او و فرصت توبه و قبولیت آن
در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیروان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الایمان اند و هر یکی را
منجمله مذاهب کثیرهٔ مذکوره همین دعوی است که همچو من دیگری نیست **اول** رومن کاتهولک **بشنو**
ابتدای مذهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسیٰ بآسمان از انگلیسای روم است **عقائد ۱**
خدا را واحد دانستن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید **۲** حضرت عیسیٰ را شفیع دانستن **۳**
توکل **۴** عمل خیر **۵** عدم بخشایش گناه بلا وسیله مسیح **۶** ایمان بر کتب مقدسه و احادیث معتبر منقوله
۷ اقرار بر عظمت انگلیسای روم **۸** بر بیخطائی انگلیسای مذکور و پاپای آن و درین انگلیسا ساکرا
رواج میدارد و آن هفت است **اول** پابتیسما ای اصطباغ ای غسل با آب در دریا یا حوض و غیره
و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن **دوم** کانفرماشیو یعنی استقرار تداخل آن شخص بمذهب
مذکور که پادری بعد چند سوالات معینه و دریافت صدق اعتقاد تو دینا نزد او دعا داده در زمرهٔ اهل دین
خود منسلک میگرداند **سیوم** یوخارستو که این را عشای مسیح هم میگویند که در ایام معینه پادری
جماعت را بر اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته هدایت تقلید اعمال آنحضرت میکند و از نان
متبرکه و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدری میخوراند و بعدش از جملهٔ ممنوعات کتابی محترز
میشوند **چهارم** کنفیسیا ای کفاره ای اعتراف جرائم بحضور پادری که او را بزعم خویش اختیار
عفو جرائم حاصل است ضروری است **پنجم** تدهین جسم که مریضان روغنهای متبرکه پادری بر جسم
خود میمالند **ششم** تقرر امام کلیسا و قسیسان بطور نیابت بحکم پاپای روم **هفتم** مناکحت مگر
پادریان انگلیسای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر انگلیسا نکاح می نمایند و ازین
انگلیسا در امور ذیل مخالف اند **یکی** استعانت موتی بدعا از مقبولان درگاه آله **دوم** قیام
روح در مقام پیرگاتری **سوم** از نگاه داشتن اشکال انبیا و اولیا در معابد ها فقط و پاپای روم

جانشین حضرت پطرس حواری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از آلایش دنیوی و جمله آلایش
نفسانی خود را مبرا میدارد که از همه بالاتر عدم تناکح و رسومات همین انگلیسای روم و انگلیسای
قسطنطنیه و انگلیسای گریک ای یونان و انگلیسای شام و انگلیسای قبطای اسکندریه و انگلیسای
حبش و انگلیسای نصرانیان در خود دستان فارس و انگلیسای خالدیه ای بابل و انگلیسای
ارمن و انگلیسای انطاکیه و انگلیسای هند باندک تفاوت جاریست و دوازدهم انگلیسای انگلیز است
که سابق تابع انگلیسای روم بود وقتیکه پاپای روم عفو جرائم را القوت خود محول نمود و هر که را خواست
در زمره اولیا داخل ساخت از بعضی شورشی پدید گشت و واعظان چار سو پیدا شدند از انجمله در سنه ۱۵۱۷
لیوتهر و کالوین خلاف از انگلیسای روم ورزیده کذب و افترای خلیفه روم باثبات رسانیده مذهب
جدید بر بنای تنزیلات رواج دادند و از ایشان پراتستنیزم نام نهادند از اسم پراتسٹیشن که معنی
آن اقرار شرعیست یعنی اقرار بر کذب و افترای پاپای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان رفارمر مشهور است از اسم رفارم که معنی آن ترمیم است و نام اهل
این مذهب پراٹسٹنٹ است و ایشان بجای رسوم هفتگانه انگلیسای روم صرف باپٹیسما و یوخارستیا
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بست و هفت گروه پیروان انگلیسای
جداگانه هستند یازده حسب تشریح مذکور الصدر و انگلیسای انگلیز Ch of England
و ایرلستان Ch. of Ireland و اسکاٹستان Ch. of Scotland
پرسبٹیریان Ch. Presbeterian و جماعت متفقه پرسبٹیریان The united presbyterian
انگلیسای جماعتی Congragational و میتهودیٹ Methodist
موراویان Moravians و باپٹسٹ Baptist و جماعت لیسونیان Morisonian
جماعت آروِنگ Irvingism و کویکرز یعنی جماعت دوستان Quakers
جماعت شیکرز Shakers و جماعت سوشالزم Socialism
جماعت مارمن Mormons و این گروه خیرست و یونیٹیریان Unitarians

اسی ارباب غیر ذو ثلثه و نهمه بعد رفارمیشن از کلیسای ابتدائی خلاف ورزیده هریکی گروه سرخیل
خود را علیحده نموده تابع ارشاد اوشان هستند و دفعات سی و نه گانه مولفهٔ قسیسان رفارمیشن
درمیان ایشان مروج است بتفصیل هذا **دفعه اول** اعتقاد در تثلیث پاک **دفعه دوم** بابت امر
یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود **دفعه سیوم** بابت فرو رفتن حضرت مسیح زیر زمین که
عبارت از استقرار ارواح است **دفعه چهارم** بابت زنده برآمدن حضرت مسیح از زیر زمین بعد
دفن **دفعه پنجم** بابت روح القدس **دفعه ششم** بابت کفایت تنزیلات مقدسه برای
نجات **دفعه هفتم** بابت پیمان قدیم **دفعه هشتم** بابت کلمات سه گانه یقین یعنی کریڈ حواریان
و کریڈ حضرت اثاناشیوس و کریڈ نائیسینی **دفعه نهم** بابت گناه اصلی یعنی خلقی **دفعه دهم**
بابت عدم صدور امور نیک از بندگان بلا ذریعه مسیح **دفعه یازدهم** بابت بی جرمی انسان
دفعه دوازدهم بابت کارهای نیک **دفعه سیزدهم** بابت کارهای قبل بی جرمی یعنی
صفائی **دفعه چهاردهم** بابت کارهای زیاده از مامور **دفعه پانزدهم** بابت بی لوث
عصیان بودن حضرت مسیح **دفعه شانزدهم** بابت گناه بعد اصطباغ **دفعه هفدهم**
بابت تقدیر و انتخاب **دفعه هجدهم** بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت مسیح
دفعه نوزدهم بابت گرجاگهر **دفعه بستم** بابت حکومت و اختیار گرجاگهر **دفعه بست و یکم**
بابت اختیار مجمع و شوره عام **دفعه بست و دوم** بابت پرگیٹوری یعنی مسکن اول ارواح
دفعه بست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت **دفعه بست و چهارم** بابت
تقریر در جماعت بزبان جماعت فهم **دفعه بست و پنجم** بابت سیکرامنٹ یعنی رسوم
مدخله دین عیسوی و بیعت **دفعه بست و ششم** بابت عدم لیاقت ائمه که مانع تاثیر
سیکرامنٹ نمیشود **دفعه بست و هفتم** بابت بپتزم یعنی غسل اصطباغ که رسم مدخله
دین عیسوی است **دفعه بست و هشتم** بابت لارڈس سپر یعنی عشای حضرت مسیح
که مراد از بیعت است **دفعه بست و نهم** بابت مردمان شریر که حصول جسم حضرت مسیح علیه

عشای متبرکه میکنند **دفعه سی ام** بابت سیکرامنت هر دو قسم **دفعه سی یکم** بابت نیاز قربانی واحد حضرت مسیح که بر صلیب تکمیل یافت **دفعه سی دوم** بابت نکاح کشیشان **دفعه سی سوم** بابت آنکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند **دفعه سی وچهارم** بابت رسومات گرجاگهر **دفعه سی وپنجم** بابت هومیلیز یعنی نصایح و موعظات که بطریق وعظ در مساجد گفته میشوند **دفعه سی وششم** بابت تخصیص بشپ و ائمه **دفعه سی وهفتم** بابت حکام ملکی **دفعه سی وهشتم** بابت مال و متاع اهل عیسوی که ملک عام نیست **دفعه سی ونهم** بابت حلف مردمان عیسوی **ترجمه نماز ماموره حضرت مسیح** ای پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید بادشاهی تو شود خواسته تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان ده امروز ما را نان کفاف ما را و درگذار ما را گناهان ما چنانکه میگذاریم ما ایشان ما را و در آزمایش مگذار ما را بلکه نجات ده ما را از شرور چراکه ترا هست بادشاهی و قوت و جلال از ازل تا ابد آمین **بشنو** گروهی که آنرا فری میسن نامند و اهل این دیار آنرا فراموشن میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب هست که سلسله آن بحضرت داود علیه السلام میرسد و سوای اهل کتاب و حرام الاصل و کور و لنگ در آن اهل نمیشود یعنی کافر و غلام و زن و خنثه را در آن سلسله شریک نمیکنند و حالات آن گروه باوصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر نشده است مگر بر ایشان که در آن داخل هستند والله اعلم بالصواب فقط **عنصر چهارم در بیان اسلامیان بشنو** عقاید و شرایع اسلامیان در رساله جات فقه و عقاید گذشت حالا در چند نشان مذاهب متفرقه را بنگارم **نشان اول برخی از عقاید صوفیه صافیه** گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و ظهور وجود نمی نهد هرآئنه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان شناخت مثلا اگر چوب را آتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت بجای خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتی هست که در جمیع احوال ثابت هست و در ممکن الوجود وجود و عدم بطول

که تبدل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده می کنی
اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود از نازکی بر
یابد که حسن خود را در آئینه ببیند بنا برین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده
حسن خود را در آئینه های مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب لطف و مظاهر کثیره
پیدا گردانید **نشان دوم در بیان فرق اسلامیه** بشنو در حدیث آمده که زمانه آید
که امت من متفرق شود بهفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه هلاک شونده اند یعنی راهی روند که در آن
هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق رود و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه
خلفای راشدین را به ترتیب مستحق خلافت دانند و تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم شناسند و باقی هفتاد و دو گروه در اصل شش گروه اند و هر یک مشتمل
دوازده و آن شش این است **شیعه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه بیان**
دوازده فرقه شیعه و این گروه بدین اسما موسوم است غلوتیه امدیه شیعه اسحاقیه
زیدیه عباسیه امامیه ناووسیه تناسخیه لاعنیه راجعیه علی آلهیه و در آنچه هر دوازده
را اتفاق است این است جماعت خمس اوقات را سنت ندانند و مسح موزه را روا ندارند و امیر
المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد یاد کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوای امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه بیزار اند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتوانست ایستاد مگر بیاری عمر و طلحه و زبیر رضی الله
عنهما نام بد نهند و ایشان را مجتهد ندانند و ناامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
ندانند و سه طلاق بیک لفظ را تا یگان یگان نگوید روا ندارند و دست راست را بر دست چپ
نهادن در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندارند و تعجیل در افطار روزه
و نماز شام بر فور غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستارگان روشن نمایند و در آنچه
اختلاف میان ایشان است این است **غلوتیه** علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه وسلم بسهو نزد آمده اند بعضی علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دانند

شیعه ایشان هر سه صحابه کبار را بد یاد میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت

شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان آیات شان علی و فضل آنش را از فرقان

برانداخت آیتی یکی ازان سورها انیست ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه

یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین و سکر این را

کافر شمرند **اسحاقیه** زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است

زیدیه جز اولاد علی اولاد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنهما امام ندانند **منتظریه**

گویند که خروج کردن بر امام یعنی بجنگ پیش آمدن بر بادشاه مسلمان رواست **امامیه** زمین را

خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجر نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند

ناووشیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است **متناسخیه** قائل تناسخ

بوده اند **لاعنیه** طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بد یاد کنند **رجعیه** گویند

که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است

علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیاید خود بمعاونت پیغمبر بجسد علی

در آمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح دهند چه بواسطه غیر

بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه وسلم بدست مردم آمده **بیان دوازده**

گروه خارجیه ازرقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلیفیه کوزیه کنزیه معتزلیه یزیدیه

محکمیه اخنفیه شمراخیه اما در انچه هر دوازده را اتفاق است این است که جماعت حق ندانند

و اهل قبله را بگناه کافر گویند و آنانکه بر بادشاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند گویند

که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرده قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین

و حضرت معاویه هستند و بر بنا بر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و گویند که علی دعوی

الهیت کرد و خلق را بدین دعوت می کرد چنانچه در خطبة البیان که منسوب بهت بدو گفته

انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان و
انا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و بروز عاشورا بیرون شهر در میدان و سطح
صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند وانچه در میان ایشان اختلافست
نیست ازرقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن در خواب هیچ نکوئی نه بینند زیراکه وحی منقطع شده است
اباضیه گویند که ایمان قول است و عمل و نیت در وی شرط نیست ثعلبیه گویند جزا و سزا بخواست است
نه بقضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
و نشناخته شده خلیفیه گویند که چون پادشاه ترک دهد از غزای کافران کافر شود کوزیه غلو کنند
در طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بمالند کنزیه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزلیه
از هر دو حکم بیزارند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیراکه عجز بود و انرا ظلم دانند و بگویند که تقدیر
او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است وانچه در مصحفست
حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان را از صدقه و دعای
زندگان منفعت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس بیش نبوده
کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان بهشت و
دوزخ بمانند و فرشتگان را افاضلتر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان و کافران برابرست
و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار انگاه شد
که بیافرید و روزی ده انگاه شد که روزی داد یعنی پیش از ان خالق و رازق نبود خدای تعالی
عالم و قادر بذات خود نیست بعلم و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست وانچه در عدم است
هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت بمیرند و بخسپند و سست شوند و اگر کشته شود باجل
خود نمیرد یعنی اگر نه کشتندی نمردی و از علامت منکر اند چون بیرون آمدن دجال و یاجوج ماجوج
و جز ان و مطلقه ثلثه را بی آنکه حلاله کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلتر است از علم
بعضی از ایشان گویند که علم و عقل هر دو برابرند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقاتی واسطه نشاید گویند عرش عبارت است از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع دیدار لوح از جمله حکمها و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود بعد شد و پس از مردان نبی نیست و پیش از وحی نه مؤمن بودند نه کافر و انبیا علیهم السلام از آن معصوم اند و حرام نیز نیست مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است **بدائیه** گویند که ایمان بالغیب باطل **محکمیه** گویند که خدای تعالی بر مخلوق حکم نیست **اخفیه** گویند هر که مرد عمل مراد را نرسد و جزای عملی که کرده است نیابد و نفع بدو نرسد **شمراخیه** گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زنی که هست بی نکاح مباح است **بیان دوازده گروه**

جبریه مضطریه افعالیه معیه مفروغیه نجاریه متمنیه کسالیه سابقیه حبیبیه خوفیه فکریه حسبیه در آنچه اتفاق است این است که توفیق پیش از فعل است و در آنچه اختلاف است این است **مضطریه** گویند که خیر و شر مر خدای راست ما را در آن دخلی نیست و بر آن فعل عقوبت نیست **فعالیه** گویند که خلق را فعل هست ولیکن قدرت نیست **معیه** گویند خلق را قدرت هست ولیکن با فعال یعنی قدرت و فعل هر دو مر بنده راست **مفروغیه** گویند آنچه شدنی بود شد درین ساعت از کسی چیزی پیدا نمی آید **نجاریه** گویند که خدای تعالی خلق را آفرید به علم نه به معلوم و خلق را عذاب کند به فعلهای خویش نه به فعلهای ایشان **متمنیه** گویند که خیر آنست که بدان راضی و ساکن باشد نفس **کسالیه** گویند که ثواب و عقاب به عمل نیک و بد بود و کم و بیش نشود **سابقیه** گویند سعادت و شقاوت روز ازل نوشته اند پس طاعت البحال سود ندارد و از گناه باک نه **حبیبیه** گویند حبیب عذاب نکند مر دوست را و خدای تعالی دوست ماست **خوفیه** گویند که دوست نترساند مر دوست را **فکریه** گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که را علم زیاده شود عبادت از وی ساقط میشود و بدان مقدار احتیاج او بر خلق واجب شود پس در مالهای مردم شریک باشد هر که چیزی از وی باز دارد ظالم باشد **حسبیه** گویند قسمت نیست در مالها یعنی میراث و گویند چون بنده را عمل نیک نباشد او شریک باشد در بنده که او را عمل نیک بسیار بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدراند پس مال و اسباب یکی باشد در وی همه شریک اند و آنکه منع کند مال خود را او خدا را عاصی شود **دوازده گروه قدریه**

احمدیه ثنویه کیسانیه شیطانیه شریکیه وهمیه راودیه ناکثیه منویه قاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است آنست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر روز الست اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
آنست که **احمدیه** گویند فرض حق است و از سنت منکراند **ثنویه** نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق **شیطانیه** منکر وجود شیطان
اند **شریکیه** ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق **وهمیه** گویند که عالم را فنا نیست و فعل های ما بحکم او نیست **راودیه** گویند که جهان منسوخ
نشود **ناکثیه** گویند در تنگ در بیعت امامان جائز است **منویه** گویند گنهکار اگر گشت توبه او
قبول نشود **قاسطیه** گویند که کسب فرض و نکوهیدن زهد **نظامیه** گویند خدای تعالی شی نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است **منزلیه** گویند که بدی تقدیر شده است یا نه

دوازده فرقه جهمیه معطلیه مترابصیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه درین اتفاق است آنست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است آنست **معطلیه** اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند **مترابصیه** علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافیه گویند که خدای تعالی بهر جاست **واردیه** گویند مومن به دوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید **حرقیه** گویند اهل دوزخ به دوزخ سوزند یکی زنده نماند **مخلوقیه** قرآن را
مخلوق گویند **غیریه** گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود **فانیه** گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند **زنادقیه** گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است **لفظیه** گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قران سخن خواننده است

سخن خدای عزوجل ما می گوئیم که لفظ از لافظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند
وقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی بتامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق هست
و نگوئیم غیر مخلوق هست **دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه رجیه شاکیه بهیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مختار معصیت و اطاعت است
رجیه گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک ارند **بهیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند با مومنیم انشاء الله تعالی
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برداری
بادشاه باید کرد اگر چه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که
امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کثیره هم مسطور است تفصیل را دران باید جست

خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را حنفیه هم نامند
و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق
ثانی عطا شده است و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و بوقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت و جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارند بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

امر نفر سوده و زیاده از یک زن جایز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحد
از بسیجوان که دهی است از گیلان در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از ان
محمود سر بر زد و بنعشک مقالا محمود اخبر است و خود را مهدی موعود میخواند و میگفت که دین
محمد صلی الله علیه وسلم منسوخ شده اکنون دین محمود است و خود را امینی و مسلمانان را دنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرده و عناصر دیگر بزعم خودشان از خاک موجود شده و بر جبت قائل است و بوجود
نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند **شنو** در میزان که از نسخه معتبر محمود است آمده الارض
که سر انجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی با هم سرشته نبات گردد و از وحیوان آید که دابة
نام اوست تا باز آدم بصحو آید این مذکور شانزده هزار سال خواند بوده که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور
فوق شرعی است و هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت شرعی است تا بعد از ان که آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکور است بهم سرشته شده بود تا آدم بصحو آمده باشد و مدت دور عمر آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این
شانزده هشت هزار سال باشد مرکل کل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر باشد بسبب مکمل عجم بگردد
تا بعد از آنکه دائره بدو صورت این دو کامل گرد و باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که تا
شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر علانیه
شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از دن اجزای بدنی بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کند تا ان نبات غذای حیوان شود یا بخورد و انسانی رسد پس بکسوت انسانی در آید و همچنین در
خورد و علم و عمل بجاد یا نبات یا حیوان گردد **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
شنو که میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری
میرسد در شهر جلندر پنجاب متولد گشت در نهصد و سی و دو هجری در کانی گرم که یکی از کوهستان
افغان است با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حالنامه که تصنیف اوست مذکور است
که حق تعالی او را به نبوت گزید و جبرئیل برو فرود می آمد کلمه اش این است باسم من لا سمی له
لا یعرف و در بیان تعیین جهات را از میان برداشت و گفت که غسل با ب حاجت نیست چه معنی

باو رسید تن پاک نشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفتنی است که خود را و خدا را شناساد آدمی نیست
اگر سود نمی است گرگ و پلنگ و اگر نیکوکار است گاو و گوسفند با ایشان مخالفین خود شناسی آکشتن فرمود
و از زنا و اعمال ناشایسته اجتناب کمال داشت و از تصانیف عربی و پارسی و هندی و افغانی بسیار است
کتابی دارد خیر البیان که بچهار زبان عربی و پارسی و پشتو و هندی نوشته و آن خطابی است از حق تعالی مر بایزید را و آنرا
صحیفهٔ الهی دانند با وصف عامی بودن معنی قرآن و سخنان حقائق اسلوب بیان می فرمود که دانایان
متحیر شدند **نقصان چهارم در بیان فراودیان** و این منسوب بفرا بود نام شخصی که پیشوای
ایشان بوده و کتابی داشت سراسر نام نهادش بعهد پیرش بوجه اختلاف خلفا با پیرش در سیم به هم
گویند نماز بلا تعیین جهات میخوانند و در حرام و حلال وسیع المشرب بود **تمام شد** بیان عناصر اربعه
قوله هر یکی دوخته بر خرقه خود چند درست هیچ با خضیه ندارند زر از یکدیگر **اللغة** درست نام معنی
دینار و اینجا مراد از کواکب و اما مراد از مردان بنی آدم و زر عبارت از درست **قوله** بر در بار جلال احدی شیخ
و مرید همه صافی دم و وافی قدم و فرمان بر **اللغة** احدی بمعنی و فعل واحدی بفتحتین یکی از نام اللّٰه
تعالی جل شانه و شیخ بالفتح بمعنی پیر و اینجا مراد از قطب و مرید عبارت از کواکب دیگر اشکال شمالی
و صافی دم بمعنی راست قول و وافی قدم بمعنی درست کار و فرمان بر امر برنده فرمان **المعنی**
یعنی آن قطب که حالش به بیان آمد لطا هر بر در بزرگی خدا مع مریدان خود صافی دم و وافی قدم است
و احوال باطنی او اینست که در بیت مابعد بیان میکند **قوله** همه در معرفت کنه کمالش حیران
همه در منزلت عز و جلالش مضطر **اللغة** معرفت بکسر راء مهمله بمعنی شناختن و کنه بمعنی پایکی
و حیران بمعنی یکسو نگران امی سرگشته و مضطر بمعنی بیقرار و همه عبارت از پیر و مرید **المعنی** یعنی
احوال باطنی آن پیر و مرید اینست که در شناختن کنه کمال خدای تعالی حیران و بر در مرتبه بزرگی
او پریشان هستند ای هیچ نسبت از عرفان ندارند **قوله** شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان شد
صبح و شام اند دعا گوی خداوند بشر **اللغة** خداوند بفتح واو و سکون دال صاحب که خانه را گو
از برهان و خداوند جهان و خداوند بشر هر دو مراد از ممدوح یا اینکه خداوند جهان مراد از خدای تعالی باشد

المعنی یعنی پیر و مرید ان بظاهر لیل و نهار مداح خدای تعالی هستند و صبح و شام دعاگوی ممدوح
یا هستند ای از دل طالب دنیا اند و در روز و شب و صبح و شام صنعت تضاد است **قوله** همه
شب سکده خاص وصالش بیخواب + همه در تکده مهر جمالش بی خور **اللغة** ضمیر شین اول راجع
بخدای تعالی و ثانی راجع بممدوح و بیخواب ازین باعث که چشم فروشنید و مهر بمعنی محبت و بمعنی
دیگر در محل ایهام و باعث آراستگی و پیراستگی مهر جمال ممدوح را تبکده گفته و بیخور بمعنی بیخور
و در لفظ خور ایهام است **المعنی** یعنی ان پیر و مرید ظاهر برای مداحی و ثنای خود در سکده وصال
الله تعالی بیخواب اند و وصال او تعالی او شانرا بیخواب هم منظور نمیشود و همه از روی باطن در محبت
جمال ممدوح بیخوردن هستند **مطلع ثانی** تا نبات لب تو بسته شد گرد شکر + کام من تلخ چو بیمار
شد از خون جگر **اللغة** نبات بمعنی سبزه در بینجا مراد از خط بمعنی شیرینی در محل ایهام و شکر مراد از لب
و خون جگر کنایه از غم و اندوه و بمعنی شراب نیز **المعنی** یعنی تا وقتیکه خط تو بر نیامده بود و باین قدر
رنج و تاب مرا نبود حالا که خط تو پدید آمد باین خوبی بر آمده است که از محبت و سودای آن خون جگر
مینوشم دیگر اینکه از زمانیکه خط تو بر آمده است من تصور زوال حسن تو کرده خون جگر مینخورم **قوله**
حلقه زلف ترا دائره سه کنار + نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر **اللغة** دائره سه کنایه از خسار
و کنار بمعنی آغوش و نقطه لعل باضافت تشبیهی است ای لب و دهان که مثل نقطه است و عقد
بالکسر بمعنی سلک و عقد ثریا اشارت به دندان **المعنی** یعنی در اغوش زلف تو ماه و در دهن تو
عقد ثریا ست **قوله** پسته شور تو مشهور بفن منطق + نرگس شوخ تو مغرور باقسام نظر **اللغة**
پسته شور بمعنی پسته نمک سود در بینجا مراد از دهن و منطق بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن
و گفتار و نام علمی معروف و نظر بمعنی دیدن و نیز نام علمی است که از احکمت نظری و حکمت عملی
نیز گویند و اقسام ان بسیار است و در هر دو لفظ ایهام است **المعنی** یعنی دهن تو بفن گویائی
مشهور و چشم تو باقسام نظر مغرور است **چون** در بینجا شاه شوخ و شنگ اصطلاحی علم منطق
از غرفه این شعر سر بلور و لهذا برای جودت افکار ناظرین خواستم که از حل تحریر سالهٔ جمالش زاید و بالا

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و سپاس که نفس ناطقه انسانی را خلعت فاخره نطق که عبارت از
ادراک است بر سایر حیوانات شرف امتیاز بخشید و پس از ستایش مسعودی که منطوق لازم
الوثوق انسان ضعیف البنیان است از انبیای نوع کل از که بیان ملاء اعلی بپایه اعز از ثنا
صلوات الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته و سلم التماس میدارد فقیر **محمد عثمان** قسمی عفی عنه
که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدده حاوی بر یک آغاز و دو مصباح و یک خاتمه موسوم
بمصباح المنطق است **آغاز** ذهن انسان مثل آئینه در پذیرایی عکس بوده است
بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مرئیات و آن صورت پذیر تصورات و مرئیات است مثل
حرارت و برودت که هر یک آنرا احساس اند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی بمواجهه ذهن
دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نامند **بشنو** منطق عبارت است از
قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توجه ذهن است بطرف مبادی
و مبادی عبارت از دو قانونیست و ذهن عبارت است از قوه مدرکه که ادراک جزئیات و کلیات
بدان متعلق است و قوه مدرکه چون آئینه است که صور جمله محسوسات و معقولات در آن
منقش میشود و قوه مدرکه هر چیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند و علم بر دو نوع باشد
یکی تصور دوم تصدیق اگر آنچیز که ذهن ادراک آن کرده خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر
خود را در آن دخل ندهد آنرا تصور گویند مثلا تصور **زید** یعنی فقط صورت زید بذهن در آید
این تصور باشد و اگر عقل را دخل دهد و در آن حکم نماید آنرا **تصدیق** نامند چنانکه گوئیم مثلا زید
نویسنده است و **حکم** عبارت است از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی دیگر است و نویسندگی
چیزی دیگر و هرگاه گوئیم که زید نویسنده است پس در میان زید و نویسندگی نسبتی پدید آید
و حکم عبارت از این نسبت است و در چیزی که حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور
است مگر مع شیء زائد یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع است حکم **بالایجاب** و
حکم **بالسلب** حکم بالایجاب چنانکه گوئیم زید نویسنده است و ایجاب مراد از اثبات است

مصباح المنطق

وحکم بالسلب چنانکه گوییم زید نویسنده نیست وسلب مراد از نفی است و **تصور** بر دو قسم است
یکی آنکه حصول آن محتاج استعانت نظری وفکری نباشد چنانکه تصور **حرارت** و **برودت**
و **سیاهی** و **سفیدی** وامثال آن این قسم را تصورات بدیهی وضروری گویند **دوم** آنکه
حصول آن محتاج نظری وفکری باشد چون تصور **ارواح** و **ملائک** و **جنات** وامثال
آن این دو قسم را تصورات نظری گویند و **تصدیق** نیز دو قسم است **یکی** ضروری که حصول
آن محتاج نظری وفکری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است وآتش گرم است امثال
آن **دوم** نظری که حصول آن محتاج نظر وفکر است چون تصدیق درآنکه **صانع عالم** قدیم است
وعالم حادث است وانسان اگرچه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات وکلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت ازینجهت بر سائر حیوانات مشرف وممتاز گردیده وچون
معلومات تصوری وتصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را به دو مصباح بیان میسازم
انشاء الله تعالی **مصباح اول** مشتمل بر احکام اربع **حکم اول** در بیان اصطلاحات تصور
وتصدیق **بشنو** معلومات تصوری که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصوری باشد معرف وقول شارح
ای تعریف کننده ونماینده وشرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد وآن دلالت والفاظ ومعانی
وتعریفات است ومعلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصدیقی باشد حجت ودلیل
آن مجهول تصدیقی گفته میشود پس مقصود دانستن ودریافتن معرف وحجت است ودرین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ **مثلا** انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان وهمچنین قیاس است حجت حدوث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ عبارت
آن واحتمال است که کدامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند وازدیگری
ضرورت امداد باشد وآن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بپرضرور ذریعه الفاظ خواهد بود پس واجب شد
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصورت لفظی او **حکم دوم** در بیان **دلالت**
الفاظ بر معانی لفظیه دلالت کند بر معانی موضوع خود وآنرا دلالت مطابقی نامند **مثلا**

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
دلالت کند بر جزو معنی آنرا دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلاً** لفظ
دست که موضوع است بر معنی انگشتان و ساعد تا مرفق چنانچه گویند که تیرم بکدست از هدف خطا کرده
بعض جا بمعنی تا ساعد می آید چنانچه گوئیم که فلان سارق را دست بریدند پس مراد اینجا این بود که تا ساعد قطع
کرده اند که جزو معنی موضوع له است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی را بجهت
آن لفظ آنرا دلالت التزامی نامند **مثلاً** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر پهلوان و حاتم بر جواد و شیطان
بر مفسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند **و دلالت** عبارت
از بودن چیزی است بحالتی که از علم آن علم بچیزی دیگر حاصل شود **اول** را دال **ثانی** را مدلول
نامند **وضع** تخصیص شی است به شی دیگر بر وجهی که از شی اول شی ثانی حاصل شود پس وضع سببی است
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود
دوم دلالت عقلیه که آن بمقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ مسموعه پس دیوار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن بمقتضای
طبع باشد مثل دلالت **اح اح** بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
نیز یافته شود مثل حمرت و صفرت رنگ بشره بحالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکوره
آنچه معتبر تر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معنی در آن متعلق است و دلالت
مطابقه و تضمن و التزام مذکوره صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**
بشنو لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزو آن دلالت نکند بر جزو معنی مثل
اجزای رجل ای **ر ج ل** جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بر معنی مرد
دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ بمعنی خود و انداز بمعنی خود

دلالت میکند وگاه باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبد الله که باعتبار علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزء دیگر است والله جزء دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شرکت غیر مبرا باشد مثل لفظ زید و خالد که مخصوص برای ذات اوشان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان و فرس و حمار دران شامل است و مفرد کلی بر دو قسم است **یکی کلی ذاتی** که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و **کلی عرضی** بخلاف آن یعنی از حقیقت جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات و نظر بر کلیات مفهوم کلی بیشمار بخیال می آید الا نسبت هائیکه ازین کلیات علاقه میدارد چهار است **اول نسبت تساوی** در دو کلیات انوقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یکی باشند مثلا انسان و دانشمند جاندار **دوم نسبت تباین** که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند مثل حجر و شجر **سیوم نسبت عموم و خصوص مطلق** اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرور نیست **مثلا** جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها مثل افیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند **چهارم نسبت عموم و خصوص من وجه** اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت خاص و از حیثیت ثانی عام باشد **مثلا** جاندار و رنگ سفید دو کلی هستند بعض جاندار به نسبت رنگ سفید عام است زیرا که اشیای جاندار با لوان مختلف می باشد هیچ خصوصیت رنگ سفید نیست و همچنین بعض جا رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیرا که لون سفید منحصر بر جاندار نیست بلکه بعض اشیا مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می باشد **بشنو** مدار نسبت فیما بین

بیین یعنی است که نسبت اشیای خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود نسبت همان اشیا باعتبار
ثانی خیال ثانی پیدا شده پس اشیا یک هستند باعتبار دو خیال عام پس فیما بین چنین دو کلی
نسبت تساوی می باشد و نظر با اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و دو
ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که چنین افراد چه قدر هستند که بران هر
کلی صادق می آید این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعض افراد چنین برآیند که بران
یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی دو ماده
اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیما بین دو کلی خواهد بود در صورت
صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق مفقود و صورت تباین عکس این میباشد و در
عموم و خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک
ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد **بشنو** نقیض کلیات هم یک نوع کلی است **مثلا** انسان
و لاانسان دو کلی هستند پس فیما بین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقیض آن هم نسبت
تساوی خواهد بود **مثلا** در هر دو کلی انسان و دانشمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقیض
این یعنی لاانسان و لادانشمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصر و محصور بودن نسبت ها هم با
کلیات مذکوره در نسبت های چهارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بنظر غور دیده شود بجز
چهار صورت های مذکوره الصدر کدام نسبت دیگر بخیال نمی آید و در ان دو کلی که باخود ها نسبت تباین
خواهد بود در دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزئی را نسبت بحثی نفهمید بلکه
نام آن تباین است که گاهی بشکل تباین کلی و گاهی بشکل عموم و خصوص من وجه میباشد الغرض چنین این
مباینت که گاهی کلیتهٔ افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیتهٔ افتراق نباشد مگر
افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزئی نام نهاده اند
بشنو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن همین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت تباین
باشد آن ضد و نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین تناقض مراد می بود

پس ضرور در نقیضهای دو کلی متباین تباین کلی می بود چرا که همین اظهر که اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق می باشد در کلیات نقیض آنها هم نسبت همان
می باشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد **مثلا** در جاندار و عاقل
نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت همان است الا لا عقل عام و بیجان
خاص زیرا که بعض اشیا لا عقل میباشند مگر بی جان نمی باشند مثل حشرات الارض وغیره و در دو
کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود در کلی نقیض آنهم تباین جزئی خواهد بود زیرا که در نقیضین
تناقض نیست ورنه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیر نخشید
بشنو حالا بعد دانستن نسبت یک کلی با کلی ثانی همین را بفهمید که کلی را با افراد خود نسبت از سه
حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد مگر داخل ماهیت یعنی جزو
ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی بر پنج گونه
است **جنس** و **نوع** و **فصل** و **خاصه** و **عرض عام** جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت
انسانست و اسپ و شتر و گاو و خر نیز اطلاق توان کرد چنانکه لفظ **حیوان** که اطلاق آن
بر بسیار حیوانات است و **نوع** آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف بعدد باشند و متفق
بمعنی چنانکه لفظ انسان که بر زید و عمرو و بکر اطلاق توان کرد و **فصل** آن کلی را گویند که داخل
اصل ماهیت باشد و بدان تمیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تمیز
انسانست از دیگر حیوانات و **خاصه** آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
که در انسان موجود است و بدیگر حیوانات نیست و **عرض عام** آن کلی را گویند که با نواع متعدد
موجود باشد چون مشی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
نیز بر دو قسم است مرکب تام و مرکب غیر تام **مرکب تام** آنست که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی چون
متکلم سکوت ورزد مخاطب را انتظار نباشد چنان انتظاری که مخاطب را در مبتدا بغیر خبر یا در خبر بغیر
مبتدا باشد چنانکه گوییم زید قائم است پس زید مبتدا است و قائم خبر و باصطلاح منطقیان مبتدا را

[illegible] محکوم به [illegible] اشتمل مرکب [illegible] از آن ناقص نیز خوانند است که متکلم اسکو
[illegible] باشد چه مرکبات دو ام یا فعل یا دو حرف **کلم چهارم در تعریفات شعر** سکلام است آن
تصورکدامی کلی [illegible] ضرورت اما اول کلی [illegible] معلوم خود خواهد افتاد پس آن تصور معلوم است معرف قول شارح نامند
شرح تصور نامعلوم می کند و آنرا بشناخت تمامی آرد برای معرف و قول شارح ضرور است که از این اقسام چهارگانه
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل است و فصل است
مثل حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم ناطق در تعریف انسان **سیوم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
موجود ضاحک در تعریف انسان **شنو** در تصورات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات
بحث از قضایاست و قضایای الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصورات مقدم آمد **مصباح**
دوم در بیان تصدیقات مشتمل بر پنج محکوم **محکوم اول** در بیان قضایا **بشنو**
عبارتیکه مدلول آن کدامی تصدیق باشد آنرا قضیه نامند **مثلا** آدمی دانشمند جاندار است
و مفهوم این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب
باشد از سه چیز **اول** مبتدا که آنرا باصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند **دوم** خبر و آنرا
محکوم به و محمول گویند **سیوم** نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه را با محکوم به
و لفظی که دال بر ربط هر دو باشد آنرا حرف ربط نامند و قضیه بر سه قسم است **حملیه شرطیه متصله**
شرطیه منفصله و هر قضیه ازین اقسام ثلثه موجبه باشد یا سالبه **موجبه** آنکه دران حکم بالایجاب
یعنی ایقاع نسبت باشد و **سالبه** آنکه دران حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
مفرد باشند آنرا قضیه حملیه نامند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم دو لفظ مفرد اند و زید را مبتدا
و محکوم علیه و موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
که زید را با قائم و قائم را با زید است آن را نسبت حکمیه گویند و چون درین قضیه حکم بالایجاب است لهذا

این قضیه را قضیه حملیه موجبه گویند و زید قائم نیست پس این را قضیه حملیه سالبه نامند و قضیه شرطیه
مشتمل بر قضیتین باشد و آن نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند اگر آفتاب بر آمده باشد
روز موجود باشد **سالبه** چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود باشد و
این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم باتصال دارد چه بر آمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
به بر آمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند
این عدد زوج است یا فرد یا روز است یا شب **سالبه** چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی نامند و موضوع در قضیه حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد از قضیه شخصیه گویند پس اگر موجبه باشد گوییم که زید نویسنده است و اگر سالبه
باشد گوییم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد و بیان تعداد افراد آن کلی نکنند آنرا مهمله خوانند
قضیه مهمله موجبه چون انسان نویسنده است **قضیه مهمله سالبه** چون انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد باشد از قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره بر چهار قسم باشد
کلیه محصوره موجبه جزئیه محصوره موجبه کلیه محصوره سالبه
جزئیه محصوره سالبه و در قضیه محصوره حاصر یعنی حصر کننده چهار الفاظ اند کل و
بعض و لاشی و لیس **قضیه محصوره کلیه موجبه** مثل کل انسان حیوان است و **قضیه**
محصوره جزئیه موجبه چنانکه بعض حیوان انسان است **قضیه محصوره کلیه سالبه**
چنانکه هیچ نیست از انسان حجر **قضیه محصوره جزئیه سالبه** چنانکه نیست بعضی انسان حیوان
بشنو اگر از معدوله که صرف یک بحث لفظی است و از طبعیه که آنهم چندان مفید نیست اغماض
کرده شود تا سم و شقوق اعظم قضیه حملیه و شرطیه هستند و در حملیه چهار اقسام **محصوره**
کلیه جزئیه مهمله و در هر یک ازین دو اقسام **موجبه** و **سالبه** موجود که مجموعه آن
هشت گردید و در هر یک پانزده موجهات که میزان کل آن ۱۲۰ صرف حملیه شد و در شرطیه
دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله سه اقسام **حقیقیه مانعة الجمع مانعة الخلو**

و در متصله لزومیه و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله جمیع اقسام خود موجبه و سالبه
و منفصله باقسامها علی هذا القیاس و این جمله شانزده شدند و هر یک ازین مخصوصه و کلیه و جزئیه
و مهمله که همگی ۶۴ شدند و در هر یک موجهه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توحش لاحق
میشود و همچنانکه در مبحث تصورات بیان کلیات خمس است در مبحث تصدیقات بیان اقسام قضایاست

تنبیه تصورات و تصدیقات دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس و موضوع ثانی
قضایا باقسامهاست پس بعد ازین بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیما بین آن میشود و محکوم

دوم در بیان تناقض تناقض مراد از اختلاف قضیتین است در ایجاب و سلب همچنانکه یکی صادق باشد
و دوم کاذب مثلا یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه محصوره موجهه** مخصوصه قضیتین مخصوصه علاوه
اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین بجمیع الحیثیات
و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشند یا کدامی قید مختلف عارض
گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلا زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
با وجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر باعث متحد الموضوع نبودن قضیتین متناقض نیستند
یا مثلا زید بیدار است و زید نمیخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول متناقض نیستند
این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالا نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلا زید بروز
بیدار است و به شب می خسپد و زید پدر خالد و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات
و باعتبار ابنیت و ابوت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات که اتحاد آنها
در قضیه متناقض شرط است شش هستند **کل و جزو و شرط و زمان و مکان**
و اضافت و قوه و فعل از انجمله امثله ۳ و ۴ و ۵ بالا ذکر شدند
وحدت قوه و فعل اینست که اگر در قضیه واحد بموضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه ثانی

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت و فعلیت دو حکم تناقض جمع شدن میتوانند **مثلا** زید با خوانده است
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط آنست
که شرط حکم در قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد **مثلا** نماز بی وضو جائز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل و جزء
آنست که اگر بر موضوع باعتبار اجزائش حکم باشد بصورت اتحادش در جزء محکوم علیه نیز باشد **مثلا**
حبشی اسود میباشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی بر حبشی باعتبار جلد و موهایش بوده است
ورنه ناخن و دندان و چشمانش سفید میباشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وی صحیح نمیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو متناقض
هستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازینوجه قضیتین متناقض نیستند و انقدر وحدت ها که برای تناقض شرط هستند
احدی او را نظم کرده **قطعه** در تناقض هشت وحدت شرط دان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزء و کل * قوة و فعل است در آخر زمان **محصوره** در محصوره علاوه شرائط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه متناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزئیه
اگر هر دو کلیه یا جزئیه خواهند بود تناقض نخواهد بود **موجهه** درین علاوه شرائط متعلقه مخصوصه
محصوره یعنی وحدت حکم و نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افزاء اختلاف جهت نیز ضرور است یعنی در
یک قضیه موجهه جهتی که باشد در قضیه متناقض آن جهت خلافش باشد و جهات بتفصیل هذا هستند

ضرورت ذاتی ۱ — ضرورت وصفی ۲ — ضرورت وقتی ۳ — دوام ذاتی ۴ — دوام وصفی ۵ — فعلیت ۶ — امکان ۷

نقیض ضرورت امکان و نقیض دوام فعلیت است و هر نوعیکه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همون
نوع امکان و فعلیت در قضیه متناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است در نقیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است در قضیه نقیض آن امکان وقتی خواهد بود پس هر جا که
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود در فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
بشنو امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی ۱ — امکان وصفی ۲ — امکان وقتی ۳ — امکان [illegible] ۴

و فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا اینکه جهت امکان یا فعلیت مخصوص به
ذات یا وصف و غیره خواهد بود اسمای آن جهت امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه
و امکان وصفی را حینیه ممکنه و دوام وصفی را حینیه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین
در ممکنه عامه و حینیه ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی
خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که در آن
امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیه و قضیه را که در آن امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد
ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیه ممکنه وقتیه و اگر امکان وصفی غیر معین باشد
حینیه ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که آنرا
موجهات مرکبه نامند باقی است در موجهه مرکبه دو موجهه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهه مرکبه
است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است **یکی** اینکه
هر دو جزء مسلوب باشند **ثانی** اینکه یک جزء مسلوب باشد **مثلاً** زید مالک فیل و اسپ است
این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ و فیل بودن زید غلط است
پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد
فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جزء از صورت اولی
یعنی نبودن هر دو جزء عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشند پس در نقیض مرکبه همین
شق معتبر تر داشته شد که کدامی یک جزء او نباشد **محکوم سوم در بیان عکس مستوی**
وقتیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند بوجهی که
ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیه می آید
چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار هستند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی هستند صریح
غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعض جاندار آدمی هستند صحیح خواهد بود الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیه
خواهد آمد و عکس قضیه جزئیه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلا کل آدمی جاندار هستند
قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بیجان لا انسان هستند **محکوم چهارم**
در بیان حجت **بشنو** حجت سه قسم است یکی **قیاس** و آن استدلال است از حال کلی بحال
جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
کلی است بحال جزئی او که انسان است **دوم استقراء** و آن استدلال است از حال جزئی بحال
کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان و طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنباند پس باید که جمیع حیوانات
در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم اند
بحال حیوان که کلی ایشان است **سیوم تمثیل** و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
بنابر اشتراک معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است **مثلا** خانه که آن هم
مولف است و حادث است **بشنو** استقرا و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در
باب تحصیل تصدیقات قیاس است **محکوم پنجم در بیان قیاس** **بشنو** وقتی که همچنین دو قضیه را
ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بربنای آنها حکم ثانی جاری نمایند
پس این هیئت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک
قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم آمد
که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فنا بر جمله متغیر بود و بر همان قیاس بر دنیا که تغیر پذیر است حکم فنا
جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است **اقترانی و استثنائی** و در این هر دو باعتبار
مفهوم چندان تفاوت نیست مگر از اداء عبارت البته مختلف میباشد **اول استثنائی** آنکه
در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد **مثلا** وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود
لیکن آفتاب غروب گردیده **نتیجه** شب آغاز گردیده مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر
طاق نیست **نتیجه** جفت است نام این قیاس استثنائی از آنجهت نهاده که در این کلمه امی حرف
استثنا مثل مگر و لیکن و الا میباشد و رنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان علامتهای وجود لیل هستند **نتیجه** این علامت لیل بودن است **دوم اقترانی** آنکه در ان از قراین کلی بجزئی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش در دنیا متغیر است گذشت **قضیتین** اگر قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه را اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که بنسبت موضوع محمول اکثر عام و کثیر الافراد می باشد نتیجه مقدمتین قیاس مقدمه اول اصغری و مقدمه دوم اکبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد

مثلاً گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان را اصغر نامند و حساس را اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس را یعنی کل انسان حیوان است صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری خوانند و هیئتیکه از تالیف صغری و کبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظر بآن معنی که حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است از قیاس اقترانی چهار اشکال برآید ۱ حد اوسط در مقدمه اولی محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بدیهی الانتاج است و در جمله اشکال قریب الفهم است ۲ در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست ۳ در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان ناطق است پس بعض حیوان ناطق است ۴ عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحذف حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه بشنو** در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای انتاج شرط اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باینوجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود یعنی لفظیکه در صغری است همون لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی و در

وبجای دیگر **مثلاً** کن در خانه سازی طول اندک عرض بیش شود که این اقصر می باشد باید مختصر کردن ؛ پس شاعر مخاطب را برای تقلیل عمارت سید بداین دلیل که این مقصر است و برای قصر با اختصار لازم است **نتیجه** اینکه عمارت را اختصار لازم است درینجا لفظ قصر منشا مغالطه است که معنی مشترک در صغری یک معنی بخشید و در کبری معنی ثانی **بشنو** در ولایت یورپ رای عقلا درباره قصاص مختلف است بعضی می گویند که قصاص انسان بکسی حالت مناسب نیست قاتل اگرچه بد کرد و او را حکم قصاص داده میشود و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نماید این شکل پیدا خواهد شد که قصاص بدل بدیست و بدل بدی امر مذموم است **نتیجه** قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف بد میباشد یکی اینکه بنظر کینه کشی و انتقام باشد البته این از روی اصول علم اخلاق مذموم است دوم بدل بدی بحکم حاکم جزاءً و انتظاماً باشد هرگز مذموم نیست ورنه مطلق سزا مذموم خواهد شد و مخالفین قصاص در بیان همین مغالطه داده اند که در مقدمتین قیاس همراه حد اوسط دو مختلف اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال لاتناهی دلیلی می آرند و میگویند که اگر وجود غیر متناهی ممکن باشد بصورت نهاد و خط غیر متناهی چنان فرض نمائیم که از یک حد آغاز گردیده در انجام بعید غیر محدود روند ظاهر است که هر دو خطوط بضرور برابر خواهند بود زیرا که از یک حد آغاز گردیده و برابر به بعد لاانتهائی میروند اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز بقدر صد درع قطع کردیم پس آیا این کسر با انجام گاهی برآمد خواهد شد یا نی اگر برآمد خواهد شد پس متناهی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه برآید خواهد شد پس کل و جز برابر گردیده که غلط است و درین دلیل لفظ گاهی مغالطه خیز است مدعی از گاهی زمانه محدود و دای ده بیست صد هزار لک سال مراد داشته عجیب برآن این هیچ میداند که آنچه حضرت مدعی سفر ما نید که این کسر گاهی برآمد خواهد شد حضرت این کسر در حیات ما و شما و طفل امروزه بل تا قیامت برآید نخواهد شد کسر کمی ابتدا و آخر برآمد این خاصه مقادیر متناهیه است که حضرت مدعی به بیهستی آن را اشیای غیر متناهی عارض می نماید **تمام شد** رساله مصباح المنطق **قوله** کسر لعف تو زنجیر نیستی بر پاه

به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر **اللغة** در سر زلف لفظ سر زائد است و زلف را یک شخص قرار داده برای او زنجیر نیز گفته و ماه درینجا مراد از چهره و بمعنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن و روان شدن از منتخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شی موقوف بر وجود شی دیگر باشد و وجود آن دیگر موقوف بر وجود سیوم باشد و وجود آن سیوم موقوف بر وجود چهارم باشد علی هذا القیاس الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این زمان همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر است از جمله دوار هفت ستاره کان آدم در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال شمسی گذشته ازین معلوم میگردد که از سال یکهزار و هشتاد هجری دور زحل آغاز گردیده است این وقت مصنف دور قمر خواهد بود **المعنی** یعنی چون ای مطلوب بزلف تو زنجیر بر قمر نه بستی و او را محکم نگرفتی دور قمر بانجام رسیدی بتسلسل نکشیدی و دراز نشدی **قوله** ای لب می وشش تو ساغر جانرا لایق ٭ وی شب سرکش گوشه مه را در خور **اللغة** وش بمعنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عبارت از چهره و در خور بفتح خای معجمه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است **قوله** ستاره شود آن روز رخ بدر ز مهر ٭ که برآید شب آشفته تر از گرد سحر **اللغة** ستاره اشاره باشک و لفظ بدر بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمر وضع مظهر است و اگر بدر بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره **المعنی** یعنی آن روز رخ من پر اشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط برآید زیرا که برآمدن خط باعث زوال حسن است **قوله** لعل مل نوش تو همچو لب خسرو شیرین ٭ مشک گل پوش تو چون خامه شه ماه سپهر **اللغة** مل بمعنی شراب و بجای مل نوش نسخه دُر پاش هم دیده شده پس مراد از دُر بالضم دندان یا سخن است و خسرو خان آن زمن سپهر باید که خسرو بضم اول مشهور است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب اوست دلالت بر کسره دارد و ظاهر از کره است آنکه خسرو بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق سپهر باید گمان دارم که صحیح بضم اول و سوم قلب خرسو آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد یا قلب سنج رو که سنج بمعنی خوب آمده و دور نیست که مبدل خوشرو بمعنی خوب رو باشد بکشافی بهار عجم
لیس درینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین درینجا بمعنی لذیذ و بمعنی نام
معشوقه در محل ایهام و مشک بالکسر مراد از خط یا زلف و گل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق آنرا
می پوشد و شه مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح ممدوح و ماه مراد از چهره مطلوب
و نیز مراد از کاغذ و سپر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
درست است المعنی یعنی لب شیرین تو ای مطلوب مانند لب خسرو که بادشاه جلیل القدر بود لذیذ و
خط و یا زلف گل پوش تو مانند خامه ممدوح طی کننده ماه است ای چنانکه خامه ممدوح ماه کاغذ را طی میکند همچنان
بر همین نمط زلف تو ماه رخ ترا طی میسازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام ✢ بر سر جمله سلاطین
جهان شد سرور اللغة ممدوح خود را باعتبار مبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
فرمان و امام مراد از شاه روم المعنی یعنی آن شاه که در بیت ما قبل ذکرش کردم حاکم رومی و زنگبار است
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است قوله شام در کارگهش هندوی کلاه قبا
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر اللغة کارگه بمعنی کارخانه که مکان تیاری سلب نفائس شاهی
و بجای کارگه نسخه پایگه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته است این بسیار خوب است
و هندو بمعنی غلام و کلاه و جامه را گویند که در وی گل کاری باشد و شام را هندو بمناسبت سیاهی
و کلاه و قبا برعایت کواکب و صبح را رومی برعایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود ✢ بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغة یا
پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است المعنی یعنی آن ممدوح پادشاه چنین
عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لایق سریر و تخت او نیست اگر بالفرض کدام
روزی بالای عرش تابد جلوه کند تا هم تخت و سریر ممدوح بنا گفت الهی چه بر عرش خورشید طلوع کند تا هم
تخت و سریر چتر و تاج ممدوح او را نتوان گفت قوله آفتابیکه بجز رای زریش نشنی بکرمی الشب چاره نبندد نور اللغة
آفتابی یای صلو و یای توصیفی مراد از ممدوح و فاعل نبندد حذف است که مخلوق باشد یای چاره را الظهر بیت تشعیر

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی راست ع مسلک یازده عقده ی گذران دو لو لو المعنی یعنی یا
کسی که شب چهاردهم او را نو می بینند آن ماه شب چهاردهم نبود بلکه ماه شیر و زیاده خواهد بود **قوله**
کاملگار یکه بجز کلک دبیرش نبود + کز نبات شکر آلوده چکاند عنبر **اللغة** کاملگار یعنی هم صوبه
و توصیفی است و دبیر بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند از بیان وانکه بعضی محققان لغت یعنی دبیر در
خود از حواله بهار عجم بمعنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگرچه لغت مأخود در بهار عجم دیده نمی شود تا معنی
اش چه رسد لاکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم ممدوح باعتبار تحریر مضامین
شیرین و عنبر مراد از سیاهی **المعنی** یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر را چکاندن آن نبات غیر از کلک دبیر
ممدوح نخواهد بود ای کلک منشی ممدوح باعث تحریر مضامین شیرین نمکین گردیده است **قوله**
قصرش آن چرخ که بر کنگره جیش عقل + عرصه هفت سما یافت کم از یک اختر **اللغة** ضمیر شین
اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا از عقل اول باشد و فاعل یافت
همون عقل است و عرصه هفت سما مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد ۵
قصرش آن چرخ که بر کنگره یک برجش + در نیصورت فاعل یافت خود ممدوح باشد **المعنی** یعنی
قصر ممدوح بحدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان هفت آسمان را ممدوح کم از
اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود هفت سما و مفعول آن که خود را باشد از
آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان هفت فلک خود را کم از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت
قصر باشد و شین برجش بمعنی خود باشد یعنی آن قصر بدرجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر ممدوح بآن حد از فلک بالاتر کشیده و بلند
رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر ایستاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت
و از مقررات است که چون از بلندی بسیار چیزی پست و بعید را ببینند خرد و قلیل بنظر می آید الی صف
قوله ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف + وی چو شمشیر زده بجز گفت موج گهر **اللغة**
منادی آن که ممدوح باشد حذف است و سرادق بالضم و کسر دال مهمله یعنی سراپرده و اوج شرف

مراد از برج حمل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی زبد در
محل ایهام و موج گهر کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده **المعنی** ای چنانکه
شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بهمین نمط دست تو موج گهر ریزی میزند **قوله** اندرین دم
که ز دور فلک شیشه نهاد + همچو جام اند بخون غرق مدام اهل هنر **اللغة** دم بمعنی زمانه و بمعنی
نوشیدن در محل ایهام است و دور بمعنی گردش و فلک را شیشه نهاد بباعث عدم همواری عهد و پیمان
گفته و مدام بمعنی شراب و بمعنی همیشه در محل ایهام است و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل
خبر **قوله** ذره وار اند پریشان بهوا چو فضلا + صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور **اللغة** هوا بمعنی
حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خور اشتراک است که بمعنی خورشید است و بمعنی
خورش **المعنی** یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنانکه فاضل هستند پریشان و حارص اند
و آنانکه جاهل هستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح بر سر خورشید میباشد بهمین نمط ایشان بر سر خورش
هستند الحاصل جاهلان بمراتب عالیه و فاضلان بمراتب دنیه هستند درین ابیات بیان بی وفائی
روزگار است **قوله** بد و دیده نتوانند رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوی نغمه خر **اللغة**
دو بضعف چار اشاره بکم توجهی و فاعل نتوانند همه است و عیسی مراد از مرد نیک و فاضل چار گشتن گوش
بمعنی منتظر شدن سوی نغمه خر ای بسوی نغمه خر و آواز حمار که بدترین حیوانات است و درینجا بلفظ خر
اشتراک است که بمعنی چوبکی نیز هست که در ته تارهای ساز گذارند **المعنی** یعنی همه مخلوقات منتظر
بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی توانند دید
قوله عمرو گر از زدن زید بمیرد هرگز + مبتدا رکنند از سر اینجا خبر **اللغة** عمرو بالفتح و سکون
میم اسم شخصی و بصیغت در آخر این لفظ واو زائد نوشتن ضرور است بدین صورت عمرو مگر آن
واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم اسمی علیحده
باشد و برعکس نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید در نوشتن به خفیف
مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم

آزنید عمرو بالفتح در نحو برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول استفیه عبارت می آید ضَرَبَ زَیدٌ
عَمْرًوا و مصنف در تخیل خود زید را ظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد
داشته و حال بمعنی حقیقت و خبر بمعنی آگاهی و در الفاظ عمرو و زدن زید و مبتدا و حال و خبر
همه صنایع نحو صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است **المعنی** یعنی درین زمانه
اگر کسی ظالم که امی مظلوم را بکشد هرگز و اصلا حاکم وقت و عهده را از ان اطلاع نمی کنند **بشنو**
درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام
گریز نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله وسلم می گوید سرگردان بادیه کن فکان فقیر **محمد عثمان قیس** عفی عنه
که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده مشتمل برین گردانیده بمیزان الیسیر
موسوم ساختم **نهر اول دربیان صرف بشنو** لفظ از سه حال خالی نیست اسم یا فعل یا حرف
پس آنکه دلالت نمیکند بر معنی مستقل حرف است چون از و در و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی مستقل
و نزدیک است بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه نزدیک باشد
نیست بزمانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر **جامد** آنکه در آن
اشتقاق را دخلی نبود همچو نماز و روزه **مشتق** آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و اسم مفعول
است چون ازکردن کننده و کرده شده **مصدر** شش قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر
معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول **مصدر معروف**
آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده
مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شده که صالح است
برای اسناد بسوی مضروب **حاصل بالمصدر معروف** آنکه هیئت وقت صدور فعل
در فاعل آید و تعبیر ان در پارسی بر چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند
چون گرفت شتر و گفت عالم سعدی ع گفت عالم بگوش جان بشنو و گاهی لفظ آر بعد از ان

رساله میزان الیسیر صرف و نحو

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی شستن
ما قبل بکسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابر و گاهی ما قبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان شستن
نگلبن اکبر بقلم آمده و گاهی الفاظ ند کوره که دال اند بر هیات که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا بر هیئت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
گریز **حاصل بالمصدر مجهول** آنکه هیئت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی و
گاهی بصیغه امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوب است
مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده باشد برای فاعل طور بنایش هیئت که آخر صیغه اسم فاعل
یای تحتانیه مصدری لاحق کرده ها را بکاف پارسی بدل کنند چون زیبندگی و فریبندگی **مصدر**
مبنی للمفعول آنکه بنا شده باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است
از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره و هرگاه دو کلمه از امر یک جا جمع شود معنی مصدر دهند
چون تک و پو خور و نوش و همچنین ماضی و امر چون گفت و گو و شست و شو و جست و جو و غیره
و همچنین دو فعل ماضی چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و غیره پس
مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است
جعلی و اصلی **جعلی** آنکه بزیادت کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصادر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از شنیدن از دید دیدن و از
شو شوییدن و علی هذا القیاس و پیداست که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغه آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و ایستادن و غیره **متعدی**
آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افگندن و آفریدن و غیره **مشترک**
آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چون گشادن **مثال لازم** صائب **بیت** کی گشاید
چمن خاطر ناشاد مرا هست گلبن منظر خانه صیاد مرا **مثال متعدی** فردوسی س

چو پگاه شد آن طرفه شکناب پشت آمد بپای بوسی آفتاب + و علی هذا القیاس و گاهی از مصدر صیغه
مضارع بر آورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق کرده
از و اشتقاق صیغه ها نمایند در صورت یک مفعول زیاده شود چون از رسد رساندن و گاهی نون
ما قبل دال را کسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رسانیدن پس اگر اصلش لازم است
متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی ع تو میرانی و زنده کن هم توئی
و از گرید گریاندن و از خندد خنداندن ع بخندانم بگریانم جهان را + و گاهی صرف یک الف
زائد نمایند چون از نشیند نشاندن و از رود رواندن بعد از آن واو از کثرت استعمال حذف
شده راندن گردید و تحمیل کراندن برای خود یکسیده باشد و اگر اصلش متعدی است بدو مفعول متعدی گردد
چون از خورد خوراندن و خورانیدن سعدی ع طعامش خورانید درویش سیر + و اگر مشترک
است پس اینهم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد و
سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و میتوان گفت که سوزانید زید آتش را
از عمرو و بعضی استادان نوشته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را از آن
بر آورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرره ماضی و مستقبل و امر و نهی از و
اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و ساپاندن وغیره پس جمله افعال که از مصدر
بر می آیند بواسطه یا بواسطه شش اند زیراکه در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع
که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای
مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو قسم است کند و آن شش ماضی و مستقبل
و حال و مضارع و امر و نهی است **ماضی** آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است
اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر
بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه
حرف تا یا دال است و ما قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستد درست و در آمد و ستد و شنافت

بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا

شده باشیم

دوم بعید آنرا گویند که دلالت کند بر صدور شدید کرده میشدم کرده میشدیم و استمرار بصورت
به لاحق کردن های هوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق و نون نفی در آن تا نفی گردد **بحث نفی فعل**
آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که نزدیک دم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی**
بلاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از کرده بودم نکرده بودیم **بحث**
است می آید بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هوز و الف اید نکرده ام نکرده ایم
و تا باقی ماند چنانکه ع شنیدستم که صیادی هوس جوش ایضا طوطی مست ... نکرده باید شنید
نشنیدستند رست **چهارم محتمله** آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته
مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد در آخر ماضی مطلق
چون کرده باشد و ضمائر در آخر لفظ باشد می آرند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط و تمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا
و آن حاصل میشود به لاحق کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میکرد و گاهی آخر آن یای
مجهول در صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آرند چون کردمی و کردندی و کردمی
ششم استمراری که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار و آن در صورت شرط و تمناست
و تمناست **شاعری** آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد * کاش می آمد و امروز تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد و مفید معنی استمرار است و در مصرع ثانی میکرد و می آمد مفید معنی شرط
و تمناست **مستقبل** آنست که بزمانه آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می آرند چون خواهند کرد
و غیره **حال** آنست که بزمانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع
چون میکند **مضارع** آنرا گویند که در زمانه حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع
بنا میشود از ماضی نزد جمهور و پیش امیر هندی در آخر صیغه امر دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع است چون گوید و کند امر فرمودن کاری باشد کسی را چون کن و گو

... این هم نهی است بر اول امر آن چارم قسم
... یغه دارد دو برای غائب و یکی برای واحد مذکر و
... ر و مونث فرقی نیست دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مونث
... واحد و اخل جمع است چون کرد و کردند و دو برای حاضر و دو برای
که بعید است از ز ... کردی و کردید و کردم و کردیم **بشنو** حاضر است که از و خطاب کنند
ذکر او بود ... آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد **مخفی** نماند که فعل بر دو گونه است معروف
... فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه
خورده شد طعام و هر یک ازینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل **بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف** کرد کردند کردی کردید کردم
کردیم **بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف** کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف** کرده است
کرده اند کرده کرده اید کرده ام کرده ایم **بحث اثبات فعل ماضی محتمله معروف**
کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم **بحث اثبات فعل**
ماضی شرط و تمنا معروف میکرد میکردند میکردی میکردید میکردم میکردیم و استمرار
بصورت همین صیغه هاست اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی های هوز و لفظ شد در آخر ماضی
معروف در آر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن **بحث اثبات فعل ماضی**
مطلق مجهول کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده
بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی**
قریب مجهول کرده شده است کرده شده اند کرده شده کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم
بحث اثبات فعل ماضی محتمله مجهول کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی

کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم **بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا**
کرده میشد کرده میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم و استمرار بصورت
همین صیغه هاست اگر خواهی که منفی بنا کنی در اول صیغه نون نفی در آر تا نفی گردد **بحث نفی فعل
ماضی مطلق معروف** نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی
بعید معروف** نکرده بود نکرده بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم **بحث
نفی فعل ماضی قریب معروف** نکرده است نکرده اند نکرده ای نکرده اید نکرده ام نکرده ایم
بحث نفی فعل ماضی محتمله معروف نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشی نکرده باشید
نکرده باشم نکرده باشیم **بحث نفی فعل ماضی شرط و تمنا معروف** نمیکرد نمیکردند نمیکردی
نمیکردید نمیکردم نمیکردیم و استمرار بصورت همین صیغه هاست **بحث نفی فعل ماضی مطلق
مجهول** نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم وگاهی نون نفی ملحق
کرده بلفظ شد چون کرده نشد **بحث نفی فعل ماضی بعید مجهول** نکرده شده بود نکرده شده
بودند نکرده شده بودی نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم وگاهی نون نفی بلفظ شده
وگاهی بلفظ بود ملحق گردد چون کرده نشده بود و کرده شده نبود **بحث نفی فعل ماضی قریب
مجهول** نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده ای نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم
وگاهی نون نفی بلفظ شده ملصق گردد چون کرده نشده است **بحث نفی فعل ماضی محتمله مجهول**
نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم
وگاهی نون نفی بلفظ باشد ملحق گردد چون کرده شده نباشد **بحث نفی فعل ماضی شرط
و تمنا مجهول** نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده
میشدم نکرده میشدیم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغه هاست
بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنم میکنیم اگر خواهی
که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن و مضارع مجهول بنا میشود از ماضی مجهول [illegible]

در میان لفظ شد که علامت ماضی مجهول است زیاده کردن و شین معجمه مضموم را فتح داده تا مضارع مجهول
گردد و پس لفظ می که علامت حال است در اولش در آرند تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می به
علامت مجهول فصیح تر است **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند
کرده میشوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند
نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده
میشوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نمیشود
بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد و اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آر تا مستقبل مجهول
گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد
کرده خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده خواهی شد
نکرده خواهید شد نکرده خواهم شد نکرده خواهیم شد وگاهی نون نفی بلفظ خواهد پیوسته گردانند چون کرده نخواهد شد و مضارع که طریق
بنایش ضمن حال نقلم آمد بعد دور کردن علامت حال مضارع میماند مگر باید فهمید که در بنای مضارع گاهی حذف و گاهی بدل
میشود کرده میشود **فصل** در آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف امیر هندی است
که از امر حاضر بزیادت دال مهمله بنا می فرمایند چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن
طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **فصل** که آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال لهذا
ذکر هر دو کرده میشود **بدانکه** ما قبل آخر ماضی ذی تا را ازین حروف چارگانه که خا و شین معجمه و سین مهمله
و فا باشد چاره نیست پس این فصل مشتمل است بر چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که ما قبل آخر
وی خای معجمه باشد و این خا گاهی بزای معجمه و سین مهمله و لام بدل گردد چون از ساخت سازد و از
شناخت شناسد و از گسیخت گسلد و چون فروخت مشترک است و بعضی روشن کردن و بیع نمودن
بمعنی اول بزای معجمه چون فروزد و بمعنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مهمله باشد و این سین گاهی بهای هوز بدل کرده چون از کاست
کاهد و گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده کنند چون از بست بندد و گاهی سین را
بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی چون از
پیراست پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و گاهی بزای معجمه چون از خاست خیزد
الف را بیا بدل کردند و فتح ماقبل را بکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید
و از نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد و گاهی بلام چون از گسست گسلد بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است
تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد و این گاهی برای مهمله بدل
گردد چون از کاشت کارد و گاهی مابعد آن یک دال زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند
که گردد مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است و از نوشت بفتح واو
که بمعنی طی کردن است نوردد و در نوشت بکسر واو بمعنی کتابت بسین مهمله بدل شود و ماقبل آن یای تحتانی
زیاده گردد نویسد آید و گاهی بزای معجمه چون از افراشت افرازد و میتواند که این مضارع افراخت باشد زیرا که
افراشت مضارع ندارد و یا همین صیغه مضارع هر دو باشد و گاهی بلام چون از هشت هلد و بعضی جا قائم هم ماند
چون از کشت بالضم کشد **تنویر چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد این حرف گاهی
بیای موحده بدل گردد چون از کوفت کوبد و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از رفت بضم اول روبد
و در بعضی جا بواو چون از کافت کاود و از رفت رود و از شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد از آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت
گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از بافت بافد و در بعضی جا حذف چون از پذیرفت پذیرد و از گرفت گیرد و
درینجا باشباع کسره کاف فارسی یای تحتانی زیاده کردند و خفت و نهفت و سفت مضارع ندارد مگر بزیادتی
دال مهمله در آخر آن چون از نهفت نهفتد و علی هذا القیاس و در صیغه امر آن مشابه بماضی خواهد بود بیت
شتر بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت * که خفت درینجا بمعنی امر است و نهی آن مخفت
سعدی بیت نگه کرد شوریده از خواب گفت * مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت * چون از تفته و تفتد

ماضی قیمی تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی بمی ال بیان میشود **شنو** که ماقبل آخر ماضی ذی الیا دال را
ازین حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زای و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد چاره نیست
پس این بیان شامل است بهشت شعاع **شعاع اول** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف
باشد و این حرف گاهی بهای هوز بدل گردد چون از داد دهد و در بعضی جا حذف چون از افتاد افتد و در
بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گشاد گشاید و از زاد زاید که در صورت عدم
از دیاد بنای مضارع صورت نمی بست و میتواند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد آمد
انشاء الله تعالی **شعاع دوم** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد این حرف گاهی
بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی
جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد خورد و شمرد شمرد
و شمرد و از برد برد و از آورد آورد و ضمه را بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع
نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند
نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو — و در بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد میرد **شعاع
سوم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد این یا زیاده کنند چون
زد و زند **شعاع چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف در مضارع
قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد محل نظر باید بعضی گویند که مضارع بودن از
از یک مصدر دو مضارع بر آید و بعضی گویند مضارع باشیدن است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد این حرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون
از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون
باشد این حرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از ستاند
ستاند و غیره **شعاع هفتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد این حرف در بعضی جا
قائم ماند چون از بود و شنود و بود و شنود بعضی گویند که شنود مضارع از شنیدن است و بعضی گویند که مضارع

شکفت و غنود استعمال نیافته و گاهی یا الف بدل شود و بصیغه برای رفع اجتماع ساکنین که الف
در آباشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید و آلود آلاید و از گشود گشاید و ازاید و افزاید وغیره
ازین قبیل است و از بخشود بخشاید صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
بخشد **شعاع هشتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی یای تحتانی باشد اینحرف در
بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از بخشید بخشد مگر در آمید بعد حذف یا فتح را اشباع کرده
یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند و گاهی یا قائم ماند و بعد از آن نون زیاده کنند چون از افزید افزایند
و از گزید گزیند و از دید دال مهمله را با موحده بدل کرده بیند شد و بعضی برآنند که دیدن ناقص الصرف
است **بیان امر و نهی** بشنو که این هر دو را انشا خوانند و هر یک ازینها نیز شش صیغه دارد
بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امر هندی معروف از معروف و مجهول از
مجهول پس در بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم**
آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها
بعینه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون نهی که نهی حاضر بنا کنی بیم مفتوح بر صیغه
امر حاضر معروف در آرد و بصیغه غائب متکلم معروف و مجهول حاضر مجهول لفظ ن زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی**
معروف گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم **بحث نهی مجهول** گو نکرده شود گو نکرده
شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
مصدر کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعری **بیت** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو ؛ گیر و دار
حاجب و دربان درین درگه نیست و گاهی صیغه امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو یافته شده
چون فلان چنین کند یا چنین نکند و گاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
بمکن شاعری **ع** حذر بمکن زآه درمندان ؛ و بعضی برآنند که کند و خورد وغیره مضارع نیستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چراکه در فارسی صیغه حال مستقبل باشد علیحده است و صیغه استقبال که خواهد است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بناکنی علامت آن که نون و دال و ها باشد به صیغه امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسره دهد و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و هاء هوز را کاف فارسی بدل سازند تا جمع شود چون کننده و کنندگان **بیان اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول بناکنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی هاء هوز در آخر ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسما لحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون خواهی که اسم مکان بناکنی علامت اسم مکان که گاه و گه بکاف فارسی باشد در آخر کلمه در آر تا اسم مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان و آن و آنان و ادوات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **تنبیه** که در پارسی قاعده کلیه بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر هندی می‌فرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال برآر و چون برآوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنابران بدین سه کلیه داشته اند **اول اشباع** مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه بالضم باقی ماند بعده ضمه شین را اشباع نموده ساختند که واو معدوله پیدا شد چنانچه ستاد شو امر است و زد شاذ است **دوم تخفیف** که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده تخفیف فا پذیر امر شد و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ نمود دال ماضی را طرح دادند نمو باقی ماند واو را بالف بدل کردند نما امر شد بعده یای مدا وست در آورد چون نما و نمایی و ربا و ربایی و غیره پس دال را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و بود و فرسود و غیره از این قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و جست و غیره شاذ است و از او بحذف دال آورا امر بماند از کرد که ماضی است بعد حذف دال رای مهمله بنون بدل گشت کن امر آمد است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد **تنبیه** که از هر کلمه ماضی

نیابت تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برآید جائز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ

چیز دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قواعدیکه از دانستن ان دانسته شود احکام کلمه از روی
تغییر و تبدیل حرکات و غایت او اینست که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای لفظی و
وی کلمه و کلام است زیراکه از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات اواخر باشد بحث میکنند
پس باید دانست که کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بفتح اول و سکون لام بمعنی زخم کردن و در اصطلاح عبارت
است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح
عبارت است از چیزیکه بگوید او را آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت است از تعیین
چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از ان چیز ثانی و معنی در
لغت بمعنی مقصود است و باصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنها است و معنی مفرد
عبارت است از معنی که جزء ان معنی دلالت نکند بر جزء لفظیکه موضوع برای ان معنی است چون [illegible]
دلالت نکند بر جزء حرف فا لفظ مفرد و مراد است از لفظیکه دلالت نکند جزء لفظیکه موضوع برای همان معنی است
بر جزء و همان معنی چنانکه از فرس حرف فا دلالت نکند بر سر اسپ و حرف را بر کمر و حرف سین بر پای ان اسپ
کلمه مقید شد بچهار قید **اول** بودن ان از لفظ و خارج شد از این قید دوال اربعه که عبارت از خطوط
و اشارات و عقود و نصب است **دوم** موضوع شدن آن و خارج شد از این قید الفاظ مهمله چون
جسق و مسق و دوال بالطبع چون اح اح **سوم** بودن ان موضوع برای معنی و خارج شد از این قید
اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب **چهارم** بودن ان معنی
مفرد و خارج شد از این قید مرکبات و مرکب اینست که دلالت کند جزء لفظی که موضوع برای همان
معنی است بر جزء و همان معنی و ان دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنست که سکوت متکلم بران صحیح باشد
و انتظار مخاطب منقطع گردد و انرا کلام و مرکب تام و جمله هم نامند و این بر دو قسم است فعلیه اسمیه
در فعلیه بفعل لازم ضرورت مفعول نمی افتد چون زید ایستاده است و بفعل متعدی ضرورت مفعول می افتد
چون زد زید عمرو را و اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه خبریه و اگر فعل امر

یا نهی باشد از اقسام جملهٔ انشائیه نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون زید رفت
و جملهٔ اسمیه از ترکیب دو اسم حاصل شود و اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سیب سرخ است و بودن حرف
رابطه‌ای است میان مبتدا و خبر لفظاً یا معناً ضرور است و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است
و مبتدا شش قسم و ضمیر مرفوع متصل که باسم لاحق میگردد هم شش قسم است چنانچه از نقشه هذا هویداست

من دانایم	ما داناییم	تو دانایی	شما دانایید	او داناست	ایشان دانااند
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و جملهٔ معترضه در میان یک جمله واقع میشود و جملهٔ بیانیه بیان کدامی اسم می‌افتد و بران کاف می‌آید و جملهٔ
شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند **مثال حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد
پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است **مثال حکم نفی** اگر شب نشود
ستاره‌ها روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره‌ها مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف ندا مبتدا
باشد نه خبر و فعل نیز مبتدا نمی‌باشد مگر جمله گردیده خبر می‌گردد و جمله در شمار اسم می‌آید **مرکب ناقص** آنست
که سکوت متکلم بر وی صحیح نباشد و مخاطب از وی چیزی دریابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول مرکب
اضافی چون آب گنگ و در فارسی با آخر مضاف کسره علامت اضافت است و فائدهٔ اضافت تخصیص است
و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب وصفی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون جوهر
رخشان و موصوف صفت اکثر مقدم می‌آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره با آخر موصوف خوانده میشود
و اگر الفاظ متعدد در یک صفت موصوف باشند هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر
کافی است چنانکه درین مصرع ع چشم و گیسو و خط و خال سیاه * که سیاه صفت همه موصوف‌ها است
بیان ندا و منادی در فارسی حروف ندا ای یا آ است و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدو
منسوب باشد چنانکه در دلا و یا الهی و ای خدا الف و یا و ای حروف ندا و دل و الهی و خدا منادی اند

بیان مستثنی و مستثنی منه در فارسی لفظ مگر و جز حروف استثنا اند و لفظ الا اگرچه تازی است مگر در
فارسی هم مستعمل است چنانکه همه احباب آمدند مگر زید یا همه احباب بجز زید احباب مستثنی منه و مگر حرف استثنا و زید مستثنی **بیان**
معطوف و معطوف الیه واو حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در آید اسم و فعل اول را
معطوف علیه و اسم و فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر و زید آمد و رفت **بیان شرط و جزا** در فارسی اگر و مگر
و گر و چون حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید او را بزنم تا
بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر مشروط **بیان جار و مجرور**
حروف جار در عربی به اسمی که می آیند او را جزای کسره می دهند و آن را که کسره میدهند مجرور می نامند و در فارسی
ترجمه حروف جار را هم جار می نامند و آن دوازده است برای و بهر و پی و جز و چو و چون و بای موحده و در و به
و از و تا و با و را **بیان بدل و مبدل منه** بدل اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی
هر دو نسبت کرده باشند لیکن از اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول
برای تمهید او بود و اسم اول را مبدل منه گویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ
برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالد است فقط و عوض از گفتن
کلام بانطور است که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری میشود نام او را
با علاقه مذکور میسازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای طولیه و تمهید می آرند و
بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه مبدل منه دلالت کند
بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست
دوم بدل البعض و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا زید مبدل منه است
و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل اشتمال** و آن عبارت است از آنکه
میان بدل و مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید
مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد و با این
معنی که از اقسام لباس اوست **چهارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکه مبدل منه بزبان متکلم

بسهو گذرد چنانچه آمد زید غلام او درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام بدل و مقصود درینجا از آمدن
غلام است وان بانضمام عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید را بطور بی اراده بر زبان بگذشت
وگاهی لفظ بل را درمیان هر دو چنین مبدل منه و بدل برای آنکه غلط زیاده میکنند **بیان ضمائر** ضمیر اسمی است
که برای غائب و حاضر و متکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** اسمی از کلمه پیوسته باشد
دوم منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو اقسام
از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود **مرفوع** ضمیر فاعل است **منصوب**
ضمیر مفعول است **مجرور** ضمیر مضاف الیه است **بیان معرفه و نکره معرفه** اسمی است
که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم ها برای ذات خاص ایشان
معین شده و **نکره** لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرد مرد و هر زن را گفته میشود **تمام شد** رساله میزان الترکیب
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار + چون تنور است درون شان ز حسد پر شرر **اللغه** از پی
نان یعنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل هنر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و درون
شان بفک اضافت نون اول معنی خاطر ایشان و حرف ز از قبیل از حسد سببیه است و حسد مجاز از اینجا
بمعنی رشک است **المعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیگ تهی بر سر می نهند که آن دیگ ها را اینجا [illegible]
اهل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان بباعث رشک جهلا پر از شرار است
وافسوس کی عظیم شاه نوشته که برای نان همه جاهلان دیگ تهی بر سر اند و درون شان بسبب حسد پر از
شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابا میکند **قوله** تا مسیحا رخ خورشید
نبیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر **اللغه** مسیحا مراد از فضلا و مرد نیک و خورشید
کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جاهل می باشند
و خنجر کشیدن صبح مراد از برآوردن خطوط شعاعی آفتاب است **المعنی** یعنی جاهلان مانند صبح از گلوی
خود صد خنجر دشنام و دعای بد می برآرند برای آنکه فضلا روی دولت و خورشید نه بینند و خنجر از خنجر
کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خرس جرس وار بسیرت چون سگ

ودرین یکی خوک بجنس خر بصورت چو قمر اللغة ضمیر آن راجع بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانوریست معروف
که بهندی ریچه گویند و جرس بروزن عسس بمعنی زنگله و در خرس و جرس تجنیس خطی بکار برده و خوک نام جانوریست
که دندان دارد و آنرا جنگلی نامند و بجنس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر المعنی یعنی جهال مردمان
پرفریب زمانه بظاهر آراسته و پیراسته بباطن خراب بد است قوله هست خر مجلس تو چرخ کواکب افروز + هست
خر حضرت تو حاکم عالم پرور اللغة حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم است مثلا
در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید از بهار الا کن درینجا بمعنی ذات است المعنی یعنی در دنیا مجلس تو
افروزنده کواکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم است و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفات
بکار برده قوله سرور ملک توئی گردن یاران بشکن + صفدر شرع توئی پرده جهال بدر اللغة یاران
جمع یار بخلاف قیاس مراد از مردمان مفسد و فتنه انگیز و صفدر بمعنی درنده صف مراد از بهادر و جهال بالضم و
تشدید یا جمع جاهل و این مراد از مخالفان و پرده دریدن بمعنی ذلیل و رسوا کردن المعنی بیت روشن است
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی + عیسی دهر توئی عشوه دجال مخر اللغة یای موسی
و عیسی معروف باید خواند و این نوعی از تفریس است و موسی عصر و عیسی دهر کنایه از حاکم وقت و
صالح زمانه و عشوه اگرچه بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای معشوق است لاکن بکسر اول فصیح
است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و درینجا بهمین معنی است و فرعون و دجال مراد از مردمان بیدین
و جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خر افتاده است بمناسبت عیسی و دجال
که مرکب هردو خر خواهد بود بسیار انسب است المعنی یعنی تو ای ممدوح حاکم و صالح زمان هستی پس
صحبت بیدینان مکن و فریب دغابازان مخور و این ایما است بترک صحبت جهال در ممدوح خود را
قوله تا برآید زره از خود زر اندوده مهر + زیر تیر است قمر تا کمان کاه سپر اللغة حرف تا برای
ابتدای زمانی است و زره مراد از شعاعهای خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
و خود زر اندوده مهر باضافت بیانی خود مهر باشد و تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم بالای قمر است

زیراکه قمر در فلک اول است و کمان بودن قمر بحالت هلال و سپر بودن بمناسبت بدر گفته المعنی
یعنی تا زمانیکه اشعه از خورشید پیدا خواهد شد و قمر که زینت عذار دهر است گاهی هلال و گاهی بدر خواهد شد
و این تا قیامت خواهد بود و اینجا تا قیامت قوله باد تا دو قضا رایت فتحت منصور + مشتری بنده و مه
خادم و گردون چاکر اللغة دو قضا مراد از روز حشر و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع
ثانی حذف است المعنی یعنی تا قیامت نیزه فتح تو فتحمند و مشتری بنده الخ باد قوله بسر ملک تو این
یکشبه عقد گهر + که بر آورد ضمیر قلم از بحر فکر اللغة در مصرع اول لفظ تصدق باد حذف است و یکشبه
بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سلک مروارید مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی اندیشه
از بحر الجواهر و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در
شبه بمعنی یوت ایهام است المعنی یعنی بسر ملک تو تصدق باد این سلک گهر من صفت یکشب گردیده

قصیده در بیان قدوم عشرت لزوم شاهنشاه بهار بعد صد روزگار و گریز بمدح خسرو شیرین کار قوله

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار العروض
این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات
اللغة باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است
و در اینجا عروس بمعنی مرد و زن که خداست و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسیم و عذار
بالکسر بمعنی رخسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این حالت
نیست پس چرا چمن مانند عروسان ای مثل نوشه گرد رخسار خود گل زده است که علامت سهره بستن
است قوله گر نه فگنده است گل عکس در آب از چه رو است + گاه تماشای گل دیده بلبل چهار اللغة
فاعل فگنده گل و عکس مفعول آن در آب ظرف است و از چه رو بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن
و سیر و چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن آن فی الحقیقت هر گاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل
آن عکس را ببیند پس چشم بلبل و چشم عکس بلبل شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از شرم است یا مشتاق

حصول دیدار است که یک مرتبه بچهار چشم به بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه * نقش گل آید
برون از نی صوت هزار **اللغة** نوبت بمعنی وقت از منتخب و بار بمعنی بار دیگر و نامیه قوتی است در جسم
حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد و نقش گل بمعنی صورت گل و نقش بالفتح جنسی از
سرود قوالان وضع کرده خراسانیان و صوت بمعنی آواز و در نی صوت اضافت تشبیهی است زیرا که اهل فرس
اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار بمعنی بلبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه
مرتبه آن شده است که بلبل که صوت میکشد از تاثیر قوت نامیه نقش گل از ان صوت پیدا میشود **قوله** طفل
شگوفه که باد از سر دوش درخت * افگندش بر زمین جوی نهد در کنار **اللغة** شگوفه بکسر اول و کاف
عربی بضموم بمعنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات
وجهانگیری و کلمه چنین است قبل شگوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ باد حذف است **المعنی** یعنی طفل شگوفه
چنین است که هرگاه صدمه باد او را از سر و دوش درخت بر زمین می افگند نهر از راه شفقت تصدی
در کنار خود می نهد و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهر خواهد بود شگوفهایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد دید نرگس و یک غنچه کند * تا بسر ناخنش باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد نام گلیست
که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دید همون شاخ است و نرگس مفعول آن و همچنین بالعکس و قبل
از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کندن کلمه از ان حذف است و ضمیر ازان راجع بطرف نرگس است
و ضمیر شین راجع بجانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است باعث اینکه شاخ گل زرد
نرگس را دید و یک غنچه از ان نرگس کند بیت تا که مانند طفلان بشغله خود ساخته بسر ناخن وا کند و کشاده
نماید **قوله** دست عروس چنار بر لب جو شد دراز * رفت ز عکس هلال برنگ آبش سوار **اللغة**
در عروس چنار اضافت بیانیست و چنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برگش بصورت
پنجه انسان باشد و شبها از و اخگر بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد و اکثر آن را لب نهر
نشانند و حرف را قبل از عکس که مخفف از یا شبهت و رنجا برای بیان سوار است که بالکسر بمعنی
کنگن باشد و تنگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی تنگ و شین آبش مستقل خود است که از منفصل افتاده **المعنی**

یعنی عروس حنا که بر لب جو با شاخ دست او دراز شده است و زیبان عکس هلال است که در آب
افتاده است پس عکس هلال چنان معلوم میشود که از دست عروس حنا زیور کنگن زیر آب افتاده است
قوله وقت سحر پیش باد گل ز میان زر کشاد * چشم بران زر نهاد نرگس صاحب عیار اللغة عیار
بیای تازی دعا است در حق وقت سحر و زر گل مراد از همون زردی گل است که درمیان گل میباشد
و چشم نهادن یعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر چاشنی زر و سیم گرفتن که در هند بانگی گویند و صاحب
عیار بفک اضافت حرف با بمعنی کسیکه در نیک و بد خوب تمیز کند و معنی بیت روشن است قوله
نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند * ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فگار اللغة رعنا بمعنی زیبا و مرهم کافور
مراد از سفیدی نرگس و ماند بمعنی گذاشت است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از برهان و ضمیر شین
راجع بنرگس و فگار بمعنی مجروح المعنی یعنی شاید که برعنای گل نرگس شبنم از خود رفته و شیفته شده و در
حالت بوسه بازی لب او را گزیده است که نرگس مرهم کافور بران زخم خود نهاده است قوله شش درم
سیم ماند بسر نرگس که کرد * سیم شگوفه صبا بر سر بستان نثار اللغة شش درم سیم مراد از شش برگ
سپید گل نرگس که اکثر و بعضی نرگس شش برگ میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از کرد برای علت است
و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه درینجا مراد از گل سفید است
و نثار بالکسر تصدق المعنی یعنی چون صبا بر سر بستان سیم شگوفه نثار کرد ازین باعث از آن نثار بر سر
نرگس نیز شش درم سیم بماند قوله نارون و سرو نیست بپهلوی هم * کز پی اعدای شاه شکل
طناب است و دار اللغة نارون درختیست معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و بمعنی
گلنار هم است از برهان و هم بمعنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح بمعنی دشمن و نارون را باعث
طوالت شاخ بطناب و سرو را بعلت سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بمدح نیز کرده و معنی بیت روشن است
قوله وصف لب لاله دوش سطلی از من شنید * دید چو از نازکیش هیچ در شاهوار اللغة بای مطلع
بمعنی وحدت است و شنید بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شد و بای نازکی مصدریست
و ضمیر شین راجع بلاله است المعنی یعنی چون ممدوح لاله را در نازکی یافت در شاهوار تازه و نازک یافت

دوش در صفت این مطلع از من شنید و این مطلع بیت **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار
تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار **اللغة** دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن
از بهار عجم و لب بمعنی کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملابست است و حرف **تا** ابتدائیه است
و جویبار را در ذهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عبارت گلگونی گلهای سرخ که بهر دو جانبش رستند
المعنی یعنی از ان وقتیکه لب لعل جویبار باعث برآمدن گلها بهر دو کناره خنده شده است پس گل لاله
که شگفته است در حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است **قوله** لاله بسان صدف کرد
دهن باز زانکه ✿ فاخته از شوق خواند بر سر شاخسار **اللغة** معنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه
باخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت ؎ مگرد در دهن بداز دها تاک
شیری حال من ای آفت جان ✿ و در شاخسار کلمه سار زائد است **المعنی** یعنی چون فاخته باعث آن
سوم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
و انکه بجای فاخته نسخه فاد دیده شده تحریف است **قوله** لاله گلگون نقاب بسته و بلب از سحاب بهر صندل
و گلاب از پی دفع خمار **اللغة** نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لفظ
لب که کلمه خود باشد محذوف است **المعنی** یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
نیست بلکه برای دفع خمار که باعث سیکشی باو لاحق شده بلب خود از قطرات سحاب از نقاب گلگون
گلاب و صندل سرخ سائیده است **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت ✿ طبلک زر برگرفت
نرگس گلگز شعار **اللغة** ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن او است و در گرفتن مجلس بمعنی احتیاج
مجلس است و طبلک زر بمعنی پیاله کوچک که از زر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل نرگس
است و گلگز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زا معجمه رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در عرف
آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که در هندی جهاؤ گویند از رشید
و سراج و فاعل گرفت نرگس است و چونکه بعضی باغبانان بر فن باعث کمال صنعت خود در اغلب
عباسی سپیدی گل نرگس نقش میسازند لهذا نرگس را گلگز شعار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی محذوف

المعنی یعنی هرگاه لاله شگفت گل هم اجتماع یافت و نرگس تنگک لباس نیز طلبک رنگ گرفت ای این نیز شگفت
قوله آتش می لاله را اگر نه جگر گرم کرد * ازچه کشد آب سرد هر سحری در بهار اللغة فاعل کشد لاله است
و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که بوقت سحر بر گل لاله افتاده مینماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
که آتش شراب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر * کرد ز باران بباغ آبله دست
چنار اللغة کف زدن درینجا مراد از دستک زدن است که درحالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
زده دست چنار است و حرف زا قبل از باران مخفف از بیانیه است و درینجا برای بیان آبله است و دست چنار
مراد از برگ چنار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چنار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشوند این قطرات
باران نیست بلکه چون دست چنار درحالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آبله بر آورده اند قوله قطره شبنم
دوید بر سر زنبق از انکه * غنچه زنبق زکام داشت ز باد بهار اللغة حرف کاف آخر مصرع اول را موقوف باید خواند
و این شایع است و زنبق اگرچه درین اختلاف بسیار است لاکن اصح اینست که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلی است
تیز بو زرد رنگ چنانکه کلام ملا طغرا مؤید همین معنی است ع گل زنبق طلسم رنگ کاهی * و صورت گل زنبق
مثل بینی میباشد المعنی یعنی قطره شبنم که از گل چنبه میچکد این قطره شبنم نیست زیرا که چون غنچه زنبق بباعث
وزیدن باد بهاری زکام میدارد و این تاثیر زکام اوست و چون در لفظ زکام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است در
محل ایهام است قوله بختی مست سحاب نعره زنان شد ز رعد * رشته برق از سرش کرد چو بیرون بهار اللغة
بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاهی
بوده است و آنرا بخت النصر گویند و آن پادشاه ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن
حاصل شد آنرا اشتر بختی خوانند از لطائف و منتخب کشف و رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که
ابر را امیر اند از منتخب و حرف زا قبل از رعد برای بیان نعره است و رشته برق باضافت تشبیهی مراد از رسن
مهار و بیرون کردن بمعنی دور کردن است و درینجا بمعنی بر آوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار رشته
برق را از سر بختی ابر بیرون کرد بختی نعره زنان شد که آن نعره از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
زان نهد پای تیغ برق دم آب تیغ * تا کشد بیدریغ خصم شه کامکار اللغة زان بمعنی زان سبب که

دریجا بمعنی نهند است زیراکه در بهار عجم دادن بمعنی نهادن نوشته چون گوش دادن دستور است که آئینه آهنی و شمشیر صیقل دار وغیره اشیاء آهنی را در نمد برای محفوظ ماندن از رطوبت وغیره می نهند و در نمدهای میغ صفات تشبیهی یا بیانی است و دریغ بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف و تحسر گویند از بهار عجم **المعنی** یعنی برق تیغ خود را ازان سبب در نمد ابر می نهند تا که بیدریغ دشمن ممدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح **قوله** شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان ۞ خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار **اللغة** نشان دریجا بمعنی علامت است و بمعنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نو پیدا شده از منتخب اللغات ای نادر و عجیب و زمان بمعنی عهد بدیع الزمان لقب ممدوح مصنف بود و صاحب قران لقب اضافت حرف باو کسر قاف مولودیکه بوقت تولد یا بوقت جلوس او قران علوی واقع شود و این نوع قران علوی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا هر بادشاهی جلیل القدر را گویند و سنجر بروزن خنجر نام بادشاهی عادل بود از برهان و باعث رتبه عالی شاعر ممدوح خود را سنجر گفته **المعنی** یعنی ان شاه سکندر نشان و آن شاه بدیع الزمان وان خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار است **قوله** گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا ۞ افکندش بر زمین از سر نیلی حصار **اللغة** لفظ سر بالای نیلی حصار زائد است و نیلی حصار مراد از سپهر دوار است و ضمیر او راجع بشاه و ضمیر شین راجع بمهر و فاعل زند تیغ و مهر درخشان مفعول ان و فاعل افکند قضا است و معنی بیت ظاهر است **قوله** بسته جهان بیان مشربه آسمان ۞ یخ ز کواکب در آن تا بود و ش ابدار **اللغة** جهان بر کمر بستن بسیار مستعد کاری شدن و مشربه بالکسر ظرفیکه از آن آب خورند از منتخب و لطائف مراد از صراحی و چهاگل و در مشربه آسمان اضافت بیانیت و حرف زا قبل از کواکب که مخفف از بیانیه است دریجا برای بیان یخ است و ضمیر ان راجع بمشربه و ضمیر شین راجع بممدوح و ابدار خدمتگاری که آب سرد نزد خود برای نوشانیدن سلاطین و ملوک میدارد **المعنی** یعنی صراحی فلک بسیار مستعد شده و از کواکب در خود یخ انداخته تا که ابدار ممدوح باشد **قوله** خشک و تر از تیغ اوست و هم کنان تا که کند ۞ بحر ز باران زره بر تن خود استوار **اللغة** خشک و تر مراد از جلیل و ذلیل و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته و هم بمعنی کنان دریجا مجاز المعنی خوف و ترس ... تا که کند ... ثانی و فاعل کند بحر است و هنگام بارش باران بر دریا میشود از اجتماع حلقهای امواج ...

المعنی یعنی از وقتیکه باعث خوف تیغ تو بجرجیس خود از باران زره محکم کرده است از انوقت همگی ذوات ذوی القدر
جلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان هستند و در کلمه برخود که لفظ بر فتاده است برعایت سجع و محل ایهام
است واگر بجای وی هم نسخه بیم باشد اولی است **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم گام ٭ در گذر خیل او جرم
فلک یک غبار **اللغة** رخش نام اسپ رستم و بمعنی مطلق اسپ نیز و سطح بالفتح و حای مهمله تام هر مکان
که باشد و باصطلاح علم هندسه انچه طول و عرض دارد و بی عمق باشد از شرح نصاب و نیم گام بمعنی اندک و گذر
بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند
و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سائر حیوانات
از اسپ و شتر و سگ و آهو و گوسفند و سور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل
شراب و غیران نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید
چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن است
قوله ای لک اگر بر فلک رای تو حکم آورد ٭ هیچ نگوید فلک جز لک الاختیار **اللغة** درین بیت صنعت
التفات بکار آورده و حرف با قبل از لک اختیار زائد است و لک اختیار بمعنی برای تو اختیار است زیرا که
لام بمعنی برای است و کاف برای خطاب **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر رای تو بر فلک حکم کند
فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگری نگوید **قوله** خصم ترا در بتاج نیست که دندان اوست ٭ کز
دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار **اللغة** حرف کاف اول بمعنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان است
و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است **قوله** خصم ترا در کمین حلقه زده اژدر است ٭
چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و کمین بروزن زمین پنهان
شدن بقصد دشمن و شکار باشد از برهان و در آتش مهر اضافت تشبیهی است و مسموع رفت که از دهن بعضی
اقسام اژدها آتش بر می آید ازین سبب میگوید **المعنی** یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می بر آید دو
حلقه سبز نه این فلک نیست بلکه اژدهای حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن بر می آرد
قوله روز وغا از غبار دارد می سوزان کشند ٭ جرع یلان را چو سیل نیزه خار اگذار **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ

دغو غاو بالکسر خطا از منتخب وصراح وداروی سوزان دوای باشد که دافع بصارت چشم باشد وجزع بالفتح
مهره سلیمانی وکنایه از چشم نیز ویلان جمع یل است یعنی شجاعان وپهلوانان ودلاوران از برهان وسیل
بروزن فیل انچه توتیا وسرمه در چشم کشد از برهان وخاراسنگ سخت وفاعل کشد نیزه است المعنی
یعنی نیزه خاراشگاف تو ای ممدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داروی سوزان می کشد وخطاب
ممدوح بجا می از نسخه کم واین بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته فتامل **قوله** ابر فنا گر شود مالک
باران تیر * از تن گردون جهد خون بهوا برق وار **اللغة** ابرفنا باضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است
ومراد ازان لشکر ممدوح است وتیر بمعنی ماه ساون درمحل لطف است **المعنی** یعنی اگر لشکر تو سیل کننده باران
تیر ای بارش تیر بگردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا برجهد **قوله** سرخ چو پیکان بخون همچو
دل اهل درد * پهلوی هر بیدلی ساخته باشد قرار **اللغة** حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه
وبیدل بمعنی بهادر وحرف ظرف قبل از لفظ پهلو حذف است **المعنی** یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در
پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل اهل درد است که درعین سرخی در پهلوی شان قرار گرفته است
قوله نیزه ترا سبز بار با سر دشمن است * همچو نهالی که سبز گردد وآید ببار **اللغة** های نیزه بفک اضافت
وحرف را بمعنی برای است وبار اول بمعنی ثمر وثانی بمعنی گرانی ویای نهالی موصوله است **المعنی** یعنی برای
نیزه تو مانند درختی که سبز شود وبه ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است
بار سبز نیزه تست وبار سبز سر دشمن را بباعث سیاه وجوان بودن سر دشمن گفته **قوله** آب فرو کی رود در
گلوی نهر گر * خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار **اللغة** آب را مضاف نباید خواند وگر مخفف اگر است
متعلق بمصرع ثانی است وجلوه دادن بمعنی ظاهر کردن **المعنی** یعنی اگر خنجر بران خویش را به بهار ظاهر سازی
از خوف آن جلوه در گلوی نهر آب فرو نرود **قوله** کشتن خصم ترا مار بود کهکشان * در دهنش ماه نو انده
دندان مار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است وضمیر شین راجع به کهکشان است وچون دندان پیشین
مار چهار میشوند لهذا آن را بجاه نو تشبیه داده وکلمه از قبل از دندان مار حذف است **المعنی** ای برای
کشتن دشمن تو کهکشان مار ودر دهن آن کهکشان ماه نو ای هلال بمنزله دندان مار آمده **قطعه** ضبط توانا

نهاد در همه دلها نهیب ؛ کز ستم جور گل بلبل زار و نزار ؛ خاک بسر کرده خواهست پیش تو افغان کند ؛
غنچه گریبان گرفت در بر او تا اعتذار اللغة ضبط بمعنی انتظام و داد و عدل و نهیب بکسر تین و یای مجهول
امالهٔ نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زار بمعنی نالان و نزار بالفتح لاغر از شیدی
و خاک بسر کرده حال است از فاعل کند که بلبل باشد و مرجع ضمیر او بلبل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از است
است و اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن است المعنی یعنی ای ممدوح با وجود یکه طائر و حیوانات بلطف و جود تو
شیدا اند لاکن خوف تو بدرجه ایست که هرگاه بلبل در حالیکه خاک بسر کرده بود از جور گل پیش تو افغان کردن
خواست غنچه بسبب عذر خطا خواستن دامن او را گرفت و باز داشت قوله جامه گردون نه از شعلهٔ خور
برگرفت ؛ ز آتش قهر تو بود است شتر هر شرار اللغة خور بواو معدوله بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل شدن
است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است کما قال الله تعالی عز و جل انها
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر تحقیق آن آتش دوزخ میزند زبانهٔ آتش که مثل محل
کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی جثه است تا کلانی شرار به کلانی
آتش دال گردد المعنی یعنی ای ممدوح جامهٔ خورشید از شعلهٔ آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو هر شرر
در حق فلک بمنزله اشتر شده است قوله خامه گرفتم بدست تا کنم انشای مدح ؛ از حد اندازه بیش در صفت
شهریار اللغة لفظ تا بمعنی تاکه و انشا بالکسر بمعنی آفریدن و درینجا مراد از تحریر و ربط این بیت با بیت
آینده است قوله خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید ؛ بر لبم انگشت ماند نامه بی اختیار اللغة بهر رقم یعنی
برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه انگشت بر لب نهادن
کسی را بحرف آوردن است چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان برآن تصریح کرده لاکن درین بیت بمعنی
خاموش کردن معلوم میشود قوله بود مرا چون ضرور بردن شه عرض حال ؛ میکنم انشای آن لیک یکی
از هزار اللغة عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن
مستعمل است از بهار عجم و یکی از هزار ای قلیل از کثیر و اندکی از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت ما بعد
بیان عرض است قوله کرچه بدی کرده ام در حق آورده ام ؛ نیست چو کرده ام گر بسر در گار اللغة بدی یعنی

متوجه بحج شدن است و نیت بالکسر والتشدید بمعنی عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده و کردگار بمعنی خداوندگار
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند از رشیدی المعنی یعنی اگرچه اعمال زشت بدرجه کمال و بیشمار کرده ام
لاکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحج گشته ام و ان توجه اینست که اراده حج کرده ام اگر الله تعالی مرا بمقصود
رساند قوله تا که براه حجاز بچشم اوازخوش :: باقد مانند چنگ ناله بمضراب خار اللغة حرف تا درین بیت
و بیت مابعد برای نتیجه و ترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع بیا تا بگردیم میدان خوش است ادای
اراده حج برای این کرده ام تا کذا و کذا کنم و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای
دیگر که با یمن زمین بحیره و بحور واقع است و نام مقامی است از موسیقی از منتخب و مدار و در لفظ حجاز صنعت ایهام
بکار رفته و ناله بدل است از آواز خوش المعنی یعنی قصد حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز با قد مانند
چنگ آواز خوش بکشم یعنی ناله عشرت باعث غلبه خار آن دیار کنم قوله تا بچشم آیدم کعبه زروی صفا
دولت شه قادر با اقتدار اللغة میم آیدم ضمیر مفعول است و از روی صفا ای از راه صفای قلب
و صفای عقیده و صفا بمعنی کوه که صفا و مروه قریب مکه معظمه معروف هستند در محل ایهام است و در دولت
شه اضافت لامی است ای دولت برای شه و قادر با اقتدار مراد از الله تعالی جلشانه قوله خیز بیا ای روان
قصه فراوان مخوان :: گرچه نه اثر شد طبع حکایت گذار اللغة بیای روان ای بزودی تمام و طبع سرشت
مردم که بران آفریده باشند از منتخب المعنی یعنی بزودی تمام بجانب ممدوح روانه شو و قصه فراوان مخوان
قوله خاطرش آئینه است روی در و باز کن :: پیش ازین گفتگو آئینه گیرد غبار اللغة مضاف الیه روی
مع لفظ حاجت باشد حذف است و روی حاجت باز کردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است و دستور است
که از کثرت دم زدن آئینه مکدر میشود المعنی یعنی در پیش خاطرش برای اظهار حاجت خود گفتگو زیاده مساز
زیرا که آئینه دل بادشاه از کثرت گفتگو ملال انگیز میشود قوله تا که زاوتاد یافت خیمه دنیا قیام :: تا که بهاست
هست دور فلک را مدار اللغة حرف تا در صدر هر دو مصرع برای انتها است و اوتاد بالفتح میخها و ستون
جمع وتد است و قسمی از اولیا که بجهه عالم چهار تن میباشند از منتخب و در خیمه دنیا اضافت بیانیست و اوتاد
درین بیت مراد از کوه که میخهای زمین هستند کما قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا

آیا نکرد انید هم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ٭ و اقطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دائره معدل النهار یکی قطب شمالی منظور مشهور و یکی جنوبی معلوم نامنظور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دائره منطقة البروج واقع اند و مدار معنی جای دوران منتخب و درینجا مجاز المعنی قرار و موقوف علیه استعمال یافته و دراو تاد و اقطاب که بر دو فرقه از اولیاء الله هستند صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا زمانیکه قرار دور افلاک اقطاب است و این تا زمانه قیامت خواهد بود ای تا زمانه قیامت **قوله** خیمه جاهت مصون باد ز باد فنا ٭٭ عمر تو چون دور چرخ باد فزون از شمار **اللغة** در خیمه جاه و باد فنا اضافت بیانی است و مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بر وزن مقول المعنی نگاهداشته شده و محفوظ و کسانیکه مصئون بزیادت همزه نویسند و خوانند خطا است زیرا که اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک و دور فلک الافلاک لا الی نهایة و لاتحصی است زیرا که دوره این در یک روز و شب تمام میشود **المعنی** یعنی تا قیامت مرتبه تر از زوال مباد و عمر تو از شمار افزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است

قصیده بخطاب مطلوب در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت با شاهد

قوله ای مهت راز غالیه زنجیر ٭٭ افتابت بزیر پرده قیر **العروض** این قصیده در بحر خفیف مسدس وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلات و فعلن هم آمده **اللغة** ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی سیاه رنگ و قیر روغنی سیاه است درینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان **المعنی** یعنی ای معشوقه تو که چنان هستی که برای رخ تو زنجیر از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ابیات آینده بکن **قوله** آخر شب ره حسینی ساز ٭٭ صبحدم پرده رهاوی گیر **اللغة** بدانکه حکمای علم موسیقی هر مقام وقتی تعین کرده اند چنانکه اگر آنرا در وقت غیر تعین نوازند ذوقیکه دران باشد نیابند و آن اینست که از صبح تا طلوع ظهر وقت رهاوی است چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت آخر شب سرایند و وقت اینکه بعد زوال است و نهاوند نام مقامی که در نیم شب سرایند و عشاق نام مقامی است که وقت آن بین الصلوتین است ای در دو گهری روز باقی مانده آنرا می سرایند و حجاز در

می سرایند و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرایند و مخالفک نام پرده مقام عراق که آنرا اول شب
و بعد زوال خورشید میسرایند و راست نام مقام که آنرا بهندی راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع تا چاشت
است و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرایند از لطائف و زیر خرد در آخر شب میسرایند حالا آمدیم بر مطلب
که ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام **المعنی** یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آینده را در وقت ثنا[ی] آن
بسرا و بعد این نواختن از ممدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آینده را بمطلب مسطوره موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد ＊ مشتری جبین آفتاب ضمیر **اللغة** نور دهد ای آب و تاب و لطف دهد فاعل
دهد همون پرده رهاوی است و جبین بروزن ادریس نام یکی از نامهای ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک است و درینجا مراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جبین است **المعنی** یعنی
پیش دانا لطف سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و همین طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجائی تا
نسخه بادیده رکیک است **قوله** سر زد به نیزه چون برسد ＊ پرده راست کیرلی تا خیر **اللغة** نیزه
مراد از خورشید در نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان و قرنیا
بمعنی بیدرنگ **قوله** چاشتگه در عراق ساز آهنگ ＊ تا شوی بهر عیش ایمن **اللغة** چاشتگه
بمعنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و در هندوستان پهر گویند از برهان و آهنگ
بمعنی قصد و بمعنی تنگی و در محل ایهام **المعنی** یعنی وقت چاشت قصد سرائیدن عراق کن تا که صاحب عیش
باشی **قوله** راست گوییم به مخالف را ＊ در زوال ای صنم مدار حقیر **اللغة** راست بمعنی صدق و مخالف
نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته **المعنی** یعنی مخالف را بعد زوال بسرای **قوله**
بوسلیکی نواز بعد زوال ＊ ای ضمیر تو آفتاب منیر **اللغة** یای مجهول در بوسلیک زائد است و تواند
که معروف برای نسبت باشد ای آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است **قوله** روی گلگون خور چو زرد شود ＊ ساز عشاق
پند من بپذیر **اللغة** در گلگون و زرد صنعت تضاد است و زرد شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو گهڑی روز است و ساز موقوف الآخر بمعنی درست کن و بمعنی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت بقیه

عشاق را دست کن و نصیحت من که نیز همین است قبول کن **قوله** شام چون زد چو بار پردهٔ قار * در نوا سانه
ری بست کشمیر **اللغة** چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز را با شام تشبیه در عت
طیران است و پردهٔ قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نوا نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن **المعنی** یعنی بوقت شام بعد اظهار تاریکی نوا را
نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده اغلب که الحاقی باشد **قوله** وقت
خفتن مخالف بنواز * تا گرفته باشدت شبگیر **اللغة** تامی باشدت مضاف الیه شبگیر که از و منفصل
افتاده و شبگیر بروزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و در مصطلحات وارسته هر دو بمعنی شب تو
ود و یا لحن فیه نیز همین است **المعنی** یعنی تا شب تو بخوشی گذشته باشد **قوله** درع از پردهٔ صفاهان ساز
چون شهاب افکند ز آتش تیر **اللغة** درع بروزن ذرع بمعنی زره و صفاهان بالکسر نام مقام از دوازده
مقام موسیقی و ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پردهٔ صفاهان عبارت از حافظ کردن
صفاهان است برای جان خود بسبب سرائیدن آن و شهاب بالکسر در عرفی کوکب و ستاره که بشکل
شعلهٔ آتش از اسمان می افتد و تیر افکندن شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن اوست از اسمان
که بصورت تیر می افتد **المعنی** یعنی در شب مقام صفاهان بسرا **قوله** ساز هنگام نیم شب ای ماه * بنهاد
از قلیل و کثیر **اللغة** ساز بمعنی موافقت کن و بمعنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر الی اندک و بسیار **المعنی**
یعنی اگر اندک گوی یا بسیار گوی وقت نیم شب بنهاوند موافقت کن و این بسرا چون در عشر تکده قصیده ست
هم اشناهان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه سرا استند لهذا فی نواز قلم که خو کرده محافل ناز و نیاز
تحریر این نا طوره دلپذیر صفیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و نعت طراز حمین بست نغمه
و بود می سراید بنده چنین نازک خیالان هند و ایران **محمد عثمان قیس** عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره فن هذا مثل تحفة الهند مرزا خان شاهجهانی و اصول النغمات آصفی غلام رضا و غیره منتخب ساخته
بصوت الناقوس موسوم گردانیده شامل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم **نشید**

رساله صوت الناقوس در علم موسیقی

در تعریف علم موسیقی و نام و واضع و نام سازها مع اسماء واضع شنو موسیقی بلغت یونانی بمعنی آواز است و سیقی
بمعنی گره و چون موضوع این علم لحن است و لحن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا باین اسم موسوم گشته
و در اصطلاح این فن علمی است که در و دانسته شود احوال نغمات از حیثیت ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
ازمنه بین النغمات از حیثیت قصر و طول آنها بنسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی دو قسم باشد معرفت
الحان که مسمی میگردد بعلم تالیف و معرفت ازمنه که تسمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحان است
چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیثیت ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجد این بقول
فخر الدین رازی حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبه این علم آنست
که شبی شخصی را بخواب دید که میگوید که ای فیثاغورس فردا ببازار آهنگران گذر کن تا سری از اسرار حکمت الهی
بر تو مکشوف گردد بعد بیداری در بازار مذکور رفت بینید کشف آن سحر بود و آوازی را که از مصادمت آن دو
جسم ثقیل می شنید با هم نسبتی پیدا و تا از آن مناسبت لذتی یافت بعد هش سوی در دهن گرفته بسر انگشت
می جنبانید آوازی ضعیف از آن برآمد آنرا با ابریشم بدل کرد و در استخراج آلهٔ که ابریشم بران بندد فکر میکرد تا روزی
در دامن کوهی سنگ پشتی پوسیده و صرف پوست بروی کاسه باقی مانده دید که باد در تجاویف آن می افتاد
آوازی از آن بیرون می آمد آنرا برداشت و بربط ساخته دسته بر و بست و در تتمیم و تکمیل آن میکوشید تا بکمال رسید
م قانون موجدان ابونصر فارابی **طنبور** موجدان ترکان **شهنائی** موجدان بوعلی سینا **موسیقار**
موجدان حکیم ابوحفص سعدی **برغول** ساز ترکی **چنگ** معرب چنگ **ستار** موجدان امیر خسرو دهلوی
بلبان هندان **موچنگ** **کاسه** هندان جلترنگ و بعضی دوتاره را ساز اول گفته اند **شنو** موسیقی
هر اقلیم جداگانه است که درین مختصر تفصیلش نگنجد اما موسیقی فارس و هند را بدو ناقوس می سرایم **ناقوس اول**
در موسیقی فارس **شنو** نغمه عبارت است از آوازیکه چندان درنگ کند که حس سامعه ادراک نماید خواه
ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله آنرا ابتدای و منتهای خواهد بود و مبدا از نقره
و منتهای آنرا اصول نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است **یکی بم دوم**
مثنی سیوم مثلث چهارم زیر و حکیم ابونصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آواز را دو قسم دانسته که بمی

ازا حدیه ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و بزبان هندی گهور و زیل نامند واین هر دو آواز در حلق و تار موجود اند
بآنکه هر دو چیز صلب که متضاد هم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع
گویند هر آینه هوای آن مدایج تموج گیرد مانند تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
نامند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که
صوت قرع یا قلع عنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند آنرا صوت
مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گرانی گلو هم رسد هفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آهنگ نامند بتفصیل ذیل

عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رهاوی بزرگ همین هفت آهنگ تا زمان
شیرویه معمول بود بعدش در زمان مذکور استاد سعدی مقامات را به دوازده رسانید بعدد دوازده برج بتفصیل ذیل

راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی زنگوله
نوا رهاوی و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان و حسینی ماهر و ابراهیم و اناه اسحاق خوشخوان
رسید اینان از هر آهنگی دو شعبه مجموع بیست و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه به دوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات استعمال آن از همین ابیات قصیده بدر چاچ
پیداست و خاصیت های این مقامات بتفصیل ذیل است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از رهاوی و حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و زنگوله ملال پیدا شود و شنو
نغمه در حقیقت آواز خوش آینده و درنگ کننده بر حد واحد از حدت و ثقل است که حس زمان آنرا تواند دریافت
قید اول ای خوش آینده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم درنگ کننده
بحد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است آنرا نغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه های نا مطبوع
چو آوازان و صدای سازهای ناملائم خارج است با آنکه اینها را نغمه میگویند میگوییم لا نسلم زیرا که اینها خوش آینده
نسبت بطبع لافظ یا مستخرج آن در تقدیر تسلیم این تعریف نغمه نیست که بیان حال او مقصود بالذات است بلکه مطلق نغمه
وقید دوم ای واحد بجهت اخراج هر یک از بعد و جنس جمع بوده است چه اگر چه هر یک از اینها درنگ کننده اند اما
بر حد واحد نیستند بلکه بر حدود مختلفه اند قید سوم ای ادراک حس بجهت اخراج آواز دف و کف است که شنیده بشود

اما حس ادراک زبان آن بنا بر عدم فرهنگ نمیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است **اول** قولی چون اواز خوانند
و گوینده **دوم** فعلی چون صدای ساز و امثال آن **شنو** بعد ظهور دوازده مقام اهل این صناعت
چند پرده از این اصول استخراج کرده اند و از این مستخرج بعض موسوم باوازه و بعض موسوم بشعبه گردید
و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا گردد و این را آهنگ هم نامند آوازه شش است **اول** گردانیه از تیزی
راست و نرمی عشاق **دوم** شهناز از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ **سوم** گوشت از تیزی نوا و نرمی حجاز
چهارم نوروز از تیزی بوسلیک و نرمی حسینی **پنجم** سلمک از تیزی زنگوله و نرمی اصفهان **ششم** مایه
از تیزی عراق و نرمی زیر حاصل شد و شعبه حسب تشریح صد و بیست و چهار است و در هند مقام بمنزله راگ و
شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب چند نغمها
بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد و شصت گردد **شعبه مقام راست** مبرقع پنجگاه هر دو مرکب از
پنج پنج نغمه **شعبه مقام اصفهان** تبریز مرکب به پنج نغمه و نیشابورک مرکب از شش نغمه **شعبه مقام**
عراق مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب هشت نغمه **شعبه مقام کوچک** رکب مرکب
هشت نغمه بیاتی مرکب پنج نغمه **شعبه مقام بزرگ** همایون مرکب از چهار نغمه نهفت مرکب از دو نغمه
شعبه مقام حجاز سه گاه مرکب سه نغمه حصار مرکب هشت نغمه و نزد بعضی به نغمه **شعبه مقام بوسلیک**
عشیران مرکب به دو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه **شعبه مقام عشاق** زابل مرکب سه نغمه اوج مرکب هشت نغمه
شعبه مقام حسینی دوگاه مرکب به دو نغمه محیر مرکب هشت نغمه **شعبه مقام زنگوله** چهارگاه مرکب چهار نغمه
عزال مرکب پنج نغمه **شعبه مقام نوا** نوروز خارا مرکب پنج نغمه ماهور مرکب شش نغمه **شعبه مقام راهوی**
نوروز عرب نوروز عجم هر یک مرکب شش نغمه **بیان گوشه ها** از هر شعبه دو گوشه یکی از بلندی و دیگر
از پستی آن پیدا شود و معنی که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد محقق نشده و اسامی گوشه ها بتفصیل است حجبه
بهار وصال گلستان شعبی نشاط نگار طرب انگیز روح افزا غم زدا خزان نهاوند سپهری
نگار اصفهانک مخالف سوده عراق چکاوک نوش زیورک ریزکش خرد ریزکش بزرگ اشتران
تبریز بسته نگار حوری بخاری عذرا دو سه گاهی معشوق خوش سرا نوبهار مهرجان دلگشا بینا

مجلس افروز جانفزا زنده رود فروه کانی جام حیرت ملایم اندوه زدا غنچه سحر کمال اعتدال جمال
غریب دل افروز و بعضی از نغمه دانان حسینی را براگ دهناسری و راست انگوری و عشاق را به نارائن و نوا
به کیدارا و صفهان را به سارنگ و رهاوی را به کلیان و عراق را به کانهرا و زنگوله را به پوربی و بزرگ را به مالی گورا
و سه گاه را به بلاول و چهارگاه را به بهیرون و غزال را باساوری و نوروز عجم را به ماروا و دوگاه را بسنت سری
مطابق داشته اند و بیان امیر خسرو دهلوی دوازده مقام را بتفصیل موضوع گردانیده **اول** مجیر مرکب از
تودی و عراق و مقامی **دوم** سازگیری مرکب از پوربی و گورا و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی
تجامی پوربی بهاسر گویند **سوم** یمن مرکب از ایمن مقامی **چهارم** عشاق مرکب از سارنگ و دیگر بسنت
و مقامی **پنجم** موافق مرکب از تودی و مالسری و دوگاه و حسینی **ششم** غنم مرکب از پوربی و گورا و مقامی
هفتم زیلف مرکب از کهنرا که و پرچه **هشتم** فرغنه مرکب از گورا و گنکلی **نهم** سرپرده مرکب از بلاول و پوربیا
و مقامی **دهم** باخرز مرکب از دیسکار و بهاس و مقامی **یازدهم** شاهانه مرکب از کانهرا و مقامی
دوازدهم صنم مرکب از گوری و مقامی **بیان نقره و اصول** چون نغمه را از مبدء و منتهای آن چاره
نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از آن مبدء است و چون نغمه مرتبه جمع رسد نقرات بهم رسند و
حروفی که در مقام این بیادی می شنیدند از نقره میخوانند هشت است ت ر د ل ن ه ا ی پنج حرف
اول ای تردلن را نقرات اصل و حروف اخیر انقرات زائده از متممات نقرات اصل شناسند درین فن از اشباع
حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیدا گردد و بجهت هیئت ترکیبی نقره احتیاج می افتد بمعرفت مرکبات
ثلثه که آن سبب و وتد و فاصله است و هر یک ازینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی آن ساکن بود سبب خفیف
همچو تن و اگر هر دو متحرک بود سبب ثقیل خوانند همچو تَنَ و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود آنرا وتد مجموع همچو
تَنَن و اگر ثانی آن ساکن بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو تَنْتَ و چهار حرفی که رابع آن ساکن بود آنرا فاصله
صغری خوانند همچو تَنَنَن و پنج حرفی که خامس آن ساکن بود آنرا فاصله کبری خوانند همچو تَنَنَنَن **بشنو اصول**
نزد عجم شانزده است **اول** مخمس **دوم** ترک ضرب **سیوم** دو یک **چهارم** دور **پنجم** ثقیل **ششم**
خفیف **هفتم** چهار ضرب **هشتم** در فشان **نهم** با تین **دهم** ضرب فتح **یازدهم** فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته

نیز گویند **دوازدهم** جنبر **سیزدهم** نیم ثقیل **چهاردهم** ادقریا **پانزدهم** ارسد **شانزدهم** رل
هفتدهم هنج **ناقوس** **دوم** موسیقی هند **بیان تالها** تال اصول اوزان نغمه و ساز و رقص است
و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکنات اصوات است که بضرب دو چیز باید یا بستک هر دو دست باشد و اقسام آن کثیر است
بعضی ده نوده گویند بعضی کم و زیاده الا چندی از آن بجهت بیان می آید **اول** اد تال و آن یکتاله است بضرب یک یک تال
متواتر که زمانه فاصله اش متساوی باشد **دوم** نیوره و آن نیز یک یک تال متواتره است اما هر سه ضرب آن جلدتر
از اد تال باشد **سوم** ترتیا و آن نیز یک یک تال است و ضربات متواتره دارد اما زودتر از نیوره **چهارم** روپک
آن دو ضربه یعنی دو تاله باشد **پنجم** و همال آن سه ضربه باشد دو ضرب متصل و ضرب سیوم باندک فاصله **ششم**
ماله و آن چار ضربه باشد اول یکضرب و باندک فاصله سه ضرب متواتر باشد **بیان اقسام موسیقی** که ما به ...
موسیقی را سنگیت نامند و واضع از انار و لیس بر بهار را شناسند و بعضی مهادیو در این علم دخل و تصرفی کرده و پس آنچه موافق
مذهب مهادیو است آن را مت گویند و مت بمعنی عقل باشد بعدش بهرت که یکی از اعظم علما و حکما بود در این علم خوض و
تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش تقدیم و تاخیر گردانید قواعد منضبط او را بهرت مت نامند بعد
هنومان که یکی از مخصوصان راجه رام چندر بود و تصرفات خود کردانیده و آن را هنومان مت نامند بعدش کلناته
که بعهد خود اشهر عابدان بود و تصرفات نموده مذهب جداگانه ترتیب داده آن را کلناته مت نامند و دیگران نیز تصرفات
کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله اساتذه هند اصول این علم هفت است که باصطلاح هندیه آن را ست ادهیا
نامند ست بمعنی هفت و ادهیا بمعنی اصل و رکن است و آن هفت رکن این است **اول** سر ادهیا و آن فن سر است و
سر چینا یعنی آهنگ و نغمه و آوازه بود **دوم** راگ ادهیا و آن معرفت راگ و راگنی و پتر یعنی مقام و شعبه و گوشه باشد
سوم تال ادهیا و آن فن بحور یعنی اوزان بود **چهارم** نرت ادهیا و آن فن رقص بود **پنجم** ارتهه ادهیا و آن عبارت
از فهمید یعنی نغمه بود **ششم** بهاو ادهیا و آن عبارت از وا نمودن معنی با ایما و اشارات باشد **هفتم** ست ادهیا
و آن فن نواختن ساز بود و نرت ادهیا و ارتهه ادهیا و بهاو ادهیا و ست ادهیا بعضی معیوب و بعضی غیر محتاج اند
لهذا از بیان آن در گذشته باقی را مفصل بیان می سازم **بیان سر ادهیا** در اصطلاح هند سر بضم سین مهمله و را
نامند و این هفت قسم باشد کهرج رکهب گندهار مدهم پنجم دهیوت نکهسر و دال ...

نکهاد و نکهسر ون مس رگ گ م پ د نی و این را در عرف هندیان سرگم گویند و ون را بجهت اخفا مکسور کرده بیا ضم سکینند و باقی همه حروف را مفتوح استعمال نمایند و این سرهای هفتگانه بترتیب مذکور را بستای یکی از دیگری بلند تر باشد بتفاوت معین چنانچه کهرج از همه پست تر و رکهب بلند تر از ان و گندهار بلند تر از رکهب و مدهم بلند تر از گندهار و پنچم بلند تر از مدهم و دهیوت بلند تر از پنچم و نکهاد بلند تر از دهیوت باشد بیان

راگ و راگنی و پتر و بهارجا و اوقات ان شنو و تعیین راگنی های هر راگ اختلاف بسیار است الا آنچه توافق راگنی های هر راگ ها حسب مذهب غلام رضا صاحب اصول النغمات آصفی و صاحب تحفة الهند که متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود و دانستنی است که هندیان سالی را بشش فصل منقسم کرده مناسب فصول ششگانه شش راگ قرار داده و هر راگ را با راگنی ها و پتر ها فصلی بخواستند فصول ششگانه بدین تفصیل اند اول بسنت رت و آن دو ماه چیت و بیساکهه باشد و رت بمعنی موسم یا فصل باشد **دوم** گریکهم رت و آن دو ماه جیتهه و اساڑه **سوم** برکهارت و ان دو ماه ساون و بهادون **چهارم** سرد رت و ان دو ماه کوار و کاتک **پنجم** هیم رت و ان دو ماه اگهن و پوس **ششم** سسر رت و ان دو ماه ماگهه و پهاگن بود مخفی نماند که موافق هنومان مت شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر دارد **اول بهیرن راگ** فصل آن سرد رت وقت ان صبح و راگنی های آن **اول** بهیروی وقت آن صبح **دوم** براری وقت ان آخر روز **سوم** مدماده وقت آن صبح **چهارم** سندهو وقت آن آخر روز **پنجم** بنگال وقت ان آخر روز و فصل هر پنج راگنی ها سرد رت است **دوم هندول راگ** فصل آن بسنت رت وقت ان اوائل روز و راگنی های آن **اول** رامکلی وقت آن صبح **دوم** دیوساکهه وقت آن اوائل روز **سوم** للت وقت آن صبح **چهارم** بلاول وقت آن اوائل روز **پنجم** پٹ منجری وقت آن نصف شب و فصل راگنیهای بسنت رت است **سوم مالکوس راگ** فصل ان سسر رت وقت آن آخر شب و راگنی های آن **اول** ٹوری وقت ان دو پاس روز **دوم** گوری وقت آن آخر روز **سوم** گنکلی وقت آن صبح **چهارم** کهنباوتی وقت ان نصف شب **پنجم** ککب وقت آن آخر شب و این هر پنج راگنی نیز سسر رت می سرایند **چهارم دیپک راگ** فصل آن گریکهم رت وقت آن میانه روز و راگنی های آن **اول** دیسی وقت آن دو پاس روز **دوم** کامو

وقت آن دو پاس روز سوم نٹ وقت آن اواخر روز چهارم کدارا وقت آن نصف شب پنجم کانهرا وقت
آن اول شب پنجم سیری راگ فصل آن هیمنت وقت آن آخر روز و راگنی های آن اول مالسری وقت
آن دو پاس روز دوم مارو وقت آن اواخر روز سوم دهناسری وقت آن بعد یکپاس روز چهارم
بسنت وقت آن نصف روز پنجم اساوری وقت آن بعد یکپاس روز ششم میگهه راگ فصل آن برسات
وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول ٹنک وقت آن نصف شب دوم ملار وقت آن نصف شب
سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم بهوپالی وقت آن اوائل شب پنجم دیسکار وقت آن
اواخر شب و هر راگنی ازین راگهای شش گانه هشت پتر دارد پترهای بهیرون راگ پنجم ملک پو
مادهو سوهو بلیه مدهو پنجم پترهای هندول راگ مارو میواده بدهنسر بربل چند رکنت بهو
ستانک پترهای مالکوس راگ جیونت سنگل سوبها انند بنود بروهن گورا بهاس پترهای
دیپک راگ کسل کمل کالند راچهک کسم رام تبل همسال پترهای سری راگ سند
همیرگن ساگر کلته کنبیه شنکر بهاگرا پترهای میگهه راگ جالندر سارنک نٹ نارائن
کلیان گجدهر گندهار سهانا و همه شش راگ و سی راگنی و چهل و هشت پترها که مذکور شد بموجب هنومان
است و بموجب کلناتهه مت شش راگ است و هر راگ شش راگنی و هشت پتر دارد و چنانچه نامهای راگ و راگنی
مذکور میشود و پترها موافق هنومان مت است لهذا مکرر ذکر آن ضرور نبود اول سری راگ راگنی های آن گوری
کولاهل دهول روراتی مالکوس دیوگندهار دوم بسنت راگ راگنی های آن اندولی کمکلی پٹ منجری
گوڈگری دهانکی دیسالهه سوم پنجم راگ راگنی های آن ترینی بربهاهبیری کوکب براری اساوری
چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیروی گوجری بهاگیا بلاولی کانهرا ربت سنا پنجم میگهه راگ راگنی های
آن بنگالی مدهیرا کاموده دهناسری دیوتیرتها دیوالی ششم نٹ نراین راگ راگنی های آن بردنکی
پوربی راما کندهاری سنده بلاری و بموجب سمیسرمت نیز همان شش راگ است که در کلناتهه مت مذکور
شد و هر راگ شش راگنی و هشت پتر دارد و پترها موافق هنومان مت است مگر در راگنی ها اختلاف است
چنانکه به تفصیل ذیل معلوم شود اول سری راگ راگنی های آن مارو و ترینی گورتی کدارا مدهمادا بهاری

دوم بسنت راگ راگنی های آن دیسی دیوگری براری تودی للتا هندول **سوم** پنجم راگ راگنی های آن
بهاس بهوپالی کانهرا ادیس بالیسری بت منجری **چهارم بهیرون** راگ راگنی های آن بهیرجی
گوجری ریوا گنکلی بنگال بیلی **پنجم میگهه** راگ راگنی های آن ملار سورته اساوری مالکوس
سنکار **ششم** نت نارائن راگ راگنی های آن کاسود کلیان ابهیری نانکی سارنگ بت منجری
بهرت بست نیز شش راگ است چنانکه در هنومان مت مذکور شده و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر و هشت بهارجا
دارد اگرچه در بهرت مت و هنومان مت در راگها اتفاق است اما در راگنی ها و پترها اختلاف واقع شده و بهارجا
در بهرت مت مزید فیه است که در هنومان مت و کلناتهه مت و سمیسر مت ذکر آن نیست **اول** بهیرون راگ
راگنی های آن مده مادو للتا براری بهیروی پتر های آن بیلاکهه للت بر کهه مادهو بلاول بنگال
بهاس پنجم بهارجا های آن سوها بلاول سورتهی کنهساری اندا هیپل گوجری بت منجری بهیروی **دوم**
مالکوس راگ راگنی آن گوری دهناولی تودی کهنا وتی ککب پتر های آن کند هار سنده نکر تهن بهال
سکیت ملیه مالی گورا کاسود بهارجا های آن دهناسری مالسیری جت سری سگهرایی درگاکن ماری بهیرم
کاسوری **سوم** هندول راگ راگنی های آن رام کلی مالاوتی اساوری دیوالی گنکلی پتر های آن بسنت
مالوا مارو کسل بکهار بیدلنک دهن پاک دسقول بهارجا های ان بلاولی گیروی جتسی پوربی پارا
تردن دیوگری سرستی **چهارم** دیپک راگ راگنی های آن کیدارا گورا گوند گوجری رودراتی پتر های
آن کسم دسنگ نت نارین بهاگرا بهر دوست بنس سکلا سکلا شنک ایرانا بهارجا های آن منگل گوجری
جهجهوتی مالکوجری بهوپالی سنوسر ابهیری امین همیر **پنجم** سری راگ راگنی های آن سندهوی کافی تهمری بحیرابیمی
پتر های آن سر بدن کولاهل ساونت سنکردن راکیسری کهت اکهه هنس دیسکار بهارجا های آن بخاری
جی کسم سوهنی سرد کهیم سسپر بکهاسری **ششم** میگهه راگ راگنی های آن ملار سارنگ دیسی رت ملیه ایبای
پتر های ان کلایر باگیسری سهانا پوریا کانهرا ابابک اسنبه سنکرابهرن بهارجا های آن کرناتی کاودی
بهاری مانجهه پیچ بت منجری سدهنات **ترکیب راگ ها** **نت نارین** مرکب است از دهناسری
ومده ماده و بلاول **کاسود** مرکب است از گونده و بلاول **مالسیری** مرکب است از دهناسری و کانهرا

سهانا مرکب است از بهرو دست و کانهرا و ایرانا مرکب است از ملار و کانهرا سده کلیان مرکب است
از شنک و کامود و گونڈ همیسر مرکب است از کیدارا و امین و سده کلیان امین مرکب است از کیدارا و بلاول
و سده کلیان دهناسری مرکب است از ٹوڑی و اساوری و ماره و مالسری مرکب است از سنکهرابرن
و کیدارا و سده و سرستی جیت سری مرکب است از دهول و برارّی و دلیکار کهٹ راگ مرکب است
از برارّی و اساوری و ٹوڑی و شیام و بهیلی و گندهار سده ماده مرکب است از ملار و سده کلیان و مالسری
سرستی مرکب است از نٹ نارائن و سنکهرابرن و سده ملهنس مرکب است از ماره و دانکی و درگا
و دهناسری سنکهرابرن مرکب است از کیدارا و بلاول گندهار مرکب است از سند هوراگ از شنک
گویند و اساوری و گوری و دیوگری و بهیرون پٹ منجری مرکب است از ماره و دهول و دهنا
و کنهاری بهیم پلاسی مرکب است از دهناسری و پوربی و سده گندهاری مرکب است از
کهٹ راگ و اساوری و دیسی شنک مرکب است از سری راگ و کانهرا و بهیرون دیسی مرکب است
از ٹوڑی و کهٹ راگ دیوگری مرکب است از پوربی و سارنگ و سده کولاهل مرکب است از
و کلیان و کانهرا کوکب مرکب است از بلاول و پوربی و کیدارا و دیوگری و مادهو گوجری
از للتا و رام کلی منگل گوجری مرکب است از رام کلی و شیام و گندهار منگل سدون مرکب است
از دلیکار و گوری و پوربی و بعضی بجای پوربی للت گویند و نزد بعضی بهاس سری راگ مرکب است از
و شنک و گوری کیدارا مرکب است از کوکب و پوربی و بلاول هنڈول مرکب است از بلاول و للت
و پنچم و پوربا و بهیرون میگهه مرکب است از کلیان و کامود و سارنت بسنت مرکب است از دیوگری
و نٹ و ملار و سارنگ و بلاول بهیرون مرکب است از هنڈول و سده و کانهرا و پوربا بهیروی مرکب است
از برارّی و للت و سده و سارنگ و پنچم و بلاول بهیلی مرکب است از رام کلی و گوجری و دلیکار و بنگال و پنچم
للت مرکب است از دیسی و بهاس و پنچم سرکهه مرکب است از دیوساکهه و بلاولی و سارنگ و سده و ملار
و گوند مادهو مرکب است از سده و ملار و بلاول و نٹ نارائن بلاول مرکب است از کلیان و کیدارا
بنگال مرکب است از دهناسری و ماروی و گوری و للت و بعضی گویند مرکب است از برارّی و گوند و گوجری

بهاس مرکب ست از بلاول و گوجری و اساوری **پنجم** مرکب ست از للت و بسنت **سوهو** مرکب ست
از مالسری و بلاول و بهاس و بعضی بجای بهاس سده گویند **سورتهه** مرکب ست از گوجری و پنجم و بهیرو
و کنده هار و بنگال **گوری** مرکب ست از جهجونتی و اساوری و گوجری و سورتهه **مالکوس** مرکب ست
از هندول و بسنت و جهجونتی و پنجم و کهت راک و مارو و سارنگ و شاونتی **تودی** مرکب ست از اساوری
و کهت راک **کنبهاوتی** مرکب ست از مالسری و ملار **مالوا** مرکب ست از گوری و پنچ و بهاس **مارو** مرکب ست
از گوری و پنچ و سورتهه **پوربی** مرکب ست از مالوا و گوری **دیپک** مرکب ست از کیدارا و کامود
و سنده و نت و بالسری **گوند** مرکب ست از دهناسری و ملار و بلاول **جهجونتی** مرکب ست از سورتهه و
مولسری و بلاولی و بعضی گویند مرکب ست از گوری و بهاکرا و نت **بهوپالی** مرکب ست از گوند و کلیان
و بعضی گویند مرکب ست از بلاول و کلیان **کافی** مرکب ست از سنکهه بهرن گوری **ساونت** مرکب
ست از سارنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کامود و بعضی کانهرا بران می افزایند **ملار** مرکب ست از
سارنگ و سورتهه و بلاول و بعضی گویند مرکب ست از نت و سارنگ و سکهه راگ **سارنگ** مرکب ست
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب ست از مارو و ملار **گورا** مرکب ست از گوری و نت و ترون **دیسکار**
مرکب ست از سرستی و پنچ و سورتهه **مانجهه** مرکب ست از سارنگ و سورتهه و بلاول و ملار **پیچ** مرکب ست
از دهناسری و مارو و کنده هار و بعضی گویند مرکب ست از مارو و تودی و اساوری **کنکلی** مرکب ست از دیسی
و تودی و للت و اساوری و دیسکار و گوجری **سندهوی** مرکب ست از اساوری و اهیری
و سندهوی را بعضی سندهورا نیز گویند **گورسارنگ** مرکب ست از گورا و سارنگ و نزد بعضی مرکب ست
از گوری و سارنگ **نغمه** **اول** نایک گوپال یکی از سرامد موسیقی دانان عهد خود بود و از ملک دکن
بدهلی آمده ادراک صحبت امیر خسرو علیه الرحمه نموده **دوم** حسن ساونت یکی از مستفیضان صحبت امیر خسرو
علیه الرحمه بوده **سوم** سلطان حسین شرقی والی جونپور بکمالات ظاهری و باطنی ممتاز و برگزیده روزگار و در علم
موسیقی اوستاد عهد خود بود **چهارم** نایک بیجو از مقربان سلطان بهادر والی گجرات بود و در گاه همایون بادشاه
بگجرات متصرف شد نایک بیجو بحضور همایون بادشاه قرب منزلت یافت **پنجم** راجه مانسنکه والی گوالیار

مخترع دهرپد است ششم بابا رامداس بیراگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر بادشاه مرد درویش
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت هفتم سورداس پسر بابا رامداس دهرپد و خیال ها بسیار مرتب
ساخته و شهره پد از اختراعات اوست هشتم باز بهادر فرمانروای مالوه درین علم مشهور آفاق بود نهم سورج خان
و چاند خان یکتای روزگار بودند دهم نبات خان بین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر شاه عظیم الشان بود
یازدهم تانسین کلاونت مقبول شیخ محمد غوث گوالیاری و انیس بزم راجه رامچند بکهیله بود و باخر عمر
مصحوب اکبر بادشاه عزت و احترام تمام یافت دوازدهم بلاس خان سیزدهم صورت سین چهاردهم
تان ترنگ خان پانزدهم بچتر سین شانزدهم سوجان خان هفتدهم نایک چرجو هیجدهم مدن
گوالیاری نوزدهم نایک دهوندهون بستم لیلم پرگاس بست و یکم لعل خان هر یکی ازینها در علم
موسیقی وحید عصر و یکتای روزگار بودند فقط تمام شد رساله صوت الناقوس قوله دیگهی همچو چنگ بر
رشته * بنوازش در اوجه شکر و شیر اللغه نوازش مجاز امراد از سرفرازی و حصول رتبه اعلی و بمعنی نواختن
ساز نیز المعنی یعنی ای مطلوب بعد رسانیدن مقامات مذکوره چنانکه بر رشته نواخته میشود و شیر و شکر
بنوازش می آیند اتی تقسیم میشوند تو نیز بنوازش بیا و حصول مراتب اعلی بکن و جناب ممدوح تحریر فرموده که نوازش
بمعنی نواختن ساز و شکر و شیر بمعنی با مزه و لذت تم کلامه فتامل و درین بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده قوله
انجان کش بطفلیش را * که بنفشه بردن ده ز حریر اللغه بمعنی سینه و ضمیر شین راجع بممدوح و بنفشه معروف و اینجا
مراد از نیلگونی و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از جسم سفید ممدوح المعنی یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینه پاکیزه ممدوح را بهچی در آغوش خود بکش که از زور ساسن آن بادشاه نیلگون شود و بجای بنفشه
نسخه گزا مرا زکیدن نسخه کن نیز دیده بهتر نیست قوله لعل سیماب ریزش ارجه بد * بسوی ورسفته تو سیمرا اللغه
لعل سیماب ریز مراد از آله مدیست باعتبار برآمدن منی و ضمیر شین راجع بممدوح و ار مخفف اگر حرف شرط است و
ثانی جزای آن و ورسفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار ما یؤول گفته و سیم بالفتح مصدر سمیت بمعنی
روانی و رفتار قوله کوشش تا غنچه تو شیر کند * از سرخوان استخوان تا شیر اللغه کوشش بمعنی کوشش کن و غنچه
مراد از فرج و صد خیفه که مولوی بادشاهی صاحب [illegible] از کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و کلمه مضارع از شیرکیدن

که در هندی بمعنی این چو سناست و لفظ سر قبل زخوان زائد است و خوان استخوان تا ثیر کنایه از آلت رجولیت که در حالت شهوت سخت مانند استخوان میباشد **المعنی** یعنی اگر ای مطلوب ذکر ممدوح بجابت فرج توسل کند تو نیز کو کن تا فرج تو از ذکر بادشاه منی را بمکید درین ابیات بسیار ستهزا اکار فرموده **قطعه** زانکه بلوح چرخ مسطور است شاه دین آفتاب عرش سریر شاه عالم محمد تغلق ❊ آنکه او راست کرد کار نصیر **اللغة** عرش سریر کسیکه تخت او باشد یا سریر او مثل عرش بلند شود و محمد تغلق بدل از آفتاب عرش سریر است و نصیر بالفتح بمعنی مددگار و این هر دو بیت برای اتصال ارخود است بر مشوقه مطربه **المعنی** یعنی ای معشوقه مطربه امر مذکور من از ان سبب میکنم که بلوح فلک بخط صحیح نوشته است که شاه دین و آفتاب عرش سریر و شاه عالم محمد تغلق است همچنان محمد تغلق که الله تعالی مددگار او است

قصیده در تعریف عظمت و کلانی و صفا و شفافی قلعه و معماران گرینه ...

قوله ای فلک هیئت و ملک معمار ❊ در نظر کعبه جنان آثار **العروض** این قصیده نیز در بحر خفیف مسدس است و زنش فاعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** ای حرف ندا است و منادی ان قصر ممدوح است که در هفت بیت آینده هم با و خطاب است و فلک هیئت ای آسمان صورت باعتبار بلندی و ملک معمار ای تعمیر او ملایک کرده اند یا معماران او در استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظرین باشد حذف است و جنان بالکسر جمع جنت **المعنی** ای در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه بمعنی و آثار جمیع بهشت سپاری **قوله** خشت زرین آستانه تو ❊ قله زرد نه کبود حصار **اللغة** قله بالضم و التشدید بمعنی سر کوه و بجای قله نسخه قبه بحرکت مسطور یعنی کلس هم دیده شده **المعنی** یعنی خشت زرین آستانه تو بدرجه بلند است که کلس نه حصار فلک شده است پس وقتی که بلندی آستانه این باشد بلندی مکان چه قدر خواهد بود **قوله** عرصه نه رواق و هفت اقلیم ❊ چار رکن ترا یکی دیوار **اللغة** عرصه بمعنی میدان و رواق بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود از بیان و نه رواق مراد از نه آسمان و چار رکن مراد از چار دیواری و هشت را فرشته بمعنی بنای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و هفت ولایت برای چار دیواری تو یکی دیوار است **قوله** کرده روح الامین چو طایر امین ❊ در سقف تو آشیانه شکار **اللغة**

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل است و امین صفت از ان سبب یافت که آنچه از کلام الهی سمیع میکرد بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادا میکرد و حور العین بکسر عین نان سفید پوست فراخ چشم و نگار یعنی نقش یعنی چنانکه حوران بام و در ترا انگار و نقش مینمایند بهمین نمط هم حضرت جبرئیل علیه السلام بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو بر او گذر + صوت سندان تو در او و در آر **اللغة** نقش ایوان مبتدا و بر او گذر خبران و همین حال مصرع ثانی راست و صوت بمعنی آواز و سندان برون زندان تنگه آهنی را گویند که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را بر آن تنگ آهنی زند از بهان **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کنده است که ای بیننده بر او گذر گرد اگر من بکن و آواز سندان تو این است که ای تماشائی برای سیر اندرون من بیا و دیگری را همراه خود آر خلاصه آنکه از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که گرد اگرد مکان گردیده همه را باید دید و از آواز سندان تو چنان شوق میشود که اندرون هفته باید دید **قوله** عالمان از درون بگفت و بگوی + عاملان از برون بگیر و بدار **اللغة** حرف از بعد از عالمان و عاملان برای بیان آنان است و گفت بمعنی گفتن و گو و گیر و دار هر سه بمعنی مصدر است و با موحده قبل آن برای ظرف است و گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن بدار انکار که در مقام حکومت گفته میشود کنایه از کر و فر سلطنت و امیری **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان در گفتن وعظ و نصائح و عاملان بیرون آن به سر حکومت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته + چون عطارد هزار خدمتگار **اللغة** کمر بسته بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت و نوکر و ملازم را نیز گویند کذا فی البرهان **قوله** میبرند از گذارهای خطت + آبروی منونهای بهار **اللغة** فاعل برند عام است و گذار بمعنی مفعول ای یادگار شده های خط تو و منونه بضمتین نمودار کار از مدار **المعنی** یعنی مخلوق آبروی نمودار بهار از نوشتهای خط می برند **قوله** می کنند از کتابهای درت + نظم مدح خلیفه را تکرار **اللغة** فاعل میکنند نیز عام است و کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند از برهان و درست در کتابهای در اضافت بیانی نوشته خطا کرده و خلیفه مراد از شاه روم که ممدوح مصنف معتقد او بود **المعنی** یعنی مردمان از کتابه دروازه تو نظم مدح شاه روم [illegible]

چیزیکه بسیار خوب ولطیف باشد او را باربار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش میباشد و درین بیت گریز
بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد + تا ابد بر جبین بخت قرار **اللغة** اشاره
ان برای تفخیم است و باد کلمه دعاست و معنی دیگر در محل ایهام است وابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
و در تخت و بخت صنعت تجنیس ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایهام **قوله**
وان امام بحق که کرد بطوع + شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام بحق بمعنی امام برحق مراد از شاه روم است و
طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت وانچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده واین را گریز در گریز می گویند **المعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که
ممدوح ما اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم آباد نام کردش شاه + چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغة**
شاه مراد از ممدوح و ظهیر بفتح اول بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده واین لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی
آنکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش بمعنی لشکر و درینجا مراد از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که میر معماری این
عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط موخر **المعنی**
یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را اختیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد نهاد **قوله** بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است وخسرو عالم مراد از ممدوح است و صفدر بمعنی
بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید راء از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر در باب دین
یکه نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم + در محرم بحفصه چار **اللغة** حل مخفف چهل است
از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دریکه بدرش سفت + در خور گوش سروران دیار
اللغة یک شبه ای نسبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و ضمیر شین راجع بدر و در خور بوا و معدوله بمعنی
لایق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لائق گوش ای لائق
شنیدن سروران دیار است و در لفظ بدر موضع مضمر وضع مظهر است و در شبه بجایت صنعت
ایهام هم بکار رفته الحمد لله والمنه که از تحریر شرح ردیف راء مهمله فراغت کامله حاصل جان گردید
الغرض ان فضل خدای بیچون شهب خامه را بمضمار حسرت بخش فرحت قرین ردیف شین خوش خرام مینمایم

قصائد ردیف شین معجمه و این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت شاه روم بشاه هند که ممدوح مصنف باشد و گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعل گون جامش * سیاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش العروض
این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة شاه شرق مراد از خورشید و
لعل گون کنایه از آفتاب که در حالت طلوع سرخ مینماید و این طرز را که یک شئ را شاه و باز همون را جام گفته تغایر اعتباری
میگویند و سیاه شام مراد از کواکب و سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و در برق صمصام اضافت تشبیهی است
یا بیانی و صمصام بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب و صمصام درینجا کنایه از خطوط اشعه خورشید است و ضمیر شین در هر دو
راجع بخورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد کواکب غروب نمود و در پیدا و پنهان صنعت تضاد
بکار رفته قوله عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده * که از شادی در شستی زد جهان افتاد در کامش اللغة
در عروس صبح اضافت تشبیهی یا بیانیست و مهر آور بمعنی محبت کننده و شوق انگیز و بمعنی آفتاب آورنده
و ظاهر کننده ایهام است و در بی دهن خنده اضافت قلب است و فی التحقیق خنده گل و صبح معروفست
لاکن هر دو دهن ندارند و بعد مصرع اول کلمه بحدی حذفست که کاف صله مصرع ثانی بیان اوست و حرف
از قبل از شادی سببیه است و دست زد مراد از آفتاب و کام بمعنی حلق و ضمیر شین راجع بصبح و درین بیت تشبیه
ثانی در طلوع آفتابست المعنی یعنی چون صبح دیگر از پیدا شدن شاه شرق سیاه شام گریزان شد خندید بی دهن و بیافت یک
از دهن آن صبح در دست زد بیرون افتاد قوله فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر * که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
اللغة فراز بمعنی بالا و چتر مروارید عبارت از سپهر با هیئت کواکب و زان بمعنی از آن سبب و باز زرین پر کنایه از خورشید
و مرغ صبح باضافت لامی بمعنی مرغ سحر که در برهان بمعنی بلبل و خروس و قمری نوشته است و یکدم بمعنی اندک و لفظ دم
در محل ایهام است و بعد ناله لفظ کردن حذفست و آرامش بفتح میم حاصل بالمصدر است بمعنی آرام کردن تا قبل شین
مصدری فتح میم آمده چنانکه صاحب رشیدی نوشته والعهدة علی الراوی بدستش یکی نیروی آرش * بچون جگر یافته
و درین بیت تشبیه ثالث در طلوع آفتابست المعنی یعنی بالای فلک باز زرین پر از آن سبب برآمد که مرغ سحر یکدم
از کردن ناله آرام نداشت و فی التحقیق آواز مرغان شنیده باز بهر شکار آنها برآمد از بالا خواهد بود قوله سقلاطی که

از صدق دل اول ملاقاتی بصبح دومی همه را گفتست این پیغامش اللغة مقالاتی بیای موصوله جمع مقال است
و مقال بالفتح یعنی گفتگو و صدق سیمی است و یای مجهول آخر ملاقاتی زائده است و صبح دومی مراد از صبح صادق و نخست
بمعنی درست یعنی اول و ابتدا باشد از برهان و ضمیر شین راجع بماه است و اشاره این بسوی ابیات آینده است که قصیده
الا داست المعنی یعنی گفتگوی که از راه صدق دل ماه را با صبح صادق در ملاقات اول گفت پیغامش همین ابیات
قوله دوش آمدم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را بلباس آل عباسی سیه از جانب شامش اللغة کاف بسببیت
برای بیان پیغام ماه است و این بیت مقوله ماه است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از خورشید ایها ماه را از
بباعث بودن اکثر بلاد هند بجانب مشرق و آل عباس یعنی اولاد حضرت عباس که لباس آنها سیاه میباشد پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است و جانب شام کنایه از ابتدای وقت شام یعنی نام ملک در محل ایهام و شین ردیف اندست و
در اکثر ابیات این قصیده صنعت حسن الاستهلال بکار برده المعنی یعنی بهنگام دوشب زحل با مشتری گفت الخ قوله زحل
با مشتری گفت این بیت نامه خسرو را چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش اللغة مشتری نام ستاره سعد که بفلک ششم زیر
فلک زحل است و بمعنی خریدار در محل ایهام و خسرو مراد از ممدوح خود و عرضه عرض نمودن و اشکار کردن از منتخب و خلیفه مراد از
شاه دوم المعنی یعنی ماه با صبح صادق میگوید ای صبح صادق شنیده ام که زحل با مشتری این گفت که بیت نامه ممدوح که ... پیش شاه دوم
اظهار گردید پیش شاه دوم اعزاز و اکرام او نمود و ابیات تا آخر قصیده خطاب ماه است بصبح دوم قوله چو مضمون توقیعها در فرمان امام است شد
که ز اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش اللغة مضمون در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر و توقیع نشان یعنی نشان و
آگاهی دادن امام مراد از شاه دوم و اقطاع یعنی جاگیرها در اینجا مراد است از ولایتها و نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و اکثر این لفظ
صفت امر و حکم واقع میشود کذا فی المنتخب و احکام صیغه جمع است بمعنی حکمها و ضمیر شین ردیف راجع به خسرو که مراد از ممدوح است
و مصرع ثانی قول امام است که ماه نقل آن میکند و ابیات آینده نیز قول ماه است قوله سر از فرق خورشیدش بساط از تاج جمشیدش
علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش اللغة سر بمعنی تخت و علم بمعنی اسم خاص نفس واحد است یعنی نامی که مرد یا زن یا غیره
بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب نامی که در آن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم
که در آن هیچ معنی منظور نباشد از لطائف و مشار الیه هر چهار شین ممدوح است و حرف عطف و کلمه ها یعنی لفظ با در این بیت
و بیت آینده بعد هر چهار سجع محذوف است و هر بیت نیز مقوله خلیفه است که ماه نقل آن میکند قوله و صبا ثالث پیش

دو حاجب عزّ و تمکینش ٭ دو نایب عدل و احسانش ٭ و کاتب روح و الهامش اللغة صاحب بمعنی وزیر از برهان حاجب
بمعنی چوبدار و دربان و نایب نیابت کنند و کاتب بمعنی منشی روح بالضم نام حضرت جبرئیل و نام عیسی علیهما السلام نیز آمده از منتخب
و لطائف و الهام بالکسر آنچه در دل کسی انداز[د] خدا تعالی از وقوع خیر باشد از بحر الجواهر و منتخب المعنی یعنی ملت و دین هر دو
دو وزیر او باد و عزت و تمکین هر دو دربان او باد که مدام بر در او حاضر باشند و عدل و احسان هر دو نایب او باد و روح و الهام
هر دو منشی او باد که بموجب مقصدش نویسند قوله فراز کائنات انجا بُود ایوان قدرش ٭ که نتواند مساحت کرد بال مرغ
اوهامش اللغة فراز بمعنی بالا و کائنات موجودات و قدر بالفتح و بسکون ثانی مرتبه و فاعل بُود خلیفه و آنچه در بعضی
نسخه بر است فاعل آن فقط او قدرست و آنچه که نسخه بدیهیم بست فاعل آن خلق الله و ضمیر شین اول راجع
بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع با انجاست و مساحت بالکسر پیمودن زمین این بیت صرف مقوله ماه ست المعنی یعنی
با وجودیکه وهم در هر جا سیر دارد لاکن مرتبه ممدوح بدرجه بلند شده است که بال مرغ اوهام در انجا نمیرسد قوله وزیر
ملکت شد را حضرت رحمت اینش ٭ که منشور بحر و بر جاری باد اقبالش اللغة ملکت بالضم بادشاهی از منتخب و شه
مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای حضرت عبارت از خلیفه روم و رحمت بر وزن سلطنت بمعنی مهربانی بنون و ضمیر
شین راجع بوزیر المعنی یعنی از خلیفه در حق وزیر مهربانی این شد که اسپه فرامین جانب محمدشه بجز از خشکی و تری جاری
شوند نوشته همین وزیر باد قوله دبیر خاص خسرو راز والی این خطاب آمد ٭ که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش
اللغة دبیر بمعنی منشی لاکن درینجا دبیر خاص مراد از دیوان صاحب کچهری است و خسرو مراد از ممدوح و حرف را
بمعنی برای و والی عبارت از خلیفه و تحریرات درینجا مجاز المعنی نقشها و ارقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض مه بودن
کنایه از سیه فرمان بودن است از ابهی تا بماه و فی الحقیقت ارقام زلف مه میشوند که کاغذ باشند و مصنف در بیت
اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت حسن دیوان و در بیت آینده صفت باورچی نموده قوله برای مطبخ
خاصش امام آن بلاک تعیین کرده ٭ که نقد هر دو عالم بود ربع عشر انعامش اللغة مطبخ بر وزن مشفق بمعنی باورچی خانه
و اگر مطبخ بر وزن مصرف بخوانند بمعنی باورچی خانه انسب و بهتر است و تعیین بمعنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقبا یا
عالم جن و انس و ربع بالضم چهارم حصه چیزی و عشر بالضم بمعنی دهم حصه و ربع عشر بمعنی چهلم حصه از چیزی و
انعام بالکسر بمعنی نعمت دادن نه بالفتح که جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه است مأخوذ از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح

و امام مراد از خلیفه روم **المعنی** یعنی برای صرف پاورچینانه ممدوح خلیفه آن ملک مقرر کرد که آنقدر نعمت که محتاک بسیار
وارد می پیدا نشود چهل حصه آن نعمت نقد هر دو عالم است **قوله** امیر المومنین فرمود در جمعه بر منبر به هفت
اقلیم بخوانید شاهنشاه اسلامش **اللغة** امیر المومنین یعنی سردار مسلمانان لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و درینجا مراد
از خلیفه روم و منبر بالکسر آله بلند شدن صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح و مخاطب بخوانید عام
ضمیر شین راجع بممدوح **المعنی** یعنی در هر جمعه بالای منبر در جمیع دنیا شاهنشاه اسلام او را بر خوانید و آنچه که نسخه منبرها
دیده شده در صحیح نمی شود **قوله** زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی ٭ که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش **اللغة**
زهی کلمه تحسین است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر است که در صنعت تیراندازی عدیل خود نداشت
از برهان و بهرام خنجر زن فرجام نام مریخ و چوبین ای بیکاره و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است که بهرام چوبین
هم پهلوانی شده است و نماید یعنی ظاهر معلوم شود و سام خنجر زن للام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهمین نام
خوانند و نام جد رستم باشد از برهان گوید که بسیار خنجر زن بود و جمشید بهرام مراد از ممدوح و رستم کمان کسیکه بکمان او بحث مثل
کمان رستم باشد و این از ان قوت بازو است و آرش تیر کسیکه در تیراندازی مثل آرش باشد و رستم کمان صفت جمشید و آرش تیر صفت
بهرام و شین ردیف زاید است **المعنی** یعنی زهی جمشید بهرام که کمان مانند رستم و تیر مثل آرش میدارد و پیش تیغ او خنجر
سام بیکار معلوم میشود و حرف عطف بعد جمشید حذف است **قوله** باستقبال فرمانش که از پیش امام آمد ٭ برهنه پا و سر کرده
چو ایمان بر دو اکرامش **اللغة** امام مراد از خلیفه و برهنه پا و سر حال است از فاعل برد که ممدوح باشد و اکرام بالکسر بزرگ
داشتن و درینجا بمعنی تعظیم و ضمیر شین راجع بفرمان است و صفت ایمان عریانی بموجب حدیث شریف است **الایمان عریان**
و لباسه التقوی **المعنی** یعنی ممدوح ما در انحالیکه مانند ایمان برهنه پا و سر بود برای استقبال فرمان امام روم
رفت و تعظیمش بجا آورد **قوله** خلایق پیش و پس پایان ملک یاب ذکر حق گویان ٭ ز جزع شه شده غلطان گهر نقره خامش
اللغة جزع بالفتح و سکون زا معجمه مهره سلیمانی باشد و درینجا مراد از چشم و گهر عبارت از اشک و نقره خام بمعنی سیم
خالص که مراد از چهره سفید است و ضمیر شین راجع بممدوح **المعنی** یعنی برای تعظیم فرمان خلایق اول و آخر دوان ملایکه
ذکر حق گویان بودند و از غایت شادی اشک مخمسه هم برآمد **قوله** گهی کرد ثنای حق شکر سنجیت یاقوتش
گهی لعل می بارید مروارید باداش **اللغة** شکر ریز یعنی گفتار خوش و سخنان نقش و شیرین نرم و آهسته هم از برهان

ویاقوت مراد از لب و ضمیر به و شین راجع بممدوح است لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مروارید کنایه از اشک
و بادام مراد از چشم الهعنی یعنی ممدوح گاهی تعریف خود میکرد که مرا باینچنین رتبه رسانید گاهی از غایت شادی خندۀ شادی میساخت
قوله چو شه پوشید خلعت از برنگ مردم دیده * میان روز سیه دیدیم شب را با مه تابان اللغة شه مراد از ممدوح برنگ مردم دیده
صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سیه دیدیم جمیع شعرا و ندما
حاضرین وقت و مه تابان بمعنی بدر در اینجا مراد از چهره و ضمیر شین راجع بممدوح و درین بیت از روی غرائب بیان میکند المعنی یعنی
هرگاه ممدوح خلعت سیاه پوشید در میان روز شب را با ماه تابان سیه دیدیم و نسخهای دیگر درین بیت رکیک است قوله
فلک را دیدیم شاعت نه دامن درست زر * نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش اللغة فاعل دیدیم ما [illegible] است
و از فلک مجازا اینجا مراد عرش است و نه دامن بمعنی از اعتباری مراد از نه آسمان و درست زر بالضم بمعنی اشرفی و اینجا
مراد از کواکب و نه دامن درست نه هر او از نه دامن پر از درست زر است چنانکه گویند از دست زنده و کیسه بالفتح مراد
این باشد که دو کیسه پر از زر بالفتح و نثار افشان حال است از جانب فاعل روان که فلک باشد و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع
[illegible] المعنی [illegible] قوله آنجا که شد بسته نه دیدیم کمر سوی * سر بر فلک فرق
نه هفتم طاق و نه بامش اللغة آئین بندی بمعنی آرایش شهر و بازار و دکانها که در وقت سواری سلاطین میکنند و قبه های سیمین
ولایتها بنا میسازند و کیسه سوی بمعنی اندک و قبه بمعنی برجی و کلس و هفتم طاق مراد از هفت فلک نه بام کنایه از نه فلک
[illegible] اعتباری و ضمیر شین راجع بهفتم طاق است المعنی یعنی بسبب آئین بندی سر قبه ها از هفت فلک و نه بام آن افلاک
تفاوت اندک در بلندی نبود یا در زینت و آرایش و بلندی تفاوت نبود قوله حسود شاه را دیدیم زروی غم پریشان افتاده
پریشان حال گر دیده چو گیسوی دلارامش اللغة فاعل دیدیم ما و حسود بمعنی دشمن پریشان افتاده ای حقیر شده و ضمیر شین راجع بشاه است
و چونکه اهل مطبع بجای شاه نسخه ملک بالضم نوشته خطا کرده المعنی یعنی مانند گیسوی مطلوب ممدوح دشمن آن پریشان حال است
قوله تیغ پنج دریا ؛ در یکقطره آبی * که حلق تشنه خصمان را بباید شست کامش اللغة پنج دریا عبارت از بسیاری
پنج بخشش را بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یا مجهول زائد است کاف صدر مصرع برای علت است ناکام بمعنی
بالضرورت و ضمیر شین راجع بکف شه است و بعضی راجع بقطره آب هم میسازند و این شین ضمیر فاعل است و این اقل است
چنانکه درین مصرع ؎ که چشم من اندازها کاری * دکف بمعنی زند در محل ایهام است المعنی یعنی دست

ممدوح پنج دریاست و در خود یکقطره آب میدارد و ازین سبب حلق خشک حاسدان را بالضرور او را بایستی شست و مراینکه
یای آبی مصدریه و یا توصیفی بوده و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره است که حلق خشک حاسدان را شستن او را
ناتمام قوله رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید انور را * مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش اللغة مریخ نام ستاره
که جلاد فلک است و زان رخ سرخ میدارد و رخ سرخ بودن بموجب اصطلاح حکما بمعنی خجل شدن است چنانکه گفته اند
الحمرة للخجل والصفرة للوجل سرخی رخ برای شرمنده است و زردی روی برای ترسنده و کو مخفف
که اوست و مشبه بالضم و فتح بالمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بیاعث لازم بودن
خود بجا است زیرا که این محل تشبیه نیست فتامل و آل بهرام بمعنی اولاد بهرام گور مراد از ممدوح است که از اولاد بهرام گور بود
و ضمیر شین راجع بخورشید المعنی یعنی چون مریخ با چتر سفید ممدوح خورشید انور را که درین و آن تفاوت از زمین تا آسمان است
تشبیه داده از خجالت رخ او سرخ گردیده و لفظ آل محل ایهام است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده قوله محمدشاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید * کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش اللغة بن تغلق بفک اضافت
نون است و این شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تخت حکم اضافت لامی است و الهام آنچه من جانب الله انو خیر و شر
در دل افتد المعنی یعنی آن بهرام محمدشاه بن تغلق است که هرگاه بر تخت برای فرمان روائی می آید الهام الهی ز رازهای
غیبی خود او را آگاه میسازد قوله محیط نقطه عالم که با آن پرلی دریا * همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش اللغة
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است از منتخب و دائره پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم اضافت
بیانی خود عالم باشد و پرلی بر وزن مشکل بمعنی چه اندرو سخی باشد از برهان و یای آخر پرلی مصدریه نیست و آب شدن کنایه از شرمنده
شدن کذا فی البرهان و ضمیر شین راجع بممدوح است المعنی یعنی ممدوح ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
که در باب بخشش کسی را عشر عشیر خود نمی انگاشت از فیض بخشش عام او شرمنده گردید تا به بخشش خاص چه رسد قوله الا تا شاه انجم را
برین نه قلعه بالا * بود تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش اللغة الا بالفتح اول حرف تنبیه است یعنی آگاه باش از کثرو
حرف تا برای انتهاء زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید و نه قلعه مراد از نه آسمان بجای بالا نسخه مینا نیز یافته آن احد
است فاعل بود چهارم تخت و اجرام است و در تاج زر تغایر اعتباری است که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم
باشد که تخت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید درینجا مراد از کواکب فلک است

وضمیر شین راجع بشاه انجم است المعنی یعنی آگاه باش ای ممدوح تا زمانیکه آفتاب بفلک تخت چهارم واجرام کواکب تاج
زر بنهند و این تا قیامت خواهد بود انتهی تا قیامت دوم اینکه حرف را بدل اضافت فاعل نهند شاه انجم ولفظ سر مضاف باشد بسوی
چهارم بفلک اضافت حرف را انتهی زمانیکه خورشید برین نه آسمان یک تاج از زر بر سر چهارم تخت ای بالای فلک چهارم یا چهارم
فلکی بنهد یعنی بالای افلاک برآید **قوله** دواج عمر در برباد و تاج سلطنت بر سر افلاک در پایه تختش ملک صف خاص اش **اللغة**
دواج بکسر اول المعنی لباس از لطائف و در برهان بر وزن رواج بمعنی لحاف و در منتخب بالضم بمعنی بالاپوش و در سروری
بفتح اول بمعنی قبا نوشته و درینجا همین بمعنی چسپان است و خدام بالضم والتشدید جمع خادم **قوله** الا تا آتشین شیر پلنگ
اندام را شهب * چو زر پخته می تابد درست قلب خاص اش **اللغة** بمعنی الا با الا نوشته شده و آتشین شیر مراد از برج اسد است که منتهی بروج آتشی
و پلنگ اندام بمعنی داغدار صفت آتشین شیر است چرا که بباعث تکوین کواکب داغدار است و حرف را بمعنی برای است
و زر پخته بمعنی زر خالص که بی غش و مصفا باشد و درست بالضم بمعنی اشرفی و قلب بمعنی ناسره و درست قلب درینجا مراد از
قلب الاسد که ستاره نورانی قائم مقام دل برج اسد است و خام بر وزن ام چرم نیم پخته نکرده از برهان و درینجا عبارت از
جسم است و ضمیر شین راجع با آتشین شیر است و در پخته و خام صنعت تضاد است المعنی یعنی ای مخاطب آگاه باش تا وقتیکه برای
آتشین شیر پلنگ اندام ای برای برج اسد درست قلب ای ستاره قلب الاسد مانند زر مصفا است از جرم او تابد و این تا قیامت
خواهد بود انتهی تا قیامت دوم اینکه آتشین شیر پلنگ اندام مراد از فلک باعتبار کواکب درست قلب را ستارگان
انتهی تا زمانیکه یعنی فلک در هر شب مثل زر مصفا ستارگان از جرم او تابد سوم اینکه درست قلب با فتح خالائی او از قمر باشد زیرا که
قلب نام منزل هیزدهم از منازل قمر است و آن سه ستاره هست یعنی تا وقتیکه آسمان در هر شب مثل زر بی غش قمر از وجود
او تابد **قوله** سیه رویی که چون خامه کشد سر از خط حکمش * زبان ببریده باد و شق چو کلک زرد اندامش **اللغة** یا ای مجهول
است و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن و سرکشی خامه ظاهر است و کلک را زرد اندام بباعث پیچیده بودن بورق طلائی گفته
المعنی یعنی آن دشمن سیاه روی ممدوح که مثل خامه اعراض از حکم ممدوح میکند زبان قطع کرده و شق مانند قلم زرد اندام
ممدوح باد و ضمیر شین راجع بممدوح و از خامه تشبیه صرف سرکشی است **قوله** برین در بدر چاچی اسخن شیرین غلامی ان
اگرچه خسرو عالم کند فخر الزمان باش **اللغة** یا ای غلامی برای وحدت است و ضمیر شین راجع بباب است و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان طلوع خورشید چیستان قلم و کلک بمدح خسرو عالم

قوله آن رومی خندان که دستار زرین برسرش ＋ خضر مبارک دم که دیبای کحلی دربرش الغرض این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم است وزنش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغة رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین عبارت
از خورشید و خضر مبارک دم مراد از سحر و دیبای کحلی دیبای کحلی نسبت بکحل داشته باشد ای سرمه رنگ باشد مراد از آن ظلمت شب
است و درین بیت تشبیه طلوع روز و صبح است المعنی یعنی روز را که رومی خندان و دستار زرین برسر
کن و صبح را یک خضر مبارک دم و دیبای سرمه رنگ دربر پوشید تصور کن و ضمیر شین اول راجع بروز و ثانی راجع بصبح
یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و تغایر اعتباری ذات او را دستار زرین گفته قوله صبح ...
خور چشمه آب بقا ＋ یکدم بخور از باده تا ظلمت برون کن از برش اللغة لقا بالکسر بمعنی صورت و ...
بمعنی خورشید یکدم بمعنی یکجرعه و ظلمت بمعنی سیاهی مراد از کدورت و بر بمعنی سینه مراد از دل ... الحال
باسم محله و حرف تا قبل از ظلمت بمعنی حتی است المعنی یعنی ای مخاطب صبح که او کذا است ...
بنوش حتی که کدورت از دل بیرون کن حرف شین بمعنی خود است قوله زان روی کائینه است صبح سکندر آیین است
صبح ＋ ال خضر چنین است صبح از زر کلاهی برسرش اللغة روی بالفتح بمعنی سبب باعث از بهر آنکه آیینه ...
باعتبار جلای ذات خود است و سکندر آیین صبح را باعث صفا آیینه بودن یا باعث تسخیر عالم مثل سکندر
گفته و آیینه صبح خورشید است و خضر بالفتح پادشاه کلان صبح را خضر چنین باعث طلوع از جانب ...
و کلاه زر کنایه از خورشید و کاف کالیه که در اصل که آیینه بود برای بیان از آن است المعنی ...
که صبح یک آیینه است سکندر آیین الخ نیز است قوله زاغ سیه بیضها سکند بازی هوا ...
از قضا سیمرغ زرین شهپرش اللغة زاغ سیه مراد از شب بیضها عبارت از کوکب و هوا بالمد جو فلک را گویند
از کشف و سیمرغ زرین شهپر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ است المعنی یعنی شب با کواکب ... و از طلوع
آفتاب معدوم شد قوله برگشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر ＋ کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش اللغة
تیغ زر مراد از خورشید زد کهکشان را بر کمر ای کهکشان را مجروح ساخته و وجود شب را از جهان ناپدید نمود و چار زنگاری سپر عبارت
از سپهر چهار فلک زیرین سیم فلک خورشید خنجر درینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و ضمیر شین راجع بگردون
و جناب مرجع ضمیر ... تیغ زر مشهود نوک خنجر عبارت از صبح کاذب است بجهت باریک بودن خط طولی در آن

المعنی یعنی گردون آفتاب را برآورد و کهکشان را معدوم ساخت قوله چون از دم گرگ سحر آهوی زر پشت سر
افشاند شد خون جگر بروی خاک از خنجرش اللغة دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان چنانکه
مولوی نظامی فرموده چو صبح از دم گرگ برزد زبان * و دینجا گرگ سحر باضافت بیانی خود سحر باشد و دم آن همچو خط باریک
صبح کاذب است و آهوی زر مراد از آفتاب از برهان و خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ردیف راجع با آهوی زر است المعنی یعنی هرگاه از سحر آفتاب طالع شد از شعاع او شفق ناپدید گردید قوله آن دم
که طاس آسمان پر شد جام زرفشان * بر دوش افق سوی ماهان برباد بزم سرورش اللغة طاس آسمان اضافت بیانیست
و جام زرفشان مراد از خورشید و ضمیر شین اول راجع بجام و شین ثانی زاید است چنانکه اهل لسان گویند که خطش خوب بنویسید
ای خط خوب بنویسید معمول بنوشانند که شراب را برباد کسی بنوشند و سرور مراد از ممدوح و درین بیت هم معنی وقت است
و معنی دیگر و محل ایهام مطلع ثانی در تعریف قلم قوله آن زنگی گریان که بر زربفت دیبا در برش * و آن ابر
افشان که بر سر باران گوهر برش اللغة درین بیت قلم را به تشبیه یاد کرده زنگی گریان مراد از قلم در حالت تحریر که سیاهی
از و میباشد و زربفت دیبا باضافت مقلوب دار و رق طلا که بر قلم بادشاهان پیچیده میباشد و برقی ابر افشان عبارت از
همون قلم طلاپوش در حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید باران بمعنی بارنده و گوهر بمعنی فرات و ضمیر شین راجع بزنگی
و برق است و دوم اینکه بمعنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در صفوت فلک کثیر از حرف نون برای اخذ ایهام بود
المعنی یعنی بر برف کاغذان برق قلم گوهر بارا قوله ترکی سیاهان دستان گنگی سخن چین بی زبان * بر روی سیاهند از آن
شبرم خاکسترش اللغة یای گنگی و ترکی مجهول صفتیه بمعنی وحدت است و سیاهان مراد از انگشتان ممدوح که در رنگ خود
بزرگ مردم روم خوب صورت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیاهند کاتبان بمعنی فرزان
زان سبب سینه خاکستر بمعنی دوده شمع و چراغ که جزو اعظم سیاهی تحریر است و اینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق جزو بر کل
و ضمیر شین راجع بگنگ است المعنی یعنی چون قلم سخن چین چغلخور است ازین سبب بیگناهان بر روی او سیاهی می مالند
قوله کز سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود * زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش اللغة تاریکی مراد از دوات
و آب بقا کنایه سیاهی تحریر و مفرش بالفتح بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف و بهار عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ و
ضمیر شین راجع بقلم است که در بیت اول گذشت المعنی یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی برود آب حیات

از سر او اسکندر رود یعنی چون از آن تاریکی بیرون آید آئینه سکندر بستر او میشود قوله انشا هدی عود نقاب و در صدف
در ناب ** در سر در آمد از شتاب پاکشان ** شرح شرش اللغة شاهد عود نقاب بکسر نون کنایه از خامه سیاه رنگ و
چین مراد از کاغذ و در ناب بمعنی مروارید ناسفته و درینجا کنایه از حروف و در سر در آمدن مترادف بسر آمدن است که بمعنی افتادن
از سمت سر بر زمین باشد و برای قلم بسر افتادن باعث سرنگون شدن تاب است و شتاب بمعنی دویدن پای قلم مراد از نوک قلم است
که شعر آن از اثر پای بر و بسته اند چنانکه درین بیت شتاب را اعتباری هر دو موجود است و کشان لازم است و بسر بالکسر بمعنی مقنعه
و روپوش زنان از منتخب درینجا مراد از سطور و ضمیر شین راجع بسوی شاهد است و اگر کشان را متعدی گیرند شین بمعنی خود خواهد بود
ای پاکشند بسر خود قاعده بدانکه هر سه باهای هوز که نقاب و تاب و شتاب افتاده در حالت تقطیع ساقط میشوند این هر سه حرف درین شعر
معیوب نیست کما لا یخفی علی المتتبع قوله بسر چو آن زرینه تیر آویزها بند زقیر ** طفل نو بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش
اللغة مراد از کاغذ و زرینه تیر باضافت قلب مراد از قلم سپید بورق طلای و آویزه بمعنی پاکیزه گوشواره گویند از بنان
و قیر نام روغنی سیاه است و درینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز همون تیر زرینه را طفل تشبیه داده و شیر مراد از کاغذ
و ریزان اگر لازم باشد ضمیر شین راجع بطفل خواهد بود و اگر متعدی باشد شین بمعنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حروف المعنی
یعنی چون بر کاغذ آن قلم سطرها مینویسد چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیده خود ریزنده گوهر است قاعده
بدانکه حرف رای مهمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه بعد حرف رای شیر الف از که صله است
در حالت تقطیع بموجب قاعده ساقط میشود لاکن قرینه تامل مقتضی این معنی است که حرف ساقط باشد فتامل قوله آن ماهی
مشکین زبان پنج دریا شد روان ** بر چهره سه از دهان میریخت هم عنبرش اللغة ماهی مشکین زبان عبارت از قلم مداد آلود
و پنج دریا مراد از پنج انگشت ممدوح و چهره سه عبارت از کاغذ و دهان کنایه از شگاف و عنبر سیاه و شین بمعنی خود است قاعده
بدانکه پار سه را بنابر از وصل توان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه درینجا ع روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد قوله
آهن با آتش میدهد زر طیلسانش میدهد ** نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش اللغة آهن عبارت از کارد و طیلسان
بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و قاضیان بر دوش اندازند و صاحب منتخب و سراج بهر سه حرکت حرف لام معرب
طیلسان بمعنی مذکور نوشته درینجا مراد از خول طلائی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان درینجا بمعنی ظرف جایگاه است
و هر سه شین اول بمعنی مفعول راجع بقلم و شین ردیف زائد است المعنی یعنی در مجلس ممدوح آن قلم را این سامان موجود است

و درین بیت شاعر گریه مصرح کرده و باز از راه رد قلم مطلع ثالثش می‌نویسد **مطلع ثالث** **قوله** درخنده گل و
مرا چو بین فشاند شکرش ٭ در گریه بیندی اسیماب بیزد و بیزد ش **اللغة** گل و مراد از مطلوب فشاندن و این کنایه از
افشا و اظهار دندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب بهند مراد از چشم و سیماب کنایه از اشک و ریزد لازم است و در مراد از رخ
عاشق و ضمیر شین اول راجع به گل و ضمیر شین ثانی راجع بهند **المعنی** یعنی مطلوب می‌خندد من می‌گریم **قوله** این نرگس پر نسترن
از مهر آن باختن ٭ هندست سیمین پیرهن طفلان همی در ش **اللغة** نرگس پر نسترن را از چشم سفید از کثرت گریه باشد و نسترن گل سفید
را می‌گویند که سفید باشد و بعضی نسترن را از اشک گرفته و مهر بمعنی محبت باختن عبارت از مطلوب که ختن چهره حسن خیز است و چشم را
هند با عنبار تاریکی کردی با رعایت ظلمت مرگفته و سیمین پیرهن کنایه از چشم طفلان کنایه از اشک سرخ چه هر پاش طفلان
روم سرخ و سفید می‌باشند و در نرگس نسترن مهره باختن هند روم ایهام است **المعنی** یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک هندست سیمین پیرهن است که طفلان همی در کنار او هستند و ضمیر شین راجع بهند است **قوله** سر مرا گرد حلقه زند
مارسیه ٭ چون افتد آن شاکت سبطرف گلبرگ تر ش **اللغة** سر کنایه از مطلوب مراد از چهره و مارسیه عبارت از زلف و شاک
دوته کنایه از زلف پیچ و طرف بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار و باشد از بهار آن گل برگ تر مراد از رخ یعنی که هرگه زلف پر خم بس
کناره رخ مطلوب من می‌افتد چنان معلوم میشود که گویا گرداگرد مارسیه حلقه زده است و ضمیر شین راجع بسر است **قوله** آن پسته
خندان نگران چشمه حیوان گم ٭ وان تخمها نهان نگر در آتش جان پدر ش **اللغة** پسته خندان او از دهن نگر در حال بمعنی
نگر چشمه حیوان مراد از لب او از دهن سبز و تخمه بفتح اول جیم فارسی الف دیگر گویند از برهان تخمها نهان خال کاف اضافت لف
مراد از دندان و کاف اضافت از الف نیز می‌آید چنانکه نوشته شد و بجای تخمها نسخه لولو بسیار است چنانچه در بعضی نسخ است
و آتش جان پدر مراد از لب لعل و ضمیر شین راجع بسوی سر است که در بیت قبل گذشت **قوله** در خون سته شیرین بر که لاله قیر بین
از سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش ش **اللغة** خون سته بفتح با و تا از عناب مراد از لب عناب مع بکسر با فارسی کنایه از دهن
و برگ لاله رخسار و قیر بالم روغنی سیاه و درینجا مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و صد زنجیر مراد از موهای پیچان زلف
و خور بالفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع بسر است تا آنکه خور را بوقوف الاخر با علان نون میخوانند و سته شیر مراد از دندان سنگین خطا است
زیرا که اعلان نون فارسی نیست و بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که ع در خون شسته شیرین بر و در بعضی چنین آمده ع
در خون لب شیرین لب بالضم و التشدید مراد از لب یعنی بیت ظاهر است **قوله** لاله عنبر بیخته بر سیم ٭ سبز بین آمیخته

از باد نوصد اخضر شرح اللغة لاله و صبحدم مراد از چهره و عنبر و شب مراد از خط و یا زلف و سبز یعنی سبزگون و از گون یا ده نو
مراد از خط و صد اخضر مراد از بسیار قطرات عرق که در موهای ابروان و مژگان اند و همچنین است ضمیر راجع به سبز و هست بجای نسخه و نیز یافته پیش او ده را
سبز و چشم است المعنی یعنی از ابروان مطلوب و اخضر از چشم و از گون او بخته سبز چونکه ابل طبع از باد نو پیشانی مراد داشته خطا کرده که تعریف
پیشانی اخطا از دست سبز زیرا که چه باید تشبیه میبندد قوله تا شود افتد در جهان بیشه آرد و در نهان به تا تلخ گردد کام جان شبات
شکر شرح اللغة مفرد بالر المی بهای بانی است و شور بمعنی غوغا و آوازه و مراد از دهن در باهم عبارات ازدهان چون و لایت ملکه شعر
هم میان لفظ شور با و بسیار مناسبت و مضاف الیه جان کی عاشقان با شد محذوف است و قبل از لفظ بسته باهم که بمعنی و پیدا است کلمه از دیدن
بقیام قرینه حذف است شبات بمعنی سبزه مراد از خط و شکر مراد از لب ضمیر شین راجع به سبزه است تلخ گردیدن کام جان عاشقان مراد از ترقی
عشق تمکین آن المعنی یعنی مطلوب جال است قبل بیا ماتا و همکه کام جان عاشقان از دیدن خط لب او تلخ گردد و این تا قیامت خواهد بود
و در لفظ شور و شکر و تلخ صنعت تضاد و در لفظ نبات صنعت ایهام بکار رفته است قوله آنکه زد آن بیو فا بر فرق دل تیغ جفا
کرده فرق المحبه را هم هیچ داد و شاه اللغة و هم معنی و قت و تیغ جفا اضافه لامی حرف را بمعنی برای است و داد بمعنی پادشاها
در اصل داد و در سبب وزن اکبر او و هم در ایام تخفیف داده اند و رشته که کذا فی البرهان و شین بمعنی خود است و لفظ فرق دل کلمه هیچ شنا
دل است لفظ فرق مناسب تیغ و در بیت صنعت گریز سوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی برای المحبه ممدوح داد خود را
مرحم کرد قوله سلطان المسلمین محمد شاه دین به بل آفتاب مهر کین ازظل یزدان افسر شرح اللغة مولی بفتح میم لام بمعنی خداوند
و امیر المؤمنین بمعنی سرور مسلمانان لقب حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در اینجا لقب ممدوح قرار داده و سلطان محمد نام پادشاه دنیا
آن وقت از قبیل ظل یزدان بر آسمان افسر است و ضمیر شین راجع به مولی است در لفظ مهر و کین صنعت تضاد است بلکه در این بیت سه صنعت
در آفتاب کین بود خن شبه حال است و آن است که آفتاب مهر بمعنی روشنی بخشنده محبت باشد و آفتاب کین که بمعنی سوز و رونق دنیا کین گیرنده
مطلب از دست مهر و کینه رسی ممدوح با ثبات میرسد و کسی شارح معنی این ننوشته و تعرض نکرده حالا آنچه بخیال ناقص می آید عرض
مینماید شعر اعجب را بروشنی و کینه را بظلمت تشبیه میبندد پس معنی چنین خواهد بود المعنی یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا میشود
و ظلمت میرود همچنین بلطف از ذات ممدوح روشنی محبت با همه پیدا میشود و تاریکی کینه میرود و معدوم میشود فتامل و انصف و هم اینکه در
مهر چنین است و در مهر جهان قوله ادریس جنت آشیان چیچک آن آسمان به یوسف رخ و عیسی مکان روح ملائک جا کرش اللغة
ادریس بالکسر و ز ن جبین نام پیغمبری است مشهور از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شده و ادریس لغت خوانند و لهما ثلثه ادی

بادشاهی و حکمت و نبوت بوجه حیات جاوید یافت اکنون در بهشت میباشد کذا فی البرهان برجیس بروزن ادریس نام یکی از ستارهای مشتری باد دل
و ثالث شهر فارسی هم آمده است کما فی البرهان و آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است عیسی هکان یعنی مسیحی
چراکه رتبه حضرت عیسی اظهر من الشمس است و مکان عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبرئیل علیه السلام از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی ای ممدوح ما جمیع صفات پیغمبران و مراتب اعلی رتبتان سید رد قوله پیش درِ او آسمان ترکیست ازرق طیلسان + از نقره خامش
کمان و زر ریخته مغفرش اللغة پیش بمعنی مقابل و روبرو و در و ترک بمعنی سپاهی و یای آخر آن ای حد است و ازرق بالفتح و
تقدیم زای معجمه برای مهمله بمعنی کبود رنگ و طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که مربان خطیبان بر دوش اندازند از برهان خام بمعنی
خالص و ضمیر شین راجع بترکیست کمان از نقره خام کنایه از هلال است و زر ریخته بمعنی زر کامل عیار و مغفر بالکسر بمعنی خود آهنی و مغفر زر ریخته
عبارت از خورشید است و چونکه دوست محمد بجای پخته در ریخته نوشته محض کیک است المعنی یعنی آسمان روبروی در ممدوح
چنین و چنان است قوله قاف از ثباتش صخره قلزم ز دستش قطره + عرش معلی ذره از عکس رای انورش اللغة قاف نام کوه محیط زمین است
و ثبات بمعنی قیام و صخره بالفتح و صاد مهمله بمعنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون پیغمبر ما از جا برای آن از خوف در
زیر آن سقاط حمل شد بو آنها دیوار زیر آن سنگ کشیده اند و دیوار بآن وصول نیافته و در هوا معلق است و آنرا صخره سما نیز گویند از منتخب
و لطایف غیره و صاحب کشف که اهل مطبع صخره بسین مهمله مضموم بمعنی مسخره نوشته و قلزم نام دریای عظیم است و عکس بمعنی پرتو و ضمیر شین راجع
بممدوح است المعنی یعنی قلزم از سخاوت دست او یکقطره است قوله کر حکم راند بر ملک آید ندا کلام لک + در جام خواهد ز فلک خورشید باید
در زرش اللغة کلام لک در اصل کلا الامر لک است ای امر و حکومت برای تست و در هوشیدن زن شد یعنی لایق و در بیت خود در محل ایهام است
المعنی یعنی اگر ممدوح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم تو او اگر کند حکم برای تست هرچه فرمائی بجا آریم و اگر جام از فلک بخواهد افلاک جام
خورشید پیشکش کند و بگوید این جام لایق تست قوله سر زیر دریای عرب در کشتی زرین عجب + میخواست که سوی لب شد پنج ماهی پیش
اللغة سر زیر بمعنی واژگون و معکوس و مقلوب و در زبان عربی دریا را یم گویند چون یم را مقلوب نمایند می حاصل شود و کشتی زرین جام زرین
و عجب بمعنی محل تعجب است و فاعل میخواست همون سر زیر دریای عرب و پنج ماهی دار پنج انگشت ضمیر شین راجع به دریای عرب است المعنی
یعنی می بسوی لب آمدن میخواست پنج انگشت ممدوح او کره که بسوی لب بیایند قوله از کام و دم غش فشان و مرغ دل ماهی کباب + با مه رخی سیمی
دهان و دم بعشرت می بیش اللغة کام بمعنی حلق و ظرف را گویند که بصورت کام و بازمانده از بیان خاک آب و شکاب بالفتح باشد که از شراب کنند و بعضی از
کام را جمع و دم هم دانسته اند و مرغ عبارت از صراحی که بصورت مرغ و بط ساخته باشند کما قیل جام ماهی عبارت از پیاله که بصورت ماهی ساخته شده

ومه رخی یار مجهول از مه بمعنی معشوق و ضمیر بیرون و شین راجع بدیار عرب است که بالا گذشت **المعنی** یعنی شراب از خم یار از
مشارب صراحی انداز و از صراحی در پیاله بکن با مطلوب عشق هم بعشق نوش **قوله** ای صفدر عرش آستان طاق درش ابروی ان
قوس است خط کهکشان جیب است خط محور ش **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده و صفدر بمعنی شجاع و عرش آستان
کسیکه آستانه او مانند عرش بلند باشد یا بذاته عرش خود آستانه او باشد و طاق بمعنی محراب و ابروی دایره و حرف المعنی ابروی ان
معنی قوت و قوس بمعنی نصف دایره و محراب طاق از دو قوس کتب شده و جیب عبارت از نصف وتر مقابله بالضعف قوس که صورتش در
ردیف دال المهمله آخرین باید و خط محور کسیم خطی فرضی است که یک سر او شمال و یکی او جنوب پیوسته است و درین بیت جیب مراد
از کمر ربع است **المعنی** یعنی ای ممدوح درین وقت برای محراب تو یا قوس خط کهکشان است الی کهکشان برابر یک قوس محراب درست
و خط محور چهارم حصه او ست ضمیر شین راجع بمحراب است و چون [illegible] است نوشته که غالبا در سلوکان صورت قوس صوفی کشیده تم کلامه کیست **قوله**
از عدلت ار نبودی دو چار یا در کدخدا ✤ این سطر سه پره را کی پنج بودی شوهر ش **اللغة** رواجر زن [illegible] بمعنی جانیز از سیاق چار یار در مراد چهار
کره اربع عناصر که خدا بمعنی صاحب خانه باشد که بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و مرا هم نیز گویند که زن داشته باشد زیرا که مراد از شوهر
اربع عناصر یا در موالید ثلثه هست فلک اول است سطر سه پره کنایه از زهره و سه پره عشق باو بودن ستاره زهره بفلک سیوم گفتم و پنج شوهر مراد
از پنج سیاره دیگر غیر آفتاب که این عنث سماست و در شب [illegible] بعضی گویند خانه زهره میزان است و آن پنج ستاره دار یا نکه
لفظ میزان خمس دیم پنج حرف سیاره دو شین بلفظ ذات است **المعنی** یعنی از عدل تو این وجه است که چار یار در موالید ثلثه فلک اول کدخدا
باشد و اگر این معامله نبود عدل تو روا نبودی را بمی پنج شوهر کی بودی برای زهره و غیره اجرام پنج شوهر قرار دادن مخالف شریعت و
عدالت نیست درین بیت صنعت سیاقه الاعداد هم بکار رفته و لفظ زهره با شوهر مناسب است زیرا که زن سطریه او دوست صحیح
سجایی پنج دبودی نوشته و گفته که یعنی عدل تو کسی اگر چار یار را حاکم کردی این شهر را که سطریه فلک است بمقام سوم آسمان کی پنج
شوهر دیدی پنج شوهر [illegible] عبارت از پنج ستاره سیاره سوای آفتاب سوخته است اگر چه سماست یعنی اگر بسیار از کدخدایان
با بادران و با بودی شف عدل تو این سطریه سه پره را کی پنج شوهر بودندی بلکه با بادران خود دوازده ازدواج نمودندی یا بکل چهار یا چهار
ازدواج کردندی اما عدل تو ازدواج با بادر روا نداشته است و نیز سیر تقریر بعضی بیت چنین نماید که اگر عدل تو روا داشتی که این چهار
یار شوهر کنند این سطریه فلک را پنج شوهر میسر نبودندی بلکه چهار شوهر [illegible] چهار یار در اشدندی یا کیا این سطریه بودی تم کلامه کاکت
این ظاهر است **قوله** شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی ✤ گاه سخا آن یم توئی کافلاک باشد [illegible] ش **اللغة** درشاها

الف برای ندا است و جم اعظم مراد از حضرت سلیمان است و یم بمعنی دریا و سفینه بالکسر آلهٔ عبور آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع بافلاک است **المعنی** یعنی خلاصه اینکه دریای کشتی او افلاک باشد پس برین قیاس عظمت او باید فهمید **قوله** در گلستان آرزو شاخی است ترید اینچنین که قابلیت دارد و با آن عجبت نیز **برش اللغة** گلستان بالسکون للام کسر سین باید خواند و مشار الیه و شین بمدوح است **المعنی** یعنی بمدوح را در آرزو گلستان آرزو هیچ شاخی است ترید که آن بمدوح قابلیت آرزو کی در دل پیدا کرده داشته باشد او را عزت بود ورنه عزت مد و دیگر نیست از اول تا آخر صنعت سجع کار فرموده

قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب چلیپیان بشین گریز بمدح ممدوح قوله

صبح است زرمی کلهٔ زر بر سرش ✤ شب از لباچه شب نیلگون گلریز در برش **الغرض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخر یا مقصور وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاع یا فاعلات **اللغة** صبح رومی باعتبار سفیدی گفته و کلهٔ زر مراد از خورشید و شب زنگی باعتبار سیاهی رنگ گفته و لباچه بجز زن سرکه بمعنی بالاپوش فرجی از برهان و نوعی از قبا باشد لباچه گلریز یعنی قبای گلدار مراد از فلک با کواکب و ضمیر شین اول راجع بصبح و ثانی راجع بشب **قوله** رومی همین بان شب زنگی نزاد را ✤ بیرون کند ز عرصهٔ عالم بخنجرش **اللغة** رومی صبح و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید و شین بمعنی خود است و فاعل کند همون رومی است **المعنی** یعنی و نیز بخنجر آمدن صبح و شب را دور میکند **قوله** زاغ سیاه را ز سواد در ربو باز ✤ عنقای سبز بال زرانده و شهپرش **اللغة** زاغ سیاه کنایه از شب و سواد مراد از جوف فلک باز بمعنی باز دیگر و بمعنی طایر معروف در محل ایهام عنقای سبز بال فلک یا مراد از روز بمناسبت آنکه فلک روز سبز پیدا میشود و اندود و شهپر صفت ثانی عنقا است مراد از خطوط اشعهٔ خورشید و شین ولیف زائد **المعنی** یعنی عنقای روز که بال سبز و شهپر زر اندوده پیدا کرد زاغ سیاه شب را بربود **قوله** باد صبا پری زده و ارست شگفته ✤ زانم که زیر این صبح است مجمرش **اللغة** پری زده کسیکه بر سایه جن یا پری باشد و وار بمعنی مانند و شگفته بمعنی پریشان و دم بمعنی وقت دیگر در محل ایهام مجمر بالکسر بمعنی عود سوز از منتخب و ضمیر شین راجع بصبح یا بمعنی خود باشد و مجمر صبح کنایه از خورشید و مشهور است که پرندهٔ از سوختن عود و غیره در مجمر شگفته و پریشان میگردد و چون دم باد صبح تحرک و تموج بسیار میکند گویا یک مر سایه زده است پس این همه اضطراب او این جهت است **المعنی** یعنی از آن وقت که صبح در زیر دامن خود مجمر خورشید را گرفته آنست که قریب طلوع آمده تا حال از دامن صبح نمودار نشده و وقت صبح صادق است باد صبا مانند پری زده شگفته است **قوله** شب سایه دار و بوی خلاص ✤ نغمه سراست مرغ سحر ز فرزش **اللغة** سایه دار بمعنی آسیب زده بوی یعنی امید خلاص بمعنی رهائی و نجات و ضمیر او راجع به شب است و مرغ سحر بلبل و قمری و خروس از بهار و فر بالفتح شعر و و فر زر مراد از خورشید و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون معمول اهل زمانه است که پیش پرنده نغمه سرائی میکنند تا که بوقت مسرور شدن آسیب نجات شخص پرنده گویند همداستگو که

که شب باعث سیاهی است یا سایه دار بود مصرع سحر برطرف زرخود نقمه سترابیه ابیضها او **قوله** یا سفید مهره گرفته است زیر دم ٭ تا چون
عمود شاخ گوزنست بر سرش **اللغة** یا سفید مراد از صبح صادق یا صبح کاذبست عبارت از خط طویل سفید که روشن باشد و مهره مراد
از خورشید عمود بمعنی ستون چنانچه گوزن نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او مثل درخت خشک شده باشد گویند که گوشت های چشم او تریاق زهرها
از برهان و ضمیر شین راجع بمار است و شاخ گوزن مراد از هلال شب بیست و پنجم یا بیست و ششم است و حرف تا برای انتهاست **المعنی** یعنی تا وقتیکه شاخ گوزن
ای هلال شب های آخر بر سر مار سفید صبح صادق موجود است مار سفید مهره خورد را ظاهر نخواهد ساخت یعنی تا وقتیکه وقت سحر هلال موجود است آفتاب نخواهد بر آید دوم
اینکه در اول مصرع تا حرف تحتانی برای تنبیه باشد در این صورت شاخ گوزن ای شعاع خورشید باشد یعنی یا سفید مهره در زیر دم گرفته است
یا مانند عمود شاخ گوزن بر سرش بر آمده و گویند بر بعضی اژدهاهای سخت شکل شاخ پیدا شده و آنانکه مراد از شاخ گوزن خط مستقیم صبح کاذب گرفته
خطاست فتامل **قوله** آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن ٭ بگرفته و روان شده دائم برابرش **اللغة** آهوی شیر بیشه کنایه از آفتاب باعتبار آنکه بیشه خانه
آفتاب برج اسد است و دم گرگ صبح کاذب را نیز گویند از برهان دم گرگ در دهن گرفته عبارت است از آنکه چون آفتاب عقب صبح کاذب می آید
گویا دم او گرفته است و ضمیر شین راجع بگرگ است **المعنی** یعنی آهوی شیر بیشه دم گرگ را در دهان گرفته همیشه همراه و برابر گرگ روانست
و آنانکه شین ضمیر راجع بمار سفید میکنند که در بیت بالاست رکیک است و بجای بیشه پیشه بیای فارسی هم دیده شد ای آهوی که پیشه شیر میکند
و جرات **قوله** این منزلت که داده شد آهوی ماده را ٭ بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش **اللغة** منزلت یعنی مرتبه آهوی ماده عبارت
از خورشید باعث مونث سماعی بودن او و شیر کنایه از برج اسد قید نر صرف بمناسبت ماده است و در نر و ماده صنعت تضاد است
و داور کنایه ممدوح و ضمیر شین راجع بمنزلت و آهوی ماده مرفوع شده **المعنی** یعنی ای مخاطب این مرتبه که آهوی ماده را بر شیر نر داده شده از خوف
عدل شمشیر ممدوح است و شاعر در این بیت تشبیه ممدوح کرده و باز بر قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی بتعریف مطلوب** **قوله** آن ماه را که زیر
هلال است اخترش ٭ سنبل رسید بر طرف لاله ترش **اللغة** اشاره آن برای تعظیم است و ماه مراد از مطلوب و قبل از حرف
کاف که برای آن ماه بیان است کلمه چه صورت است حذف باشد و مصرع ثانی جواب است هلال عبارت از ابرو و اختر کنایه از چشم و سنبل
کنایه از خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و لاله تر مراد از چهره گلگون یا لب و ضمیر شین راجع بماه است **المعنی** یعنی آن معشوق را چه صورت است
که زیر هلال او اختر است یعنی ابرو و چشم است سنبل بکناره لاله او رسیده است **قوله** از درج لعل قفل زمرد دیده شد یعنی
نبات بسته شد گرد شکرش **اللغة** درج لعل مراد از لب یا دهن و قفل زمرد کنایه از خط و صیغه مضارع معلوم او در استعمال فارسیان از حرف و تفسیر است
و نبات بمعنی شکر و اینجا مراد از خط و بمعنی شکر و قند در محل ایهام است و شکر عبارت از لب یا دهن و در این بیت تشبیه خط بنبات است **قوله** مهمان کنم خیال

زرش آماشبی رہ بر کاسہا نقرہ درین سفرہ زرش اللغۃ بہمان بالکسر معروف است و این کنایت کہ بمعنی بزرگ است ان بمعنی خانہ بامان بمعنی
نامند باشد یعنی مانند بزرگ خانہ یا بزرگ و عزت و اینجا بمعنی مہمانست خیال بمعنی تصور و آتش کنایہ باشد از کاسہا نقرہ مراد از چشم سفید بہمان بزرگ و نشستہ
باشد سفرہ زر کنایہ چہرہ زرد عاشقان بمعنی ضمیر شین یا نی راجع بمعشوق است مضاف الیہ سفرہ زر یا مضاف شبیہ ای سفرہ کہ سبب [illegible] المعنی یعنی این بر
کاسہای نقرہ کہ درین سفرہ زرست چون خیال رخ او می بینم آتش را دراہما می کنیم و دوست محبت کاسہای نقرہ مراد از طبقہ سفید بیرون سیاہی [illegible] است
مراد گرفتہ خطا کرد قولہ بشاخ ارغوان کہ پر پی ورد از مشک * گر ربد گوشہ کاه عنبرش اللغۃ شاخ ارغوان کنایہ ساعد اشاعیخ [illegible] علی الاتصال
باشد و دانہ مشک ها [illegible] از سرو و مرکاکل اشارہ برخ سفید عنبر عیار از خط و ضمیر شین راجع بمعشوق است و مصرع اول خبر مقدم و در مصرع ثانی
شعر باسو خبر المعنی یعنی چون خط معلق بر می آید گریہ بسیار می کنیم و فک اضافت حرفہا از دانہ مشک گردیدہ است فائدہ مخفی نماند کہ صاحب مخزن الفوائد و منتخب
و غیرہ در بیان حرف مکفوف الاضافت قافیہ یاد و حرف ذکر کردہ اند لیکن تا این بالغ نظر کمترین محمد عثمان قیس حرف مکفوف الاضافت گذشتہ است اول
حرف الف ماتقی دلیلی مجنون گوید ع این بندہ اکم جان شرست * مجنون مبتلا باہشت است * ای مبتلا [illegible] است الیضا ظہیر فاریابی ع [illegible]
[illegible] بادا * کہ در حساب [illegible] ہر [illegible] دوم حرف باء موحدہ نورالدین ظہوری ساقی نامہ ع خوش [illegible]
کہ جا کرد [illegible] ای [illegible] اد الکبر سوم حرف تاء فوقانی میرزا فطرت گوید ع ہر کرا سایہ عزت تو نباشد بسر * آفتاب [illegible]
بسر [illegible] ای عزت تو تکبر چہارم حرف ثاء مثلثہ [illegible] فرماید ع چو دریای ثالث [illegible] * ثالث ثلاثہ جہان [illegible] و یا کہ ای ثالث
ثلاثہ [illegible] چنانچہ شیخ [illegible] در مصباح جہان [illegible] یافتہ [illegible] پنجم حرف جیم
[illegible] مثنوی ع [illegible] جام * تموج بادہ می افتد از اندام * ای تموج بادہ بکسر جیم ششم حرف حاء حطی میرزا بیدل
[illegible] ع [illegible] از قدح بادہ کشید * کر [illegible] بادہ کشیدی * ای قدح بادہ بکسر حاء حطی ہفتم حرف خاء معجمہ طالب آملی
[illegible] شان محاسن کنار * اہل رخ را بمحاسن چہ کار * ای رخ شان بکسر خاء معجمہ ہشتم حرف دال مہملہ میر ناصر علی سرہندی در مثنوی
ع [illegible] یعنی [illegible] * سخن را [illegible] ظرف * ای [illegible] شان بکسر دال نہم حرف رای مہملہ قمر الزمان [illegible] گوید ع [illegible]
[illegible] * محیط [illegible] قلعہ مینا * الیضا حسن بیگ قزوینی گوید ع [illegible] و زیب [illegible] گفت می * کہ این [illegible]
[illegible] ای [illegible] بکسر دہم سین مہملہ ظہوری گوید ع سخن شان [illegible] نقش شان [illegible] کہ از [illegible]
پست شان در حضیض * ای نقش شان بکسر سین الیضا ہمون فرماید ع جہان [illegible] از طبع شان [illegible] * کہ چون [illegible]
شان [illegible] یازدہم حرف ضاد معجمہ ناصر علی در مثنوی فرماید ع [illegible] شان نیست [illegible] * بار ارباب [illegible] قدرت [illegible]

تا بصفا دو ازدهم حرف عین مهمله شیخ شیراز فرماید ع سهلست آنکه مرا بی [illegible] بود [illegible] کمترین [illegible] ربود ای [illegible]
تا بغین معجمه سیزدهم حرف قاف [illegible] نظامی فرماید ع همه ده شاگردی خرم و درین یک ورق کاغذ آرم تمام + ایضا دیگری گوید ع گرچه نقش وفا
عاشق جفا افتاده ام + ایضا ظهوری ع درین انجمن کیست عاشق سخن که عشقی نورزید با شعر من + ای عاشق سخن [illegible] چهاردهم حرف
کاف مولوی نظامی فرماید ع که در بزم خاص ملک فیلقوس + شنیدم ز دانا دیگری عروس + ایضا انوری فرماید ع ای جهان [illegible] اقبال تو مالک رقاب
ای ملک فیلقوس مالک رقاب کاف پانزدهم حرف لام یار امیر دست [illegible] مثنوی گل و بلبل فرماید ع جگر افسرده دل غمناک + [illegible]
غمناک + ایضا خاقانی در مذمت اهل زمان ع دل ایشان شکسته تر چو شمع وفا شان [illegible] شکسته نام چو اهل جهان + [illegible] غمناک
و دل ایشان بکسر لام [illegible] مقام شانزدهم حرف میم مولوی جامی فرماید ع کرده تا میل ز قدم آن [illegible] آباد + ایضا [illegible] گوید ع [illegible]
کاروانی + ایضا دیگری گوید ع ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد بود + ای قدم آن [illegible] هفدهم حرف نون
میر ناصر علی در شعر مثنوی فرماید ع ز طوفان [illegible] غرق + [illegible] طوفان [illegible] + ای [illegible] هیجدهم حرف واو
مولوی جامی فرماید ع که دارم آرزوان [illegible] + ایضا [illegible] فرماید ع [illegible]
[illegible] نوزدهم [illegible] فرماید ع [illegible] افتاده در [illegible] + ای آرزوان [illegible]
[illegible] بکسر واو [illegible] نوزدهم حرف های هوز کلیم گوید ع [illegible]
ایضا بلبل شیراز فرماید ع [illegible] خانه [illegible] + ای [illegible] خانه [illegible]
مولوی نظامی فرماید ع وقت چنین گنج بهتر [illegible] + که دوران [illegible] + ایضا خاقانی فرماید ع [illegible]
[illegible] + [illegible] قران [illegible] + ای [illegible] فراخ [illegible] قوله [illegible]
کرد + [illegible] و هلال [illegible] اللغة و لفظ [illegible] و [illegible] و ستاره [illegible]
[illegible] فی وفا [illegible] که مراد از دندان باشد و هلال [illegible] مراد از [illegible]
المعنی یعنی [illegible] خنده [illegible] خنده بگریه [illegible] و لفظ [illegible]
هلال ایهام است قوله [illegible] اللغة [illegible] مراد از [illegible] معشوق
[illegible] چهار هفته کنایه [illegible] المعنی یعنی [illegible]
[illegible] چهار هفته [illegible] قوله ای [illegible]

خورشید و چنانکه تو آن گفت کافرش اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوف است که معشوق باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده
و در ترکیب چشم اضافت تشبیهی است و کلمه تیغ در نیام متعلق بمصرع ثانی است و کافر بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بین حق امیدوار
و باسلام همی گرایند کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانچه با خنجر و سپر قافیه سازند از بهار عجم و منتخب و ضمیر راجع بترکان
المعنی یعنی ای معشوق با وجودیکه تیغ در نیام است لاکن تیغ نیام که چشم بسته تست همچنان خونریزی بیدریغ میکند که گویا قتل منوال
حلال می پندارد و پیش کافر گفتن او را سزاوار و لایق بود قوله آن زلف که بر گل تر شاخ سنبل است + فراشه ساز بر شاخ بنفشه
اللغة گل تر مراد از رخسار و شاخ سنبل کنایه از زلف و فراشه بالفتح والتشدید بمعنی جاروب کش زلف آمده است المعنی یعنی ای
مطلوب آن زلف تو که بر گل رخسار تو مانند شاخ سنبل نمایان است و بر ممدوح جاروب کش دست ممدوح بجای فراشه نسخه فراش بمعنی فرش کننده
گرفته و نوشته که فراش ساز ترکیب اضافی فی محمول قلب است یعنی ساز فراش کلاسه خطائی فحش کرده قائل درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح کرده و باعث زد و قلم مطلع ثالث نموده مطلع ثالث تا دم معای شمشیر قوله آن بحر بکین قطره آبی است بر آتش + او جمله
کف است و نهنگی است بر آتش اللغة مراد از دست ممدوح قطره آب عبارت از شمشیر بمعنی نقل کنار مقابل بحر در محل تضاد است
ضمیر مشغول بی جوهر است و کف معنی است و دیگر در محل ایهام است و نهنگ عبارت از شمشیر و در مصرع ثانی بیان مصرع
اول است قوله کف بر سر آن قلزم از آن بحر روز و شب + در صورت جزیره نگر خاک بر سرش اللغة کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و قلزم بفتح اول و ضم زا بحیره ایست در میان مصر که از آنجا بسوی مکه روند چرا که کناره بحر محیط واقع است از قاموس
قلزم و مجاز کنایه است از ممدوح در بیت بالا گذشت روز و شب یعنی مدام و کف بر سر زدن یعنی کوفتن سر است و خاک بر سر زدن علامت
ماتم است و کف بر سر زدن قلزم از صورت جزیره و خاک بر سر ثوان ظاهر است المعنی یعنی قلزم بباعث بخشش کثیر دست ممدوح کف بر سر است
و جزیره و ماتش نیست چونکه درین ماتم خاک بسیار بر سر افشانده است صورت جزیره در روی پدید گشته است لفظ بالای سر عبارت
در محل ایهام است قوله گر آن نهنگ سبز برون آید از میان + آید ازان کناره نماید برآورش اللغة نهنگ سبز عبارت از تیغ فولادی
و روان بمعنی روح و آذر بالفتح بمعنی آتش و اینجا مراد از برآورش تیغ است و ضمیر شین راجع به نهنگ است و در میان الفاظ جان و میان کنایه
ایهام است و آب و آذر صنعت تضاد قوله ماهی و زر است و نهنگش ز فرد + این یک بآن آب و زبانش المعنی اللغة
ضمیر راجع به ممدوح که در بیت بالا او را بحر گفته و ماهی مراد از قلم و زر بسیار بخشیده بودن رزق طلای گفته و نهنگ عبارت از تیغ و زمره بیان
نیلگون فولا گفته و در مصرع ثانی لف و نشر غیر مرتب است و یکی زبان بودن شمشیر و دو زبان بودن قلم بباعث شگاف ظاهر است و سخن بقصیم

وخامه بمعنی تسخیر کرده شد و ضمیر شین راجع به بحر است مراد از دست ممدوح باشد باید دانست که از مسخر بودن قلم کنایه بتحریر فرامین ایت الکفار
کسی بر نزد از ممدوح و نیست تسخیر تیغ باعث شجاعت ممدوح که کسی جهان مثل او بهادر نیست **المعنی** یعنی خامه حکومت و شجاعت
بممدوح است **قوله** ماهی اگر دمی بسخن سرکشی کند :: دامی نهند بقمر از مشک لونوش **اللغة** ماهی مراد از قلم و سخن عبارت از تحریر و کشتی
مراد از دلیری و قلم کنایه بحروف یا سطور و قمر اشاره بکاغذ و مشک مراد از سیاهی و او در معنی خالص ضمیر شین راجع بماهی است و فاعل نهند ایشان
یا کاتبان یا انگشتان ممدوح **قوله** شاخ از محیط بهم آورند :: تا دامنها در تر افتد خنجرش **اللغة** شاخ مراد از انگشت است که بدان قلم را
گرفته می نویسند و آن ایهام سبابه و وسطی باشد و محیط کنایه بدست ممدوح و در تر بالضم **المعنی** در آبدار در ینجا مراد از حروف و خنجر بالفتح یعنی
گلو از منتخب و ضمیر شین راجع بماهیست که در بیت بالا گذشت و دو دامنها تر اصناف سیاهی تشبیهات و مشبه به مدور شدن باشد که در هر دو
موجود است **المعنی** یعنی هر انگشتان دست ممدوح ظهور کنند تا که از گلوی قلم سخنهای لطیف بیرون آیند **قوله** مرغی زکهربا است
که در آشیانه سیم :: باشد زقار بر منقار شهپرش **اللغة** کهربا چیزیست زرد رنگ است و مرغ از کهربا کنایه بقلم سپید و پر ورق طلای
و آشیانه سیم اشاره بکاغذ و قار بمعنی قیر که نام روغنی سیاه است در ینجا مراد از سیاهی و منقار بالکسر نول مرغ و آله دانه چیدن که چیدن کنند
از شرح لغات در ینجا مراد از نوک قلم و شهپر عبارت از قوت روانگی مرجع شین راجع بماست و در بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند که **المعنی**
یعنی با وجود یکه بر منقار بودن شهپر ممکن نیست لاکن این ماهی قلم عجب مرغیست که از کهربا وجود دارد و در آشیانه سیمین میباشد و بر منقار او قار
شهپر است که محل تعجب باشد **قوله** زرد و زبان بریده و سینه سرنگون :: هر دم نگر چه چشم شهنشاه کشورش **اللغة** نگاه سیاه شهنشاه کشورش
مراد از ممدوح و ضمیر شین راجع بماهیست و در مصرع اول تشبیه صوت قلم است و در بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار بردند **المعنی**
یعنی چنانکه دشمن ممدوح سینه سرنگون زرد رو و زبان بریده است همچنان قلم است **قوله** آن حاکم زمان که در القاب سلطنت :: خلیفه خواند
بعد مجاهد سپاهش **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و حاکم زمان او از ممدوح و خلیفه مراد از شاه روم مجاهد بالضم و کسر چهارم یعنی جهاد
کننده و جنگ ساز زید بر حق اسلام با کافران و سپاهی بفتحتین یا بموحده نام پهلوان عالیشان یعنی نام بادشاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع
بحاکم زمانه است **المعنی** یعنی ممدوح آنچنان حاکم زمانه است که خلیفه روم او را در القاب سلطنت او لقب مجاهد بعد مجاهد لقب سپاهی
در دست ممدوح مجاهدی سپاهی خواند بنسخه بشاعر گرفته و نوشته که بشاعر بزن مجاهد یعنی باکسی یک جا نشسته باین نام اشاره است یا اینکه
بمعانی است که گویا من او در یک جا نشسته ام یعنی مصرع ثانی آنکه پس این خلیفه بادشاه را ابو المجاهد خوانده الحال ابو الشاعر میخواند
تم کلامه و این محل نظر است و تامل **قوله** داشت حکومت همه ملک روم :: از شرق تا بغرب و از بحر تا برش **اللغة** ایام مراد از شاه

و مصرع ثانی بیان همین معنی است و مشار الیه هر شین ممدوح است و در شرق و غرب بحر و صنعت تضاد بکار رفته **قطعه** وقت عصر آفتاب نبود
نقص طاعتی ٭ در عصر عدل تو ای انصاف گسترش ٭ خورشید از جانب شرق خبر دهد ٭ زانی باغ امر که نارست در خورش **اللغة** نقص بالفتح
بمعنی نقصان و بالضم خطا از بهار و منتخب و عصر بالفتح بمعنی زمانه از صراح و عدل تو و انصاف گستر صفت ممدوح است و ضمیر شین اول راجع
بممدوح است و فاعل دهد قضا و قدر است آبی بمعنی انکار کننده و باغ امر اضافت بیانیست و مضاف الیه که ممدوح باشد حذف گشته و نار بمعنی
آتش و در خور بفتح خا بمعنی لایق و اولی و نار بمعنی نام میوه هم در محل ایهام است و ضمیر شین ثانی بطرف راجع باغ است بدانکه درین بیت تلمیح بقصه
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است که روزی بدیدن اسپان مشغول بود و ندانست که آفتاب غروب شد و از غایت اشتغال نظر نکرد که آفتاب فرو رفته
و وقت عصر باقی نماند که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بدیدن این هم دعا کرد باذن الله تعالی باجابت تعالی شان آفتاب از افق عود کرد تا
که حضرت سلیمان نماز عصر ادا کردند و درین قطعه شعر وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف با نقل از نبود برای علت است
ای معنی با کلمه **المعنی** یعنی تا که در زمانه ممدوح نقصان طاعتی نبود وقت غروب شید قضا و قدر از جانب مشرق خبر دهد که از باغ حکم ممدوح
انکار کننده نار است یعنی هم ای خورشید بینار از حکم ممدوح ابا مکن ای وقتا رخ بنمود جمیع کنان ما و او نماز عصر و سنگی هم رنماری
و دو قضای خواهی **قوله** گردون بمهر گشته از مهر او دو بار ٭ در گوش خویش حلقه نعل نگارش **اللغة** در مهر یا حذف است ای بمهر یاه
و گشته بمعنی سبک است و مهر بمعنی دوستی و معنی نگین هم در محل ایهام است و دو بار ای ابتدا و انتها و حلقه در گوش کشیدن بمعنی اطاعت کردن است نگار
جهانگیر و غیاث اللغة بمعنی اسپ از حواله برهان ترقیم فرموده اگرچه در معنی این لفظ شکی نیست لاکن غالب که برهان هم غلط باشد که در وی
این لغت یافته هم نشنوده تا تحریر شده معنی چه بر **المعنی** یعنی ماه که در ابتدا و انتها مثل هلال نعلهای نمایان میشود از نعل اسپ ممدوح حلقه در گوش خود می کشد
قطعه این بحر بیت آن محیط که عرش است قطره‌اش ٭ و هم قدر آن سپهر که چرخ است اخترش ٭ از شهر دولت تو اجل از حرکن ٭ او رو سیاه کرده
فلک بیادش **اللغة** درین قطعه صنعت التفات بکار برده و اشاره آن در هر دو جا برای تعظیم است و ضمیر شین اول راجع بمحیط و ضمیر شین ثانی
راجع بقدر بالفتح که بمعنی مرتبه است و سپهر بروزن خسون مخفف سپهرست و فاعل کند فلک است و مراد اجل مراد از خواب گشته **النوم**
اخو الموت واقع شده و ضمیر شین ثالث راجع با اجل است **المعنی** یعنی ای ممدوح در زمانه عدل تو فلک اجل را مع خواب و غفلت از شهر بیرون
میکند **قوله** جبین تو بهر سر خاک در ترا ٭ از فوق کائنات بصد میل برترش **اللغة** جبین بروزن ادرین نام ستاره که محل فلک هشتم
است از برهان میل بالکسر بمعنی ثابت کوس و معنی دیگر در محل ایهام و در سر خاک اضافت بیانی یا تشبیهی و جبه چشم افروزی است و ضمیر شین
راجع است بسر خاک **المعنی** یعنی مشتری که در زیر آن کائنات است سرست از سر کائنات بسیار بالا تر دید **قوله** تا وقت شام شور تیغ ترا

باشند و کنایه از هفت چرخ اخضر است اللغه پنج نوبت زدن پنج شوکه یا پیتاره زهره و نوبت زدن از ان گفت که مثل زدن نام نوبت شتر پنج نوبت است و
پنج شونده و هر پنج سیاره دیگر غیر از آفتاب اوج و شرف سماعی است و علاوه ازین رقت شب نوبت بشو و باقی بنا باشی زیره
باشند و بنیه حلاجی که در جهت شتر کلوله کرده باشند از زبان هندی این کالا سکو بیند مراد ازین ماه یا هلال دو شبه که در بعضی ایام
قریب بهم دیگر نشینند و ضمیر شین راجع بنوبت زدن است المعنی یعنی تا زمانیکه ماه یا هلال افلاک کنار زهره هند این تا قیامت است نه دائمی قیامت
قوله باو اچو غوزه در بد ضمت سپید دل شد و تاب خم شکسته دل غصه بدرش اللغه غوزه بفتح اول و زاء معجمه پوستیکه بالای
پنبه شود و هنوز ترقید باشد این لفظ و اصل گوزه بفتح کاف فارسی یعنی جای پنبه باشد ها بنسبت افاده معنی تشبیه کند از سرافراختن سپید شد
دوات و عبارت از مرد یکست غصه بالضم التشدید بد اندوه گلوگیر از منتخب و ضمیر شین راجع بخصم است المعنی یعنی دشمن گویا دل غم خورده او

قصیده در تعریف شراب و محبوب و بیان احوال هلال و دیگر مسیح محمد خود

الحمد که شفق خوربین پروین همه رخسارش و در پنج مه نو بین سرنخله گرفتارش العروض این قصیده در بحر هزج مثمن ابتر کن
اول و ثالث اخرب ثانی و رابع سالم یعنی جا بسه سبغ نیز آمده در نثر مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اللغه بدر مراد از جام پیمانه یا بور شفق
عبارت از شراب سرخ معنی خورنده و پروین کنایه بحباب است و جام یا قطرات شراب پنج مه نو مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام بر
هلال شبیه آرند و در الفاظ بدر و شفق و خور و پروین و مه نو ایهام است و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند المعنی یعنی جای تعجب
است بدر که خور و شفق باشد و پروین رخسار او باشد همچنین بدر هم در پنج مه نو گرفتار است و البته گرفتار بودن بدر در پنج مه نو محل تعجب است قوله آن
زورق دریا دل تا جسوی لب بنده + ماهی کار پان باشد سیری نکهدارش اللغه زورق بالفتح کشتی کوچک نیز گویند از زبان هم مراد از زورق
دریا دل جام پر شراب است بطریق تعمیه یعنی دریا در عربی یم معنی دل قلب است و قلب یعنی وارگونه معکوس یافته شد چون یم را معکوس نمایند می
حاصل شود و باریکی علت است ماهی بچکان کنایه از سر انگشتان و ضمیر شین راجع بزورق المعنی یعنی جام پر شراب انگشتان حافظ اند تا که بجز لب کسی
دیگر نبرد قوله مرغیست کش انده بیدکاو رسه زر ریزد + زان بس همی بچکان یعنی خون از منقارش اللغه ماهی غی ترجمه حدیث ادهم مرغ
عبارت از صراحی لوله دار که بصورت مرغ ساخته باشند و بید مراد از دهان صراحی و کاورسه نام غله باریکیکه در هند هم آنرا چینا گویند و در ینجا
کاورسه زر قطرات می زعفرانی که زرد رنگ باشد و ماهی یعنی شب جنی کنایه شراب منقار مراد از لوله صراحی ضمیر شین راجع بمرغ است و در الفاظ
دیده و روی یعنی منقار ایهام بکار رفته و کاورسه نام بهار است که بسبب آن از چشم صاحب آن بعض قطرات اشک جاری باشند و در حالت
شدت خفقان بعض خون انداخته می بینند المعنی یعنی صراحی یک مرغیست که اندوه بیدکاورسه زرد می ریزد از بس عشاق منقار او قطرات خون بچکاند

قوله موج دل صد قلزم یک قطره زنا شیرش ✤ شمع لگن جام بکشد دود از نوازش اللغة لگن بفتح اول و سکون ثانی طشت بی لعاب را
گویند و آن طبق و پیاله‌وار است که در آن دست شویند و هم چنین زنان در آن کف ارند از برسان لگن جام مراد از فلک جام و شمع آن کنایه از خورشید و ضمیر
هر دو شین راجع به شراب است که مقصود از ابیات بالا است المعنی یعنی پیش نا شیر او یک قلزم نی بلکه صد قلزم حکم قطره و پیش نوازش او آفتاب
حکم ذره پیدا کرده قوله از خاصیت بی آبی از دست رود هم ✤ با آنکه نباشد جز آب کشتی کارش اللغة خاصیت بمعنی بهنا نیست بی آبی یعنی بی آبی
در بیابان و جزر آن بیتابست کنایه بی رونق و بی طراوت که خشکی و تشنگی باشد نوشته درینجا خالی شدن جام است از شراب زیرا که آب بمعنی شراب
آمده است چنانکه عام آب را از عالم شراب با شعار است رفتن بمعنی بیخود گشتن و درینجا معنی نهاده شدن جام از دست است نیز شدن
و مرجع شین راجع به جام است المعنی یعنی وقتیکه جام بی شراب می شود تهی شده از دست می‌رود با وجود آنکه خود آب کش است یعنی شراب
بخود میکشد فی الحقیقة که میکش تشنه و بی آب شده بیخود شده از دست میرود قوله از نرگس چشم با صد نسترن افروزد ✤ زان گل که درخت عقل بی شود
از خارش اللغة نرگس چشم با صفا بیانی خود چشم باشد و نسترن بزرگ کردن یعنی نسترن است که گل سفید خوشبوی باشد از برسان نسترن
درینجا کنایه باشک است افروز صیغه لازم است که فاعل آن نسترن باشد و گل او از شراب خار کنایه از نشه یا مراد از درد شراب اکثر بعضی میکشان را
بوقت میکشی بباعث تلخی می گریه می آید لهذا اشک گوید المعنی یعنی از نوشیدن آن شراب از چشم با اشک می آید که از درد او عقل میرود و در بعضی
نسخ مصرع اول چنین است قوله و نرگس چشم با صد نسترن افروزد ✤ درینحالت افروز متعدی فاعل آن و نرگس صد نسترن مفعول آن است

معما باسم قدح و جام راح قوله سه حرف که نامش سر است از خد ده است اول بگیر یکی از وی تا چار بخوان پس اللغة
ضمیر شین اول راجع بسوی تعمیه بیت بدانکه از تعمیه این بیت اسم جام اسم قدح بر می آید باین طور که از لفظه ده حساب جمل حاصل شوند
باعتبار اعداد و حد ده است و جیم که اول جام است نیز سه عدد میدارد بگیر یکی از وی یعنی ای مخاطب بعد عمل اول از اعداد و یک عدد بگیر الف
باید بست آید زیرا که الف هم یک عدد میدارد تا چار بخوان چارش ضمیر از وی ضمیر شین و لیف راجع بجانب ده است یعنی بعد عمل سه دوان عدد ده را چهار
چار مرتبه بخوان که عدد چهل بدست آید که مراد از آن حرف میم است زیرا که حرف میم هم چهل عدد میدارد و چون جیم و الف و میم را بخوانند و پیوسته کنند
اسم جام بدست آید و بعضی مصرع ثانی بجای تا چار که نسخ است با چار بیا می سوخته خوانند پس درینحالت ضمیر شین و لیف راجع به نه است گاه
آن نه را چار مرتبه بخوانند عدد سی و شش بدست آید یعنی عدد سی و شش را با چار عدد بخوان که چهل بعد جمع آید از آن حرف میم مراد است دیگر بعضی جایکه
در حالت همین با چار بیا سوخته قبل از شین و لیف چار بخیم یا بی معنی همسایه باشد پس را باعتبار اصل حروف عدد شوند و چند نه است که از آن
حرف جیم حاصل شد بگیر یکی از وی ای جیم نه است یک را با سه چار همسایه کنند این صورت ۱۴۴ پیدا شود که یک و چهل است یعنی یک الف و از چهل میم

رو نماست و از اجتماع جیم و الف و میم تعمیه جم میشود دیگر بعضی اینکه از این بیت تعمیه اسم فتح بر می آید در صورت قبل از شین چا بجیم فارسی خوانند
و ضمیر شین ردیف با اسم فتح راجع کنند و اسم باینطور بر می آید که مجذور یکه از خد ده حاصل شود صد باشد و صد عدد حرف قاف است که اول حرف فتح است
و ضمیر او وی راجع بنام است و مطلب گیر یکی از وی چار است یکحرف دیگر آن نام چنان گیر اینچنین که عدد چار داشته باشد و آن الف است باز آن
چار را با چار دیگر بخوان که هشت عدد بدست آید و آن عدد حاء حطی را است یعنی نام آن چیز است سه حرف است اول حرف آن چیز مجذور ده است
که قاف باشد و یکی حرف از آن نام عدد چهار است و حرف ثالث آن نام حاء حطی است که هشت عدد میباشد دریا اینکه ضمیر او وی راجع بد باشد اگر
یک حرف از وی بگیر و آن باشد بعد چار عدد را با چار دیگر خوانده عدد هشت حاصل که ده فتح بدست آرد دیگر بعضی اینکه در بعضی از نسخ بجای نسخه
هم آمده در صورت قبل از شین ردیف همون چا بجیم تازی خوانده و تعمیه اسم جام بشیرین خواهد آمد باینطریق که مجذور دو چار میشود پس یکی را
اسم اعداد یکی را که چهل باشد از مصرع ثانی بگیر و با همان چار که مجذور دو است جا بهم بساید کن چهل چار شود و چهل چار عدد لفظ جام است و اینچه که در بعضی
نسخ مصرع اول چنین بنظر آمده ع سه حرف که ناتش را ست دو چند ده است اول در مصرع ثانی قبل از ردیف نسخه جا بجیم فارسی است از بعضت از آن
تعمیه اسم راح یعنی شراب حاصل میشود باینطور که مجذور ده صد و چند ده دو صد است که حرف اسم دو صد عدد میباشد و آن حرف اول لفظ راح است و بگیر
فرض کن یکی کنایه یا الف است که یک عدد میباشد و ضمیر او وی راجع بنام است اینکحرف از آن اسم الف تصور کن از چار با چار مراد حاء حطی است
زیراکه چون چار را با چار گیرند هشت عدد باشند و این حرف حاء حطی است و ضمیر شین راجع بیک است که الف باشد یعنی اول حرف آن معنی بود دو چند
ده است که حرف را باشد و بعد حرف الف تصور کن پس از این آن الف را با حا بخوان که تعمیه راح موجود شود فتامل لانه من المضنیات و بعضف
چون مذاق مصنف شوق طالب چاشنی گیر حلاوت معما ست چنانچه اکثر جا ها از اثمار این قسم اشعار مخصوصاً در بیشتر کلام انظار اشعر این کلام گردانیده لهذا
چنان خوش آمد که مختصری از تعریف اصول این فن بدیع در بیخا ثبت نمایم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد یکه اربعین مخصوص اثنا عشر گردانیده و تعقیبه
پیم الحتیم عرفانکه بی سرانجام با نجام رسانیده میگوید خاک قدم سر بهوشان محمد عثمان عفی عنه که این نام جلوه عجائب نگار را از جا بجا
فراهم آورده موسوم به **آذرکده** ساخته شامل سه تجلی گردانیدم **تجلی اول** در بیان اقسام معمیات قدیم حاوی بر فروع سه گانه
فرع اول در بیان معمای مترجم و آن چنان است که لفظ پارسی آرند و بعربی ترجمه اش کنند یا بالعکس **معما باسم محمد** بیت بهفته سه شنبه بی
در دری ❊ چو گوهر ته خنجر گوهری ❊ بیا و نگه کن ده بهر نام ❊ اگر بایدت نام شیرین بری ❊ ترجمه شنبه سبت است و آن در باعتبار شکل نقطه میم مقصود
است و اگر این میم را درمیان ثنای محمد نهفته کنی یعنی بیاری محمد شود و اسماء القاب و کنیت عبارت مشهور را نیز تعمیه کنند **معما باسم**
شمس الله و شمس الله وله با مرد خفتی ❊ که زهر چه جز بدین نام آشفتی ❊ مهرت دیدم سر بید در ته پایی ❊ بنهادی آنگاه مراد گفتی

رساله در فن معمی مسمی به آذرکده

ترجمه شمس و ترجمه بدر والده گاه سر الدایی او را بر پای آن نهند الف شود و ترجمه مراد اله باشد چون این باشد حاصل شمس الله گردد معمّا باسم ابوبکر

شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه گفتم که شوم بنازش آگاه ... مارا چو در ماهی ب بیرون + حکیم ... شیر تیز بنی گاه معنی در ماهی الو ب ما آب ... از

ابو آب ... ابو باند و سو شد یعنی بر کرت و چون این عکس کنند بکر بود مرکب آن ابوبکر شمال منشور اشیر تا در ترکیب ماد اول آب است

و آخر شیر و در باد در اول ... است و بعد از ان گرمی جناب جادهم مجاد الدین بختیار که هم جنت ... در ماهی مراد شیر ... بین ... باد

و ارخشینت و خسران روزگار ... اسد ماهی که با هست باز خواندی و داشت بی پایان بنده شعیب خشم ... کشاده اند تا نام شعیب ...

درست آمده است محمد شمار اشیم کشیده است و دو که وطلبی باخوبیها هم نجابت رسانید یعنی حق عثمان سجاد او بکم ... باید محل قبول ...

ویران دل عزا دوست که ... بر ... گذرانید میمون شراب در شعری سیاست ماشی ... گفت که ... عجب ... بی ...

اما سعد که شیر است و آفتاب دل و خانه کرد بانگ بر میمون زد که تو از مصطفی که صف در آب غرق شد باشد ... خبر از خواجه

علی باید ... غرق کرده است شمشیر ... که ازوی بوی باشیر است ... شیر ... لطف خوبان دارد

که اول ... بعد از ان گوید ... خبرهای ... از محبری شنیده ام که شعرش ... تمام است صفت آن

مهربان ... که هم آفتاب است هم ... خوشبو ... تاج اگر ... محتاج و انجا که از کرم

و عطا ... کرم چون ... است و اگر ذکر کرم کنند گوید ... هم ... مسعود که از ... نام ... طرفه چیز ...

که سلطان ... خرابات ...

... یقین ... که ... در شراب افتاد اول ... و بعد از ان بازگشت ایشان ...

... بازگشت ... باده ... خماری ... ساخته و درون درست کرده که میان خم ... کاسه ...

خمار باشد مصرع ... افتاد ... مسجد ... مخلوق ...

نام بال ... سیل ... عمر ... اگر ... مردم ...

از آغاز ... حکایت سکندر ... ترکیب ملت ... از سر ... درست ... جیب

و نقش مردمان نیکو ... فلان ... حاصل صلاح ... که آن آفتاب را

که ... آب اند ... مدخل ... آید ... خل ... + ...

جاودان کیفیت خویشان ... واقع ... حکایت ... شده ... است

وهم پیکان را بنهانی آن قرات را ابرو از غمزه دیو که فرو لبار بحث او را مانی اراوا این **فروغ دوم معمای مصور** طرح نقش خیابانست که تیره
تیره و کلک هیچ صورت راستی دارد و در حکایت یاوکنند مراد از ان الف باشد حرف ب ت ث که در ست مانند کفش ست نوعی پیاپی دارند
و انگیزشی کنند که نقطه ها بر محل افتد چون این چار حرف ترکیب پذیر ثابت شود که گرینگام ترکیب ابجد حرف ثابت فرو ندیده اند تا چار فرد در ست شد
و معمای تام ثابت تشبیه درستی حرف چنین آید ثابت دیدم کفش منحنی بر سر از سینه چمن آمد تیر می بی پیچ یکی کفش ابسته بکمر در پای
یکی کفش و میخش بنگر و چون صورت حرف درست در ترکیب می نگیرد از هر حرفی نشانی پیش نمی ماند معما بنقش ترکیب چنین آید **رباعی**
ثابت که چو نام اوست ثابت بنقش در حال بخوان نقش نیا گرش چوگانی و سه گوشی دو خم او یک کفچه یکی دانه نه دو زیر شش
ج ح خ که شکل که شواره دارند مرکب جمع شود و معمای جمع فرد فرد چنین آید **رباعی** برخوان جیم سه کو شواره است و ست زیر زیر نشیب دانه
دوم خالی و بر سر سوم نیز نشانده شبه چو نعل خاتم چست و بطریق ترکیب چنین آید **رباعی** آن ج ح خ که هست با او در لاغ
دار و کلهی سه تکمه همچون پر زاغ یک تکمه زپیش در تهش زاغ بچه دوم خالی و پیچ سوم زاغ و بحث نمود اگر سر این دو لفظ کافی است
باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه باقی حروف بتفصیل ذیل است **د** کاسه کو نسار خالی و سوفار **ذ** کاسه یکدانه بر سرش سو فار زاغ
بر سر و کمان باز زاغ **ر** چوگان **ز** گرکه و ماسه **ژ** چوگان با گوی **س** اره و خندان **ش** تشدید پیش خندان و سه کنجد بنه نشانده **ص**
چشمی با دنباله چشمی کوش **ض** چشمی مقله بیرون افتاده **ط** چشمی باسیل **ظ** چشمی باسیل و خالی بر سرش **ع** نعل و هلال **غ** نعلی که میخ بر
ف افکنده باهی **ق** سر بزرگ و سو **ک** منحنی عصا بر اشتر **ل** **م** چشم باز و خم و انچه ندر باشد اگر با دنباله گیرند
گرز و کفچلیز **ن** اژدهای کمان **و** طره سر پیچیده و کنگره حصار و چنگال باز **ه** گره و دو چشم **لا** دو شاخه واژدها و انچه بدین مشابه بود
بلا و بیمار و کلنگ این تشابیه حرف مفرده مثالا نوشته شد دیگر تشبیهات بی نهایت باید جست و تشابیه کبار را مثالا از قبیه ذیل باید فهمید
عربی و پارسی انظروا اذا المعمی عین عقل الناس عمی گو بچشم من در اگو من دراند المعمی خدا و **نعم** که نعل مرکب چشم با ز بنهاده است
بینید این معمای چشم خرد و مردم گوش نه گو و زلف کشم من با آنکه او را دریافت کرد این معما را
وار کمان تیر و سپر **نام** بیرون بُرده از سینه شد **شدید** خنده روکه بات **شعار** بی سیاه و کاسه داشته است نقش **دعا** که کاسه بر سر نهاده و چوبی
در سینه دیگری دست گرده مقبول فرمانید بلند که **ضیا** را دیدم مقله از چشم بیرون افتاده ست ولطی بر سیخ کرده و **فقیه** دیدم سرخویش فکنده و کوهی
پیش سینه او حلقه شده و از ستکش تکمه گوی خاسته و گره در پای زده **شمس** را دیدم حلقه میان داده و دو شاخه **چو** را دیدم دو زاغ بچه زیر
دو تکمه کلاه نشانده و گرهی میان طره از فرو داوریان کرده **شاهی** را دیدم سه کنجد بر بند نهاش باند راستی در سینه گره در شکم زده
و مرغابی فرو گرفته **ظهیر** را دیدم تیر در زیر چشمش بست ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده گره در سینه زده و پیکان از شکمش آمده

بر چوگان تکیه زده **شعر** خرم دیم صورت او کافر وار و بر هم نهاده بسر خود سقا رند اوبخته اند ته آن طره تار چوگان نگر در ته چوگان چهار

انبه به نجابت می آید و بهم **خدمتی** گوش سپی گرفته اند و یک خنجر و یک شمشیر یک کفش و میخی و یک کلنگ پیش می آرند که خدمت می را

بسر خود سازند خداوند بدید اند که **مهتر** را یک چشم در سر باشد و در دل آنکه تر باشد و **که گوی شکست** چولی بدست گرفته و دست دیگر

پس پشت کج کرده اند نیز فرو خواند با یکدیگر دو با هم نیست و گذشت اگر سر شوخ چنان باید که گره زیر شده بدکنند آنچنان کن اگر گوی بینید دل

برنهد که اگر آنچنان شوخ گوی کناره برگرد و بامنه نهاده و چون این نیز معلوم است که هر که سر شد او را از دو گره باید بود و خود از بون گیران

زبون ندهد جائیکه **کار** باید فرمود کار را چوب در پیش است و راستی در میانه و کوز گردن پشت **خدمت** در آخر تا اول چوب نیابی

کار نیست نیابی تا راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار بهیت پشت خدمت خم کند و زنگار در آید کار را تمام کند

ه کار خواهی هیچ کاف کار کرت هیچ چوب پس و راستی کن چون الف خدمت چو ری بین زاهل کار و اگر میان جنبش مخالف **امن** چو تیر

و چرکمان پیوسته یکجا باید است تا امن حاصل آید و **می** نقد که می چشم باز است بر سر طاق این بازی با دشاهان امیر شود و در **شاه** نیز

نیاورید که شاه اول ندان نگاه بعد از ان راستی بالا و آنگه ... پس پیچ و بعد از آن کاسه طبع نقش شاه تمام است که خوانده شد هر که نقش شاهان

فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت اند مسلمان صنم پرست نباشد **شعر** خواهد باشی باره نقش صنم چشم و ابروی و میان

بهشت بس ... اما اگر شاه اکثر کی بر سر نگارند که خنده را از دور کند اگر عمر نباشد بار خالی باشد شاه بیاک **زاهد** گردد بی شبه نصیحت

باشارت ابرو چشم از لعل حبر سیه بلکه **معشوقه** را که چشم باز در سر اد و چپچی پیش سینه دندان و شکم کاسه خالی در ته استوار نداشت

بود **خار کال** خوش که دو کمان و سپر تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد است پیش یاد گرفت از پادشاه آن چوگان بسر گوی دو فتوه و ...

باه تهنیت را کند **مصرع** از دکه پیش دندان گنجه شده شست پاره دو چوگان زرین یکی بر سر یکی یاده فرستاده را که **پاچه** دار را که اطلاق

در کمر و کفش یکمیخی در پا دارد تسلیم کند که **لعب** حاصل ... و تحفه ممتد و بر سر گوی چوگان پیوسته باد **مصرع** که همان است **عمر** نرد همه **فروع سوم**

معما مع شرح طریقش چنان است که حروف را اسم کتابت درست استعمال کنند چنین که الف را حرف اسمی در تلفظ اسم آید و مراد از ان مسمی

نه آنچنانکه در نسخهات قدیم حرفی را حرف تهجی میشناختند ... پس جدید استعمال چند حرف مغلط مخصوص اصطلاح عرب شکل است وقت

هر یک بازنمایم **س** تا دانستن آسان شود ثبوت آن شکل نیک است نکته ... **مثال فال باسم مهذب** اخی احمد مهذب کیمیا الف

مهمل شد از السان کن مخالف بی تو ... تمیمت ... کاهی و در خطا کن صحیح **ذال الف بی** و **الیضا** ای خواجه مهذب که میان ... می

در مطلب هیچوان ... بار ... **میم** دل کهی یاد او **ذال** علی السما بی ... قدرت **مثال قی وقاف** ...

از جهت آنکه بلفظ مرزوق غیر مستعمل و الهی بکار نیاید لفظی که باصطلاح پارسی اول اباشد مثل ... قی و میر قی و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست

اینجا نظیر بی‌شال ... انگاشته میشود نظیر دیگر با استعمال قاف جائی که هم انگاشته خواهد شد باسم ثقه بیایم ... از میر قی اندر گذر

قافله جاهی با نام مثال عین و غین آوردن این دو حرف نیز ... زیرا که اگر عین و غین ... چشم و ابرو ... از دیده

انگیختن بشود و این شرح نماید عینی و غینی می باید ... دیگر از ... چون ... العین ... غین ... بطریق لطیفه ... افتد و هم حکم این

موشح مرعی باید پس ... معمای ... نموده ... کشاده معما باسم عین غین کما یلوح النور فی العینین

او نار یلمع البرق فی الغین باسم علی ای خواجه علی که ... ز یاران تا ... از دو سه بیت مراسلات تمام + دو یار که

طالعین گویند سلام + از دوستی به که نباشد بدام نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر

ای خوش ... از ... شاد ... تو صغیر ... سیاد + فصاد و طبیب فارغین ... جای که خدا

دری صحبت بگشا و نظیر غین و قاف باسم قتلغ قتلغ ... عشق ... نامش ... +

از قافله حتی ز غلامی ستیم + ... نظیر ضاد و لف باسم ضیا گر خواجه ضیا

بنا نهد رسم تضاد + چون بندگی کنم مخالف نشود نظیر قاف باسم قزل است چو قزل ز مال او قاف

زمی + زان شود غلام عزو ... نظیر طی باسم طیب در طب اگر بود نباشد عجبی خطی و معانی

دلفظ ادبی نظیر ظی باسم ظهیر ... لفظی شهی نهانی و گویا رمی حرفی که در نهان

رنج می بایست و بدیگفتم و قلم ... بعضی ضمن این معمیات در آمد و بعضی دیگر اسم بابن طریق ... یافت ...

معمای بهم آمد در قلم اینک است آن ... در دل کن رقم حسن ساقی برخیز و باده گلگون ده + گو گشت ... دل خون ده

بسیار بنام حسنم دادی می + خواهم قدحی با رسیس اکنون ده ... صنعت رقعه نیز بسبیل تمثیل صنعت موشح

نوشته میشود بابن عبارت که موشح نو این است رقعه لطف نسیم که بجان خوشی هوا و شراب نوشین قدحی

چند با حریفان ذوفنون واو بهم با است بیت گر مخالف کار می‌شود اکنون از حریفان

پسین چشتی تجلی دوم در بیان معمیات جدیدی مختار متاخرین متضمن بر پنج شعله شعاع اول

در تعریف معما و غیره معما نظر با قابلیت کلامی است موزون دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی

و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات معما ... صورت ظاهر حرفی ... یعنی لفظی و رقمی و عددی ... باشد و معما ... کمال و

و نقصان چهار وجه میدارد اول دلالت بر حروف اسم بترتیب حرکات و سکنات چنانچه در اسم **حسن** در بیت جبین ار لب آبی تا نشکوفی دل
از سکون بگذشت و زد بر جعد فیروزی بفتح + دوم در اسم **علی** چشم بیمار بلب تا شکن جان من + بشکین دل بیان من **دوم** آنکه دلالت بتحسین حروف
اسم بترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند **سوم** آنکه دلالت بر داده اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند **چهارم** آنکه دلالت اجمالی بجمیع حروف
اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف حرف کند چنانچه در اسم **شمس** یگانه زده عالم گزیده ام که سه حرف که جا صد بشمار ست نام آن یار **قسم اول**
اکمل ثانی کامل **ثالث** ناقص **رابع** ستر و که نازلترین اصناف معما است و به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق
نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و متعلق تکمیل صورت اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد از لواحق محسنه
و آنچه منافرت دارد آن را لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آن را لواحق سالمه خوانند چون وضع کلمات منفرده
معمای منظوم خالی از این پنج اصول نخواهد بود و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای
تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی جهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای
تسهیل و قسم اول بنا بر این اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزیینی و تسهیلی چون اعمال التسهیل سبب سهولت حصول قسم
اول میگردد گویا متشابه به خادم مددگار ان قسم است پس لا بد از شرح آن پرداختن اولی **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال التسهیلی مشتمل بر چهار شعر
شعر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آن را
ملفوظا کلاه و تاج و افسر و سر و لب و رخ و مبدا و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آن را ملفوظا دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر
کلمه است آن را ملفوظا پا و قدم و دامن و پایان و انجام و امثال آن تعبیر نمایند و از غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صفا و درد و همچنین شاخ
و بیخ و جیب و دامن و مثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشند دلها و مرکزها گویند و گاهی بطریق صرفیان
اول کلمه را فا و ثانی را عین و ثالث را لام الکلمه نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلوی گاه حرف اول و گاه حرف آخر مراد دارند چنانچه در
جانب با حرف الف آخر واقع شد و اگر از باب خواهند جانب اسم الف است که در اول کلمه واقع گردید و از لطائف انتقاد است که تعیین حروف
بذکر حوالی و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم **نعمان** در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر گشته ساکن عنبرین ساکن بنگر **شعر دوم**
در بیان تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری احاد باشد باعتبار یعنی معمائی متجزی سازند بجزو یا بیشتر
و مراد از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا اسم مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر

غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا ماقبل خود نباشد مثال تحلیل به جزو مستقل که مراد از هر جزو معنی باشد خرم گوشه شکر بود دندان + شرف از دو رخ خرم خندان • تحلیل دندان آنست که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است مثال هر دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد • بیت • عاجز اندازد که نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف قاف شود تحلیل بلفظ قاف در رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خرم صاف کاح روح پرور در خمار + نیست چون دردی در دست نگار بدر خمار تحلیل است **شرح سوم در بیان ترکیب** و آن عبارت از آنست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب بمعنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمایی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل مثال اجزای مستقل قبل از ترکیب **عمر** مرغ دلهای کسان از اهتمام آن غمزه صید جو و ساخته بی دانه دام آن غمزه + دام ان از ترکیب دامان گردیده مثال غیر مستقل **بیک** گرچه در پیش قدیمان بی من دخسته یار + هست از سگانها کسی آن ندارد اعتبار + بها لی که جزو غیر مستقل است یافته مراد از آن الف است که از ابتدا غنیمت از سگان یک میماند و گاهی ترکیب عبارات فارسی بلفظ عربی هم مستفاد شود بعضی ترکیب را جزو تحلیل نموده اند **شرح چهارم در بیان تبدیل** و آن عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید بیک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود **سعید** از غایت مهر است که در عهد دل پیوسته گذارد دو دو چندان گردد • های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شد و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آید و پیوسته کلمه دل که دال او یکدا[ست] لام باقی ماند که سی عدد و سی داد و چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل آید که سین است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم **عوض** بر لب حوض چون بان نشستی + چشمه خضر شد کنار حوض • و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول **نبی** • دیده نشان قیمت درویشان + خواهند از آن نشان تبرا بی ایشان + از لفظ نشان شان را تحلیل و بی بجایش آمد نبی حاصل آید گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد **رشید** از گردش هر آنچه بنا یابد تغییر + خواهم که بصورت آن بامیر + از دو مهرهای عز رشید بدل شدند و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود **فصیح** سیل رقیب آن بتهی را بند + کاندر رخ مهر چو گل از ناز مخند از صد چو نشد بفضیحت آن شوخ گره + گرچه ابرو زده و سر پیش افکنده + گوشه ابرو نون است و اگر ده زدن پیش افکندن آن تبدیل آن بها مراد است و گاه تبدیل بواسطه رقم هندسی حاصل آید **ایوب** مثلث پیچ تاب چین پیوسته ز رسم عزت استاده بپا + و از نوادر بدایع طرق تبدیل تصرف باسم **دارا** است زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + زد شانه و آن شب دراز افزون شد + بر سه چو کشید از صنم و این الف + از لفظ بی انچه بو کج مشرق شد + کشیدن از این الف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از سه قمر دا[ر]ان

حرف را از الف ثانی حرف لام خواسته و چون لجی بیرون رود بالف تبدیل یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی مشتمل بر هشت اخگر**

اخگر اول در بیان تخصیص تخصیص عبارت است از تصرفی که در تمامی حرف اسم و بعضی از آن تخصیص استیفا حرف و قرینه را اسناد و اظهار وقت

و نصب قرینه صریحا مجمل را دانستن است و انواع این شعبه است ا تعیینه مقصود اشارت کردن است الی الغرض حرف و کلمات بیکر مثال **کریم**

گر زخم خنده سکند دشمن + نام جو بدیرف زکرد خویش ۲ تعیین دون مقصود بلفظی متصل التسمیه مثال **ایاز** راهی تو بجا بیمی سیدان پس از پیش تو

حاصل شرف نام تو بس ۳ بلفظی یا الفاظ غیر متصل حرف و مقصود اشارت کردن **جمال** تاج ما ملک قاکشو رحسن + حجت لبت تا لب لعل

۴ حصول التعیین مقصود بفحوای کلام **بهار** روی گل روضه حسنت بستان + نام تو بهار یکی ندارد پایان + مجمله حرف و تخصیص لبعضی لفظ

و ان بعضی بمعنی خود آمدن نرود اشلا از راه در باره بمعنی بعرض و در یا بمعنی بم گرفتن جایز نیست در حالت ضرورت قصد بمعنی اشارت بان

ضرور نیست مثال **افراسیاب** افسر باکه دریافتی + سر بتارنجی آن بسوی نکیا مخفی + سر بتارنجی اش افسر تحلیل افسکرد

۵ مجموع حرف تخصیص بعد از حصول تصرفی کنند و آنرا در لفظ اعتبار نمایند در صورت باید اسمای متعدد کرده شود

مثال **سلیمان** دیدیم مهی خراسان زان بره دل و دین + معلوم شد شرف را نام شریفش لبرا ۶ مجموع حرف دو اسم را ممزوج

بیکدیگر مجمل و محسبان ایمای هر اسم اشارت کنند مثال **حیدر و نوران** در تو حیران آن درین افتاده چون بند سر

گوهر نام تو و نام رقیب ارد یکف ۷ تخصیص بعمل قلب حاصل شود مثال **شادی شاه** در پیش رقیبان تو ان گفتن فاش + نام صنمی

که هست دلها شیدا شش ۸ تخصیص کنایه مثال **امام** که گهی چون ما در زادر ده ام + آئینه پیش نظر آورده ام **اخگر دوم**

در بیان عمل تسمیه آن عبارت از آنست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست

مثل **الف و با و تا و ثا** الخ و اول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسماست آنرا بینات آن حرف گویند بینات

شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل **ا ل م ن و ح د ذ ص ض ق ک س ش ع غ** و در

دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز در حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است

و مقطعات سور قرانی موید قول اخیر است مثل **الر طه حم یس** که در هیچ قراءت بالف ممدوده روایت نشده این قرار عمل تسمیه

متنوع به نوع میشود ۱ از اسم حرف مسمای خواستن است مثال **شرف** این جانب شرع و زان سوی کشف + راهی است ادرین میان

شرف را ۲ از مسمای اسم خواستن مثال **فیروز** بقصد جان دل تا توان بیخ کشی + بیخ چو باد سیاه نمود ماه و شی و گاهی لفظ

حرف را بمنزله اسم جنس ذکر کرده بعد از آن اسم مسمی هم اسم خواستن مثال **قاسم** چون خواست شرف که نامش آن نقلم طی گردد

حرف را بقانون نستعلیق ، از لفظ قانون قسم اسم بون و سماق را اسقاط نموده ۳ از اسم حرف بینات آن را اراده کردن این حساب جمل سطر نا بداع
نموده و درین باب اشاره بی بارده بینات نموده چنانکه امام و امین لعلش بینات و جوهر نگاه خوبش + نام قیب گفت گهی از آن جیش
و جوهر را از اسم ... عین ... و از ... بینات الف لام ... بینات عین ... چنین شد انکه سوم در بیان تلمیح
و آن عبارت از انست که بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل ... مذکور یا مذکور باشد چنانکه صنایع شعری انچه در معانی اشارات تلمیح
در و مجال اشاره نیست یا از قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره در محل مشهود یا حرف مفرده مرقومه ... معنی ای علامات ایشان باشد مثل رقوم تقویم
و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گر فاتحه را دریابی + حاجت نبود شرف بیمی یاره ترا + و در اسم الیاس سوره
حسن چه بصورت خوب شد ختم + سورت خاتمه ذکر مجید شد نام + خاتمه قرآن سوره والناس است لیشو صاحب تقویم در
وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر اکتفا نمایند علی هذا القیاس بروج
دوازده گانه و ایام هفته و شرف هبوط و اوج و حضیض امثال آن چنانچه ر علامت روز دل علامت شب صفر علامت
حمل و ا علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ایام
هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای ان می نویسند چون سخن اشارت بان
حرف نمایند ... بحرف مخصوص منتقل نشود مثال شمس و ش بهم تماشای گل بیاید + قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد + و بجای او
وسیله تلمیح شد چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس نامید زهره مشتری بسیگرد + او قیمتی است و مشتری دارد مهر بود صاحب
بانکه دل زمین بر ستم بجان است + بسیل صفا مارا با چشم شیر گیرش + و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر نکنند
و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال اسم طیفور ترکیبه فلسفی نام او کرد + هندسی فلک و خانه بر فور + دو خانه حمل
حیدری دلو و علامت ان ط و ی است کنایه بان نموده مثال انچه در محل مذکور باشد بیگ ای محرم کعبه چه در ره گوئی +
بالکه نهفته ذکر آن مه گوئی + محرم را کعبه لفظ لبیک میگوید انکه چهارم در بیان ترادف و آن عبارت است از انکه از دو لفظ یا بیشتر
موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری اراده نمایند اعم از انکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام
شریف تو نشان می جوید + لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید لیشو ترادف در الفاظ مفرد ای اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب اتفاق
یا غیر تام هم می آید مثال اسم حسن بهمن نشانی زنام بت دلنواز + بهم بر لب جو توان گفت باز + مثال اسم مسعود خواهم بکوی جانان
عمری از گذشتن + تا آن دهان و دندان بینم به بازگشتن + مثال ضمایر شد فرشته حسن اشرف در دل ما + خبر ردی نگار و لب دل ازو

ایضاً بهام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند + نه هست درمیانهٔ ایشان نگار ما + مثال موصولات **مجدالدین** بکدم از مسجد برون
شو یا می وسوسهای خطیب + نقش آزان چو که دارند از خضوع دل الضیب + مثال فعل ماضی **رستم** زان شاه سوار صفدر میدانی که
چون نام سوال کردم از حیرانی + بر طرف سمند فگند یکی تازیانه + یس گفت تمام گشت اگر میدانی + از مو شعر و تا زشعر عین از تمام گشت بلفظ
تم مراد است مثال فعل مضارع **یحیی** گر شرف داد از فراق دوست جان + نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف **یوسف**
هوس همه درع بود شرف را در دل + از در دل چو در آمد هوس آنها رفت + از در دل قلب فی مراد است + مثال مرکب تام
نظام نگار من چو شرف شد زجان کمینه غلامش + نگار من ز بر دگر گرد نشان بینند ز نامش + مثال مرکب غیر تام **عنبی** از صورت
نام او نشانی روشن + چشم بفصیح تر زبانی گوید + و اشتراک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معما نیاید و طریق عملیات
که لفظ مشترک را بعینه مذکور سازند که مراد از وی حسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد یا عتبار مفهوم
دیگر مثال **الغ بیگ** گرانی گشت حال بی چو پرم ببر گیریش + سگ و خانه نگه شتم بجان و دل عاگوییش + گرانی بحسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی معمای ضد ارزانی و مرادف آن غلاست و گاهی لفظ مشترک را الغلبه ذکر نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند **سعدی**
ای یاد توام قرود و مهری بر مهر + دیدار تو باشد که به بینم بیدار + از مهر اول الطریق تلمیح سین از دوم ع خواسته **انگلہ پنجم** در بیان عمل کنایہ
و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است **اول** کنایہ ابداعی چنان است که
موقوف برماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه سواد اسم را الصفات و حالات و عوارض که خصائص آن دارد نشانند چنانکه انیشیا از بلاخلعان
انتقال بمقصود نماید و این قریب به لغز است **معز** آنکه هست اسپ بش وز بر وزم بهتر + هو همست که زیر قدمش نام سر ایضاً **قباد**
ولادوری از کار و بار جهان + و ز آن آنچه باشد بیخ دلبران به **دوم** کنایہ اختراعی است که اشارت نماید بتکرار لفظی که بعمل از اعمال
معما حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده بالفظ سابق منضم گردد یا ذهن و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال **محمد** پیش گفتم چو باده
گفتم فرمود + زاول و م از دوم سوم زائد + و گاهی این نوع کنایہ را بالتضمیم ضم کنند مثال **سیف** قدرت حرکت گردد سجود نشد
تا تو دل مگر گشته اش آن رخ تو کار + از سجود می لفظ الف حذف سما و مقصود است و لام راستی ذات **انگلہ ششم** در بیان تصحیف
آن عبارت ازان است که بتغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر جهت حصول ماده اسم اشارت نماید و این نوع است **اول** تصحیف وضعی
که بصیغه تصحیف باشد و ان لفظ تصحیف و مصحف و صحف و رسم نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این با صنائع مختلف می آید از جمله یکی
انست که صیغه تصحیف را محل التصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند **ابوتراب** شرف در صفوت ایوب سبب تر چو کیست
از تو در شاک

مثال مجمل تصرف میر حسین چون مشو سوار خنگ ستم کین * سر بشر دو صورت این با حرف بدین وگاهی صیغه تصحیف بی اضافت
هم آید یعقوب گردان ست عقوبا شد اشک ف بصورت نزاع ب تربا یکسف * ایضا عمران گر بدانی خام ان شکر است بیرون نه
دیده به شکل و ماهش ببند زان نقش بخوان دوم تصحیف جلی و مو داین بحسب شش حرف که عمل مهمله حروف بسته و دران بمجو اثبات
نکته حاجت افتد و تغییر نکته بگوهر خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و بسه طریق می آید اول حرف مهمله منقوطه ساختن یا حرف یک نقطه دار را
بنقطه دیگر افزودن مثال فضل گرد و فصل شتاب عطا * بکقطره جکید سر آید زکنارش * ایضا باسم خضر تر است برق
گل و خار اعنعام * که گر بحضور آید شرف باز ونام دوم حرف معجمه را مهمله خوانند مثال حسام از خشم جون بخت میران گوهر
که بود * دو چشم قطره بار نه دریا دری کشو سیوم نقطه را بمحلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار گر گاهی نهد نسیم اشک یا قدم * بالا
فتانم خرد را بهر نثار شوم بدم انگله هفتم در بیان عمل تشبیه و استعاره عبارت از انست که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی با تشبیه مشابهه
بان اراده نمایند مثلا الف از قد و سر و علم و نخل و نظایر آن و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و هم بعکس اراده نمایند
انگله هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوبیست که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند
مثال عماد بهر نظاره تو بیکاه عتاب خشم * خواهم من و مانع پشیمان نه ز خشم * اما حصول اسم عدد با عمال معما است سخن ست بلا
چو گفتمش که بلا از چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت سته دندان * رسته دندان سی لب یاقوت یاد از تالیف آن سی
وازین لام مراد است دوم اسلوبیست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش
لق تنها و بچشم و گوشه ابرو نشان داد از گوشه ابرو حرف حا مراد است و ازان لفظ ثمان سوم اسلوبیست که خواص و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و ازان اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تضعیف
و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتوان شد و در عمل مطرز بسطو مذکور است
مثال سلیمان سی در سی پنج و رده را * درمیان یکی یکی است بدان * مقصود با تقبیل لفظ پنج و رده است که پنجاه میشود
و ازان نیم جنه ایضا قاسم شد ستاره جو اشک بخت فرو * کرد این کار مهری جا و عبارت سدس ره تا تصحیف جلی
حاصل شد قاره را شش صد و شش عدد است سدس آن صد و یک از ان قا خواسته و از مهر نیم خواسته چون نقطه یا می برند سم شود
چهارم اسلوب اجمالیست که معدود دیگر در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند مثال احمد از خدا
دریا و هشت بمعاد کلیم منفتح * تا به سطعات اندران فات کریم به خدا یکی و دریا هفت و هشت بمعاد کلیم و خلیل و سطعات جهات پنجم

اسلوب فهمی که اشارت ببعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این بطریق بیت کلی اشارت باثبات و اسقاط صفر از
شال بسر تاج در خطه خوبی چو سه خواهی تاج • صفری کم کن اولین لفظ خراج • از کمی یک صفر عدد خاص نجاشی است شده است مانند خیا چون دل
آشفته ام بحیا به بالا تر رود • می نهد در راه بی پایان عشقت گر رود • از فی نود و از آن صد و از این معجمه است و اثبات اسقاط بوسیله اعمال تکمیلی آید
جمال تا طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال • شد مکرر اولین برج شمالی تا غروب • اولین برج شمالی حمل و علامت آن تقویم صفر و از تکرار عدد
اسقاط دو صفر از رقم سه صد است که بعد اسقاط سه می ماند مانند ثانی ارقام ابجد تکرار یکی این است ن حسید سوال کردم از آن لب محاسب نام
ز لطف کلک گهر بار حسنات زیوست • یکی بیابه هشت و دو ز رقم وائل • شمار کرد و درآورد حرفی از سر دست • چون رقم یکی را سیالی
دو و هشت نویسند ۱۸۰ هشتم سعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف که مواد متفرقه
اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمودن است و فرق درین عمل تنصیص است که در اینجا
مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمایی و در تالیف مواد اسم جا بجا ایراد میفرمایند و مواد
متفرقه در انضمام التیام ایشان مراد میباشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف هم از آنست که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه است
اول تالیف اتصالی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بی تقیید صنعتی باشد چنانچه لفظ استغنا که در حسید بنامی
که ابتدا حال است • دستی زبرای آخر کار • و واو یکه در بعضی شعر معطوفه نمایند و معنی معمایی گاهی بمعنی عطف گاهی بمعنی معیت و بمعنی
مرادف علی است آنرا افاده تالیف میکند حسنید ز روی جانان بین ال و بیا • که غافل بکعبه گردند • و گاهی بسط را اصل و طرفین را تابع کنند
علی بالست خنده فلک بی سر پای سر • از طرفی آفتاب و طرفی مشتری دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا بعضی داخل شوند و این اکثر
بتوسط کلمه داخل شود شاه رستم سر بس که طوبی آسا رسیده برگذشته • در شهر تا در آمد ستم ز سر گذشته • و گاهی لفظ تحلیل باید برهان
شدم با دو چشم ز نام خواجه تیان • نما دیا رم گفتا طرق درباب • و الفاظ قلب و مثل آن را مرادف درگیرند و گاهی بساط کلمه را بموضع
مقام تعبیر کنند منصور یوسف رخی طلب کن دولت عزیزی • در مصر مجلی از تو قدر ده چیزی • گاه از لفظ پیوستن و آمیختن مانند آن
دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید بی روی تو دو بیر ز بلا است • و ز بلا جمله کاست ل بجا خاکستر دوم در بیان
اسقاط که حرفی را بیشتر از حروف حاصله انداختن ای شعار بعدم اعتبار آن ساختن بیت تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این تخلیص نیز نامند در
اصطلاح این فن لفظی که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن را ساقط شده منقوص گویند و باقیمانده را حاصل نامند و این دو قسمست اول منقوص را
در ضمن منقوص منه در هر فنا که تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را اسقاط حقیقی نامند و در تخصیص منقوص و تنقیص او از کتابت حال ...

احتیاجی بدیگر اعمال فرعی حصول نپذیرد مثال **قوام** مصراع در روی تو خواندیم نا تمام + وان دیگر دلش بماند ولی نا تمام **دوم**
منقوص و غیر منقوص شده معین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را تشکیل نامند و دیگر تنقیص منقوص بی وسیله عملی از اعمال تحصیل
صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغه اسقاط نامند و این نیز دو گونه است خاص و عام **خاص** آنست که مفهومش مقتضی زوال
جزوی معین باشد از منقوص و چنین صیغه دلالت بر تخصیص و تصحیف معانی کند مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر
می نماید مثال **علی** و چشم ناقص آید با تمام ورنی + چه صورت تجو بیند کمال معنی + و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن شعار نقصان
اوسط و الفاظ میکند مثال **سیف** تشنه ایم و جهان پر ز حیات + یا سبوی تهی ز آب حیات **عام** آنست که چیزی بلا تعیین باشد
از طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ نیست و نبود و مانند آن باشد متوجه منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن باشد
منقوص گردد مثال **بلال** ز تیغ ابروش کشتی شد بی جان بکسل + با ابرو خوش است البته ندارد دل + و کلمه فی در
اعمال بسیار واقع میشود **خاتمه** سوم در بیان عمل قلب مراد از تغییر ترتیب و تقدیم و تاخیر کلمات است حصول اسم و این
چند گونه است **اول** قلب وضعی در این عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بران کند مثل قلب او عکس و بازگونه و غیره **دوم** قلب جعلی
و در این عمل اجزای کلام باشعار این عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره **سوم** قلب جعلی عینی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
در محل خود بهدف تصرف گردد **چهارم** جعلی مثلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند **پنجم** قلب کل که در دو
محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد **ششم** قلب بعض که بعدم ترتیب برگردد **هفتم** قلب کلی که زیاده از یک
کلمه باشد و وقوع این یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان مثال **ایوب** نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان + بود جان گشتم
یا هم نام او نشان قلب مصرعه اول که دل من دلالت بران میکند استحسانیست چه اسقاط میم از لفظ نام واجب نیست که ترتیب
حروف باشد و در مصرعه ثانی وجوبی فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و از گونه و عکس و کشتن و غیره می آید و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم بر آمده و اشباه آن با لفظ زیر و بالا گرد و کلمه اطلاق نماید قلب کلی خواهد بود و اگر کلمه در حرفی اطلاق کنند قلب کل اتفاق
خواهند مثال قلب بعض وضعی **رستم** نامش چه گویم و نگویمش زینب + ترسم که بهم برآید آشفته شود مثال قلب کل جعلی عینی ع
ترسم که سرش بر قدم فهد روزی + قلب جعلی مثلی ع ترسم که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی **منوچهر** دل بی نام ... یا
رو چو نم بود باز گردید + قلب بعض **حمید** روشنه شرف چو زار در راند + آشفته پیچ باز می آید **شغاع پنجم** در بیان
اعمال تبدیل مشتمل بر شش دخان **دخان اول** ترکیب و تشکیل عبارتست از ترکیب نمودن سالک و هم بالعکس مثال **بلک**

زبان می گو مثالک تو بوطیست عجب + که گر بریز نیاز فتنه شود و راهی بایک بنداز می مراد لفظ لب است و بلبک کنایه اشارت بفتح

آن شود دخان دوم تشدید تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا از مخفف است مثال فرخ خوش بود هنگام ست آن

آنچه گشت ای ابها از شکست لفظ و بند اینها ترکیب حاصل شده مراد از آن تشدید است دخان سیوم قصر که حرفی را ... ساختن باید

از حرفی آنچه مشدد است مثال شهاب زلف او را مصور ست بتصور نمود پیش مقصود و نقش انمود + از زلف جیم و از آن لفظ که صورت

شده است و از ناب مراد است و مقصود نقش انداز مقصود نمود دخان چهارم اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را که در تلفظ نمی آید مثل گیا

ناله و غیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثال مهدی پیش صنمی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار تغم چه بر ده گفتن نشده

و هیچ ناگفته نماند + زین بیش اگر چه داشتم در پرده ماده اسم لفظ همه است که بعد اسقاط های ملفوظ میم را اظهار کرده دخان پنجم

معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تابکی دل خون خورد هیچو یاد از لعل تو بجز بیش نوش آنکه باشد

سیرازان ورد می زهر + بیش نوش تا که سیر باشند یعنی اشباع داشته باشد و در وی زهر مراد از حرف است دخان ششم تعریب و تعجیم

که چهار حرف مخصوص فرس را که ... تازی بدل کنند یا بالعکس مثال صراح از بهر دعای آن مهی پیاچهر + بر داشته دست عالمی بار سپهر

حاصل از دعای ... برداشته بین + اکثر ستاره کرده در سوی سپهر + حاصل ال جابرست چون گره دراج شود و بر داشتن اکثر ستاره

اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازی است فشنو مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی نیز پرداخته با آنکه از

ضروریات معماست اما متاخرین رعایت این اعمال احسن معامی انگارند و معمای این شعاع از نتایج طبع ملا شفیعی بیست تا ... تمام بیاد آورده

قوله تا غنچه برنسرین یا لاله قرین گردد + چون سحر خزان شود برگ حنا آرش اللغه حرف تا برای علت است غنچه پیرهن

کنایه از دهن خندان لاله مراد از پیاله پر از شراب چون حرف تشبیه است و برگ حنا کنایه بهشت زیرا که برگ حنا صورت دست

سیاه و ضمیر شین راجع بلاله است المعنی یعنی تا که دهن با لاله نزدیک گردد و مخاطب مثال سحر خزان باشی و او را در دست بگیر

و خزانی سحر کنایه چیدن و جنبش سحر است قوله هر چند میان خلق آبست مدام او را + در مجلس آری بی بنود بارش اللغه

میان بمعنی در میان و آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب در محل ایهام است و مشارالیه و شین پیاله است و آری کلمه ایجاب قبول است

از چراغ هدایت و بار بمعنی خل و الفاظ آب مدام بار بمعنی آب و بار بمعنی بارنده و بمعنی آب که در زبان سنسکرت گویند مناسب اند و درین بیت

صنعت گریز بکار رفته و با آنکه از ره زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بر ... چه پنهان شد در لعل شکر بارش + زنجیر گسست از شب

گرد مه رخسارش اللغه پر کنایه از دندان لعل شکر بار عبارت از لب شیرین و مشارالیه پر و شین معشوق است و شب ... و از زلف ...

استفهامیه حرف کاف کدامست **قوله** از نرگس پر خواب او تا بیتم افتاده‌ام / که سبزه و مدروزی صفحه گلنار شد **اللغة** نرگس
نیم‌خوابی سیاهی معمول اند کنایه از چشم بیمار و نقم بالفتح و تشدید قاف نام حبوبی سرخ رنگ است از قابوس اهل هند آن را مجیتهه گویند
و آب نقم کنایه از اشک سرخ و استعمال النقم بتحریک قاف هم بسیار است از اهل فرس چنانکه متتبع پوشیده نیست و سبزه عبارت از خط و صفحه گلنار
مراد از چهره سرخ **المعنی** یعنی ای معشوق اگر خط تو برآید بخیال زوال حسن گریه خونین کنم یا نیابا ترقی حسن برآمدن خط گریه کنم و شیفته گردم
معنی اینکه آب المعنی آبدار می پس معنی این باشد که بخیال اینکه گلگون بگریم که آبدار می نقم پیش آن خجل ریخته گردد و معنی دیگر اینکه در حالت
خوشی رنگ سرخ بر روی ستانی افتاده اند پس بگو که باعث آمدن خط تو ترقی حسن تو همه به از غایت دهی تا سرخ از چشم شفقیانم و آن کمال
خواهش است که کار دست نیستیم کنند **قوله** چون فرق در شانه صفا خ کنم دل را / که یک سر موازوی بهم شده بیزار شد **اللغة**
فرق بالفتح بمعنی سر و گشادگی میان موی سر که هندی مانگ گویند از لفظ او افتاده فرق بمعنی سر اضافه بسوی کل است و شاخ بسکون
نقطه دار بمعنی پاره از بیان ضمیر می راجع بدل و ضمیر شین راجع بمطلوبست **المعنی** یعنی اگر یک سر موی مطلوب یار از دل خود آزرده هم باشد
سر شانه دل خود را صد پاره کنم **قوله** بر آینه سه بین آشفته صف مورش / بپیچید به آتش بین دو دسیه زنیش **اللغة** آینه با اضافت
بیانی مراد از چهره و صف مور کنایه از خط و آتش مراد از رخ و دود سیه اشاره بخط یا زلف و شین در مضاف الیه سیه است که از متصل افتاده و ضمیر تم و
راجع بمعشوق است و در سیه و مار صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی بر آینه سه چهره او خط نیست بلکه آشفته صف مور است بنین بر آتش
چهره او خط و زلف نیست بلکه مار از دود سیه پیچیده است **قوله** الهی زخم چون صبح آلوده بخون باشد / آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
اللغة آینه مراد از چهره و زنگار ایما بخط و ضمیر شین راجع بمعشوق است لفظ دم که در آن دم افتاده است رعایت صبح و محل ایهام است
و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شفق سحر گفته **المعنی** یعنی هر گاه که خط تو برآید الهی چشم که بخون مثل صبح آلوده باشد **قوله** دائم
نشود چون سرو از بند خود آزاده / از سنبل تر و ریبه طرف سمن آرش **اللغة** فاعل نشود همون مطلوبست و بند خود بمعنی بند خودیست که کبر و غرور
باشد یا می‌ازاده زاهد است حرف ار بالالصد مصرع ثانی برای شرط است و سنبل تر خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و سمن زار مراد از چهره است **المعنی**
یعنی اگر خط مطلوب برآید خوب میدانم که باعث زیادتی حسن و غرور او خواهد بود چنانکه سرو آزاد است آوازه بند خودی او نخواهد
بود و اما نسخه مکمل بجای می‌خوانند و لفظ از آدا زان آزادی سکینه **قوله** بگذره نه مهر او نقصان نشود و در بند ذره آن روز که رو
آرد به صبح شب تار شد **اللغة** بگذره بمعنی اندک و مهر بمعنی محبت و در بند وضع مظهر در موضع مضمر است و صبح مراد از چهره و شب تار
کنایه بخط و در الفاظ ذره و مهر بند و روز و شب صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی زبان عاشق ثابت قدم هم

که از بر آید خطی نو زوال حسن فهمیدند که مهر بکنم قوله زنقش لیبه دوستی خصم شه عالم ✤ کز کنگره خورشید آمیخت نگونسار اللغة حرف
با بمعنی موحده قبل از لیبه سببیه است و حرف کاف صله مصرع برای علیت است خورشید مراد از چهره و کنگره خورشید عبارت از بالای چهره و فاعل آمیخت
معشوق است و نگونسار بمعنی هر چیزی که آنرا از سر آویخته باشند از برهان و ضمیر شین راجع بزلف است المعنی یعنی از زلف معشوق بسبب
روی حسن دشمن ممدوح بود از آنجهت مطلوب آن زلف را از سر نگونسار آویخته است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله
فرمان ده بحر و شاهنشه دریا دل ✤ کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش اللغة در بحر و بر صنعت تضاد است و بذل بمعنی خرج و از بذل سحاب
تشبیه فضیلت است ای بذلیکه مانند سحاب باشد و این اضافت مانند گنج ارم است چنانکه مولوی نظامی مصرع بگنج ارم بر نهم آرام را ای
که مانند ارم است و عار بمعنی ننگ و عیب از مدار و ضمیر شین راجع بسوی ممدوح المعنی یعنی شاهنشه دریا دل حاکم بحر و بر است که از بخشش
مانند سحاب او را ننگ می آید قوله بر باد سلیمانرا امروز توان دیدن ✤ کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش اللغة ضمیر او در لفظ کو
راجع بممدوح جولان بفتحتین مگر در فارسی بسکون واو هم مستعمل است بمعنی دوانیدن است از بهار عجم و منتخب شین بمعنی خود المعنی یعنی چون
اسپ ممدوح در تیز رفتاری باد و ممدوح در عالم بزرگی سلیمان است پس آن روز که او بر اسپ تیز رفتار خود سوار باشد بنظر بینندگان چنین نماید که سلیمان
بر باد نشسته است دوم اینکه بر باد کم رتبه امی و در سواری ممدوح من سلیمان ثانی کم رتبه معلوم میشوند قوله چون غنچه گل با دانه و ابر صدیده باده
گر همچو قلم نهند سر بر خط اقرارش اللغة گل با دفتر باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دائره مراد از نه فلک و مضاف الیه
اقرار محذوف که اطاعت باشد و فاعل نهند نه دائره است قوله ای خسرو شیرین خط لیلیست کلکت ✤ مجنون به سیه است از غم رفتارش
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و خسرو شیرین خط مراد از ممدوح و شیرین خط اشاره بخط مرغوب و سر کلک را باعث سیاهی آلوده
بودن لیلی گفته و چون جرم قمر بکلف سیاهی آلوده است او را بمجنون تشبیه داده و ضمیر شین راجع بکلک است المعنی یعنی نوشته کلک
تو تا افلاک رسیده و ماه مسخر او شده دوم اینکه ماه کنایه بکاغذ و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم و رنج المعنی عشق است و یا پیوند
مجنون چرا او ست یعنی با وجودیکه مثل ماه کواکب دیگر سریع السیر نیستند لاکن کلک تو حدی تیز رفتار است که ماه عاشق او ست والفاظ
خسرو و شیرین و لیلی و مجنون باهم مناسب اند قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت ✤ پا بسته در آهن چون صورت کار پیش
اللغة چوگان بکاف فارسی معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چیز سر کج را نیز گویند از برهان و لفظ گوی و کلمه بدگوی
بمناسبت چوگان در محل ایهام افتاده است المعنی یعنی چون دشمن تو از خط اطاعت تو سر تافته لهذا مدام مانند صورت کار پا بسته در
آهن و مقید است قوله آنرا که تنبیه گفته شد ملک ✤ تا طلق و زنخ شربت ده از نازش اللغة نه فعل مضارع

و حاصل آن مالک است و در بیت کینه اضافت بیانی یا تشبیهی است و مالک نام فرشته که موکل و زبان دوزخ است و در لفظ
نار اشتراک است که هم بمعنی آتش و هم بمعنی انار است و دستور اطبا است که تب گرفته را برای دفع تشنگی شربت انار میدهند لهذا
میگوید **المعنی** یعنی هر کسی که تب غضب تو لاحق حال شد مالک او را شربت انار از نار دوزخ میدهد یعنی در دوزخ می اندازد
دوم اینکه بیت کینه تو تعبیه سوزان است که هر کسی لاحق شد مالک شربت انار او را از آتش دوزخ میدهد یعنی آن کس حیات
میسپارد که نار دوزخ را شربت انار او میداند تا نگیرد میداند **قوله** مهر که فلک دارد در سینه پنهان از تو + بخلق جهان که چو مهر سحر
اظهارش **اللغة** در لفظ مهر اشتراک است که هم بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب هر دو در ینجا راست می آید و ضمیر شین راجع بمهر
المعنی ای ممدوح فلک مهر تو در سینه خود پنهان میدارد و از ین باعث او را برای فخر مهر سحر بجهانیان اظهار میکند و پنهان و اظهار صنعت
مقابله بکار رفته **قوله** وجهی که عدد دارد در بیت زر نقد عین + که جز عقیق افتد بروی چو دینارش **اللغة** وجهی با موحده
بمعنی وظیفه و روزینه که نقود و زر باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین بمعنی چشم است و جزع بالفتح و سکون ثانی مهره سلیمانی که سفید
و سیاه باشد و گاهی ازان چشم هم مراد دارند از منتخب و بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک سرخ و دینار بمعنی اشرفی که زر و باشد و ضمیر
شین راجع بعدد است **المعنی** یعنی روزینه دشمن تو همین است که اشک سرخ بر رخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته شد **قوله**
ماه سر خرگاهت کو سر بفلک دارد + فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش **اللغة** خرگاه خیمه بزرگ را گویند از برهان و اکثر خیمه سلاطین
کلس و بصورت ماه میسازند و ضمیر او که در کو است و هم ضمیر شین راجع بماه است و فرق بمعنی جدائی و تفاوت **المعنی** یعنی ماه خیمه تو
که آن ماه سر بفلک میدارد او را از گنبد دوار فرقی نیست و با و پیوسته است دوم اینکه آن ماه خیمه تو چنان است که در بلندی
و گنبد دوار در بزرگی و کلانی تفاوتی نیست در ینحالت ضمیر کو راجع بخرگاه خواهد بود **قوله** گر دور سر تمکین [illegible] او سلیمان [illegible]
که در دیوان [illegible] **اللغة** تمکین [illegible] از راه مرتبه و [illegible] بمعنی مرتبه دیوان بمعنی کچهری [illegible] باشد که تفاوت خواند
با سلیمان نسبتی عظیم دارد و [illegible] یار [illegible] بمعنی مددگار و ضمیر شین راجع به بنده **المعنی** یعنی خادم سلطنت [illegible] سلیمان
نمیدارد **قوله** بسیار بروز آورده شبها سر کلکم + تا شاه بمدح تو شدم محرم اسرارش **اللغة** حرف تا ابتدائیه است و محرم بفتح
میم و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد یا وی نکاح حرام باشد مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده و جناب ممدوح همین معنی را در لغت خود آورده
صراح تحریر فرموده ولاکن عجیب است که [illegible] خود میدارم در وی بفصل میم غیر از [illegible] لغت سوای از لغت معلوم یافته نشد غالب
که صراح غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز و تشبیه سر کلک بماه بسبب سیاهی اول اینکه ماه سریع السیر است و قلم هم سرعت

درینجا رسیدار دو دوم آنکه یا ه در تاریکیها می دل آن از صعوبت ملال شود و آن مشابه ظلم است سیوم آنکه با هم کلفت است دو دو قلم

سیاهی آلوده است المعنی یعنی از زمانیکه در مدح تو مصروف شده ام بسیار شب کلک من عجز آورده ای همه شب تحریر مدح تو صرف

کرده ام دوم آنکه بسیار معنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب کنایه از سیاهی باشد جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت ظرافتی بکار

برده که کلک خود را زوج قرار داده و مدح پادشاه را زوجه مقرر نموده و بسیار معنی بسیار بار و شب و زاویدن اشارت باشد از

همه شب صرف کردن در کاری تم کلام سبحان الله چه خوب تحریر فرموده که از بیان مستغنی است قوله تا گنبد مینا را درود

سیاه شب [illegible] از ثابت و سیاره اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و گنبد مینا مراد از فلک در دوده سیاه

شب [illegible] لازم و ثابت و سیار مراد از ستارگان ثوابت است و سیار [illegible] المعنی یعنی

تا زمانیکه در فلک بوقت شب ستارگان پدید و این تا قیامت خواهد بود [illegible] قوله [illegible]

در دوده اقبالت [illegible] اللغة [illegible] مراد از فرزندان کثیر [illegible]

[illegible]

قصیده در تغزل ابر و تشبیه آن و گریز بمدح سلطان قوله

سیلی است خنجر زن جهنده آتش از کامش * فتد از حلقها آتش بر دار العرها خاش الغرض این قصیده در بحر هزج مثمن سالم اوزانش مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة این بیت مع هشت ابیات مابعده در تعریف ابر واقع شده و سیل کنایه از خنجر زن باعث درخشان برق و صاعقه گفته

که آتش جهنده مراد از [illegible] و کام بمعنی حلق و ضمیر شین راجع به سیل است و [illegible] از قطره باران در صیغه مضارع از [illegible]

لازم است و نعره بالفتح عبارت از آواز مهیب و خام بمعنی [illegible] است مراد از جرم ابر است المعنی یعنی ابر یک سیل خنجر زننده

است که آتش از حلق او جهنده است و از حلقها با [illegible] می افتد و از نعره های [illegible] قوله ز اطلس [illegible] عماری زر اندوده

چو زین هفت چتر سبز باشد [illegible] اللغة اطلس کنایه از اطلس سیاه [illegible] مراد از ابر [illegible] و عماری [illegible]

بعمار نام شخصی است که واضع او [illegible] عماری زر اندوده مراد از خورشید و هفت چتر سبز کنایه از هفت فلک [illegible] المعنی [illegible]

شین راجع به سیل است المعنی یعنی وقتیکه آن سیل سیاه زیر هفتم فلک [illegible] باشد [illegible] و قیام سکندای [illegible] آید عماری [illegible]

خورشید برای خود از اطلس سیاه [illegible] پنهان شود دوم آنکه مراد از اطلس [illegible] سرخ و زرد باشد و اطلس [illegible] محمول بالقلب

[illegible] اطلس [illegible] مراد از سرخی شفق است و زر اندوده [illegible] آفتاب گفته و سیاه [illegible] در سکندر فاعل [illegible] آن سیل باشد

دمعاری زراندوده مفعول آن و درین بیت مصرع اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابر زینت آسمان سیر و آرام سکند لمعات آفتاب زیر
ادهم نمایان میباشد و سرخی شفق نیز بوقت مغرب پیدا میگردد چنان معلوم میشود که از پرده اطلس سرخ برای جمع دمعاری زراندوده میسازد و میباشد
که اطلس ادا از ابر سرخ و زرد باشد **قوله** زهی بوشهاب افگن که با چندین سیه روی * شر طرب پرستی سیه کافر بانعامش **اللغة** زهی
بر وزن نهی کلمه تعجب است و شهاب بالکسر بمعنی شعله کشیدن آتش معروفست ملائکه بو را بشهاب رجم میکنند و کافر بمعنی پوشنده چونکه مزارع دانه را در زمین
می پوشد درینجا مراد از ابرست و بو شهاب افگن کنایه از ابرست که برق از و میجهد و سیاه روی ابر روشن است و شر طرب پرستی نهایة کلام متعلق بکافرست
ای مزارع که شر طرب پرستی بجا می آرد و آن کنایه است توکل مزارع است بباران رحمت الهی میتوانند که مراد از کافر همین سوختن باشد و این طرب پرستی
ای متوقع بباران رحمت بودن در وی هم یافته میشود **المعنی** یعنی عجب بو شهاب افگن است که با وجود این قدر سیاه روئی در جو سیاه کافر را
شر طرب پرستی در وی یافته شود بانعام خود سیراب میکند و بجای آن نسخه بهت نیز دیده شد پس مزارع را بت پرست باین جهت گفتیم که اعتقاد این جماعه متعلق است
و بر سحاب اعتقاد بسیار دارد و عظیم شاه نوشته که بو شهاب افگن ابرست که برق از و میجهد کافر دریاست که آب آنکه سیاه باشد و از اثر طرب پرستی
انعام سیه هاگر بت قلب شود دیگر دد خشکی را بتری و تازگی سیه هم کلام رکاکت این ظاهرست **قوله** بفتح الباب کشاید در رحمت ولی هرم *
طناب خیمه زرین فتد در روز بارش **اللغة** فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم برسات از الفاظ و این موسم کا تمام فلک ابر میشود و بلحظه
میشود که لمعات خورشید از آن نمایان میشوند و خیمه زرین مراد از خورشید طناب کنایه از شعاع خورشید در وزن با هم مراد انکشاف ابر بود که باقتضای اعتباری
همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بسیل است **المعنی** یعنی در آغاز برسات ابر بسیار و در رحمت میکشاید لیکن هرم آن ابر متفرق میشود
و شعاع خورشید از آن نمایان میگردد **قوله** اگر بروز رود آرد بپوشد چهره خود را * و گر در شب رود می آید بر دمی گلاشن **اللغة**
در روز و در بتجنیس ناقص در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب ر بمعنی شبتاب است گام بکاف فارسی بمعنی قدم
و فاعل آرد و بپوشد و آید همون سیل است که ابر باشد **المعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب پنهان کند و اگر در شب آید ماه را مخفی سازد
قوله پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر * چه مروارید می بارد ز اندام سیاهیش **اللغة** لعل ما وگل سرخ و زمرد مراد از سبزه
طشت خاک عبارت از زمین و مروارید کنایه از قطرات باران میبارد و لازم است و ضمیر شین راجع بهمون سیل است و میتواند که میبارد متعدی
باشد و فاعل آن همون سیل باشد و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون مروارید از اندام سیاه فام خود میبارد چنین چنان میشود
و درین بیت گشت بمعنی میگردد است زیرا که ماضی در تحت شرط بمعنی مضارع نیز می آید **قوله** زخاک آب گیرد هوا خوش باد زده خواهد
دف ندر چه و زد و باید رباب آمد از آن نامش **اللغة** آب بمعنی اندازه و رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فرجیکه میان آسمان و زمین است

وخوش باد بقلب اضافت یعنی باد خوش است و دف زر مراد از خورشید و رباب بالفتح نام سازی و از سفید منتخب و صراح در لفظ دف با
ایهام است و ضمیر شین هر سه راجع بسپهر است و پرده یافتن دف زر کنایه از پوشیده شدن است در ابر و در بعضی از نسخ نصف آخر مصرع
اول چنین دیده شد که هوا جوی است اسلیش ♦ در نصوت هو یعنی باد خواهد قوامی باد یک جوی از سیل آن ابر است **قوله** چو بحر دست
شه را دید عین گهرباری ♦ چکید از حیا خوی بهاران از صفت اندهش **اللغة** در بحر دست اضافت تشبیهی و عین بمعنی وقت
است و حیا بالفتح بمعنی باران و شرم هر دو آمده از منتخب و خوی بضم عرقی را گویند که در حالت مرگ آید و اینجا مراد از باران که صفت بهار باشد و
اندام کنایه است تمامی جسم است و ضمیر شین راجع بسپهر است که فاعل دیده باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی از دیدن
سخاوت ممدوح از راه شرمندگی بحر **قوله** محیط نقطه عالم که با آن پیوندی دریا ♦ همه تن آب شد از شرم فیض بخشش او **اللغة** محیط
بمعنی احاطه کننده و همه و دایره پرگار را نیز گویند و در نقطه عالم اضافت بیانیست و حرف با بمعنی با دجوست و در شرم فیض اضافت سبب
بسوی سبب است و ضمیر شین راجع بشه است و محیط نقطه عالم صفت شه است **مطلع ثانی در بیان بودن آفتاب مع مریخ در
برج اسد** **قوله** چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا است اندهش ♦ گرفته مرد را در برج اوج خویش بهرام **اللغة** حرف
چه برای عظمت و تعجب است و شیر مراد از برج اسد در آتش بباعث آتشی بودن برج اسد گفته و پلنگ آسا بودن اندام عبارت کواکب
برج مذکور گفته و حرف مر برای تخصیص هم زائد و در اندهش مخفف او است بمعنی کنار و اوج مراد از برج که خانه اوج بهرام است که مریخ
باشد و حرف را قبل از اوج بمعنی [illegible] و ضمیر شین اول راجع بشیر است و شین ثانی زاید **المعنی** یعنی برج اسد عجب شیر است که اندامش مانند
پلنگ در آتش است و بهرام او را بجا جای اوج بودن مریخ در بر گرفته یا اینکه شیر مراد از خورشید و آتش عبارت از برج اسد و ضمیر او که در آورده راجع بشیر باشد
و بجای مرد را هم بمعنی با مرد هم یافته شد یعنی عجب شیر است که در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد آن شیر را
در بر گرفته خلاصه اینکه آفتاب و بهرام در برج حمل ساکن با هم اند **قوله** مراد را آهوی زردی دو بیند در دم گرگی ♦ سموری عقب پایان سگان بر
گوشه بامش **اللغة** مشار الیه است آهوی زرد مراد از شمس و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث یکی از منازل قمر و صبح کاذب را نیز گویند از برهان سمور بالفتح
جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند و آنرا هم سمور نامند و اینجا کنایه از تاریکی شب سگان مراد از کلب اکبر و اصغر که این هر دو شکل برج
برج اسد از جمیع پانزده اشکال جنوبی اند و بام مراد از فلک ششم و مشار الیه شین همون اسد **المعنی** یعنی آهوی زر دران برج اسد که آفتاب باشد
در دم گرگ که صبح کاذب است سموری شب عقب آن آهو و پایان سگان بگوشه بام ان برج هستند **قوله** سیم خام بسیار و قمر پایکت
چو زر پخته مینا بدست قلب از پختن **اللغة** سیم خام [illegible] و معنی [illegible] خاص [illegible] بمعنی [illegible] او ضمیر شین راجع با د درست بالضم بمعنی [illegible]

و قلب یعنی ناصره و درست قلب مراد از کواکب المعنی یعنی در هر ماه قمر که بصورت هلال میشود گویا بدین او طوق زر از سیم خالص تیار
میکنند و مانند زر خالص درست قلب این کواکب جرم آدمی تابند دوم اینکه از قلب مراد قلب الاسد باشد که ستاره ایست در دل برج اسد جناب
ممدوح چنین فخر میفرمایند یعنی هرگاه که در هر ماه قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا یک طوق از سیم خالص آتش درست میسازد و در معنی مصرع
ثانی قلب او را قلب است که هم کلاه قوله شش انجم شاهنشه گویا نسبتی دارد که بر دوازده برج و زرانه داده است غیاث اللغات شش انجم
مراد از آفتاب از بیان این شاهنشه مراد از ممدوح و ضرغام بالکسر یعنی شیر و بنقل از منتخب و درینجا مراد از برج اسد است و زرانه داده و او را برعایت
تا نگاه گفته و ضمیر شین بطرف زرانه است و درین بیت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی خورشید با ممدوح یعنی ... که بر دوازده
برج و صورت شیر منقش زرانه است و چونکه بر دروازه سلاطین امیران آن بصورت شیر کشند لهذا چنین گفته قوله شهنشاهی که در
بزم سلطنت + محیط چرخ اطاعت جا یابد غیاث اللغات بالکسر یعنی بلندی ... یعنی احاطه کننده و محیط
چرخ مراد از فلک الافلاک است و جا ... یعنی جنازه ... مجمع الایهام ... المعنی یعنی آنچنان پادشاه است
که در باب بلندی ... در بزم سلطنت ... جنازه و عالم محیط و حاوی فلک الافلاک گشته و جا ... مراد از محیط ... گرفته قوله
میوه در بزم خاتون ظفر گیسوی عنبر ... بسجادی پرچم آویزند از فرق علامه غیاث اللغات خاتون ظفر اضافت بیانی یا تشبیهی است و سجاده چرمی
قائم مقام پرچم که در مقام گاه کوهی باشد و آنرا ... المعنی بالا و فرق یعنی ... علم که در فوج میباشد و ضمیر شین راجع بممدوح
المعنی یعنی در روز جنگ ممدوح خاتون ظفر قائم مقام پرچم بالای سر نیزه های گیسوی ... می آویزد قوله همین ...
قائمی ... باشد ... حلقه کاش غیاث اللغات با ... علیحده ... مجمع الایهام ... یعنی سر نیزه ...
... که مراد ... انگشتری باشد و خار اسم یعنی سخت ... صفت ... پا ... در وقت ...
... کمان البیان ... المعنی یعنی ... چنان ... زیر ... فلک ... حلقه ... بصورت ...
گوشه است قوله ... غیاث اللغات ...
تخت سلیمان کما قال الله تعالی غدوها شهر ورواحها شهر ای ... صبح بقدر مسافت
یکماه و در شام بقدر یکماه و چار پا مراد از چارنعل که زیر قدم اسپ باشد و تحرک یعنی حرکت دادن ... و یکی
تجنیس ناقص است المعنی یعنی چون تخت سلیمان ... اسپ ممدوح در تحرک یک قدم چهار پا ... قوله ...
... که در میدان ... غیاث اللغات ...

و خامه بمعنی چرم و قلمهای سرکش نزد زلفت خام مراد از قلم که در خط زیر چیده باشد و سرکشی قلم در حالت تحریر پیشه و بهم پیوسته و در لغت بمعنی قرطاس
المعنی یعنی عجب مجموع سکندر آیین است که در میدان کاغذ قلم زلفت خام آمده است و دو دست مهجا بجای قلاع قلاغ بالضم بمعنی زاغ نوشته چون
زاغ گه خورده **قوله** عجب بین کان سیه سرخ چینی را ملک چین گرفته سرسبز می روز می آرند تا شامش **اللغة** سیه سرخ چینی را داد قلم است
و سخن چینی قلم ظاهر است و ملک چین کنایه بکاغذ گرفته سرحال است از جانب فاعل می آرند که سیه می باشد و آن ابر او ز انگشتان است و شام عبارت از دوات
المعنی یعنی ای مخاطب تعجب آن این امر را که سیه می انگشت است و حالیکه گرفته سر سپید از شام دوات آن سیه سرخ چینی را بهر روز در ملک چین آید تم
و رعایت الفاظ ظاهر است و اضح مصرع ثانی گرفته سر سیه می آرند آنچه نوشته مراد از سیه انگشتان است که در حالت تحریر بود بلال ابیه سکنند
قوله تیره آورد از ظلمت چو دوات بیرون آب خضر را اگرچه لب تیم گشته بهر خشک است نکاش **اللغة** مراد از کار فرمای نامه آورد بیرون
ضمیر شین راجع با ... و سیاهی از دوات بیرون آب خضر که آبی آید آب خضر سیاهی از آن بیرون بهر بیان و در بیت کنایه از
معانی جان بخش و روح افزا و تیم مراد از خشک گشتن کنایه عبارت از نماندن سیاهی قلم است و تر گشتن کام ... آن کام بکاف فارسی بمعنی گلو است
ضمیر شین راجع بقلم است و در خشک ماندن ... سیاهی ... **المعنی** یعنی ... کنایه ... در حالیکه کام از خشک گشته ... سیاهی انگیزد
چنانکه سکندر آب حیات نیاورده بود مانند این و هم در ... آب خضر می آرد و درین بیت تشبیه تضاد بکار برده چنانکه درین بیت عنی
همچو بی دردان نه سازم چشم سرمه هم سیاه * شاک می باشم بنگ لاله زخم سینه را * ای چنانکه بید دان چشم سیاه میسازند من نمیسازم **قوله**
تیغ شب بر انداخته و سر برداشتش سیاه زند روشن او چو خصم آل بهرش **اللغة** ضمیر هر چار شین راجع بقلم است و نیز داشتن
عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای تیره است و سر بریدن کنایه از تراشیدن قلم است و سیاه ساختن رو مراد از هیچ دانستن است
و آل بهرام مراد از ممدوح زیرا که محمد شاه بن تغلق از اولاد بهرام بود و اگر ضمیر تیغ راجع گفته شود انسب است و درین بیت صنعت گریز بمدح
ممدوح بکار برده **قوله** خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق * که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش **اللغة** خداوند بفتح واو بر گرد
خانه را گویند از بیان صبا رشیدی نوشته که خداوند بمعنی صاحب و مالک است و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که درین جا بمعنی صاحب است
و برای نسبت نیز می آید در بعضی جاها که بحضرت حق تعالی اطلاق خداوند نکنند چرا که ترک ادب است قائل واضع است که از حرف نون تغلق شده است
قریب بالا ازین نوشته شد و فاعل خوانند اهل ایام اند و شاهنشاه مفعول آن و ضمیر شین راجع بمحمد شاه است **قوله** دو صد ملک سلیمان کم شود
در یک سو ملکش * دو صد خوان فلک یک کاسه از کند رحمی بیاش **اللغة** قید و صد مفید بمعنی بسیار و گم بکاف فارسی است و سو بمعنی
جانب ضمیر شین راجع بممدوح است و کند می فرزن زنجور بمعنی و دستار خوان چین را گویند و بعضی بیش انداز گفته اند یعنی پارچه

کرد و پیش سفره دوزخی را از اندازه بوقت حیض آن خوردن بکذا فی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک
باشد از دستارخوان عام او برابر یک کاسه است دوم اینکه نه آنکه یک کاسه است پس چون حال سفره عام اینست همین
قیاس حال سفره خاص باید فهمید و اگر در مصرع اول بجای در حرف از باشد کم بکاف تازی نیز ست قوله حسامش قطره ایست
بسته در میان یم بکه سکه و دندان ترحلق بدخواهان بدباش اللغة حسام بالضم بمعنی شمشیر منتخب و یم مراد از دست ممدوح فاعل
میکردند بدخواهان بدنام و ضمیر زان راجع بقطره آب است و ضمیر دوشین راجع بممدوح است دوم اینکه میان بمعنی کمر باشد ای بسته در کمر
و یم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای یم لفظ بحر دیده شده خوب نیست زیرا که حرف را درحالت
تقطیع از لفظ بحر می افتد و این تحسین نیست قوله بحر خود زبان شده یکسر مرجان عدا را که مینا سیت پیچ چو هرزبان لعل آشامش
اللغة سحر بالکسر افسون و جادو کردن از صراح و منتخب و زبان شد تعویذ که برای زبان بستی دشمنان گویا ان تعویذ پایی آخر آن نیست
در حرف تخصیص ست و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن است و فاعل کند حسام است و مینا جوهر سبز رنگ را گویند و اینجا کنایه از تیغ فولادی که
نیلگون باشد و پیچ جوهر بودن تیغ عیان است و زبان اوداد تیغ که ما سوای قبضه باشد و دشمن بپیچ گویند لعل مراد از خون
و لعل آشام اسم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحسام است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام افتاده المعنی یعنی ان تیغ از افسون خود
زبان دشمنان اسکندای قطع مینماید زیرا که زبان خون آشام او یک مینا سی پیچ جوهر است و مینا سی پیچ جوهر ای سپی وقت می نوشیدن بعضی طعام
از شیشه زبان مینوش را باندازه تکلم می نماید قوله اگر ماهی زرین که در یا جوی است کلک + نهنگ سبز دان کان ببر آن تیغ ست صمصامش اللغة
ماهی زرین مراد از قلم جیبی که بورق طلا و لفظ جو در هر دو جا بمعنی جوینده است و جایست دریا و روان محل ایهام است و حرف کاف در مصرع اول
برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و صمصام بمعنی تیغ و تیغ را نهنگ سبز با نیلگونی جوهر فولاد گفته و روان بمعنی جاری بمعنی دیگر
در محل ایهام است پس آب روان ترکیب اضافی خواهد بود و اگر روان بمعنی جاری گرفته شود ترکیب توصیفی خواهد بود و قایل پس صفت آب روان
و دریا سر و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده دریاست اگر در ذهن قایل ماهی زرین متصور شد پس صمصام ممدوح
باعث نیلگونی نهنگ سبز بدان و در مصرع اول التعقید لفظی است و ان چنان است که کلامی دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا سببی دیگر از خفته و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معائب فصاحت و بلاغت است مثال آن مصرع چو
سبلی سکلیم اقغان زاری نزینیم قوله دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش + اگر از ما فشان جویی خبر یست این بیان ناشی
اللغة موضع بمعنی جایگاه و از دستش ای از شرمندگی بسیار بخشی دست او و خبر خفیف خبره ای و ضمیر شین راجع بموضع است قوله سلطانی

دین پیروزخی خورشید گردون فر + که از مه طاس پرچم بست اعلام اسلاش اللغة لفظ زهی خنی برای تحسین و تعجب است کیفیت

لازم است و طاس پرچم باضافت لامی طاسکی باشد مدور که بالای پرچم بندند و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بسلطان المعنی یعنی اسلام

او قریب بفلاک رسید از با فلاک طاسکی پرچم بست و آنچه که بجای گردون در نسخه عالمگیر یافته شد حرف از زین جا تقطیع ساقط میشود و این تصحیف است فتامل

قوله در انتظام امور ملک و دین از بارگاه قدس + چون فیض علت اول رسید پیوسته اللغة امور جمع امر است و بارگاه قدس مراد از درگاه حضرت باری

عز اسمه علت اولی کنایه از عقل اول باعتبار از نور محمدی صلی الله علیه وسلم و الهام آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و ضمیر شین راجع

بممدوح المعنی یعنی ممدوح ما چنان دین پرور است که این فیض علت اولی است بلکه فیض علت اولی بجمیع کائنات میرسد بسبب اوست و از درگاه جلشانه الهام میرسد و تشبیه

بعلت اولی صرف در رسیدن است قوله الا تا خط معرب اشفق شد سرخ اعراض + الا تا لوح گردون زا نهد و اقاش اللغة الا برای تنبیه

است یعنی بدان آگاه باش حرف تا در هر دو جا برای انتهائی زمانی است سرخ اعراب باضافت مقلوب است ای اعراب سرخ و اعراب بالکسر اضح و روشن گردانیدن

و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عربیه که در وضع سکینه معانی مقتضیه از قاموس ترجمه قاموس و لطائف و ضمیر شین اول راجع بخط معرب و ضمیر شین ثانی

راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و ارقام بالفتح جمع رقم المعنی یعنی ای ممدوح آگاه باش تا زمانیکه برای خط معرب شفق سرخ بجای

اعراب یعنی اعراب سنگرفی باشد و برای لوح کردن ارقام زر نهاده از کواکب شده یعنی تا قیامت هیچ داتی تا قیامت در خط معرب لوح گردون است

اضافت بیانی است و شد صیغه ماضی بجای مضارع بجهت تیقن امر شدنی آورده قوله کتاب زیج شاهی که از تو معتبر بود + چو تقویم کهن

منسوخ باد آیات احکامش اللغة زیج بالکسر یای معروف و جیم عربی معرب زیک است و آن رشته باشد که بدان طرح عمارت کنند و بمناسبت آن

نام علمیست در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از قاموس و برهان و منتخب و کتاب زیج اضافت عام طرف خاص اضافت کتاب زیج

بسوی شاهی اضافت بیانیست یا شاهی مصدریست و معتبر ای اعتبار گرفته شده و تقویم کهن حساب یکساله منجمان که در آن کتابت احوال کواکب مندرج

میباشد و منسوخ بمعنی مرد ود و آیات جمع آیت بمعنی نشانی و علامت و این مضاف است بسوی احکام و ضمیر شین راجع بشاهی المعنی یعنی هر پادشاهی

و سلطنت پادشاهان که از تو اعتبار گرفته شده باشد ای تو او را بخشیده باشی لیکن احکام آن زیج شاهی مانند تقویم کهن مردود و باطل و مقبول مباد

قصیده در تشابیه زلف و رخ و خط و لب و دندان و چشم معشوق و گریز بمدح ممدوح قوله

ای شام سر زلف تو بر سر شده سر کش + شمشاد خطت را کل سوری شده مفرش العروض این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف

محذوف واقع شده بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اللغة ای بالکسر حرف ندا بحذف منادی که معشوق باشد و لفظ سر از قبیل زلف

زائد است و در شام زلف و شمشاد خط اضافت تشبیهی است و سر مراد از چهره و شمشاد بر وزن بهزاد درختی معروف است نوعی از ریحان است در خانه بی نیستی

خوش و مونس بالفتح هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست از بیان گل سوری گلیست سرخ رنگ اینجا مراد از چهره و سفر بالفتح
خوش و حرف را بمعنی برای است المعنی یعنی ای سطلو شیاه زلف تو بر باد سر کشنده است و برای سجان خط تو گل سوری مفرش است اینجا خط
تو بجای کشیده است قوله یاقوت آب از دندان در سیراب + خورشید تابان غم آن چهره مهوش اللغه یاقوت کنایه از لب است یعنی
لب یار و سیراب بضم اول مراد از دندان تاب بمعنی پیچ و تاب غم بمعنی عشق المعنی ای یاقوت لب از دندان آبدار است و از عشق
چهره مهوش تو ای چهره بی خطا تو خورشید پیچ و تاب است و وهم آنکه یاقوت عبارت از چهره معروف باشد و تاب بمعنی پیچ و تاب شده غم مراد از غم
باشد یعنی خورشید از غم رنگ چهره و صفا تو در پیچ و تاب است تشبیه چهره و صفا چهره در نظر است … تمام
از دوست خواهد رفت فتأمل آنچه که نسخه کل سجای یافته شده است … مراد از … قوله آن دوده که خط تو شد
بر رخ ماه + دوده ایست که زد در دل پر سوخته آتش اللغه دوده بضم اول بمعنی دود چراغ از بیان و در اینجا مراد از
دورق ما عبارت از چهره و یای دوده … المعنی یعنی عاشق … المعنی یعنی از آن که خط تو نشست اثر آن
سوخته و آنچه بجای آن … قوله چشم تو که از غمزه زند تیر جگردوز + ترکیست کمان کش
هندو بچه در کش اللغه حرف از قبیل از غمزه برای بیان تیر جگردوز است یا ترکی برای حدت است و کمان مراد از ابرو و هندو بچه
بقلب اضافت مراد از مردمک و کش بفتح کاف تازی بمعنی بغل از بیان قوله تا به جگر در شد پیکان … ناوک جان در که
انداخت ز ترکش اللغه تا به مراد از تمام ذات تیر است + زیرا که تیر … بجگر … بمعنی انداز … شعر
شدن در آن عاشق تیر را پهلو راست خورده خیال کرده زیرا که جگر در پهلوی راست و دل در پهلوی چپ است … مطلق تیر و در اینجا مراد از
غمزه و فاعل انداخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت المعنی یعنی از وقتیکه ترک چشم تو تیر ناوک جان انداز بر من انداخت آن ناوک
تا به جگر من فرو رفت و پیکان آن تا به لب رفت قوله آن عقرب شبرنگ که منزل او شد + صد نیش زده بر دل من عقرب کش اللغه
عقرب بمعنی کژدم نام برج هشتم از برج آسمان و در اینجا مراد از عقرب شبرنگ زلف است و مه عبارت از چهره و فاعل زده عقرب المعنی
یعنی زلف تو بر چهره او آویخته و دل بسیار پریشان کرده ام قوله بابا و توحنا که جگر سوختگان را + در سینه منقش تو چون نقش بود خوش اللغه
الف و حنا برای قسم است و حرف را بمعنی برای است و سینه منقش معنی خیال منقش یا همین نقش باشد و نوش بمعنی شهد و در نوش و نیش صنعت اشتقاق
بکار برده قوله در کش قدح می که جنیبت کش کرده دوران + هر ای زر اندوده بر افکند باریش اللغه در کش در اینجا بمعنی بنوش است و جنیبت کش
شخصی را گویند که اسپ کوتل را … جنیبت بمعنی اسپ کوتل است از بیان جنیبت کش کرده دوران باضافت بیانی … کرده دوران باشد یعنی با اضافت

مراد از صبح دم آشته اند و برابالفتح و ثانی شد گلو لها طلا و نقره را گویند که در زین جام اسپ بکار برند آنچه از لجام و سینه بند

و غیره از بیان اینجا از قبیل اطلاق جزو برکل مراد از زین است و سپر ای زر اندوده مراد از خورشید است و فاعل فکند صنعت

کش گردون است و ابرش اسپ سفید و نگارا گویند و اینجا مراد از روز المعنی یعنی ای معشوق می بنوش که آفتاب از صبح گردون **قوله**

بر طاس فلک ساغر مهر که نهد خور ✤ هر صبح بیاد من بمحبت زده درکش **اللغة** در طاس فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و مهر بالکسر یا

مجهول موصول بمعنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام است و فاعل نهد خورشید است باعتبار یک کلمه هر صبح متعلق بمصرع اول است

و درکش بمعنی بنوش **المعنی** یعنی ای معشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ساغر مهر را بطاس فلک می نهد تو هم برغم من بیاد من بنوش

درین بیت سوالی از معشوق که می نوشی بیاد شخصی عیاش عشرت دوست میکنند نه بیاد محبت کش غم زده پس این است که این صنعت

زده باعث حصول غم [illegible] در از الکلام عیاشان اراده **قوله** و تشنه لبی آتش اندیشه ایام ✤ از خاک در شاه جهان آب بقا جو **اللغة**

این بیت متعلق است به بیت اول و [illegible] مخفف وار است و یای معرف [illegible] استعاره است و آب بقا یعنی آب حیات و جو صیغه امر است از جستن

و آتش اندیشه اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی اگر بسبب حرارت [illegible] زبانه تشنه لبی امر مصرع ثانی بکن درین بیت صنعت گریز

بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش ✤ تاج سر رستم شد و آب رخ آرش **اللغة** اشاره ان [illegible] است

و معرکه بمعنی جنگگاه و رخش نام اسپ رستم بود و عام اسپ را هم گویند حرف عطف واو باشد قبل از آب رخ [illegible] است و آرش نام پهلوانی

از ایران لشکر بود [illegible] تیرانداز بی نظیر بود [illegible] از بیان **المعنی** یعنی ممدوح ما آنچنان بادشاه است که در جنگگاه خاک [illegible]

سم [illegible] تاج سر رستم و آب رخ آرش گردید ای سبب [illegible] گردیده و هم [illegible] تاج سر رستم و آبروی آرش قرار داده شیوه

در میدان جنگ خاک [illegible] است **قوله** [illegible] کمانش [illegible] ✤ آئینه [illegible] نقش **اللغة** [illegible] مراد از [illegible]

[illegible] معقول [illegible] باشد [illegible] از بیان [illegible] کمانش [illegible] و این

و سپاسیان [illegible] که بمعنی [illegible] باشد از صلح و [illegible] بجای این لفظ [illegible] یافت [illegible] فاعل

[illegible] باشد و حرف با [illegible] است **المعنی** یعنی [illegible] نقش فلک آئینه زر است

قوله [illegible] جلال [illegible] در آفاق ✤ زان [illegible] **اللغة** ای حرف ندا [illegible]

که [illegible] باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده [illegible] آوازه و جلال بمعنی مرتبه و بزرگی [illegible] طبق

بمعنی [illegible] آفاق جمع افق [illegible] فلک [illegible] بمعنی دایره افق [illegible]

میگیند انقدر فلکها را که بالای زمین دیده میشود و میان انقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است بزیر زمین و در تمامی معموره عالم باعتبار
تفاوت رویت حرکت فلکی بسه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی بر بلاد خط استوا است و حمائلی بر اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی آسیائی که بدان حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود بعرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس است و افق
افق حمائلی شهیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم و مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند از منتخب و گویند چنین کبوتر
اکثر نامه بر باشد و بفتح عین معجمه شهریست در ملک شام و سبز کبوتر مراد از حضرت جبرئیل ع و مرعش اشاره بلامکان است و نامه مراد از وحی
المعنی یعنی ای ممدوح آوازه بزرگی تو از جبرئیل که وحی از لامکان می آرد غلبه برده و درین بیت اختلافات غیر مفید بسیار است
و نسخه چو مرعش بعین مهمله که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است **قطعه** قصر همایون تو از عرصه سطحش * طول فلک عرض همی افتاد یکی شش
حاسد چو ستون راست نیاید سرش از * سجاف قضا زد و قلم زد بسر تش **اللغة** این هر دو بیت قطعه بند اند و عرصه بمعنی میدان
و سطح بالفتح و سکون ثانی بمعنی سقف است و طول بمعنی درازی و عرض بمعنی پهنائی طول بنسبت عرض اندک میشود و ضمیر شین وی
راجع بقصر است و شش بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند که از سر دوش است تا آرنج و فت میان دو دست را نیز گفته اند
چون هم باز کنند هکذا فی البرهان و حرف کاف در مصرع ثالث برای علت است و ضمیر شین سرش راجع بحاسد است و سجاف بالفتح والتشدید
بمعنی درودگر و سجاف قضا اضافت بیانیست و زد و بمعنی جلد و قلم زد بمعنی قطع کرد است و تش بفتح اول و سکون ثانی تیشه را
گویند و تیشه درودگر را نیز گویند از برهان و نما بمعنی ظاهر میشود **المعنی** یعنی قصر تو چندان عالیست که طول جمیع فلکها در عرض وی بمقدار
مسافت دو دست است و درین قصر حاسد تو مانند ستون راست مینماید برای که سجاف قضا بجلدی تمام سر او را بسر تیشه قطع کرد که حرکت نکند
قوله تا وقت قران با سپر زر تفاوت * پنهان نشود تیره شب دیده عطش **اللغة** قران بالکسر نزدیک شدن باصطلاح اهل نجوم بیکجا رسیدن
دو کوکب است حمله صفت کوکب است ای شمس در یک برج و سپر زر کنایه از خورشید تفاوت بمعنی جدائی است و تیره شب بقلب اضافه موصوف
صفت است و عطش بر وزن سرکش آب از چشم بسبب مرض جاری باشد از منتخب غیره **المعنی** یعنی تا زمانیکه دیده مریض عطش تو
نزدیکی خود از آفتاب شب تیره را از آفتاب جدا سازد و تمیز کند ای قرب آفتاب را بباعث حرارت و قرب شب را بباعث برودت
شناسد بعضی بجای تیره نسخه تیر خوانده اند و تیره شب مراد از عطارد است بانکه معمول است هر ستاره که با آفتاب قران میکند محترق
میگردد و بی نور میشود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب و عطارد تفاوت نیم درجه باقی میماند یعنی تا وقتیکه وقت قرب عطارد

با خورشید باعث تفاوت جانبین از نظر کور پنهان شود ای هر دو کور در سابق نوشته دیده باشند یا باشد لهذا از نظر این قسم تفاوت
آن هر دو پنهان نباشند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت عطارد را آفتاب قبیل ازین سبب گفته که در یک جهت و تفاوت میان
ایشان از آن سبب داشته که نور ده درجه فرق میدارد و بجای تفاوت تقارب بجائی شود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود قوله
تا ببر هندی شب از جرم خور و صبح :: زلفت عمامه است که سمیع دش فش اللغة در هندی شب اضافت تشبیهی است و جرم
بالکسر بمعنی جسم مگر اطلاق این بر سفلیات و اطلاق آن بر علویات اکثر است خور بواو معدوله بمعنی خورشید عمامه بکسر اول و تخفیف
میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و عمامه بفتح مراد از خورشید مشار الیه شمس عمامه است و فش بفتح و تشدید شین بمعنی پریشان باشد و آنچه
از سر دستار بقدر یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح را فش سمین باعث سفید طبع لالی المعانی صبح گفته و شاعر در
ذهن خود آغاز شب را با و انجام را سفر ارواده زیرا که چنان از بریدن سر چیزی سر بریده مرده میشود همین بمط شب انجام فنا گمی دو المعنی
یعنی تا زمانیکه بر سر شب شعر صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمامه آویزان دستار است این صورت تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت
قوله خورشید بقا باد و شه ورد و صحت و بیش :: از خسف چو ماهی برآید زچه کش اللغة خورشید بقا کسیکه بقا و حکومت و تسخیر و مکان
مثل خورشید داشته باشد و باد کلمه دعائیه است و ضمیر شین راجع بشه است و خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفته شدن ماه
از کثر و یا مجهول ماهی معروف است و آمد صیغه ماضی است و کش بفتح کاف تازی و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک
به نخشب و مشهور است شهر سبز گویند که حکیم بن عطا که مقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام نواحی آن شهر است بیرون
می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت از برهان المعنی یعنی ذات ممدوح ما مثل خورشید باقی و نورانی باد و در روی دشمن او
از راه رفتن بزیر زمین مانند ماهی از چه کش برآید بی نور و بی بقا باد

قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن بحضرت حق عز و جل و هیچ و نابود پنداشتن لذات دنیای دنی

قوله ای دل تیره ساغر غم کش :: ساغر می بزمی خرم کش العروض این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلن اللغة آنچه که بجای تیره نسخه تشنه یافته شد بمعنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بزمی خرم حال از جانب فاعل کش که دل باشد المعنی یعنی ای دل حریص غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن و در آن حالیکه بزمی خرم باشی ساغر می محبت الهی بنوش قوله رخ بدرگاه لایزالی آر :: خار [illegible] جهان
عالم کش اللغة رخ آوردن بمعنی توجه کردن و لایزالی از بی نسبت است المعنی یعنی از عالم انکاری [illegible] و بسوی خدا

قوله نه بدست تیغ عشق بهم خوردم شربت جام غم و با دم کشف اللغة عشق و غم کنایه از عشق و غم حقیقی است و هم بمعنی
به حظ و لفظ هم رعایت تیغ که هم بمعنی غوث ابدال است و محل ایهام افتاده و در بادم زعفت وصال است اسم معنی هم قوله
نه خم لاجورد گرد و نه ابر و صبوح فنا بکیم کشف اللغة گردنه اخم لاجورد سیاه است که گوی گفته و صبوح بفتح اول شرابی
که بوقت صبح خورده شود بخلاف غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و نه خم لاجورد گردون است و صبوح فنا کشیدن
کنایه بفانی داشتن اینهاست و دوم اینکه فنا بالفتح نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حق و خلق و دوم بانکه بکیم کش کنایه از کم
و معدوم داشتن است زیرا که چیزی که اندک باشد بکیم فرو رود و کلمه مقابله قبل از فنا صبوح صفت است للمعنی یعنی از فنا که مقابله
شراب فنا اندک دادن قوله چون زجام وصال مست شوی خیمه بر فرق هفت طارم کش اللغة وصال مراد از وصال
الهی است و طارم بروزن بادام بمعنی سقف است و هفت طارم کنایه از هفت سپهر است و خیمه بر افلاک کشیدن کنایه از شیوع حال
کردن است قوله خاک پای محمد از کف مده توتیا در دو چشم آدم کش اللغة توتیا بالضم بمعنی سرمه و با نوشتن خطا است از منتخب
و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد للمعنی یعنی جمیع نوع بشر را از خاک پای حق
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف کن زیرا که هر کار از ارادت خاک پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نیز گفته اند
حاصل خواهد شد قوله در ربا جام از کف موسی سبز طور عشق در دم کش اللغة ربا بالضم [illegible] بالفتح و تشدید
مراد از بادی کمال طور کنایه از مراتب اعلی عشق للمعنی یعنی جام محبت الهی [illegible] کمال [illegible] بسکون تا [illegible]
[illegible] دوم اینکه جام از کف ربودن [illegible] حاصل کردن است یعنی مرا به عشق از موسی علیه السلام [illegible]
بلندی عشق حاصل کن قوله این کلیم از کلیم پاشان [illegible] کش اللغة کلیم بکسر کاف فارسی [illegible]
بافته [illegible] کنایه از عشق و کلیم لقب موسی [illegible] استعمال [illegible] بالکسر [illegible]
حاصل معنی آنکه [illegible] از کشف و منتخب بلعم [illegible] نام یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود به هوای نفس خود
بر موسی علی نبینا و علیه السلام دعا بد کرد که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان بماند آخر بدعای پیغمبر علیه السلام ایمان او
مسلوب گردید [illegible] بود [illegible] و غیره و اینجا عبارت از بلعم نفس است که از صحبت و [illegible]
و [illegible] ایمان از دست [illegible] و [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] باشد و حرف از [illegible] یعنی [illegible] عشق الهی [illegible]

بس مقاسات اهتمام که آن اهتمام برای با ایمان کردن بلعم نفس است یعنی نفس کافر خود را با ایمان کن **قوله** جهود را از قصد

بیرون آر :: روح را از آستین مریم کش **اللغة** قصد بمعنی نقصان و بمعنی قصرها بهشت و محل ایهام است و روح بمعنی

روح الله که گفتند ایشان از دستیاری و از حلول حق است و از آستین عبارت آغوش است بطریق مجاز و مریم کنایه از معنی

اوست اصل بی بی مریم متهم و بد متشبه اند و جهود مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است می گوید یعنی

جان خود را که از اعتبارات دو ئی و نقصان افتاده است بیرون آر و بعد از این روح الله را از آستین مریم یعنی کش ا

در تمامی نسخه های بنا به بین جناب ممدوح تحریر فرموده که جهود کنایه از روح است چرا که قالب روح باشد قصد و در

نقصان است و ایهام است بمعنی قصرها و مکانات بهشت و روح در مصرع ثانی بمعنی عیسی علیه السلام است و مراد

تصریح آنکه هر چیز که در آغوش باشد دست با آستین محیطان می شود و از جهود عیسی را از روح و فطرت انسانی

باشد و از قصد و مریم مراد طبیعت ظلمانی است که مقتضی ما سوا الله است حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی را از

شوم کلامه **قوله** برکش از جیب عیسی آسوزن :: شتر از طویله در سم کش **اللغة** سوزن عیسی گویند که عیسی

با آسمان می رفت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون

سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان جا بنگاهش دارند و بیان حرف را نقشه ان باب الضاد است و طویله بیانی

مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که در آن پای چند اسپان بندند بر زبان عجم و در اینجا مراد از قطار شتران و سم بالفتح و

بمعنی سوراخ سوزن به تخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شتران در سوراخ سوزن کشیدن کنایه از تعلیق الا

چنانکه حق جل و علی فرموده **لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط** یعنی در

کافران در جنت مگر تا غایتی که آید شتر در سوراخ سوزن و این تعلیق محال است و امورات دنیا و رسند و قدرت ادا

هیچ محال نیست آمدیم بر مطلب که عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه از خیالات دنیا که مانع عروج جبرائیل عیسی

اشاره باعمال ذمیمه و در سم کشیدن آن که محال است عبارت از داخل کردن اندرون بهشت است **المعنی** یعنی خیال
غیر از خاطر دور کن باعث دور کردن خیال غیر اعمال ذمیمه خود را که در بهشت اندرون آن امی حسنه ساختن آن که چو با شتران
را در سوزن کشیدن است از داخل جنت بماز خیال **قوله** سایه رحمت خدا امی + بر سر از آتش جهنم کش **اللغة** یامی خدامی
برامی نسبت است و حرف از ترجمه عن تجاوز بیت **المعنی** امی از آتش دوزخ دور مانده سایه رحمت آله را بر خود بکش اعنی کار که
باعث انداختن در دوزخ باشد از ان محترز باش و امری که موجب دخول جنت گردد اختیار کن **قوله** صبح بسیار میزند خنده جیب او کرد
سوی ماتم کش **اللغة** جیب بمعنی گریبان **المعنی** یعنی امی مخاطب تو باوجه محو دنیا هستی که صبح بر غفلت تو میخندد پس تو از اختیار محبت
الهی حالتی پیدا کن که صبح از تاثیر دیدن حالت تو گریبان پاره کند ماتمی گردد پس در حقیقت تو جیب او گرفته بجانب ماتم کشیدی و حال
ممدوح چنین تحریر فرمود که یعنی کسیکه بسبب غفلت و خفت سر مستی صبح بر غم تو گویا خنده ها بسیار میزد چرا که المرء علی نفسه
لیکن اگر تو بسبب آن حالتی حاصل کن که غم و اندوه باشی در آن صورت صبح نیز ترا در ماتم معلوم خواهد شد نزد محققان این حالت
اول ... است تم کلامه **قوله** جل زرین خنگ چارم را + نیم شب بر سر او هم کش **اللغة** جل بالضم و تشدید
لام پوششی ... را گویند و فارسیان بتخفیف لام هم آرند و خنگ بالدال مکسور هر چیزی که ان سفید باشد عموما و اسپ سپید را گویند
خصوصا از برای قافیه دال از اول مصرع ثانی حذف است و او هم بمعنی اسپ سیاه زرد رنگ و جل زرین خنگ چارم مراد از خورشید
زیرا که خنگ چارم کنایه از فلک چهارم است و او هم مراد از دل باعث سیاهی عصیان و سرکشی از امر ایمان **المعنی**
یعنی در وقت نیم شب خورشید معرفت الهی بر دل خود درخشان کن منور باش **قوله** شاهد در اعروسی کن نیل در
بر عذار مرهم کش **اللغة** در شاهد در اضافت تشبیهی است و وجه شبه محبوبیت است که اولیای الله در درگاه الهی بمنزله مطلوب
بشمار آیند و عروسی یای مصدری در اینجا بمعنی داماد و نیل در کشیدن بمعنی ترک کردن و نمودن آن چیز است و عذار بالکسر
بمعنی رخسار و مرهم مراد از خیالات دنیوی ورد محبت الهی به دو بر کشید **المعنی** یعنی در محبت الهی حاصل کن و خیالات

وینوی را ازکه بباز قوله گردن بسته عرش سرکش را بند برد بادشاه عالم کش اللغة کسره نون گردن محض رعایت نظم آورده شده واین معیوب جائز است چنانکه طوسی فرموده بیت سر تقوی هر که میکرد درد : از الیشان سر صندل آلوده کرد که کسره سر محض زائد است این خلاصه کلام جناب شارح است و بخیال ناقص مؤلف چنین می آید که گردن بسته موصوف صفت است حال واقع شده از جانب مفعول که عرش سرکش باشد و عرش را سرکش باعث بلندی بسیار گفته و بادشاه عالم مراد از ممدوح و این بیت گریز بسوی مدح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش را در آن حالیکه گردن بسته است برد ممدوح حاضر کن قوله هر دری که بدجاچی سفت رشته جان بیاره درهم کش اللغة در بالضم مراد از بیت پاکیزه و در لفظ بدجاچی وضع مظهر در موضع مضمر است شکسته خداوند جل وعلی که این بی سر و پا را از نوشتن شرح ردیف شین فرصت بدست آمد انشاء الله العزیز حالا سمند قلم را در میدان معنی ابیات میدواند

قصیدهای ردیف قاف و این قصیده در تعریف محبوب و گریز بمدح ممدوح

قوله زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق : فکنده زلف تو از شب بر آفتاب بهق العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة خطاب درین ابیات بمطلوب است و بهق بفتحتین علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و بهندی چهیپ گویند از منتخب و کشف و درینجا مراد از کلف ماه است و شب مراد از همان زلف است و آفتاب مراد از چهره و دو بهق بفتح واو معنی کمند از شرح نصاب المعنی یعنی عجب از شرم رخ تو ماه کلف اندود است و عجب زلف از شب بر آفتاب رخ کمند افکنده است قوله بغمزه جزع تو نرگس فکنده از بادام : بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق اللغة حرف با در صدر هر دو مصرع سببیه است و با معنی درست و غمزه بر زدن چشم و مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین وارد است و جزع بجیم بسکون ثانی مهره سلیمانی باشد سفید و سیاه مشابه بچشم درینجا مراد از چشم است و نرگس مراد از چشم کشوده و بادام کنایه از چشم بسته و لعل عبارت از لب و نسرین مراد از دندان که سفید باشند و فستق بالضم و تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا غیر درست از ...

در رساله معربات و کشف بفتح اول و فوقانی نوشته و درینجا مراد از دهن است چه معانی غمزه درینجا بمعنی اشاره بچشم زدن بمناسبت است
المعنی یعنی ای مطلوب با وجودیکه نرگس از بادام سیاه گردد و شکر از پسته افشاندن کار بسیار مشکل است لاکن چشم تو عجب چشم است
که در حالت غمزه از بادام نرگس مع دارد و پیدا شد لعل تو عجب لعل است که در حالت خنده شکر از پسته می افشاند قوله در بست
که بر چرخ رویت اختر شنید ،: بوقت طلعت پروین شفق در دو پاره شفق اللغة در بست گشت ای تو مع انجا شده یا بست گشت
و در چرخ رو اضافت بیانیست خوشه مراد از معشوق و طلعت بمعنی نمود و ظهور و پروین مراد از دندان و شفق کنایه از لب ست
هر دو لب المعنی یعنی معشوق با وجودیکه بر فلک وقت ظهور پروین شفق نمیشود لاکن چرخ رویت عجب چرخ است که در روی
بوقت طلوع پروین شفق دو پاره میشود ای وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله تر از ان و شکر و عقیق مروارید
مراد از موج شبه سوی زرد وان یرقان اللغة لبهای معشوق را باعث شیرینی شکر و بسبب سرخی عقیق گفته و مروارید کنایه
از دندان و شبه سنگی است سیاه رنگ که بهندی ... گویند درینجا دو شبه مراد از هر دو مردمک ست و عبارت از زردی
عاشق که علامت عشق است و یرقان بالکسر یای معروف و بفتح با موحده و قیل بکسر با موحده معرب است که بمعنی سیماب
از نسخه و درین بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق ترا بوقت خندیدن من وارید حاصل میشود ای تو خنده مینمایی و
من بخیال که پیش رقیب بر من خندیده باشی یا از بیع رانیدن من از دیگری خندیده باشی گریه میکنم قوله زپسته تو بعمرا یکی
شکر خواهم ،: به بخچه لعل تو گیرد ان سر فندق اللغة پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بعمرا ای تمام یا بعوض عمر و
شکر مراد از بوسه بخچه بفتح اول و جیم فارسی سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا کنایه از دندان لعل است
بلکلگون که درینجا مراد از دهان است و روان بمعنی شتاب فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال مهمله سرخ رنگ مشابه
با نکشت درینجا هم کنایه از انگشت است و سر انگشت بدهان و دندان گرفتن عبارت از منع سوال محال است المعنی
یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که بتمامی عمر یا بعوض عمر از تو طلب بوسه مینمایم تو این کار را بغایت مشکل دانسته انگشت بدندان

میسگیری بالغ نشوی **قوله** لالی که براوراق لاله شد نشور :: عذار نازکست از رشحات عرق **اللغة** لالی
بالفتح جمع لولو مراد از شبنم و حرف کاف بعد از ان بمعنی چنانکه است و منشور بشین معجمه بمعنی پراگنده و پریشان عذار
بالکسر بمعنی رخسار و رشحات بمعنی چکیدگی های قطرات **المعنی** یعنی چنانکه شبنم بر ورق لاله پریشان باشد بران گونه برخسار تو قطرات
عرق نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب باشد و حرف کاف بمعنی خود شود **المعنی** یعنی ان لولو
که براوراق لاله پریشان گردید کدام است پس جواب میدهد از رشحات عرق رخسار نازکست **قوله** شکسته دل مهر بدر
زان روز می :: که بر سید صبح تو حلقه وار عشق **اللغة** مهر بمعنی محبت و لفظ بد درین بیت بای تحتانی و تشدید
مظهر در موضع مضمر است و یا مجهول در اخر روز می امده است و صبح مراد از چهره و عشق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب
درینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و بد و صبح و عشق صنعت تضاد و طباق هر دو بکار رفته **المعنی** یعنی از روزیکه خط دمیده
است دل مرا بوداع مهر ترقی حسن تو باعث عدم حصول وصل فهمیده شکست **قوله** سفید است بزنجیر زلف تو
خورشید :: چو بدر دارالغام حاکم مطلق **اللغة** خورشید مراد از رخسار و انعام بالکسر نعمت دادن و حاکم مطلق مراد از ذات
خدای تعالی و در بقیه مطلق صنعت مطابقه بکار رفته و درینجا مراد حاکم مطلق ممدوح است چنانکه بیت لاحق برین دال است
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق :: ابو المجاهد اعظم شهنشه بر حق **اللغة** خدایگان بمعنی پادشاه خداوند از کشف و محمد تغلق بدل است
از خدایگان سلاطین و ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حق بمعنی راست **قوله** نهاده کاسه زر بر سر کبود طبق :: نماند سفره گل بر سر
سبزه اندر رونق **اللغة** کاسه زر مراد از آفتاب خور فاصل نهاده باشد بتغایر اعتباری و در کبود طبق اضافت مقلوب بکار رفته
و مراد از ان آسمان است و سفره گل زر سبز مراد فلک کواکب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک رونق کواکب عاری یافت
قوله قمر ستام صبح کشاده از ادهم :: چو صبح زین زر انداوده بست بر ابلق **اللغة** ستام بالکسر زین بنجام ستام ساو براق
زین و اسپ گویند مطلقا و بمعنی لجام سر افسار محلی بزر و نقره هم آمده است از برهان و ستام صبح دار کواکب و کشاده بمعنی جلوه
گرده دور ساخت است و ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ از منتخب و درینجا مراد از شب و زین زر اندوده مراد از خورشید ابلق مراد
فلک باعتبار سفیدی صبح و سیاهی شام **المعنی** یعنی هرگاه صبح خورشید را نمود قمر کواکب را دور کرد **قوله** بشاه چین عوض
اطلس سیاه هر شب :: فلک عمامه زربفت جبه ازرق **اللغة** شاه چین مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فاعل
و هد فلک و عمامه زربفت که بتغایر اعتباری خورشید باشد و جبه ازرق فلک نیلگون باشد مفعول آن و ازرق بتقدیم معجمه بر مهمله

یعنی ... شده خورشید و ماه ... بغایت شعاع ... قوله خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد هزار قطره زر از شب سیاه ورق اللغة
خط سفید مراد از روشنی صبح و خط سفید کشد صبح خبر مقدم و حرف تا بمعنی هرگاه و این مبتدا موخر است و هزار قطره زر مراد از کثرت کواکب
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب دور میکند روشنی خود ظاهر میکند قوله سپید آینه مهر رخ نهان کند زمین ازان بهم ...
جوسق اللغة سپید آینه مراد از خورشید مهر لازم است یعنی ظاهر شد این خبر مقدم است و فاعل نهان کند و ... ازان کواکب
باشد و رخ مفعول آن و جوسق بمعنی کوشک جام زمرد و جوسق فلک باشد اضافت ... و جوسق بیانی است نهان
کردن شرط موخر است بحذف حرف شرط المعنی یعنی هرگاه کواکب رخ خود پوشید آفتاب ظاهر شد قوله طلوع شمس و سواد شب
و بیاض سحر چو بیضه که بر انداز دار دهان عقعق اللغة طلوع شمس و بیاض سحر مشبه به بیضه و سواد شب مشبه بعقعق و در عجب
یعنی زاغ وحشی ... مضمون بیضه از دهان انداختن ... چه جالب است ... آن هم نوشته شد المعنی یعنی بر آمدن خورشید
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنان معلوم میشود که گویا زاغ وحشی از دهن خود بیضه می اندازد قوله فلک هزار ستون شهنشهی ...
آمد صبح بر او رومی ... زر و ورق اللغة هزار ستون نام عمارتی ساخته ممدوح است که هزار ستون ... شهنشه ...
از ممدوح و ورق بدال مهمله مفتوح بمعنی سیم و زر و ورق مراد از خورشید و صبح را رومی بسبب [illegible] گفته و حرف کاف برای علت
المعنی یعنی فلک عمارت ممدوح است ازین باعث صبح بر آن عمارت یکی می آرد سیم و زر دست و باشد که حرف کاف بمعنی
عطف باشد چنانکه شیخ شیراز فرموده ع کو خنگ جان بمنزل برد یعنی فلک عمارت ممدوح است و صبح بر در یک ...
دارنده سیم و زر دست و درین بیت صنعت گریز ... مدح ممدوح بکار برده قوله شهنشهی که کفش پنج شاخه دریای است
کند محیط روان اندر و یک زورق اللغة شهنشهی دریای پایی موصوف است و کف بمعنی دست و بمعنی زبده در
محل ایهام است ممدوح پنج شاخه دریا بمعنی پنج انگشت گفته و محیط روان ترکیب توصیفی مراد از فلک است و ... عیش
حرکت گفته ضمیر او در کلمه اندر و راجع بکف است و زورق بالفتح کشتی خورد المعنی یعنی کف ممدوح آنچنان دریای ناپیدا
است که فلک با وجود اینهمه کلانی خود دروی بمنزله یک کشتی خورد است مطلع ثانی زهی بشرم کف رادی تو
غرق عرق ... زهی چو تو باغ وجود سبز ورق اللغة این مطلع ثانی بطریق صنعت التفات بسوی ممدوح نوشته در معنی
بروزن خوبی است که کلمه تحسین و تعجب باشد و کف بمعنی دست بمعنی زیر در محل ایهام غرق عرق شدن ...
... و وجود ... تحسین آمده که حرف است باغ وجود مراد از دنیا و خود وجود باشد و ورق مجاز بمعنی برگ ... سبز ورق یعنی

تر و تازه و شاداب **قوله** زمین جو و تو خود را چو آسمان ✿ پر از دست زر سرخ روی هفت طبق **اللغة** در لغت جو ستد

ره جو و تجنیس خطیست و دست بمعنی اشرفی و زر سرخ بمعنی طلای احمر و دست زر سرخ مراد از کواکب حرف از قبیل از جو به

زمین بیت تعقیب بلفظیست **المعنی** یعنی زمین بسبب بخشش تو روی هفت طبق جو و را پر از دست زر ساند آسمان و بعین

که بجای حرف بر آید شد و بصورت هیچ جا تعقیب نیست یعنی زمین بسبب جو تو خود را بر آسمان پیدای بلند رتبه و عالی شان

یافت و حال آن زمین است که هفت طبق پر از دست زر سرخ سپارد و عظیم شاه نوشته که زمین جو در از جو و تو با شد آسمان

دیده که پر از ستارگان است و حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این تکلف ظاهر است **قوله** لوای فتح تر ابیضب

آنچنان کردند ✿ که گیسوی سر غول است پرچم بیرق **اللغة** لوا بالکسر بمعنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی بمعنی

بر پا و قائم از منتخب فاعل کردند بلا زبان ممدوح یا قضا و قدر و سر غول یا فت اضافت شکلی بفلک هشتم بصورت مرکبه بر پای چپ

استاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ دو پای بچگان بهوی سر گرفته و پرچم بمعنی دم گاو کوهی

که بر سر نیزه بربندند و بیرق بالفتح اول و ثالث بر وزن بیحق علم را گویند از برهان **المعنی** یعنی علم فتح تو بدرجه بلند ساخته

اند که گیسوی سر غول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو گیسوی سر غول شد **قوله** حصار قدر ترا رفع بطرزی شد که چرخ

رنگ کبود است در ته خندق **اللغة** حصار بالکسر بمعنی قلعه و حصار قدر اضافت بیانی یا اقترانی است و رفع

بالفتح بمعنی برداشتن از منتخب ای بلند نمودن **المعنی** یعنی چرخ به نسبت بلندی قلعه مرتبه تو یک رنگ کبود در خندق

مینماید و کبودی چرخ ظاهر است **قطعه** دو ماه بود بخوزی مسیر مرکب جم ✿ که در نبی به نبی گفت مخبر اصدق ✿

سمند خوش خرام و سبک قدم که زند ✿ چها یاره رود بساط خاک الحق **اللغة** یامی روزی مدت است و مسیر بالفتح

مصدر میمی است بمعنی رفتار مرکب بالفتح صیغه اسم ظرف است چیزیکه بر سوار شوند و اکثر اطلاق این بر اسپ می آید اما

در اینجا بمعنی تخت است و جم مراد حضرت سلیمان علیه السلام در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام

ثابت است ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر ای سیر صبحگاهی آن یکماه راه است

و سیر شام آن یکماه راه و نبی بالفتح اول و قیل بالکسر ثانی به تحتانی کشیده کلام خدای قران باشد و بالفتح اول و کسر ثانی

پیغمبر را گویند از برهان در شیدی بالضم و کسر ثانی موحده و یای معروف نوشته است و در هر دو تجنیس خطی است مخبر اصدق

بمعنی خبر دهنده صادق تر عبارت از ذات جلشانه و یا مراد جبرئیل علیه السلام فاعل زند و رود و سمند است مفعول

اول قدم باشد و چهار ماه مراد از نقش سیم که بشکل ماه میباشد الحق کلمهٔ تصدیق بمعنی راست است الملغی یعنی رفتن تخت
سلیمان یک روز مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و سمند تیز رفتار تو سه چهار ماه را بیک
قدم سپرد قوله زجود دست که جز من نماند در عالم ٭ مذکری که کند بر سر منابر ق اللغة حرف زا سببیه است و مذکری یای
موصوله و بضم اول و کسر کاف مشدد در منتخب بمعنی یاد دهنده است و در اینجا مراد از خطیب و واعظ و منابر بکسر اول جمع
منبر است و ق بفتح اول و سکون ثانی معرب که است بمعنی گدائی خواستن از برهان الملغی یعنی از سخاوت تو
تمام عالم بحدی مالا مال شده است که و عطائی که فرقهٔ مفلسان بجود تو تونگری اتم حاصل کرده و در عیش و نشاط افتاده اند بغیر
از من کسی محروم نیستم و این از آن طلب است قوله بیدبده بدره زر در خورست حیرانی ٭ که از الوف شود جذر مال او منطوق
اللغة در لفظ بده وضع مظهر در موضع مضمر است و بدره بفتح زن صد هزار خریطه اگویند از برهان هندی توڑا مندو و در خور
بفتح خا بمعنی لائق و لفظ در خور عبارت بده و محل ایهام تضاد است و حیدانی بمعنی مجهول المعنی آن چند آن قدر و الوف بالضم جمع الف
بمعنی هزار است و جذر بمعنی عدد یکه چون در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور
گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور در خود دو قسم است یکی جذر منطق که چون عدد و سالم را در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر
پیدا آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شود پس عدد سه جذر و عدد نه مجذور است که هر دو عدد منطق اند
و دیگر جذر اصم است که از بیان آن اینجا فائده نیست مال اینجا بمعنی اسباب منطق بضم میم و فتح طا منطق آورده شده
گویا و این هر دو لفظ عبارت جذر در محل ایهام افتاده اند و ضمیر او راجع ببده است پوشیده نماند که درین بیت مصنف طلب خزانه
کرده که احتمال کرور ها و سنکهار روپیه داشته باشد لاکن باوجود بالکل موقوف داشتن ان احتمالات هم از نود لکهه روپیه
کمتر نمیشود زیرا که الوف جمع الف است و نزد اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و جذر سه
هزار نود لکهه روپیه میشود الملغی یعنی بده برای او آن قدر مال خزانه لائق است که اگر جذر اسباب داده شد بده منطق
آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا آنک عدد کم از لکهه است تا نه و نود هزار گیرند هم میتواند شد تحقیق و
آن انتهای ندارد قوله بمیته تا ز عین نقع آن با شد ٭ که نور بر دارد حدیقهای حدق اللغة حرف تا برای انتهای
غایت است و عین نقع ر و عین البقر بمعنی ترکیبی آن چشم گاو است و آن ستاره ایست که در آن گاه بینائی گرسنه وقت طلوع آنرا بینند
کور شود و آن ستاره بیچ نور را جای چشم واقع است و اثر آن در هندی سی روشنی نامند و نور اول بالفتح بمعنی شکوفه و نور ثانی بالضم

بمعنی روشنی و تجلی و صدق بفتحتین سینا دیده‌ها و اصدق جمع صدقه است از منتخب حدیقه باغیکه در میان داشته باشد گرد او دیوارها باشند از منتخب و در نور و نور تخفیف نافص و حدیقه صدق صفت مشتاق است المعنی یعنی تا زمانیکه تاثیر بر آن ماهان شده نور از چشم دور کند این تا قیامت خواهد بود و ای تا قیامت قوله چو کلک ای سینه پیش از انکه سر تیز باد سر زبان جاری تیغ باد اشق اللغة مین بمعنی قبل و اعادی بالفتح و کسر دال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان المعنی یعنی تا قیامت دشمنان تو در آن حالیکه روسیه دارند بانامه قلم قبل از سر بریدن زبان ایشان شگافته باد ای حالت عذاب بعد از کجی تا کنون گرفتار باشند و مشهور است که قبل از بریدن سر قلم اول زبانش اشگاف میدهند قوله ز جنباب مهر آنکس کرد سر خم باد چو نای حلق گرفته میان خلق حلق اللغة جناب باضافه بیانی خود و مهر باشد سر خم کردن بمعنی سرگردانی کردن و انکار نمودن لفظ باد متعلق بمصرع ثانی است و حلق گرفته بمعنی کسیکه گلوی او افشرده باشد و خلق اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ما سوا الله ای جهان و خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن جامه از منتخب و سینا مراد از ذلیل و خوار است و حرف عطف قبل از خلق بمعنی و ذلیل حذف است قافیه خلق بمعنی جهان مع قوف است المعنی یعنی کسیکه انکار از محبت تو کرد مانند گلوگرفته در میان مخلوق افشرده و ذلیل باد و انچه که میان دوست محمد مجامی قافیه خلق بفتحتین گلوگرفتن و خفه کردن نوشته از پیادگان بساط سخن‌شناسی بعید است زیرا که لفظ خلق بمعنی مذکور بنون مکسور است چنانکه در منتخب و صراح نوشته است نه بفتح نون از تکرار دستعمال زبان تقال‌الال است که از تائید آن بهمال این مرحال اعنی محرر شرح ردیف قاف از معانی رنگین بالا تمام تأکید و دستی خوش خصال و مهر سپهر کمال از دست این شکسته بال بانجام رسید حالا طاوس خامه را بجانب این معنی ردیف لام خرامان میسازم

قصیدهای ردیف اللام این قصیده در بیان موسم بهار و گریز به مدح سلطان سخاوت شعار قوله

صفر ببوده‌اند نقطه زرین هر سال ثانی الفی را که در عین بود گوشه دال الغرض این قصیده در بحر رمل مثمن مخبون صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مقطوع مسبغ است وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان اللغة صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن میان بمعنی دایره کوچک با هیئت ○ و این صفر نزد اهل هیئت علامت برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه از خورشید و الف عبارت از برج ثور است زیرا چه علامت ثور الف است و ضمیر او در در رابع بالف است و عین بمعنی چشم است و دال مراد از منزل برکات ابرای انکه منزل مذکور مرکب از پنج ستاره بشکل دال عربی هستند و گوشه دال مراد از کوالیل کوکب برکنار ولب بعین ان شکل دال واقع است

[illegible]

واین ستاره سرخ رنگ قائم مقام عین ثور است ازین باعث استاره لعل گون را عین الثور و عین البقر نامند گاهی ازراه
مجاز آن ستاره لعل گون را هم دبران قرار داده اند و فاعل فعل بهم صفر است و چون آفتاب بعد از برج حمل بخانهٔ ثور میشود این
باعث حمل افاعل فعل گفته و نقطه زرین مفعول اول الف ثانی است المعنی یعنی برج حمل آفتاب هر سال برج ثور را
را آرایش زینت می بخشد همچنان برج ثور که چشمش ستاره لعل گون دبران است دوم آنکه عین بمعنی آفتاب باشد و مراد از
گوشهٔ دال حرف لام باشد که سی عدد میدارد و مراد ازین لام سی روز باشد که آفتاب در برج ثور مدت سی روز میماند
سیوم آنکه عین بمعنی چشم چشم الف حرف لام که بعد از همزه واقع شد و گوشهٔ دال مراد از همون لام یعنی چنان الف را
زیور میدهد که گوشهٔ دال بجای چشم اوست اعنی حرف لام بجای عین او است چهارم آنکه حرف عین بعتبار عدد دو
گوشهٔ دال که حرف لام باشد سی عدد میدارد و لفظ سی هم بعتبار عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد گوشهٔ دال
که لام باشد در حکم عین دارد و این حرف طبع آزمائی است و معنی اول اشهر است و عظیم شاه نوشته که عین آفتاب را گویند
و گوشهٔ دال لام است و در عربی لام را الا نیز گویند و بحساب ابجد الا را سی یک عدد است و آفتاب برج ثور سی یک روز میماند
تم کلامه اگر ماندن آفتاب برج مذکور سی یک روز به ثبوت رسد میتوان شد **قوله** گاو باز از دهن غنچهٔ گل زر گرفت: در
چراگاه بنرگس این سبز تلال **اللغة** گاو کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و نیز مراد از برج حمل زیرا که در برج
مذکور بصورت بره است و گل زر مراد از آفتاب تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و سبز تلال مراد افلاک این
سبز تلال را بنرگس باعث پری از کواکب **المعنی** یعنی بره که برای چریدن گل زر دارد در دهان گرفته بود گاو از
دهنش بگرفت و در چراگاه پر از نرگس افلاک و درین بیت نیز مضمون بیت سابق است **قوله** غنچه در خنده چو صبح ازلی
است که هست + هر دو را جیب پر از زر طلا مالا مال **اللغة** ازلی بمعنی برای هر دو مراد از غنچه و صبح و زر
طلا مراد از زر خالص سره مالا مال المعنی پر با وجود بلفظ مالا مال تاکید است و پر بودن جیب غنچه از زر باعث ریزه های نو

که میان غنچه است و پیوند جیب صبح ازو زرعایت خورشید است المعنی یعنی باعث خنده هر دو اینست که
در تصرف خود زر میدارند خلاصه اینکه موسم بهار شگفتن گل و غنچه بیان میکند **قوله** دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شده
هست شیرازه او زر و دوزه بهاهمه آل **اللغة** سبز مجلد صفت دفتر است شیرازه مجلد مراد از غنچه که زر دو شگفتن کم
آورده باشد جامع بمعنی جمع کننده و گل استعاره اعتباری جامع غنچه گفته و ضمیر شین او راجع بدفتر است و شیرازه عبارت
از زرهای میان گل است و آل بمعنی سرخ و ورق مراد از برگ است **المعنی** یعنی دفتر سبز مجلد غنچه که مؤلف این
گل شده پس شیرازه این دفتر زر بود ورق آن آل و سرخ است و اهل مطلع و دفتر سبز مجلد مراد از آسمان داشته جامع شدای
رنگ و بو و زینت و طراوت را و زر و مراد از زرهای میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
و بعد این چه بیان است **قوله** لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه رخش ٭ چون مصیبت زده کج کردن نیلی سر را **اللغة**
ضمیر شین راجع بلاله است کج کردن لیو دن بنفشه باعث خمیدگی شاخها گفته و نیلی سر را باعث رنگ کبود گفته و
سر بال بکسر اول و حرف سیوم بالموحده پیراهن هر چه پوشیده شود از منتخب **قوله** باز چل پر چو بیرون زاغ سیه مخملت زد رفت
طاوس یکی بال سفیدی بر بال **اللغة** باز چل پر مراد از خورشید است چل پر برعایت شعاع گفته یا چل بمعنی سبب گفته
که عدد چل بمیم مسمی است و از چل ادمیم مسمی است و از مسمی میم مراد داشته که نود عدد میدارد و چنانکه ظاهر است و ازین نود
حرف صاد مراد است زیراکه حرف صاد هم نود عدد میدارد و از صاد مراد چشم است چراکه صاد شبیه چشم است و چشم بمعنی
عین است و عین بمعنی آفتاب زاغ سیه مراد از شب و مخلب بالکسر فتح لام چنگال مرغ شکاری از منتخب طاوس یکی بال
سفیدی بیای مجهول اند عبارت از روز و سفیدی روز ظاهر است و یکی برعایت خورشید گفته و بال و لیف امرا است
از بالیدن بمعنی نصیحه **المعنی** یعنی چون خورشید شب را بمطلع ساخت روز ور بالیدن رفت ای بالید **قوله** شاخ سرو
و نگار فور شد گرمی پیش ٭ چون سبحونرا شده این قیح کی دلو است و بال **اللغة** مشک بهر سه حرکت معروف است

که ناقه آهو و ختا می باشد در بیجا مراد از شب کافور و مراد از روز و این صنعت اشاره بخورشید که دبال او در برج دلو است و چون خورشید
در برج جوزا میرسد آن باه اشاره باشد و در بیع سوم شب دمی و در روز گرمی می باشد و هرگاه آفتاب ببرج دلو میرسد تا که
که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که دبال او در برج دلو است هرگاه ببرج جوزا رسید باه اسا کرد شب دور روز گرم شد
و در شب و گرم صنعت طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نمیشود شاید که الحاقی باشد **قوله** شب یکی زنگی سیتی
که بود آبله رو ٭ روز رومی دراز کی تو بیش بجمال **اللغة** چون بیع سوم شب کوتاه و روز دراز میشود لهذا شب را زنگی پست
گفت و آبله رو بعنایت کواکب بجای چیچک گفته و بجمال السحر کمال هم یافته شد **المعنی** یعنی یک شب زنگی کوتاه قد چیچک رو است و روز
یک رومی دراز قامت بجمال است **قوله** روز با تاج زر و شب با قبای گلریز ٭ شب و روز از غلامان تو بجمال **اللغة**
با تاج زر صفت روز و قبای گلریز صفت شب است و تاج زر مراد از خورشید و گلریز شب را بباعث کواکب گفته و شب و روز
مراد هم در بیت صنعت کرد سیوم مع ممدوح بکار برده و بباعث زور قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** ای عقیق شکرآلوده
پسته مثال ٭ شور بخت این دهان یا کی شنید از تو وصال **اللغة** خطاب بمعشوق است و عقیق شکرآلوده کنایه از دهن
بباعث رنگینی و شیرینی پسته مثال باضافت قلب بباعث تنگی و باریکی گفته و شور بخت بمعنی طالع و لفظ شور با لفظ
پسته مناسبت تام دارد زیرا که بعضی جا پسته را بآب نمک ساخته نیز میسازند **المعنی** یعنی ای معشوق تو که باین صفت موصوف
هستی دل بریان من کی از تو وصال دید بسا بخت است **قوله** روی تو مطلع انوار و سراپرده حسن ٭ زلف تو مجمع دلها
پریشان احوال **اللغة** مطلع جای برآمدن و سراپرده بارگاه پادشاهان گویند و مجمع و پریشان صنعت مطابقه است
و بعد از لفظ انوار واو عاطفه است **المعنی** یعنی ای مطلوب روی تو جای برآمدن انوار و سراپرده حسن است ای حسن آن جای باز
میکند **قوله** نرود زین دو سه بالش گرد دیبا ٭ نقش و دیباچه روی که کشیده است خیال **اللغة** دو سه بالش گرد
مراد از هر دو مردمک گرد بکسر کاف فارسی بمعنی مدور است و مجرد و چون مردمک عیان او سه بالش گرد مرکب معنی است
نسبی مدور است و این بنا منظور بسوط فی است و دیباچه جامه لشمینی که قبا جامه سلاطین باشد که بجواهر مکلل سازند
و در دیباچه روی اضافت تشبیهی است ای روی تو مثل دیباچه است و فاعل کشیده خیال باشد که بمعنی تصور است و مفعول آن نقش است
المعنی یعنی نقش و نگار روی تو که خیال عاشق بر مردمک کشیده است زنهار از دیده بیرون نرود و جناب مصنف چنین ترجمه
فرموده که خیال بمعنی تصویر است یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مردمک دیده که تصویر است

ذو تکیه مدور اند چیزی نشیر و دم کلاه **قوله** در خم ماه نوت سوخته دل مردم را ❊ حرکت های ستاره بعین

شمال **اللغة** ماه نو مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب اضافت بمعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المعجم

برای است و حرکت بمعنی جنبش درینجا مراد از عشوه و انداز و غمزه و کرشمه مطلوب است و حرف با قبل از یمین بمعنی طرف است

و یمین و شمال راست و چپ و در بیت صنعت طباق است **المعنی** یعنی برای عاشقان حرکت چشم تو در خم ابرو گاهی بجانب راست

و گاهی بجانب چپ می برای مضطرب بیگر داند و وهم اینکه سوخت صیغه ماضی باشد و فاعل آن حرکت های ستاره ای

جنبش چشم بود **قوله** دهنت دیده خود گفت که بی هیچ سخن ❊ سر سیم است که بنقطه فرد است دال **اللغة** بای

برای عطف است و بی هیچ سخن بمعنی بیشک و بی قیل و قال و نقطه فرد بمعنی جوهر فرد است که جزء لایتجزی میباشد

این در متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نمیباشد بگویند حکما قابل قسمت در وهم خیال باشد و دال به تشدید بمعنی دلالت کننده

بر چیزی از منتخب **المعنی** یعنی مطلوب من که دهن تو بی هیچ شبهه جوهر فرد است که در نظر نمی آید الا لکن خرد دانا دید گفت که مشابه

بسر سیم است که دلالت کننده بنقطه فرد است **قوله** چرخ پر دید چو نرگس تو چشم انداخت ❊ گفت صاد است که در حلقه

نون یافت مجال **اللغة** پر دید صفت چرخ است بر بیت کواکب و نرگس عبارت از چشم و چشم انداخت ای دید و صاد بمعنی

بیا می چد مشبه به چشم است و حلقه نون مشبه به ابرو و مجال بالفتح جای جولان را گویند از منتخب **قوله** زلف تو سایه چو بر گوشه

خورشید افکند ❊ بخت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال **اللغة** میمون بمعنی مبارک و فال بمعنی شگون و درین بیت

صنعت گریز بسوی مدح ممدوح کرده **المعنی** یعنی هر گاه زلف تو بر گوشه خورشید رخ تو سایه افگند مانند چتر ممدوح مبارک

فال شد زیرا که چتر ممدوح هم سایه بر خورشید که ممدوح است می افگند **قوله** آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ❊ و آن قضا رای قدر

قدرت و خورشید مثال **اللغة** علم بفتحتین بمعنی نام و نیزه پس بطریق اول چون اسم ممدوح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی

محمد علم آنکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وسلم بلند تا آسمان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان فرمان روای

چون انسان چشم بر زن علم معنی جا کرا ان خدمتگاران منتخب کشف و علیمی ام کسیکه کلام مثل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و قضا رای کسیکه رای او مثل قضا خطا نکند و بهدف مقصود رسد و قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم خاص
خالق چون بشر است داشته باشد و نوال الفتح بخشش از صراح و خورشید نوال کسیکه بخشش او مانند فیضان خورشید بر ریزه بر و برادنی
اهل بحیان جاری طاری باشد و اشاره آن صد بیت برای تفخیم است **المعنی** یعنی آن ممدوح باکند او کذا است **قوله** شاه بهرام نسب
آنکه نماید چوبین * روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال **اللغة** بهرام نسب ممدوح را از ان سبب گفته که از نسل بهرام گور است و چوبین بمعنی
بیکار کند و روز کین بمعنی روز جنگ و در رستم زال اضافت ابنی است و زال پدر رستم است نام پدر رستم است و چون او از مادر سفید مو
بوجود آمده بود بایس نام خواندند از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما ان بادشاه است که روز جنگ خنجر صد کردان مثل رستم در نظرش بیکار مینماید
و در لفظ چوبین ایهام است که بهرام چوبین یکی از مصاحبان خسرو پرویز است که بسیار لاغر بود لهذا چوبین گفتندی **قوله** سرکشی کرد
قلمی چسود دشمن از و * سرنگون بار چو زلف سیه خال **اللغة** زان و معنی از ان سبب نگونسار سر خجالت آویخته و آویزد
باشد و کنایه از شخصی نیز هست که از خجالت سر زیر افکنده باشد از برهان و لفظ سر مثل از نگونسار زاید است فقط **المعنی** یعنی قلم تو
مانند دشمن سرکشی کرد و از ین سبب از سر آویخته مثل زلف سیه مثل خال است **قوله** ای گفت پنج محیط است که از قطره آب
شسته از رو همی گرد عدو همی خال **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده و کف بمعنی دست و معنی زند محیط محتمل ایهام و محیط
بمعنی سمندر است و عبارت پنج انگشت دست است پنج محیط گفت و قطره آب عبارت از تیغ و اضافت گرد بسوی عدو همی خال التشبیهی است
و وجه شبه تکدر است **المعنی** یعنی چنانکه از آب پاک دارد از رو همی و هم شسته میشود بهمین نمط از آب تیغ تو گرد وجود دشمن از تمام روی زمین
شسته گشته و بدای برده و معدوم شد **قوله** خصم بکیش تراخنجر تو قربان کرد * تیر از پی آن وصل کمان گشت وبال **اللغة** بکیش
بمعنی بذات مضاف است بسوی ترا و قربان بمعنی ذبح و از پی بمعنی برای و وصل پیوستن و وبال المعنی سختی و عذاب منتخب اللغات
فائده پوشیده نماند که وبال خورشید در دلو و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و وبال زهره در عقرب و حمل و وبال
مریخ در میزان و ثور و وبال مشتری در جوزا و سنبله و وبال زحل در سرطان و اسد باشد **المعنی** یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد و
تیر از ین سعادت مخالف کشی محروم و بی نصیب ماند از ین باعث تیر را پیوستن کمان هم وبال گشت چرا که تیر را پیوستن کمان مقصود دشمن کشی
ممدوح بود و چون از وی این هیچ پیدا نشد این وصل کمان او را چه سود و لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد در آگویند از وصل
قوس در وبال میباشد و الفاظ کیش بمعنی ترکش و قربان بمعنی تسمه تیر اندازان و لفظ پی بمعنی معرف با کمان محتمل ایهام اند.

قطعه اندر آنروز که از نعرهٔ مردان نبرد ٭ در دل کوه چو سیماب فتد زلزال ٭ آسمان یک مگس سبز نماید در چشم
چو همای سر چتر تو گشاید پر و بال اللغة مردان نبرد مراد از مردان جنگی که بهادر باشند و زلزال بالکسر بمعنی جنبانیدن
و لرزانیدن از منتخب و همای سر چتر مراد از همای است که بر چتر پادشاهان بصورت باز و هما از نقره و طلا میسازند و پر و بال
گشودن بمعنی ظاهر کردن است و هر چهار ابیات آینده باین قطعه تعلق میدارند المعنی یعنی در روز جنگ که چنین حالت نشست
چون همای سر چتر تو ظاهر کند پس از بلندی و بزرگی باشد که افلاک پیش آن مثل مگس سبز بنظر آید قوله فرق کرسی قدم پیل
تو باشد آندم ٭ روح قدسی زبر جیش تو گردد آنحال اللغة فرق بمعنی سر کرسی مراد از فلک هشتم و آندم و آنحال
مراد از روز کین و روح قدسی مراد از حضرت جبرئیل و زبر بفتحتین جمع قلیل مردم کمی را گویند که در مقدمهٔ لشکر
براه روند از برهان مراد از چوکیدار و جیش بروزن طیش بمعنی لشکر المعنی یعنی پیل تو بدرجه قوی جثه باشد که کرسی
زیر قدم او بود و ملائکه چوکیدار لشکر تو بوند و در فرق و قدم صنعت تضاد است قوله رمح تو مار ولی حامی او
ده ماهی ٭ خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال اللغة رمح بالضم و حامی مهمله بمعنی نیزه از کشف مدار و تشبیه نیزه
بمار ظاهر است که مثل مار بهر که میگزد جانش بگیرد و حامی بمعنی حمایت کننده و نگهبان و ده ماهی مراد از ده انگشت و خنگ
بالکسر بمعنی اسپ سفید از برهان و خنگ با چرخ تشبیه بزرگی جثه است حامل بانخ فیه بمعنی بردارنده است
باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلکهای افلاک ستگانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک
شمس و چار هلال مراد از چار نعل است المعنی یعنی با وجودیکه چرخ بارنده هلال است لاکن اسپ تو عجب فلک است که هلال
بردارنده او هستند قوله پلیت از سرزنش گرز و سنانت دیده ٭ عظم و اندام عدو را چو سبوس غربال اللغة سرزنش
بکسر اول در اینجا بمعنی سرکوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب و سبوس بروزن عروس پوست گندم را گویند از برهان غربال
بمعنی پرویزن است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته المعنی یعنی فیل تو در روز وغا از سرزنش گرز تو
استخوان دشمن را مثل آرد و از سنان تو اندام دشمن را مثل پرویزن سوراخ سوراخ دیده لهذا پامال خود را از دشمن تو موقوف ساخت
که هر دو شیا حاجت پامال کردن نگذاشته اند که من او را پامال کنم قوله جان اعدای تو در آئینه تیغ آندم ٭ صورت لای سیاهی
بود در آب زلال اللغة اعدای جمع عدو است و در آئینه تیغ اضافت بیانی و تشبیهی است و آندم مراد از روز جنگ و لای بالکسر
بمعنی گل تیره و سیاه رنگ از برهان در اینجا لفظ سیاه بعد گل بطریق صفت کاشفه است و زلال بروزن جمال گمی

گویند که در میان برف بهم رسد و او چرمه است پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی
ندبوحی است و زلال بمعنی آب شیرین صاف عربی است از برهان و حیوة الحیوان المعنی ای چنانکه از تحت آب مصفا
گل سیاه معاینه میشود بهمین نمط در آئینه تیغ تو جان عدا که سیاه مثل گل باشد دار سکه و دیدنی کا تیغ تو از نیام معرکه
بیرون آید جان دشمنان از جسم شان جدا شد در تیغ تو منماید قوله کفه کف ترا دید ترازوی فلک :: نقده دهر
جهان یافت ازو یک مثقال اللغة کفه بالفتح والکسر والتشدید فا پله ترازو را گویند از منتخب و کشف و کف
بالفتح والتشدید بمعنی پنجه و کف دست از صراح و منتخب در کفه و کف صنعت اشتقاق است و در کفه کف و در ترازوی فلک
اضافت بیانی است و باشد که در ترازوی فلک مراد از برج میزان باشد درین صورت اضافت لامی خواهد بود و در لفظ
نقده های بای نسبت است ای آنچه تعلق بنقد داشته باشد و آن مال و اسباب خزانه بود و فاعل یافت ترازوی
فلک ضمیر ازو راجع بکفه است و مثقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف از حاشیه کنز معلوم شد که
مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد زیرا که هشت حبه یک ماشه گویند
پس مراد ازین اندک است قوله صورت سوره برایت تو آیه فتح ط کرمت دشمن مال غضب و دشمن مال اللغة
بر بکسر با موحده فرمان برداری کردن مادر و پدر را و نیکوکاری بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب و صراح و سوره
بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ الآیه یعنی
نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای خود را جانب مشرق و مغرب
اگر قبله شما از مکانیکه درو نماز می خوانید بسمت مشرق و مغرب باشد و دشمن اول مضاف بسوی مال که بمعنی اسباب
است ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمن مال اسم فاعل ترکیبی است ای دشمن مال لنه المعنی ای
شمائل تو آیت و نشانی نیکی و نیز در تو آیه فتح است که اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ الخ باشد و بخشش تو دشمن

اسباب است که می بخشد و غضب تو باینده و نحسی است ای بحر غضب بر دشمن منکیی **قوله** این کتابی است تهماج توکر
تقریرش + یا وطی ناطقه با سعت زبان گرد ولال **اللغة** اشاره آن برابی تفخیم است و ضمیر شین راجع بمهاج و طوطی
ناطقه با ضافت یا نی خود ناطقه باشد و با سعت زبان بسیار گو یا ولال بمعنی گنگ **المعنی** یعنی با وجودیکه ناطقه را بسیار گویائیت لاکن در مدح تو
گنگ است **قوله** پایه تخت تو سپهر هفتم ایوان + سایه تخت گنبد هشتم طربال **اللغة** پیرایه بمعنی آرایش و هفتم ایوان بمعنی فلک هفتم و گنبد
بمعنی کاس است و بجای تخت لسخه تخت و بجای سرگنبد لسخه برگنبد هم یافته شده و طربال بالکسر حرف سوم با بموحده بمعنی مناره بلند و هم
بنا بلند و صومعه بلند از منتخب و هشتم طربال مراد از فلک کرسی است **قوله** زرد و رخ خصم تو گهی شده زال علی + لاجرم از پی آن شرم سیه
شد آل **اللغة** زرد صفت مقدم خصم است و حرف با قبل از آل برابی بیان است و لاجرم ناگزیر بالضم و جیم لاخر نافیه است و جرم بفتحتین
بمعنی گزیر از پی در کب بمعنی برابی اشاره آن شرم بجانب گفتن است و آل اول بمعنی اولاد و ثانی در برهان نوشته که آل بروزن
زال درسند نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس بدان جامه را رنگ کنند و در دواها بکار برند
و بظاهر تیره رنگ می باشد **المعنی** یعنی دشمن کاذب از راه دروغ بیان میسکند که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه هستم تا جاب
چون آل از غیرت و خشم که آن بی غیرت دعوی کذب ساخت سیاه گردید و م اینکه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر رخ یافته شده
و رخ مضاف بجانب آل است و آل بمعنی سرخ است یعنی از شرم دعوی کذب رخ سرخ دشمن سیاه گردید **قوله** تا بشام از بدر خشش چارم
ایوان + گوی زر به بیدان افق آرد حال **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و بشام اسم وقت شام و خشش بمعنی
گردش و چارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر اوست و گوی زر مراد از خورشید و افق بمعنی کرانه فلک و حال زیا نکه
در روی باشد از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته و بمعنی گوی چوگان با تمعنی در اصل هابمعنی است
و لفظ فارسی است و تشدید یا لام در شعر بمعنی فرود آید و در باخن فیه هر دو معنی اول اصطلاحست و جناب مصحح تحریر فرموده که
درین بیت بقول مصنف اعتراض وارد میشود چراکه محرک آفتاب فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس چنین اصلاح باید
ساخت ع تا بشام از بدر خشش ایوان نهم + و هم مصنف چنین گفته باشد لاکن از غلطی کاتبان سلف بجنان مشهور شده تم کلام
حقا که اصلاح و هی شعر صد بجو به بجاج بجناب مصحح سزاوار صد سزاوارا با آنچه به بجیال ناقص می آید زبان قلم میدهم نیست که
که آفتاب بر فلک چهارم و جمیع سبعه سیاره بر هر یک فلک خود هستند و از یاوری آن فلک جنبش مینمایند مثلا آفتاب بر فلک چهارم
حرکت مینماید و فلک چهارم از بدر فلک دیگر بالاخر و علی هذا القیاس فافهم **قوله** زخم چوگان اجل بر سر گوی تو باد + خاصه هنگام

بر سر میدان آل اللغة لفظ آلوس و کلمه گوی مجمل ایهام است و تمام معنی و قتال بالفتح معنی جنگ است و قتال بالکسر جنگ کار آن گرز و میدان

قتال یعنی میدان جنگ است **قصیده در تهنیت هلال عید و مدیح پادشاه با فر و زیب قوله**

نعل کهن این شب شاه است یا تب بهلال ٭ یا پر شهپر سیمرغ سبز است یا بر **ال العروض** این قصیده در بحر رمل مثمن مقصور واقع است وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **اللغة** کران بوزن نگران اسب اصیل و خوب سار را گویند از برهان شهپر سیمرغ سبز عبارت از آسمان است و اگر زال ازینجا بمعنی پیر رستم گرفته شود مناسبت برعایت لفظ سیمرغ و ابرو زال مراد از هلال این قصیده در خوشی نمودار هلال عید است و در هر دو بیت اول این قصیده در صنعت سوق المعلوم مساق غیره است آنکه این تجاهل العارف گویند از راه حسن ادب بکار برند چنانکه سکاکی نوشته **قوله** یا کمان کهربا گون زمرد گون سپر ٭ یا زه سیمین که در دو زنگی جیب آل **اللغة** کهربا مهره باشد زرد رنگ و زمرد گون سپر باضافت قلب و سبز مرد گون مراد از فلک و زه سیمین چیز است بصورت هلال که از تارهای نقره بافته باشند و بر گریبان بدوزند و در هندی گوتهی گویند بکاف فارسی زنگی سیاه حدت که بصورت نیمره است مراد از فلک یا شب و جیب بمعنی گریبان و آل بمعنی سرخ و جیب آل عبارت از شفق شام **المعنی** یعنی هلال یا کمان زرد رنگ است که بر سپر سبز رنگ است و یا کنهی سیمین است که بر زنگی بر گریبان سرخ دوخته است **قوله** تا زنان کز آسمان چوگان سیمین شد بلند ٭ گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال **اللغة** چوگان مخفف چولگان که مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت است و صولجان معرب همین است چون چوگان خمدار باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و چوگان سیمین مراد از هلال و گوی زرین کنایه از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و حال بمعنی وجد و رقص و تحقیقش فی الحال گذشت **المعنی** یعنی چون هلال نمودار شد خورشید بافق رسید و غروب شد و باشد که گوی زرین مراد از کواکب باشد لیکن صحیح است لفظ سر بالای آن ابیات یعنی چون هلال نمودار شد کواکب وجد و رقص آمدند **قوله** گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن ٭ در غراب شام کی پنهان شدی زرین نجم **ال اللغة** گوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای پر شاخهای خشک شده ماند از برهان و مراد از شاخ گوزن هلال است و غراب بالضم بمعنی زاغ و در غراب شام اضافت بیانی یا تشبیهی است و زرین نجم باضافت قلب مراد از خورشید **المعنی** یعنی اگر هلال نه برآمدی خورشید غروب نشدی **قوله** دختران اختران اند ضعیف از بهر عید ٭ معجر گلرنگ را بر فرق خاتون هلال **اللغة** دختران اختران اضافت بیانی خود اختران با ستاره بنات النعش است عید بمعنی خوشی و معجر بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از [illegible] مراد از افلاک کواکب صادق [illegible] سرخ بر سوده که گلرنگ مراد از رنگین سرخ و درینجا مراد از معجر گلرنگ

شفق است تم کلام در بیت تعالی عشا بست **المعنی** یعنی که لب از خوشی بیاد گل ایست شفق گون ملال امد چه شد خلا
اینکه هم هلال بود هم کواکب **قوله** لولوی انده بر بام فلک طشت کبود غالیه می سود بر همی زمین باد شمال **اللغة** یا تجمع آن
لولو زائد است و حباب صبح این بارا بامی حدت سحر می بر سود یعنی یک قسم لولو تم کلام فاعل اند و طشت کبود که مراد از فلک است آ
استعاره اعتباری غالیه خوشبوی معروف که مرکب از مشک و عنبر و دهن البان غیره باشد از منتخب و نکش سیاه بود به هندی جلکه نامند و شمال
بادیکه از طرف قطب و نبات النعش وزد از منتخب غیره **المعنی** یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته کرد و باد شمال زمین را
خوشبو دار گردانید دوم اینکه بام فلک مراد از هفت فلک دیگر باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار ندارد و فلک اطلس
هم میگویند او را و غالیه مراد از سبزه باین طور که رنگ غالیه سیاه باشد و رنگ سبزه سبز و سیاه سبز تیره فارسیان حکم مساوی است
سیاه دارند از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین دمید **قوله** در چنین ساعت لبوی جرعه نوشان بنا به هاتفی آواز
داد از خمستان لایزال **اللغة** جرعه نوشان مراد از طالبان باشد و هاتف بیای حدت معنی آواز دهنده همین بعضی غیب فرشته که از
عالم غیب آواز دهد و این هم فاعل است هتف که معنی آواز دادن است از منتخب و کشف لطائف و خمستان بمعنی لبوی لایزال خمستان
لایزال مراد از میخانه آلهی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان آواز است **قوله** کای مینا جاتی چو جام از هجر روزه خون گری
وی خراباتی چو می طبل عشرت زن دوال **اللغة** مینا جاتی معنی دعا کننده مراد از آدم پرهیزگار روزه دار و هجر بمعنی جدای
دگری امر از گریستن و از جام صرف تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام همون است و میخوران که بوقت مستی چند قطره از
شراب می ریزند و خراباتی معنی خراب نشیننده و خرابات را در برهان بمعنی شراب خانه و بوزه خانه نوشته و کوس زدن می طبل عشرت کنایه
از قائض شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ماه صیام خرابات را بسته مهر میکردند و بند میکردند **المعنی** که ای مینا جاتی قدر شما در روزه بسیار بود آن وقت بیش در هجران مانند جام گریه خون بکن ای خراباتی از
رفتن رمضان که مانع مینوشی تو بود مانند می قائض عشرت باش یا مینا جاتی و خراباتی فاعل است **قوله** هر که
گوید می حرام است خون او را ریزان حرام ها هر که گوید می حلال است خون او را ریزان حلال **اللغة** خون بمعنی دم **المعنی**
یعنی هر که بحکم حرام بودن شراب کند خون او را ریزا که حیثیتش و حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان
زیرا که در مذهب رندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که می مراد از شراب محبت آلهی باشد دوم اینکه خون
بمعنی قتل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است خون ریختن او در شرع نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است خون

ریختن او چیز در شرع حلال است زیرا که حرام را حلال میگوید **قوله** گر ترا پابوس است سیلی از هوا افکن الف ور ترا پابست سیلی لام را افکن به پا **اللغة** هو بالضم اسم ذات باریتعالی و سیلی بیای مجهول بمعنی ضربت و هوا بمعنی هوس نفسانی و الف و لام کنایه از پای هوا و پای دل است **المعنی** یعنی هرگاه پای هوس الشکنی باحق وصل باشی و هرگاه پای دل الشکنی و ترک اسباب دنیوی کنی وصل با فقر باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف از دل لام دور کرده شود هو باقی که مقصود است باقی ماند **قوله** تا کشیدی سر چو سوزن از دل آزاری خلق ✣ نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال **اللغة** حرف تا برای انتها زمانی است و سرکشیدن بمعنی ناهموار شدن حرف از قبل از دل ترجمه من بیانیه و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتاب اقلیدس تحریر جلال یا اضافت بیانی خود جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع بهو است **المعنی** یعنی تا زمانیکه از دل آزاری مخلوق طالب وجود باشی نقش جلال ایزد متعال در خیال تو نباشد **قوله** بدچاچی گر از این پس خال در رخ کند ✣ سرنگون بادا چو زلف و روسیه بادا چو خال **اللغة** این بیت هم مقوله هاتف باشد یا مصنف از این پس یا اضافت مقلوب ای بعد از این **المعنی** یعنی اگر بعد از ادراک لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد که از غفور الرحیم و سایل آله الکریم که در سای عنایت مستقیم بنا گذاشت دو قسمی قسم از شرح قصاید فوائد عظیم السوق بتحریر معانی ردیف میم اهتمام بقلم رسید الله عنان

قصیدهای ردیف میم قصیده در بیان طلوع خورشید غیب میتوتی بحیث بتمیج مدح

قوله بر رق لاجورد نقطه زر شد رقم ✣ سوی لب ما سیار خط جام ای صنم **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف است و عروض و ضرب مطوی مکفوف است بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن **اللغة** رق لاجورد کنایه از فلک و نقطه زر مراد از خورشید سو بمعنی جانب و ما ضمیر متکلم است و در ترکی شو در عربی ما ترجمه آب و مراد از خط جام در اینجا خط جور است که بالای جمیع خطوط جام جم بود **فائده** پوشیده نماند که در جام جم هفت خطوط بوده اول بالای جام خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از رشیدی فارسی و از جای معلوم شد که در جام جم سه خط بودند چنانچه کسی نظم نموده

نظم

سه خط بودند اندر جام جمشید ✣ کز ان بود است روشن نام جمشید ✣
از آن خطها نخستین بود بغداد ✣ دوم ازرق سوم جور ای پریزاد ✣

المعنی یعنی ای سحر گرد دید آفتاب آمد حالا جام شراب بیاب ٭ قوله زاغ سیه تا نهاد بیضه زر از دهان ٭ بلبله را
می چکید از سر منقار دم اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضه زر عبارت از خورشید از دهان یعنی از دهن مصنف بجای بسته و جوش
نوشته شد و بلبله در بیان بالفتح و در منتخب غیره بالضم بمعنی صراحی و کوزه لوله دار است و استعاره عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح بمعنی خون و درینجا مراد از می گلگون المعنی یعنی ای مطلوب تمام جام از صراحی می چکید پس
تو نیز می بنوش بنوشان که همین وقت می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوی شرق ان ٭ ماه نو شب
قفا شفق در شکم اللغة جام را با ماه کامل در غایت پر شدن گفته و درین بیت ستاره معروف و درینجا مراد از
ماه نو مراد از انگشتان که در حالت گرفتن جام بصورت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی در تمام جام که مانند
ماه کامل باشد بجانب دندان روانست حال آنجام چنین است که ماه نو در پس و شفق در شکم اوست پس تو نیز جام بنوشان
قوله کف چو بر آمد ز جام جام بر آمد بکف ٭ راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم اللغة کف اول بمعنی زبد که
حباب باشد و کف ثانی بمعنی دست و کف بر آمدن از جام کنایه به پر شدن جام است زیرا که بوقت پر شدن جام غیره کف بالا
نمودار میباشد و راست بمعنی تحقیق و زرین صدف مراد از پیاله طلائی کوچک و قلب یم مراد از می است زیرا که چون یم را
قلب یا برگردانند می حاصل شود و بهر دو کف تجنیس تام است المعنی یعنی حال که بزم است جام پر می شد بدست نهاده با تحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم میشود پس تو نیز این را بکن قوله نقد روان ده بها وز زر قلب لعل ٭ تا دلت از غم رهد
تا غم او سازم اللغة نقد روان بمعنی رایج است و درینجا روان بمعنی جان است و زر قلب بمعنی زر ناسره و درینجا بمعنی زر مقلوب است
زیرا چه چون زر را مقلوب نمایند رز بدست آید و رز بمعنی درخت انگور است درینجا رز از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از انگور
لعل مراد از شراب است ای از انگور شراب برآور و حرف تا برای علت و یا برای انتهائی یا است و ضمیر او راجع بر زر قلب است و غم بمعنی
المعنی یعنی معشوق تو که شراب بخنوشی و مغموم نشسته پس مغموم مباش و نقد جان قیمت بده و شراب بدست آر تا از رنج که دلت
از غم رهائی یابد تا جانم آن لعل وجه را بکن ای منوشی بغم یا قوله خیز که وقت سحر غمزده را امید ده ٭ می نمستان عشق
ساقی بزم قدم اللغة فاعل سید بها قی است قدم بالکسر بمعنی همیشگی و ساقی بزم قدم مراد از فیض الهی یا مراد از ذات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید ٭ ساغر زرین پر از جمع صبح دم
اللغة تشنه دلان بمعنی عاشقان مسجود یا می طاس فلک یا خفته فنا ساقی فاعل کشید است ساغر زرین مفعول ان المعنی

یعنی بزمی منقش منیوستان خورشید بیاورده قوله دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود گشت از کواکب بی حد قبای ظلم اللغة قوس بمعنی کمان است و در قوس هلال اضافت بیانی وزه بالکسر چله کمان است و در زه سیمین تعبیر باعتبار است که همچون کمان همچون زه باشد و چون حرف تشبیه است نه حرف تشبیه کواکب نزد مراد از کواکب جیب بمعنی گریبان ظلم الفتح بمعنی تاریک شدن از منتخب قبای ظلم مراد از فلک یا شب است المعنی یعنی دوش که قوس هلال سیمین در اظهار کرد قبای تاریک شب از کواکب گریبان کواکب بر آمدند قوله در عوض تاج لعل او از کهکشان قطب پوش لاجیون ظلم اللغة عوض بالکسر بمعنی بدل و عیوض بیا غلط است از منتخب و بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید و کهکشان بفتح زمین مستان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید آن از بسیاری ستارهای خرد چاپ بهم پیوسته باشند فی البرهان قطب بالضم بمعنی نقطه فرضی است و لقب ولی هم هست و تحقیق ش در گذشت چون که اکثر اولیاء الله جامه سیاه می پوشیدند لهذا قطب را سیاه پوش گفته یا ازین سبب گفته که جرم قطب که نقطه فرضی ... گفته و حرف را بمعنی برای است و ظلم همچنین قلم ... المعنی یعنی چون قطب تاج لعل ... برای قطب چه زمین منقش از کهکشان داد و این بیت هم ... عطف قوله شب آسمان آبله رو مینمود هست حلقه بگوش از هلال ... نشاه عجم اللغة آبله بمعنی کسیکه اعضای او آبله باشد و آسمان را باعتبار کواکب آبله رو گفته و هندوی بیای حدت بمعنی کسیکه ... باشد اثر ... های سیاه رنگ است و سیاه رنگی فلک ظاهر است و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است عجم بالفتح نقطه هاون حرف واعراب و ... بالضم گنگ زبان باشندگان ملک عجم ... بمعنی ملکی که غیر عرب باشد ... بمعنی ملک ایران توران مردم غیر عرب را نیز گویند و چهارپا نه خاود دانه هر چیز از منتخب سوید گویند که چون ... مردم ... باعث آن و قوقی باهل عرب زبان کالعقد بمکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشانرا عجم گفتند یعنی گنگ و گنگ زبان هستند و شاه عجم درین بیت مراد از ممدوح است و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار شده قوله سایه لطف آن خسرو عالم پناه ماه ستاره سپاه شاه مجمع علم اللغة پادشاه موصوف و ستاره سپاه و مجمع علم صفت آن و ستاره سپاه کسیکه سپاه او چون ستاره باشد یا خود ستاره سپاه او گردد یا ... او باعث بلندی است که ستاره او باشد و مجمع علم کسیکه نیزه او باشد ... الصلی الله علیه والہ ... باشند ... ایشان باشد مطلع ثانی

گر نگشیدی ز زنگ زلف تو چین چشم ❊ ترک تو پیکان ناز آب ادی بسم اللغة زنگ مراد از سیاهی زلف و چین مراد
از سفیدی چهره و چشم بضم و زن علم معنی لشکر و ترک کنایه بچشم و پیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و سم بضم و زن بمعنی
زهر و دستور مقرر است که بوقت جنگ نیزه را بزهر آبدار میکنند و در لفظ چین و زنگ و ترک صنعت ایهام است المعنی
یعنی چون معشوق زلف آراسته نمود و غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف بر چهره آراست غمزه هم کارگر دید لهذا میگوید
که تا وقتیکه زلف تو ابیکار نکردی چشم تو همچنان نمودی قوله آتش گویای پشت تکیه گه در تر سنبل بوی بایست
پشت خم زده گردیم اللغة آتش گویا اشاره بلب است و در تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از سخن یا دندان
و سنبل بو یا عبارت از زلف است و تقم بضم و زن الم بمعنی مجبیه است درینجا مراد از رخ است یا از لب بجای در تر
شیخه در خشاب و در مشک هم دیده شده پس خشاب بمعنی خالص خواهد بود و مشک مراد از سیاهی خط یا از سیاهی
مسی باشد قوله مه بکمند آورد سنبل تو بهر نفس ❊ غنچه پدید آورد آتش لب و سبدم اللغة مه مراد از رخ و
سنبل عبارت از زلف و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
لفظ دم بمناسبت لب و آتش در محل ایهام است و درین بیت از روی تعجب میگوید المعنی یعنی ای مطلوب
جای تعجب است که ماه رخ ترا سنبل تو در کمند و غنچه دندان ترا آتش لب و سبدم پدید می آرد و پیدا میکند و برای
آتش ژاله آوردن البته محل تعجب است قوله هست باثبات حسن چشم تو نص جلی ❊ دار از آن روی نون
بر سر صادی رقم اللغة نص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی آشکارا کردن باصطلاح علم اصول نوعی از
آیات قرآنی که ظاهر ممتاز گرداند کار مشابه را که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعالی و احل الله البیع
و حرم الربوا چرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق بر آیة ظاهری کنند که بوضاحت
بمعنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نص گویند و جلی بمعنی ظاهر و روشن
و از آن بمعنی از آن سبب نون مراد از ابرو و صاد مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است المعنی یعنی چنانکه
آیات نصوص برای اثبات اشیا وارد شده اند بر همین نمط چشم تو برای اثبات حسن نص جلی است از این
سبب نون بر سر صاد نوشته شده و فی الحقیقت اگر نون را بر سر صاد بنویسند نص حاصل شود قوله چاه زنخدان
تست از لب خشک ترا ❊ چند بر آب چاه چاه تو از قلب نم اللغة در چاه زنخدان اضافت تشبیهی است

و ما ضمیر جمع متکلم و در عربی که بمعنی لیست در محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بجیم عربی بمعنی مرتبه و ثانی بجیم
پارسی مراد از همون زنخدان است و از قلب نم مراد مست آب این طرز که چون نم را قلب با زگونه نمانید من بدیت آید
که ضمیر واحد متکلم است و در خشک و نم صنعت تضاد است المعنی یعنی زنخدان تو از لب لبالب بسیار خشک است پس تا
چه [illegible] زنخدان تو آب روی مرتبه من ببرد و لفظ بید و بزن رو و بمعنی زائد در محل ایهام است و در چاه و چاه
[illegible] تجنیس است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بجیم تازی در مصرع ثانی لنجه یا و بجای نم لنجه نم بنظر آمده تصحیف
[illegible] از قلب نم مراد می است و حرف از قبل از قلب سببیه است یعنی چاه زنخدان تو [illegible] یکی
خواهد بود قوله دیده بد اختران زبخت زهره است چو دیده ‡ روی تو از خور خورد و لعل تو از زهره کام اللغه مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و یای بد یا سیاهی اختران حالت تقطیع بر بدین ضرورت است و اختران مراد از
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دیده بد جزای مقدم است و چو دیده شرط موخر و درین بیت در بسیاری
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته فتامل قوله شحنه ابروی تو داد بحاجبان ‡ ابرو و ترک مست دست
به تیغ ستم اللغه شحنه بالکسر بمعنی کوتوال و حاجب بکسر ثالث بمعنی چوبدار و دربان و در کلمه داد [illegible] تقابل [illegible] است
و ترک مست مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غمزه خونخوار یا عبارت از همون ابروی [illegible] قوله خاصه لب تبسم [illegible] که
لب تیغ کرده ‡ کردن [illegible] را چون سر خامه قلم اللغه یای [illegible] موصوله است و ضمیر کو راجع به لب است [illegible] لطف
مجاز [illegible] را تشخصی قرار داده برای او گردن هم خیال کرده و درین بیت صنعت [illegible] است مطلع ثالث
ای کف و تمثیلیست قطره آبی و بیم ‡ قطره تو نار بار و زیم تو بحر نم اللغه درین بیت صنعت التفات بکار برده
لف و نشر غیر مرتب هم و قطره آب مراد از شمشیر و بیم هم [illegible] از کف که بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام و در نار
و بار و یم و نم تجنیس خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیبی است و نار یا [illegible] با خونریزی عشق گفته المعنی یعنی تیغ تو
خونریز مخالف است و مقابل بخشش تو دریا اندک است قوله بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد زان ‡ گرد جهان
از آن شد بجزیره علم اللغه حرف زائد ابتدا از بحر سببیه و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و گرد بکاف فارسی بکسر
بمعنی نواحی علم بروزن قسم بمعنی مشهور المعنی یعنی بحر بسبب سخاوت تو از غایت رشک بر خود خاک انداخته است قوله
رومی سودی است کلک تو که راه بحر ‡ شاک بحبین می برد از حبشه و [illegible] اللغه کلک را رومی [illegible] بجیبه بودن

بورق طلائی گفته و سوادی بسبب آنکه یکی ظاهر سیاه است دوم باعث کار مخالف عقل که دون مجانین کهن بچنین خود ملک
مشات خیرات از حبشه مشک سیه دواز راه دریا که با خطرهای عظیم است و بحر مراد از دست ممدوح و مشک عبارت از سیاهی دوات و
حبش مراد از کاغذ و حبشه عبارت از دوات دوم بمعنی خون مناسب مشک است اغلب این بیت الحاقی باشد زیرا که درین شعر
وصف ممدوح یافته نمیشود **قوله** تیغ ترا با قضا سر قدر در میان بخ خنگ ترا چون قلم ماه زیر قدم **اللغة** حرف را در هر دو جا بمعنی
برابری است و قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعةً واقع شود و قدر که بتدریج بطبق آن حکم اولین در عرصه ظهور رسید
لهذا قضا سابق است امر و قدر تابع و در میان بمعنی با بمعنی بنام در محل ایهام ماه مراد از کاغذ و نعل اسپ **المعنی** بدانکه قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا میگوید که برای تیغ تو در حالت حکم اجمال هزاران حکم تفصیل در میان است و چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است بهمین نمط برای اسپ تو ماه نعل یا ماه فلک زیر قدم است **قوله** هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع
تا ابد در دفنار روی سیه چون قلم **اللغة** با کلمه دعائیه است در در دفنا اصناف بافت است و روسیاهی قلم از دود ظاهر است
زیرا که قلم از سیاهی سیه میشود و سیاهی از دود مرکب است **المعنی** یعنی هر که از حکم تو سرکشی مانند شمع بکند روی مانند قلم در دفنار سیاه باد
ای بیمار **قوله** قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش بخ خصم تو صاحب فراش انسوی کتم عدم **اللغة** قدر بسکون ثانی
بمعنی مرتبه جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای جای باشیدن صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که اکثر بیمار بر فرش افتاده
میماند و آنسو بمعنی آنجانب که اهل هند بر این طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پرده و عدم بمعنی نیستی **المعنی** یعنی با وجودیکه
دشمن تو آنقسمت پرده عدم است و در آنجا کسی را خوف کسی نمیباشد لاکن هیبت تو بدرجه ایست که خصم ترا آنجانب عدم هم مریض و بیمار است
قوله ملک تو لائق است هلاک بدشمن بلی بخ فرق فریدون بتاج کاوه و سندان دم **اللغة** هلاک بالضم هلاکی و نیستی
از منتخب و قبل از لفظ هلاک حرف عطف حذف است و حرف واو بعد فریدون که مضاف الیه فرق است و قبل از سندان ای لفظ دم
که میان لائق تم و لا دم آید چنانکه حافظ فرماید بیت ماه و می و رندان تقوی بخ تا یار سر کدام دارد و کاوه بفتح واو و کاف
عربی نام آهنگری مشهور که فریدون را پیدا کرده بر ضحاک آورد و از بهانه سندان و بزن رندان او راهی باشد بس گران
و آهنگران و در هندی ایرن آهرن نامند دوم بالفتح انبانیکه زرگران بدان آتش افروزند از برهان و در هندی
دهونکنی نامند و مصنف درین بیت ضمنا ممدوح را فریدون و خصم او را آهنگر قرار داده میگوید که از [illegible] غیب [illegible]

جمیع مردمان میرسند چنانکه تو لیاقت ملک داشتی لهذا بتو رسید و دشمن تو لیاقت هلاکت داشت لهذا باو رسید بلی این رسیدن
سزاوار است زیراکه سر فریدون سزاوار تاج بود از پرده غیب باو عنایت تاج شد گاو آهنگر که بودن سندان با و لزوم داشت
آن اسباب کمینه باو امداد گشت **قطعه** در ربض ملک تو صورت حال عدو * خوک در ریاض بهشت حایض در بیت الحرم
آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد * آبله در روی خور شوره باغ ارم **اللغة** ربض بفتحتین بمعنی دیوار گرد شهر و قلعه
و حایض زن حیض دار و بیت الحرم بمعنی کعبه حرام مصدر است بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی جای که منع کرده
شده است بسبب بزرگی از قتال که در و باشد کذا فی التفسیر البیضاوی و آتش موسی عبارت از تجلی الهی که بموسی بر کوه طور شده بود
و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی که مرده را زنده میکرد و آبله برآمدن بثور در تن و شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز از سلاح وارم
نام بهشت شداد است و درین بیت جمیع واو برای استعطاف است و آنچه اینجا است که میان مستعید بکسر عین و میان مستعید بفتح عین و آنچه چنانکه
در میان من انکار و درین شعر خواجه حافظ **شعر** من انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهراً اینقدرم عقل کفایت باشد **المعنی**
یعنی ملک تو مثل بهشت است دشمن تو مانند خوک است و ملک تو مانند کعبه است و دشمن تو مثل حایض است ملک تو مثل آتش موسی است
که بر سر کوه طور نمودار شده بود و دشمن تو مثل دود است و ملک تو مانند باد مسیحا است که مراد از آن اعجاز باشد و دشمن تو مانند گرد است
و ملک تو مانند خورشید پاک است و دشمن تو مثل آبله است ملک تو مانند باغ ارم است و دشمن تو مثل شوره است چنانکه بودن اینها باهم
این اشیا محال است همچنین بودن خصم تو در ملک تو محال است و درین قطعه صنعت تضاد بکار رفته **قوله** خیر و شر ملک و دین تابع
فرمان تست * تا بتو تفویض یافت حکم امام الامم **اللغة** خیر و شر مراد از نیک و بد و درین شعر صنعت طباق است و تفویض بر وزن
تفعیل بمعنی سپردن و امام بمعنی پیشوا و امم جمع امت بمعنی گروه مردم از منتخب و امام الامم مراد از خلیفه روم است و حرف تا برای
ابتدای انتهای است **قوله** ای خلیفه ولی کار و نفاذ از تو * وی لطیفه علی گاه عطا و کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا
ذات باری تعالی باشد و ولی بمعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حقتعالی درینجا مراد از نایب و نفاذ بالفتح
جاری شدن بمعنی اجرا نیز و وی مخفف والی حرف ی مخفف از بیت است و لطیفه نکویی چیزی نیک از منتخب و سخاوت
حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است **قوله** رایت راتق نام گرفته امام * شمس سما الهدی ظل اله النعم **اللغة**
را و رتق او بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و بالضم اول بمعنی بلند سزاوار است از منتخب و النعم بالکسر
و فتح عین مهمله جمع نعمت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است **المعنی** یعنی نام رایت امام گرفته ...

ای زیب و هدایت گرفته و سایه خدای ای صاحب نعمتها نام نیزه تو گرفته و بجای نعم نسخه نسیم یعنی باد نرم هم دیده شد قوله
فتح تو تا نصب کرده بیرق رفع عدو باد کاه بجر است قید کاه بکسر ضم اللغة فتح یعنی ظفر و نصب یعنی قایم و بیرق بفتح اول
و ثالث علم را گویند از برهان رفع یعنی دور کردن جر بالتشدید یعنی کشیدن قید درینجا بمعنی مقیدیست کسر بفتح اول و سکون
ثانی یعنی شکستن و ضم بالفتح و التشدید یعنی پیوستن از منتخب در الفاظ فتح و نصب و رفع و جر و کسر و ضم صنعت ایهام بکار برده المعنی
یعنی از وقتیکه تو علم را برای دور کردن دشمن قایم ساخته از آن وقت تا حال گاهی دشمن بجنگ کشی افواج مقید است گاهی شکستن
اعضا پیوسته است صنعت طباق هم بکار برده قوله پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقده جذر
اصم اللغة صفر بالکسر یعنی در میان تهی این اعداد نیست بلکه برای پیشی مرتبه عدد می آید چنانچه قبل الف که عدد
یک دارد بیاید و کنند حسابی نیافت ای حقیر شد و مهمل گردید رتبه نیافت در لوح بیان اضافت بیانیت و لفظ
سر قبل از لوح زاید است و عقده یعنی کار مشکل و جذر بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطق اول آنکه هر عدد یکه چون
از آن اصم در فرض کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون ۳ ۱/۷ را در نفس خودش ضرب کنند عدد سالم چهل
و [illegible] چهل [illegible] حاصل آید چون [illegible] کامل نشد [illegible] کسر شش [illegible] از چهل [illegible] باقی ماند لهذا
[illegible] تقریبی باشد نه تحقیقی و چون این [illegible] بالاتصحیح ناطق و دال نیست بلکه باشاره
[illegible] دلالت می کند لهذا اصم گویند دوم بالعکس آنکه عدد سالم برآید المعنی یعنی ای ممدوح که
از روز ازل تا حال [illegible] محاسبان زمان جذر اصم بدون کسر [illegible] چون [illegible] این امر مشکل حل شد
محال است پیش ضمیر [illegible] مانند صفر در حل حسابیست و [illegible] قوله راست شد از عدل تو روی
زمین آنچنان + چشم نه بیند بجز ابروی [illegible] کج اللغة روی [illegible] یعنی تمام دنیا و کاف آخر مصرع اول موقوف
است و این فارسی شایع است لایخفی علی المتتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو چنان کجی طبیعت
کج طبعان بی باک پاک و صاف کرده که چشم بینندگان غیر از ابروی مطلوب که موجب آرایش است کجی نمی بینند
قوله گوی [illegible] صبح که وقت سحر [illegible] قبه زر [illegible] بر سر نیلی خیم اللغة [illegible] اگرچه ساکن است درینجا
ضرورت مقابل حرف متحرک که عین مفتعلن باشد افتاده است و قبه بالضم و التشدید یعنی کلس درینجا مراد از خورشید
و نیلی خیم بقلب اضافت مراد از افلاک و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه است المعنی یعنی چون صبح بوقت سحر کلس زرین

بکند ۴۳/۴۹

بر جمیع افلاک می نهد گویا داس است **قوله** گرچه پیدا ان خواص یک بیت تنگ بُد حامل تخت ترا و صهیو گران جم

اللغة اگرچه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح ازان نسخه شد حرف با اول میدان بمعنی برابر است و خواص

معروف و خدمتگار از و وارسته و بمعنی خدمتگار ممتاز اصطلاح ممتازان بهشت است و تنگ نوار یکه بر زین اسپ مضبوط

سازند از برهان و حامل بمعنی بردارنده و صهیو بالفتح بمعنی پشت اسپ و گران اسپ عجب بهتر از برهان جم مراد از حضرت

سلیمان **المعنی** یعنی ای ممدوح فی زماننا حاکم اکثر اشیا هستی مگر فرمان روایی باد و غیره ترا حاصل نیست لیکن ازین

از فضل خدا حکومت جمیع اشیا ترا روزی باد که مانند حضرت سلیمان تخت ترا حامل باد باشد **قوله** چرخ کلید نفاذ در

کف حکمت نهاد :: در بند آمد چو قفل دشمن تو لاجرم **اللغة** نفاذ بالفتح بمعنی اجرا و لاجرم بمعنی ناچار **المعنی**

یعنی چون کلید اجرای کار از فلک و دار در کف حکم تست ازین باعث دشمن تو مانند قفل ناچار در بند است **قوله**

گنجینه تا افتد از کمر ترک روز :: بر سر بند و نهند سه لگن پر درم **اللغة** گنجینه زر مراد از خورشید و ترک روز صفت

بیانی خود روز باشد و بند و مراد از شب و لگن بمعنی طشت و لگن پر درم مراد از فلک پر کواکب حرف تا برای انتهای

زمانی است و تواند که گنجینه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد **المعنی** یعنی تا زمانیکه روشنی از خورشید

دور گردد و ای وقت شب آید در فلک بوقت شب کواکب نمایند این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** هر کجا قراضه

نثار بیعت تو را شکست :: باد چو زر درست چهره زردش بغم **اللغة** قراضه بالضم بمعنی ریزه زر که استعداد

و لیاقت سکه زدن بالفعل نداشته باشد و ریزه زر که از تراش مقراض افتد و بیچو قلامه که تراشه قلم را گویند و بیعت

بالفتح فرمان برداری کردن از بهار عجم و درست بمعنی اشرفی که لیاقت سکه میدارد و درم بفتحتین بمعنی اندوه

و افسرده از جهانگیری و مجاز بمعنی چین جبین آمده چون اشرفی چین بر جبین باعتبار نقوش باشد لهذا چنین گفته

المعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری ممدوح را شکسته کرد و بجا نیاورد رخ زردش مانند اشرفی پر

از چین جبین باد **قوله** تا لگن آسمان شعله ور است :: دود چراغ تو باد شمع سرای قدم **اللغة** در لگن آسمان اضافت

بیانی و شعله دار بمعنی مشعل دارنده و مشعل شب مراد از ماه و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی همیشگی و سرای قدم مراد از

عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لاکن و معنی حسن ادا آن است مشیر و لیس باشد که شمع سرای قدم خورشید است

المعنی یعنی تا زمانیکه فلک مشعل دار از مشعل شب است ای مشعل شب که ماه باشد دود خورشید دود و تا قیامت خواهد بود

ان تا قیامت دود چراغ تو بجدی نور باد که شمع سرای قدم گردد قوله حاسد مهر باد در تب لرزه چو مهر ؛ در تیغ تو تا کند زوال

دق شب دوم اللغة بدمهر کسیکه از مهر نقصان باشد ای بدخلق بود و تب لرزه خورشید اظهر من الشمس است دق بالکسر

نام مرضی است که صاحب آن مرض روز بروز لاغر شود و دوم بالفتح ضد این و درینجا مراد ازین هر دو کمی و بیشی است المعنی ای

تا وقتیکه کمی و بیشی روز و شب را باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت حاسد بدخلق تو مانند خورشید بتب لرزان باد

قصیده در وصف علم و اسب خوش قدم ممدوح شیرین قلم قوله

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم ؛ گذشت از فلک چار طاق نه طارم العروض این قصیده در بحر مجتث مخبون مقطوع

است ؛ بیت مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة بیا صیغه امر است و یا مراد آن فکر و طبیعت خود است و سلطان بدل

شهنشه عالم بدل از او است و چار طاق با طای حطی بالف کشیده نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشتر وانی و در هندی

راوتی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد کذا فی البرهان و در فلک چار طاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت

ظرف بسوی مظروف بود در صورت چار طاق بمعنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم بوزن آدم بمعنی سقف و بالاخانه

و نه طارم مراد از نه فلک است المعنی یعنی بیا ای طبیعت و به بین که نیزه ممدوح از فلک و عرش گذشت قوله بیا که

حلقه درگاه شاه دائره ایست ؛ که در میانش کم از نقطه بود عالم اللغة در حلقه درگاه اضافت بیانیست عالم بمعنی

ما سوا الله قوله بیا که مرکب او را چگونه وصف کنم ؛ که باد کوکب لعلش نگین خاتم جم اللغة مرکب بروزن مسکن اسپ

بران سوار شوند بمعنی اسپ اکثر مستعمل است و کوکب لعل باضافت مثال من او ازین میخ نعل است که باعتبار در صورت کوکب

سیاره و خاتم بوزن قاسم بمعنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام المعنی یعنی ای طبیعت خود بیا و به بین

که اسپ ممدوح را بچه طور این تعریف کنم که میخ نعلش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان بدان

میخ نعل آن اسپ باد زیرا که لیاقت و رتبه او ازین زائد است قوله که دشت پستی و بادیه بپایان آرد ؛ ان دو که بهشت یا بستان

رود بیک قدم اللغة حرف کاف صدر بیت کلمه است و دشتی با یای سهری مخفف دشتی است بادی بیای مجهول جمع باد است

یا تصغیر و درینجا کنایه از تیزی آب روان مراد از یکسان رود همی همواره رفتاری اسپ و دشت یا عبارت است از ساحت

دو قدم که نقش نعل اسپ صورت ماه پدید کند و ساحت بالفتح دوری بیابان یا خود از سوف بالفتح که بمعنی بو کردن است

چون راهبر در بیابان راه گم کند خاک آنجا گرفته می بوید معلوم می کند که در راه است یا در راه گم کرده پس بکثرت

استعمال الهام دور میان منازل باشد از منتخب و صراح و کلمه لفظ با که بالای کلمه زائد است بطریق محاوره آورده چنانچه اهل اسلام گویند که بیا که سخنان مطلب خود خواهم بر آورد و ای یار به سخنان اللمعنی ای ممدوح عجایب تیزی باد است و باعث هموار رفتاری در میان آب نشسته است که در دو قدم مسافت هشت یا ده میر دلیل سخن این سبب اینکه کسی بیست و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دریا بری کشتی الخ یا بری بمعنی بحار و کشتی با می است و محصول صحه است ای یار یک شصت که نام عدد است قد با سین نوشته اند اکنون متاخرین برای تفرقه از شست که بمعنی دیگر معروف است بصاد نویسند و از شصت مراد حرف سین است زیرا که عدد سین هم شصت است هر گاه سین را در میان آب نویسند سبب است آید و بار فارسی عربی باعث قرب مخرج کالواحد است و درست مصرع اول چنین نوشته ع که دریا را دیده شست میان آب اورا پیشست بالکسر والفتح حاصل بالمصدر است از شستن و مضاف است بسوی میان او ضمیر او راجع بسوی یار و قوله شست میان آب او را صفت یار است معنی بیت اینکه کدام کس این چنین یار دیده که نشست او در میان آب باشد و شست یا سه مسافت را بیک قدم طی نماید این سبب ممدوح هم چنین است که در آب است و مسافت هشت یا سه بیک قدم طی میکند مخفی نماند که بودن آن اسپ ممدوح میان آب باعتبار ابدالیست نه باعتبار اینکه آب می نوشند تم کلامه و رکاکت این را چه بیان قوله زهی بسکندر دار غلام سام حسام * از هیج سوی کف مسیحا دم اللغة زهی بر وزن نهی کلمه تحسین و تعجب است و ممدوح را سکندر باعث و بیداری یا ملک گیری گفته و دارا غلام است که غلام او به ارتبه عالی برابر دارا باشد یا دارا خود غلام او باشد یا بذاته غلام او دارا شده باشد و سام بر وزن لام پدر زال پسر نریمان باشد از برهان حسام بر وزن غلام بمعنی تیغ و ممدوح را [illegible] باعث اسم [illegible] نهایت تقوی طهارت گفته و بیضای سوی معروف مثل خورشید بیضه خشید و مسیحا دم ممدوح را بجهت زنده کردن دل مردگان افلاس گفته المعنی یعنی ممدوح اعجب بادشاه است که از جمیع بادشاهان بالاتر است زیرا که در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت هر دو موجود است قوله زهی سرای تو خاتو کبریای ازل * خهی در تو حریم سرادقات قدم اللغة خاتو بر وزن با هو صفت [illegible] ترکستان [illegible] جا علی خوب و نفیس و بجای این نسخه ایوان هم دیده شد و این بسیار مناسب است و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و ازل بر وزن غزل بمعنی همیشگی و زمانیکه ابتدا نباشد از کنز و حریم احاطه گرد اگرد خانه [illegible] دیوار [illegible] سرادقات بالضم سراپرده ها جمعها از منتخب و صراح و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم [illegible]

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب المعنی یعنی عجب جا نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی و عظمت در وی
میماند و عجب دروازه تو چار دیواری سراپرده صفات حق تعالی است ای بدل ام صفات حق تعالی در وی مقیم است **قوله**
غلام حلقه بگوش تو باد شاه عرب بود گدای تره فروش تو مقتدای عجم **اللغة** باد کلمه دعائیه است و حقا که درین بیت
مصنف درآوردن لفظ شاه عرب بسیار گستاخی کار فرموده اگرچه مراد مصنف از دیگر بادشاهان باشد سوای رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و مقتدای بالضم بمعنی پیشوا و درینجا مراد از سردار **المعنی** یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرداران عجم
گدای تره فروش ملک تو باد یا گدای تره فروش ملک تو بذاته سرداران عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب باد
قوله نگینه وار نهد چار بالش زرین * بکسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم **اللغة** بای نگینه چار بالش زر
همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در وی نشانند و خاتم بفتح تا فوقانی بمعنی انگشتری است **قوله** هزار بچه
رومی بهر شبی زاید * ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم **اللغة** هزار مراد از بسیار و بچه رومی مراد از کواکب و
زاید صیغه حال است و فلک را هفت شکم باعث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش باشد و
هفت شکم هفت فلک زیرین او باشند **قوله** چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت * گرفته دست اجل در
اجل بخیل و حشم **اللغة** دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
و برادر اجل خواب باشد زیرا که اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ واقع است و خیل بالفتح بمعنی گروه سواران از بهار عجم
و حشم بفتحتین بمعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب مراد از خیل و حشم درینجا لواحقات و تابعان است **المعنی**
یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته مع جمیع لواحقات خود بگریخت
قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا * نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم **اللغة** فتنه عذاب و بلا
از منتخب تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز بمعنی ظلم و ستم آید از منتخب و کنز وغیره و سقم بالضم بمعنی بیماری
المعنی یعنی در زمانه تو در دنیا غم و الم و ستم هیچ باقی نماند **قوله** الم نیز د ز لطف زبان استفهام انکاری
الم خبری نیست مبتدا را **اللغة** الم بمعنی رنج و این کلمه است مفرد چون مرکب بیند او را از همزه استفهام
و لم جحد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدای کلام برای استفهام می آید
و خبر بمعنی آگاهی مبتدا بمعنی ابتدای کلام و حرف اول از لطف مخفف است سبب **المعنی** یعنی در زبان

زحمت سخاوت تو الم در رنج کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج و الم در گفت و شنید هم نمی آید بدین جهت که الم مرکب اکثر بصیغه
کلام برای استفهام می آید و آن صورت الم مفرد که بمعنی رنج است میاید و لهذا در زمانه الم را ضد کلام مبتدا باشد خبر و
آگاهی نیست **قوله** زبان بریده و تن زرد و روسیه باد :: کسیکه سر کشد از خط حکم تو چو قلم **اللغة** باد امر دیده علیه باد که مخفف
بوادست و این جمله برای دعاست **المعنی** یعنی کسیکه از طاعت تو سرکشی کند حال او مانند قلم تباه باد **قوله** بکارخانه گردون
زر فعت و رست :: که رخت بخت خرد مشتری به بیع سلم **اللغة** کارخانه گردون بمعنی کارخانه فلک است که در زبان
کنایه از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اضافت نیز نوشته است و رفعت بالکسر بمعنی بلندی حرف زا قبل از رفعت سببیه است و در رخت بخت
اضافت بیانیه است مضاف الیه بخت که لفظ خود باشد محذوف و خرد صیغه حال است بمعنی میخرد است و مشتری نام ستاره قاضی فلک که
بر فلک ششم است و سعد اکبر گویند او را و بمعنی خریدار در محل ایهام بیع سلم نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزی است بایع را پیش از سپردن آن
چیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو وغیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یکمن یا دو من چهارم صفت
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا بغیر آب داده یا پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم
یعنی مکان سپردن جنس بفروخته هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه **المعنی** یعنی بر فلک بسبب بلند
دروازه تو سفر رسیده است این معنی که مشتری با وجود سعادتیکه میدارد رخت بخت سعادت خود از دروازه تو می خرد و حاصل بیان این
قوله بستان تو بی حج فداش صد عمره است :: که پایگاه تو آید چه پیشگاه حرم **اللغة** ضمیر شین راجع بحج است و عمره بالضم بمعنی زیارت
و عبادتی است حاجیان را که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمسافه سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه
آمده طواف خانه کعبه نمایند و بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف بیت الله هفت بار و سعی کردن میان کوه صفا و مروه و ستردن
موهای سر یا کوتاه کردن آن یا ستردن بهتر است و پایگاه بمعنی جا نگاه بمعنی صف نعال و جای ستوران باشد از بیان پیشگاه یا بمعنی
فارسی بمعنی [illegible] صدر و مجلس هر دو آمده است از بیان حرم بمعنی الم گردا گرد خانه کعبه را گویند **المعنی** یعنی اگر
[illegible] تو که قبله گاه حقیقی است یک حج باشد فدای آن حج صد عمره است زیرا که او فی مرتبة اقرب الصلاح [illegible] و این معنی [illegible]
للشاعر ما لایجوز لغیره و بجای فداش نسخه مثال بهم منظر آمده **قوله** لوای فتح ترا نصب آن بامن زند :: که افسر عمول است
[illegible] **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فتح و لشکر و در لوای فتح اضافت اقترانی است و نصب بسکون ثانی بمعنی قائم و فاعل کردن [illegible]
ناصب ملازم فتح باشد یا مراد از قضا و قدر و [illegible] ستاره است [illegible] بدو نسبت گرفته [illegible]

طاس جوزد که اکثر بر سر رایات باشد و بیچم بالفتح بمعنی دم گاو کوهی جا لا اطلاق بیچم بر آن علم زنند که دسته موهای سیه یا ابریشم سیاه
بر سر رایات نصب سازند و در هند آنرا چهر یره گویند و در الفاظ فتح و نصب صفت ایهام است المعنی یعنی نیزه فتح تو بجدی قائم کرده اند
که آن نیزه بفلکات ششم رسیده طاساک بیچم افسر و بالا از سر غول شده یا افسر غول انه طاساک بیچم او گردیده است قوله چو ترک امرد
سه شد سوار بر ادهم مه سپهر بر سرش افشانده طشتهای درم اللغة امرد بی ریش و ساده زنخ از صلاح و ماه امرد از آن گفته که ماه هم ساده و خط [illegible]
خود ندارد و در صحیفه که اهل مطبع ترک اختر ماه مراد از هلال نوشته و خوبی این ظاهر است و ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه از منتخب و اینجا مراد از افلاک شب
و طشتهای درم مراد از افلاک که پر کواکب متغایر اعتباری المعنی یعنی هرگاه ماه برآید کواکب نیز طلوع کردند قوله کلاه نقره خام شان بخیزران
مرصوع و قبای اطلس سبز برش نگهبان معلم اللغة خام بمعنی خالص کلاه نقره خام متغایر اعتباری مراد از همون قمر است و ضمیر
هر دو شین راجع بماه است و مرصوع بمعنی ترصیع کرده شده که بمعنی در امون است و در هندی جڑاو گویند قبای اطلس سبز مراد از افلاک
سبز رنگ و معلم بالضم و میم و فتح لام بمعنی منقش از منتخب قوله ردای عودی او از تیغ زرتاشی ضیای چهر او از طلوع صبح درهم
اللغة ردا بر وزن فدا بمعنی چادر و عودی بیای نسبت بمعنی سیاه مائل به تیرگی مانند چوب عود و ردای عودی او از شب و ضمیر
هر دو او راجع بماه است و حرف او اول بجا و زیب است و تیغ بطریقه معروف که از کلابتون غیره بر گوشه ردا و آنگه گهه دوشاله زرتار
و تیغ زر مراد از خورشید تاشی بمعنی پیدا شونده از لطائف و درهم بر وزن مرهم بمعنی معموم و اینجا کنایه از سیاه المعنی یعنی چادر سیاه
ماه که شب باشد از تجاوز کردن غروب شدن خورشید پیدا میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیغ در اینجا کنایه
از ستاره زهره که دائما بکناره شرقی یا غربی آسمان پیدا شود یا جرم قمر متغایر اعتباری زرپاشی بیای
مجهول و حذف ت یعنی چادر سیاه آن ماه که عبارت از شب است بتیغ زهره همیشه زرپاش است تم کلامه لیکن جناب ممدوح
بجای تاشی پاشی بنون نسخه پاشی بباء فارسی تحریر فرموده و در اکثر اهل مطبع در حالت پاشی بباء فارسی تیغ زر مراد از
خورشید نوشته قوله کشاد تابش و تنگهای کیسه زر که کشاد بر سر او شام سایبان ظلم اللغة مشارالیه در او
همون ماه است و تنکه بر وزن سنگه مقداری از زر و پول باشد از برهان و تنکهای کیسه مجاز است مراد از کواکب و ظلم
بر وزن علم بمعنی تاریکی و اینجا مراد از شب المعنی یعنی روشنی قمر کواکب را بخشاد و ظاهر کرد ای هرگاه قمر نمودار شد
کواکب هم ظاهر شدند و شام بر سر آن قمر سایبان تاریکی انداخت قوله چو چنگ میشود از قرب و ف و لیک رباب
فرو شکست زهره و بالاتفاق هم اللغة چنگ ای چنبه بصورت هلال فاعل میشود ماه باشد و ف عبارت از خورشید

و قمر در روزهای اول ماه و آخر ماه از قرب خورشید بصورت هلال پیدا می‌کند و رباب بر وزن غراب سازی باشد معروف
که می‌نوازند و آن طنبور مانند شکم بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و در
عربی بمعنی ابر سفید هم آمده است و درینجا همین معنی مناسب است او فروتر بمعنی زیرتر و انجم جمع است بمعنی گروه و هر دو مراد از ماه و
خورشید المعنی یعنی اگرچه ماه از قرب خورشید خمیده میباشد لاکن ابر باتفاق مخلوق از هر دو زیرتر است و زیر بودن ابر از
ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فروتر نسخه فزون‌تر بمعنی غالب بسیار زاید باشد ای ابر از هر دو غالب است
که هر دو را مخفی مینماید و در دست محمد نوشته که ماه اگرچه از قرب ف همچو چنگ میشود اما اگر رباب شدی بهتر بودی
زیرا که از چنگ و ف رباب افزون‌تر است ای بهتر است در صحیح‌تر است از رباب زهره مراد است تکلف کلام
این ظاهر است **قوله** گهی شود چو کمان گهی بسر که تیر * چو روی و ابرو و زلف و زره نگار صنم **اللغة** فاعل
فعل همون ماه و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بمناسبت سیاهی
اطلاق مشبه بر مشبه به کرده سوی مخصوص قریب گوش را گویند و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ظاهر از لف
مخفف زلفین است که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بموی صدغ اطلاق کنند و زره نگار
بمعنی نگار و درین بیت از قبیل اطلاق کل بجزو مراد از زلف یک سوی است **المعنی** یعنی آن ماه در تاریخهای
دهم و هفتم و چهارم و سیوم و بیست و پنجم کمان مثل ابرو و در تاریخهای چهاردهم و پانزدهم که بدر باشد مانند روی
و تاریخ بیست و نهم مثل یک سوی محبوب خمیده و باریک میشود **قوله** نگر شهنشه هند است زان نهد هر سو *
هزار کرسی زرین بپیش گنبد خیم **اللغة** ماه را شهنشه هند بسبب بودن در شب گفته و زان بمعنی از آن سبب و هزار مراد از
بسیار و کرسی زرین مراد از کواکب خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه مراد از افلاک و قید کرسی زرین برای شهنشه هند
ازان کرده که در بارگاه شاهان کرسی‌های طلائی می‌نهند **قوله** چو ماه من کشد از بند گرد ترک چشم * ز لاک سینه برآرد
دمار لشکر غم **اللغة** ماه مراد از معشوق بند مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از رخسار که اکثر مردم ترکستان خوب صورت باشند
و اهل مطلع ترک مراد از چشم دانسته و چشم بمعنی لشکر و دمار بالفتح بمعنی هلاکت از منتخب لفظ مار که در دمار افتاده است
برعایت زلف در محل ایهام غم مراد از غمهای **المعنی** یعنی هرگاه معشوق زلف اگر در رخساره می‌آویزد چنان
خوبی و عشرت ظاهر میشود که از سینه‌ها عاشقان غم دفع و هلاک میگرداند و جای میم و تحریر شده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک
می انگیزد تتمه کلامش برای اظهار غریبی این زبانی ندارم که بیان سازم **قوله** شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم ٭ کتیبه های
غمش را کتابهای علم **اللغة** شفق مثال باضافت قلب ای مثال شفق و خوناب مخفف خون ناب است که بمعنی خون
خالص باشد و یک نون از آن هر دو نون بموجب قاعده حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک جنس بوده
و کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب و کتیبه های غم اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه
هجوم و تاریکی که در حالت غم و لشکر کثیر می بندند و غم بمعنی عشق است و کتابه بالکسر بر وزن وساده انچه بخط جلی نسخ
یا نستعلیق یا طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و غیره از قسم آیات فتح و غیره منویسند و بشقه علم آیات نصر من الله
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قلم بمعنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح و بنحا نوشته
المعنی یعنی از کثرت جذبه عشق مانند شفق بخون خالص دل غم و کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب را مرقوم میسازم
درین بیت تعقید لفظی است **قوله** زهی لبت گهر تر فشانده در یاقوت ٭ خطت ز غالیه زنجیر بسته گرد بقم **اللغة**
گهر تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از دندان و یاقوت مراد از لب سرخ یا دهن غالیه خوشبوی که مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و
دهن البان از منتخب درینجا مراد از سیاهی های خط است و بقم اگرچه بتشدید قاف است مگر فارسیان تخفیف آن هم استعمال کرده اند
چوبیست سرخ رنگ که در هندی پتنگ گویند درینجا مراد از چهره یا لب **المعنی** یعنی عجب لبت که گهر آبدار در یاقوت فشانده
و عجب خط تو از غالیه زنجیر گرد اگرد بقم بسته ٭ که همه را حیران ساخته **قوله** ز بسته تو دل شور بخت ما بریان ٭ ز حلقه سر زلف تو
کار ما بهم **اللغة** بسته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان پابسته و محل ایهام افتاده زیرا که شور بمعنی بلاد است
کالسته بریان و نمک سعی میکنند و میخورند و بهم بمعنی پریشان **قوله** بجز دهان تو حی ای آفتاب مهر انگیز ٭ که دیده ذره که پروین بود
درو مدغم **اللغة** ذره کنایه به دهان و پروین هفت ستاره مجتمع است درینجا مراد از دندان و مدغم بالضم و فتح غین معجمه
کرده و پوشیده و در اصل لغت ادغام بمعنی لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی بغیر دهان تو
که پروین در ذره پوشیده شده دیگر جا کسی ندیده است **قوله** بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو ٭ که دیده سایه که آفتاب گیرد خم
اللغة معشوق را زهره بباعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و هلال ابرو کسیکه ابروی در برابر هلال تابان خمیده باشد
یا ابروی او بذاته هلال گردیده باشد یا هلال خود ابروی بوده و حرف کاف در صدر مصرع ثانی کدامست و سایه را از

و آفتاب عبارت از چهره المعنی یعنی این معامله بزلف تو مخصوص است که سایه بر آفتاب خم گرفته است و دیگر جا نیست
قوله کم آمدی مه نشد بدتیره از بی آنست ٭ تو ماهی چه عجب باشد از سه آید کم **اللغة** در لفظ بدر که تخلص مصنف است و شیخ
مظهر در موضع مضمر باشد و تیره شدن یعنی مغموم گردیدن و کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها حمید می آید و در سه شب
نمی آید **المعنی** یعنی از کمی ملاقات تو مکدر شدم زیرا که تو ماه هستی و کم آمدن ماه عجب نیست **قوله** چو کلاک خسرو ملاکست خط شیرین
که هر دو ببرد و روماه سکینه رقم **اللغة** خط شیرین یعنی مرغوب جا بیت خسرو لفظ شیرین در محل ایهام است و بجای شیرین بیت
نسخه عنبر لیست نیز یافته شد و در هر دو اشاره بکلک و خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین یا عنبر با
صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭
که زیبد خلفا ابو المجاهد اعظم **اللغة** خدایگان پادشاه بزرگ و خداوند کار اعظم باشد از جهان و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و زیبد بالضم اول و فتح دال ابجد یعنی انتخاب کرده شده از برهان و خلفا جمع خلیفه و ابو المجاهد کنیت ممدوح یعنی صاحب کوشش کننده **المعنی**
یعنی آن خسرو که مذکورش کردم خداوندگار سلاطین محمد بن تغلق است چنان محمد تغلق که منتخب خلفا مسند نشین رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم است **قوله** اگر سحاب کف تو نمی ببیند دوش ٭ ثمر نشدی از نهال کرم کرم **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار
برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام و نمی بیائی حدت بمعنی نم
و مثالیه شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بنهال کرم کرم است و ثمر بتائی مثلثه بمعنی میوه و ثمر بسین مهمله بوزن قمر بمعنی افسانه
و داستان و مجاز بمعنی مشهور است و کرم اول بسکون ثانی بوزن نرم بمعنی درخت انگور و کرم ثانی بوزن قسم بمعنی بخشش و سخاوت
و در نهال کرم اضافت عام بسوی خاص است و بعد از ان اضافت نهال کرم مجموع بسوی کرم ثانی اضافت بیانیست و آب در لفظ سحاب
و کف بمعنی زیبد بجا بیت نم و در محل ایهام است و در لفظ نمی بیائی حدت و نمی ثانی برای نفی و در هر دو ثمر باعتبار لفظ و در هر دو
کرم صنعت تجنیس ناقص خطی بکار برده **المعنی** یعنی اگر درخت انگور سخاوت ابر دست تو نمی نبیند میوه درخت انگور سخاوت
مشهور نشدی خلاصه آنکه شهرت جود و سخاوت از تست **قوله** جهان ز آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ٭ که رو می آب
نکرد و بسیر باد و ثمر **اللغة** حرف کاف برای علت است و ثمر بالکسر مغموم و مجاز بمعنی بر چیدن انداختن که ظلم بمعنی
ستم و خاص لعنت و سیر بمعنی رفتار و حرکت و در آتش ذکر دو باد و آب صنعت مطابقه بکار رفته و بجای جهان نسخه جنان
و بجای انداخت نسخه گداخت هم دیده شد لیکن جهت لازم خوانده بود و حرف کاف برای بیان جنان **المعنی** یعنی جهان از تیغ آتش اضافت

ظلم از جهان معدوم شد که از حرکت و رفتار باز چنین ماهی هیچ که لفظ چنین مبادا و چنین با هم تعلق است مجری آب بمعنی اقتضا

قوله مبادا آئینه عمر تو دمی تیره ؛؛ اگرچه صورت بیچاره صد بار دوم **اللغة** در آئینه عمر اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه تشبیه

صفای است و دمی بیای وحدت بمعنی یکدم و یکوقت و بمناسبت آئینه در محل ایهام است و صورت بی چاره تقسیم

صور است چرا که چون از لفظ صورت حرف تا را که چهار صد عدد است بیارد دور کنند صور باقی ماند که در روز قیامت خواهند دمید

و همه عالم را معدوم خواهد ساخت **المعنی** یعنی اگرچه قیامت بیاید صور آواز کند لاکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکدر

مبادا ای بدوام زنده باشی و مصرع ثانی چنین هم آمده ع اگرچه صورت بیچاره صد بار دوم ؛؛ به بی معنی بیاید

قصیده در بیان عدم عشرت و بی ثباتی کار و بار جهان گذران که در مدح سلطان رکن الدین

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم ؛؛ بجز شام زنگی گریان ندیدم **العروض** این قصیده در بحر متقارب مثمن سالم واقع شد بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن **اللغة** یای ثانی رومی زنگی برای تنکیر است و خندیدن صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان و زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید ع ببین دره که طبع چو زنگی خوش است ؛؛ و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک مینماید **قوله** بجز زرد و زرنیلی عماری ؛؛ سپید اشتر زرد کوهان ندیدم **اللغة** عماری بالفتح و تشدید میم انچه بپشت پیل نهند و در ان نشینند و ان منسوب بعمار که نام واضع است و عماری بتخفیف نیز آمده از کشف و برهان و نیلی عماری مراد از فلک و سپید اشتر زرد کوهان مراد از روز باعتبار خورشید **قوله** مهی چون سپر را نبگذشته ماهی ؛؛ که در زیر تیرش کمان ساز ندیدم **اللغة** مهی چون سپر کنایه بماه شب چهاردهم که بدر باشد و نبگذشته حال است از جانب مفعول که مه باشد تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم باشد و مه بر فلک اول است و کمان سازان را می سازند کمان که خمیده بصورت هلال میشود در تاریخهای آخر و در لفظ ندیدم استفهام انکاریست که در معنی اقرار باشد ای بدیدم **المعنی** یعنی بدر را در حالیکه یکماه تمام نگذشته است و قمر یکماه گذشته در زیر عطارد خمیده بصورت هلال بدیدم **قوله** شه شرق روزی بجود بر نیاید ؛؛ که در غرش از رنگ پنهان ندیدم **اللغة** شه شرق کنایه از خورشید بجود بر نیامدن مراد از کمال خوشی است و یای مجهول در روزی زاید است و حرف را از قبل از حذف است و حرف کاف تعلیلیه غرب بالفتح

و سکون ثانی بمعنی مغرب از منتخب تنگ مراد از شب در لفظ ندیدم استفهام انکاریست المعنی یعنی خورشید
در روز از راه خوشی در پیرهن نمی گنجید ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را نهان می بینیم پس یک زه جیبش
خود دریده همه عشرت بیک روز میکند یا بخود برآمدن یعنی طلوع نمودن باشد در خصوصیت معنی بیدل معنی
بیت اول باشد قوله زوایای چرخ را طوف کردم نه که ان هیچ یک را بسامان ندیدم اللغة زوایا بالفتح
گوشها جمع زاویه از منتخب صراح درینجا کنایه از برج منازل قمر و اشکال جنوبی و شمالی وغیره ذلک اللغة طوف گرد اگرد
گردیدن چون حالت غور کردن چیزی را از گرداگرد او می بینند لهذا مجازا مراد ازین غور است المعنی
یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست قوله نگر زهر پنج شوخیست زالی که جز ناله زار
افغان ندیدم اللغة یا بی زالی برای حدت ست و زهره را زال باعث کشیدن ناله زار و پنج شوخ بمعنی
پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل باشد گفته و آفتاب باعث شوخیست سماعی داخل این
و ناله زار بمعنی ناله که در حالت ضعف باشد و درینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق
طلوع میکند و افغان درینجا بمعنی ناله با آواز بلند که در حالت قوت باشد ضد ناله زار المعنی یعنی شاید که
زهره با یک زال پنج شوخ است که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم قوله غزالی زراندوده ضیغم
بجز در دم گرگ پایان ندیدم اللغة غزال زراندوده مراد از خورشید و ضیغم بر وزن ... بمعنی شیر درنده
از منتخب و عرین بعین مهمله بمعنی بیشه و صحرا و جناب ممدوح نگاشته که فک کسره از ضیغم گردیده و این فارسی
شائع نیست ظاهر مصرع اول صحیح چنین بوده باشد غزال زراندوده شیر عرین را یا چنین باشد غزال
زراندوده ضیغمی را تمام کلام کمترین مولف عرض مینماید که درین بیت تکلف بلا ضرورت است بلکه مصنف
ضیغم عرین لقب آورده یعنی ضیغم عرین کسیکه در ذات شیر بیشه خود داشته باشد و آن مراد از خورشید که در برج اسد
بیشه خود رسیده اند و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان المعنی یعنی غزال زراندوده
که بیشه او شیر باشد بغیر این دم گرگ که شب باشد دیگر جا پایان ندیدم قوله به بهرام بدرام کردم نظر تیز بدیدش بجز
تیغ بران ندیدم اللغة بدرام بفتح با موحده بر وزن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از برهان اگر با فارسی
مکسور بر وزن اسلام باشد نیز بمعنی آراسته نیکو و خوش باشد و درینجا بهرام پاسبان است و نظر تیز کردم یعنی غور را دیدم

و بهرام مریخ را گویند که جلاد فلک است و بران بالضم با رای موحده و تشدید را بمعنی بسیار برنده و تیز و در چند ابیات اول
و ما بعد بیان تباهی و خرابی و عدم حصول کدامی منافع از حال زمانه بیان میکند المعنی یعنی بهرام که ستاره ایست از آسمانها
بخوبی غور کردم غیر از نقصان صورت فایده دران ندیدم قوله ببازار سعد فلک مشتری را بجز بائع مکر و عداوت ندیدم
اللغة بازار سعد مجموعه صفت موصوف مضاف است بسوی فلک و مشتری نام ستاره سعد است که قاضی فلک
باشد بائع بمعنی بیع کننده و فروشنده و مکر بمعنی کید و عداوت بالضم اول و فتح سوم و او بمعنی دشمنی کردن
از لطایف المعنی یعنی با وجودیکه مشتری سعد است در بازار سعد سپهر او را بجز فروشیدن مکر و دشمنی ندیدم چه جای
دیگران است و لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار موقوف الآخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد قوله بچندین زر اندوده شمع منور + ضیایی دران هشتم ایوان ندیدم اللغة زر اندوده شمع منور
عبارت از کواکب ثوابت است که بر فلک هشتم باشند و حرف یا در ضیا برای قلت است و هشتم ایوان اضافت مقلوب است
المعنی یعنی در آن ایشان بسیار روشنی نیست چراکه با وجودیکه فلک هشتم اینقدر شمع منور میدارد لاکن درین هیچ
روشنی بمقابله آن عالم عقبی ندیدم قوله چو بر اوج طاق نهم جست بردم + بجز پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة اوج بمعنی بلندی و طاق بمعنی بنای خمیده و طاق نهم مراد از عرش و سلطان عبارت از ذات باری تعالی
است قوله روان در حضیض منی سیل کردم + که دل را دران ذروه شادان ندیدم اللغة روان بمعنی
جلد و حضیض بمعنی پستی و سیل بمعنی خواهش و کاف برای علت است و ذروه بالضم بمعنی بلندی کوه و دران
ذروه اشاره بطاق نهم است المعنی یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم زود در پستی زمین خواهش
کردم و ذروه و حضیض صنعت طباق است قوله بجز مرکز خاک پایک گوی ساکن + میان خم هفت چوگان
ندیدم اللغة مرکز محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره پرگار میباشد و مرکز خاک عبارت از زمین
که قائم مقام نقطه دوائر افلاک است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چوگان چوبی که سر خمیده میدارد و درینجا از هفت
چوگان مراد از هفت فلک و خم بالفتح عبارت از طوی افلاک است المعنی یعنی بجز زمین زیر فلک کسی
انسان و حیوان و غیره را بجز مضطرب مقیم ندیدم قوله یکی شسته دل بر سر خاک مفرش + بجز شاهد آب جانان ندیدم
اللغة شسته دل بمعنی صاف باطن و بی غم و پاک ذات و لفظ سر برای خاک زاید است و مفرش بمعنی فرش نیز آمده

از بهار عجم و در خاک مفرش اضافت مقلوب است ای فرش خاک مو و شاید اضافت بیانیه یا تشبیهی باشد و وجه شبه
صفائی مرغوبیت است و لفظ دل موصوف الآخر و جانان مضاف الیه دل است که از دو واقتاد المعنی یعنی دل جانان
شسته دل بر فرش خاک ندیدم بغیر آب ای همه ملوث اند قوله جهان گرد جم مرکب باد پا را :: بجز زیر نشش خرامان ندیدم
اللغة جهان گرد بمعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب اضافت قلب ای مرکب جم موصوف است و باد پا
بمعنی تیز پا سوخراست و جم درینجا مراد حضرت سلیمان است و ضمیر شین راجع به مرکب باد پا باشد المعنی یعنی در زمان تجدید
ارامی نیست که اسپ جم که مدام بر خود بسته بسیخ حالا از گردش فلکی او را زیر ران دوان ندیدم و غیر از زیر ران خرامان تحقیق
خوشی نیست ای شب و روز او را از سواری و مشقت و محنت جانب مجمع خرسو که ضمیر شین راجع بشاید آب که در بیت بالا
مذکور شد مگر درینجا از آب آبی مقصود است که در ابر باشد حاصل آنکه باد که مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و گردنده جهان
و سیاحت فقارات بجز زیر ران شاید آب ابر نشین زیر ران دیگری ندیدم تم کلامه لله در قائل قوله گلستان
باغ الهی که او را ندیده بجز بارید طرف بستان ندیدم اللغة گلستان باغ الهی کنایه از جنت که در مصرع ثانی از او بستان گفته
و حرف کاف استفهام است و بجای کاف اگر حرف چه باشد بسیار انسب است و لفظ چه یک کاف بیان علت فواید
و حرف بر درینجا بمعنی در است و نار بمعنی آتش درینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رو دهد و معنی
میوه و محل ابهام است و طرف بزن حرف بمعنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است حُفَّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ ای فرا گرفته شده است جنت بمکروهات نفس اعنی رنج کشی عبادات
و فرا گرفته شده است آتش دوزخ بارزوهای نفس اعنی بلذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال است که او را
مع کاف حذف جواب المعنی یعنی از بهشت چه می پرسی که در وهم اول آتش است بعد از ان راحت است کسی که آتش ای
تکالیف عبادات را برداره داخل جنت شود و انچه در بعضی از نسخ این شعر چنین دیده شد قوله گلستان باغ الهی که او را
بجز باشکوفه برستان ندیدم :: و این بی تکلف راست می آید قوله گر این چار زن زیر نه شوهر استند :: سه فرزند را دا
جز شان ندیدم اللغة چار زن یعنی اربع عناصر نه شوهران عبارت از نه فلک سه فرزند کنایه از نباتات جمادات و حیوانات
که سوالید ثلاثه گویند شین حرف المعنی برای است و ضمیر شان راجع بچار زن المعنی یعنی در دنیا بی انتظامی این چار زنان اجمل
نه شوهران ندیدم و آن چار زن باعث بی سامانی برای فرزندان خویش شده و اینه ستند حیوان ای یه نوکرد آتش دیده اند قوله

ز آغاز کون و سر انجام گیتی * نهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** کون بالفتح بمعنی بود و هست شدن از نیست
و بمعنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا و سرانجام و نهادی بیای تنکیری بمعنی پیدایش و خلقت **المعنی**
یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لب دوست را پسته دیدم و در نقل * که جز دل ازان پسته بریان ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و بضم چنانکه مشهور شد غلط است بمعنی چیزیکه بعد شراب
از قسم ترش و نمکین و کباب وغیره خورند از قاموس و ذیل و صراح نوشته هو ما یتنقل به علی الشراب و درینجا مراد از
لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب را پسته دیدم و در لذت بوسه است که بجز بریانی دلهای عشاق چیزی را
ازان فایده نیست **قوله** ز نامردمی ترک مست او را * ز محراب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامردمی بیای مصدری
بمعنی بی مهری درینجا مراد از بی حیایی است و ترک مست بمعنی ترک بد مست درینجا مراد از ابرو و ضمیر او راجع بدوست
و محراب بالکسر طاق درون مسجد بطرف قبله باشد درینجا کنایه از ابرو **المعنی** یعنی باوجودیکه ترک مست را در محراب
مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم و پشیمانی است لاکن ترک مست ابرو دوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر سوی خال سیاهش نکردم * که طفل حبش در گلستان ندیدم **اللغة** طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
چهره و ندیدم مجاز **المعنی** دیدن نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم یا ندیدم
بمعنی خوب باشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان که چهره اوست ندیدم **قوله** بجز عنبرین زلف او هندوی
بمه بر شدن هیچ امکان ندیدم **اللغة** عنبرین بیا و نون نسبت است ای منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
خوشبوی است معروف و هندوی بیای مجهول تنکیر است و مه مراد از چهره و حرف بر بعد مه زاید است و امکان بمعنی طاقت
المعنی یعنی این طاقت بماه رسیدن زلف او را است و دیگری را نیست **قوله** اگرچند بیگانگی کرد با من * جفا نیستش
با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر بمعنی اگرچه که ترجمه آن متصله است و چند مجاز **المعنی** بسیار و بیگانگی بیای
مصدریست **المعنی** یعنی اگرچه آن مطلوب جفای بسیار با من کرد ولاکن بسبب غلیان محبت جفای او را بر جان خود
بسیار ندانستم و آنچه بحاشیه نسخه [illegible] دیده شد مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**
ازان جان پر خون بازار ماندم * که از دوست جز نیش هجران ندیدم **اللغة** ازان بمعنی از آن سبب پر خون
بمعنی مغموم و هجران بالکسر نا امیدی و بی نصیبی **المعنی** یعنی ازان سبب جان مغموم بازار است که از معشوق بجز نیش

بی نصیبی دیدار وصال یکی هیچ ندیدم **قوله** بهر جا که چون قطب کردم سکونت ؛ بجز غربت از چرخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطهٔ فرضی است در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی مسافر شدن
در بیان مرا و از عاجزی که لازمهٔ سفر است **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک برای حصول دنیا اضطراب کردم از فلک بجز جور
ندیدم و از آن وقتیکه مانند قطب پا بدامن قناعت کشیدم فلک را هم بجز تیغ و عاجز دیدم **قوله** از آن روی رویم زرین شده
که بر رخ ؛ بجز در سیلاب غلطان ندیدم **اللغة** از آن روی یعنی از آن سبب و کثر این با زاید آمده است و این
در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع **ع** از ایشان سر صندل آلوده کرد ؛ و زرین بر وزن حزین منسوب
بزر که زرد لون باشد و در سیلاب بمعنی در آید و غلطان صفت در سیلاب است و مجموعه صفت و موصوف مراد
از اشک روان **المعنی** یعنی زرد روی من بسبب گریه بهم است **قوله** و لیکن بهر جا که رفتم در آن ملک
بجز خویشتن هیچ سلطان ندیدم **اللغة** کلمهٔ و لیکن برای دفع شبهه از بیت ما قبل ناشی شده بود و آن این است
که چون صنعت فوق در بیت اول کرد این شبه لاحق سامع شد که گریه لازمهٔ افلاس و تکلیف است لهذا
درین بیت دفع آن میکند و این کلمه استدراک می گویند و ضمیر در آن راجع بهر جا **المعنی** یعنی اگرچه گریان هستم
لاکن بهر جا پادشاه هستم **قوله** بشعر و تذکیر و تدریس فتوی ؛ چه بود از جلالت کس آن ندیدم **اللغة**
تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که مراد از وعظ فقه و حدیث شریف است و تدریس بمعنی سبق دادن و فتوی بالفتح در اصط
[illegible] تصور صورت یا حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان چه است و جلالت بمعنی
بزرگی **المعنی** یعنی در جمیع اشیاء مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع فنون
دخل اعظم دارم **قوله** سزاوار خود را پس از شکر یزدان ؛ بجز خدمت شاه کیهان ندیدم **اللغة** کیهان بر وزن
بیهان بمعنی جهان و روزگار باشد از بیان شاه کیهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده و در مصرع اول تعقید لفظی است **المعنی** یعنی بعد از شکر خدا لایق خدمت کردن بجز ممدوح دیگری را
ندیدم و کلمه خود مضاف الیه سزاوار است **قوله** بجانش که خاقان چین بنده کردم ؛ که کارش بجز عدل و احسان
ندیدم **اللغة** حرف با قسمیه است و ضمیر ش راجع بممدوح است و در مصرع اول تعقید است ای من بنده را خاقان
چین کرده خاقان لقب پادشاهان چین است **المعنی** یعنی بجان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

قوله چو به‌وطبع من کرد خاقان چینش بنده یا این کرده است که من بنده را خاقان چین وان ممدوح چنین است
فرق چترش نظر باز کردم ؛؛ همالش بجز مهرابان ندیدم اللغة فرق بمعنی سر و باز بمعنی گشاده و المعنی
جانور معروف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستور مقرره است که
بر چتر سلاطین شکل طاوس هما وغیره جانوران همایون از زر و نقره میسازند المعنی یعنی چون
به چتر ممدوح دیدم همای آن چتر خورشید را یافتم ای چتر ممدوح بافلاک چهارم رسید مهرابان بجا همی گیرند قوله
چه راحت رسان بر خلائق رسید ؛؛ محیط کفش را که پایان ندیدم اللغة حرف چه برای تعظیم است و راحت بمعنی آرام
و آسائش و کف دست و محیط بمعنی بمنزله و در محیط کف اضافت تشبیهی است و راحت بمعنی پیکر و کف بمعنی زیبد
در محل ایهام المعنی یعنی دریایی است ممدوح که انجا بسبب مخلوقات بسیار راحت رسان ندیدم قوله بصف غلامانش بنگر
بجز قیصر و رای خاقان ندیدم اللغة صف بفتح اول و بتشدید فا هم آمده و قیصر با صاد بنقطه بروزن حیده
بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را برون آرند چون اول
پادشاهان قیاصره که اغطوس نام داشت بدین طریق بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت کذا فی البرهان رومی
بروزن جای سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان گفته اند از برهان خاقان لقب پادشاه چین است المعنی یعنی جمیع
پادشاهان را در صف غلامان ممدوح یافتم قوله تکرار حسن بجز بدر چاچی ؛؛ یکی طوطی شکرافشان ندیدم اللغة تکرار
بالفتح بار بار گردانیدن از منتخب و بدر چاچی بیایی نسبت است طوطی شکرافشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه وغیره و گریز بمدح ممدوح قوله

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم ؛؛ در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم العروض این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوف که ممدوح باشد و حلقه
مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دائره عالم مراد از فلک اول و سر دائره عالم مراد از عرش که بالای همه هاست و شق یا گوشه
همه چیزی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه بصاد مهمله بمعنی میدان جم مراد از حضرت سلیمان المعنی
یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک تو صد میدان برابر املاک سلیمان موجود هستند قوله ای پایه تخت
کرسی فلک هشتم ؛؛ وی دامن چترت را سایه فلک اعظم اللغة حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و کرسی بالضم

بمعنی تخت کوچک فلک هشتم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو بدرجه بلندست که برابر نهادن پایه
آن تخت فلک هشتم بجای تخت کوچک واقع شده و چتر تو تجدی بلندست که بر عرش سایه دامن افتاده و پایه
عرش سایه دامن و کنار چتر تست و دستور پادشاهان است که برای بالا نشستن پای تخت چهار کرسی پایه کوچک
زیر پایه می نهند **قوله** سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خط او ۔ کوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم **اللغة** سطح
باصطلاح اهل هندسه آنچه طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکبست از خطوط و خط مرکب میگردد
از نقاط زیرا چه چون یک نقطه برابر نقطه دیگر یا یک سطر یا نیم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر شوند
سطح بوجود آید و یای آخر آن موصوله است و حرف المعنی برای ... است و ضمیر او راجع بسطح است و ضمیر شین راجع بکوه است
و حرف بروزن برف بمعنی کنار و قاف نام کوهی که محیط عالمست او بسیار بلندست مدغم بمعنی درج کرده شده
المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه تست هر نقطه از خطان سطح کوه کلانست چنان کوه که در هر کنار آن صد کوه
قاف مندرج کرده شوند **قوله** آن خیمه که جاه است زد در دامن او دیدند ۔ خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
اللغة ضمیر او راجع بخیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک و تر مراد از بحر و بر و این صیغه قضا
است **المعنی** یعنی دامن خیمه تو تجدی کلانست که تمام جهان را از یک سر سوزن کم است بین بین قیاس کلانی
آن خیمه باید فهمید **قوله** آن بحر گهربار است دستت که بگاه عد ۔ بر سبزه شط او هست دریای فلک شبنم **اللغة** اشاره
درین بیت و اول برای تعظیم است و عد بزن ند بمعنی شمردن از الطلب و شط بالفتح والتشدید کرانه رود و جوانب
و ضمیر او راجع به بحر است و دریای فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه زنگ سبز است دو کلان **المعنی** یعنی ید
دست تو آن دریای دربار است که بوقت حساب شمار دریای فلک باوجود این کلانی که سیار است بر سبزه کنار او
برابر شبنم ای اندک است **قوله** روزیکه سه رایت افراخت مه رایت ۔ حور از سر زلف خود بست بهر چشم
اللغة یای مجهول روزی برای وحدت است و رایت اول مرکب از رای و تای خطاب است و دوم رای اضافت تشبیهی
است و مه ثانی مراد از ماهچه که از طلا و نقره بر سر علم لشکر نصب کنند و رایت ثانی مفرد بمعنی علم فوج است و چشم و دم
گاو کوهی که بر سر نیزه بندند **المعنی** یعنی روزیکه رای تو با ماهچه علم بلند ساختی حور از زلف خود چشم برای او بست و بجای مه ثانی
نسخه بهم یافته شد و جناب ... ترقیم فرموده که حور رامه ز زلف خود الخ اول بکسر میم بمعنی مهتر و سردار و مه ثانی

بفتح بمعنی ماهچه همچنین رایت اول مرکب را و تای خطاب ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا مصنوع ساخته
ماه راست کرده بر سر علم فوج نهند و همزه که در آخر جوزاست فارسیان اکثر نمی خوانند در اینجا بضرورت وزن لفظ اصلی را
بجای گذاشتند جوزا برج سیوم است از فلک هشتم بصورت آدمی نزد اهل صورت دو کودک تم کلامه **قوله** گر قهر
تو کند والله تاثیر خاصیت ❊ ز آتش نهراسد شیر ازمی نگریزد غم **اللغه** خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور و یای تحتانی
مفتوح بمعنی طبیعت **المعنی** یعنی اگر قهر ممدوح خاصیت تاثیر را دو بدل کند ز آتش شیر نهراسد و از شراب
غم نگریزد و معلوم همگنان است که شیر از آتش بسیار میترسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود **قوله** ای جمعه
که از نام تو لطفی نهد خطبه ❊ تکبیر اقامت یار با صور قیامت **اللغه** حرف در قبل الجمعه حذف است و خطبه
بالضم آنچه با جمعه بوقت خطاب بخوانند و بعد تحلیل الله باشد انتخب و فاعل نهد خطبه است و لطف مفعول آن
و یای لطفی برای عظمت است و تکبیر اقامت باضافت لامی بمعنی تکبیریکه برای ایستاده شدن امام بوقت آغاز نماز گویند
بضم بمعنی پیوسته **المعنی** یعنی ای روز جمعه که از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خطبه شود و نام تو گویی مسجع
خطبه گردد در این روز خلائق که قیامت باید تکبیر اقامت با صور قیامت پیوسته باد و بجای لطفی
نسخه لفظی و بجای اقامت نسخه امامت هم دیده شد **قوله** با گوهر نظم سحری سخن عنبری ❊ آبی بدید هرگز در بزم شه عالم **اللغه**
حرف با بمعنی مقابل است و در گوهر نظم اضافت تشبیهی است و عنبری مراد از شاعر دیگر و بجای این نسخه عرشی بیای معروف
بمعنی تخلص شاعر هم دیده شد و آبی بیای تحقیر بمعنی آبداری رونق و شه عالم مراد از ممدوح **قوله** کین برگ گل است ان خارا
این لعل خوشاب ان سنگ ❊ این شیر است ان خاک این شهد گلاب آن سم **اللغه** حرف کاف برای علت اثبات
دعوی بیت ما قبل است و اشاره این در هر دو بیت ما بعد بجانب سخن عنبری است و این لف و نشر غیر مرتب باشد
و در بمعنی در آبدار و سم بروزن غم بمعنی زهر **قوله** این شاخ نبات است آن شمع رابسه شاخ ❊ این آب حیات است آن زهر
دمن ارقم **اللغه** شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی هم
هکذا فی البهار العجم و شوب بمعنی آمیخته و در شوب آب شاخ اضافت تشبیهی با تناسب و بجای شوب نسخه غم هم دیده شد و ارقم بر وزن
مریم نوعی از مار که خطوط سفید و سیاه و زرد میدارد **قوله** این نغمه روح است آن قعقعه کاغذ ❊ این زمزمه داود و این
دمدمه اردم **اللغه** روح بالضم بمعنی جان آدم است قرآن نام حضرت عیسی نام حضرت جبرئیل علیهما السلام و قعقعه بفتح هر دو قاف

و سکون عین و فتح لام آواز کاغذ و پوست خشک و او اصطلاح از منتخب و زمزمه بر وزن همهمه بمعنی زمزمست که آهستگی چیزی بخوانند چنانکه مغان
در محل ستایش و مناجات با زمزمه و بیست و در پرستش آتش چیزی خوانند و نام کتاب از تصنیفات زردشت است کذا فی البرهان و نیز داود نام
پیغمبری علیه السلام مشهور که آهن را موم ساختی و دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی آوازه دهل و نقاره و آوازیکه بسیار کرده شود و نقل مجدد
و اردم بر وزن مرهم نام شعر ابن بزرگست از کتاب زند و پازند بمعنی کار و بمعنی زبون هم آمده است از برهان بجای اردم
نسخه مرهم یافته و همین صحیح است که نام شخصی بسیار بزرگ است قوله هر اد هیمن از فاتحه فاتح شد و ترسا حبیب باشد
از زند زند اردم اللغه فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی زنگیکه گشاده باشد و سوره فاتحه نام سوره ایکه در اول قرآن مجید است
و چون افتتاح آغاز قرآن از وی شد لهذا از فاتحه نامند و اینجا سوره الحمد مراد است و فاتحه بمعنی گشاده و ترسا بر وزن تنها
بمعنی ترسنده و نصرانی آتش پرست را نیز گویند از برهان حبیب الصبیین بمعنی مرد بخیل از منتخب و زند بفتح زای فارسی بر وزن چند
نام کتاب زردشت است از برهان و افطار بمعنی شرط است و زدن دم بمعنی دعوی کردن از برهان و در فاتحه و فاتح صنعت
اشتقاق است و زند بمعنی شیر است و معنی کنایه چه و ترسا حبیب بجاه ارشاد که فاعل دم زند باشد المعنی یعنی هرگاه کسی که
مرد ملحد پیش گشاده شود مقابل آن اگرچه دعوی بخواند که دو باشد لکن پیش آن کسی کار حضرت الهی و پیشت است
بافتن بالیدی چه بیچاره عوام و افتقار قوله شهر گیر زند واره و پاره دو اولیت بایک شیر چه شیر بچه زنان مرهم اللغه یا شهر بمعنی صوت
و پاره و سر و نیز ترکتاز بمعنی دیوار و حصار قلعه شهر گویند از برهان و اول بر وزن شغول جای پادشاهان باشد و صفه در بارگاه از بلاط
بیت نشستن سلاطین از برهان شهر بمعنی شیر پیچ مراد از برج است که معمول است که بر در بارگاه پادشاهان است شیر طلا نقره نصب نمایند
لهذا میگوید که بارگاه تو چه شاهی که دروازه هم در پشت سیاه آن برج اسد و هم شیر بچه شیر بند و غلبه چه جویند فاعل واره لغات
و جناب بر وزن حبیب آستانه بار گاه یک لفظ سفر فرو شید بنیاد است بمعنی بارگاه و در بار ارقام فرموده قوله طلب اه است کلامک زبانزده شمشیر در دست
بر جان عدو مرهم اللغه حیف تا ابتهای یا بیست طلب مراد از کاغذ و شمشیر و در روضه بمعنی بیکه بر سر دجاجان آب باشد و آزار دهد و نیز
نامند و عدو بالفتح بمعنی دشمن از منتخب و مرهم معنی دوست لفظ دم تا شمشیر در محل ابهام المعنی تیغ و در تیغ بر جان دشمن تو بسیار دم باد

قصیده در مظهر کل و مستغنی بودن خود وگریز بمدح ممدوح قوله

ما گرچه دریم قدم از قطره کمتریم ملکی دو کون بیکی جو نمی خریم العروض ... در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف
واقع است مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن اللغه بمعنی دریا از منتخب و قطره بمعنی چکیدن و رسیده شدن و یکی از صفات و اقاالا

و دریم قدم اضافت تشبیهی بیانی است و دو کون یعنی و جهان یا بمعنی آب محل ایهام است و شاعر درین بیت بیان ادعی استغنای خود
کرده **قوله** در شمشیر چهر از میان حکم :: چون تیغ قهر شکم چرخ دریم **اللغة** درد صد بمعنی اگر است و دو مژه زن بهر حربه است
دسته دارد دسته اش از آهن و سرش مانند الماس باشد در غایت تیزی بیشتر مردم گیلان دارند بمعنی گوید و شمشیر نیست کوچک و دو شعبه
سران مانند سر سنان باریک و تیز میباشد از برهان این خنجر باشد و در مژه قهر اضافت بیانی با لتشبیهی است در میان بمعنی بنیام کمر و منقول است
و در میان حکم اضافت اقترانی است و مهر بالکسر بمعنی خورشید **المعنی** یعنی اگر بسر قهر بیایم شکم فلک را شق کنم **قوله** از نوک رمح حلقه پای
سه نویم :: در نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم **اللغة** رمح بالضم بمعنی نیزه و حلقه کش گوش بمعنی فرمان دار گفته‌اند و در تنور نیزه
بازان است که از نوک نیزه ترنج و غیره را در میدان ربوده می برند **قوله** آنجا که عرض مرتبه چنبران دهند :: دارای تخت مملکت صف شکنیم
اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی کسی و فاعل دهند قضا و قدر و دارا **المعنی** ج ازند و بمعنی نام پادشاه معروف و محل ایهام است
مملکت بحرکات ثلثه لام و فتح کاف بمعنی مقام سلطنت پادشاهی صد دار بسیار و درین بیت سوحلیه بدون خود بیان میکند **قوله**
در هر دگاه که کوس بلا زنند :: خنجر عدوی بد اندیش خنجریم **اللغة** بجای زنند نسخه زدیم هم دیده شد و فاعل زنند قضا و
قدر است و خنجر بفتح حای حطی بمعنی ناگاه و خنجر خنجر بکسر تخمین ناقص خطیت و عدو بضم عوی و بد اندیش صفت است **قوله** چون مهر گشته
معاینه چتر سیاه ما :: پیرایه بند شش جهت هفت کشوریم **اللغة** چون حرف تشبیه است و پیرایه بند بمعنی زینت دهنده و شش
بمعنی دنیا و در شش و هفت صنعت سیاقة الاعداد است **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر رتبه کم مرتبه پیداریم که مانند خورشید سیاه چتر
سایه ما روشنی است او زاید از هیئت لاکن بعلیت بمعنی زینت تمام از ذات ماست **قوله** چون ما دگر چه نعل سم باد پای ما :: بر فرق سروران
همه عالم افسریم **اللغة** باد پا بمعنی اسپ فرق بمعنی سر و افسر بمعنی تاج **المعنی** یعنی اگرچه ما هم نعل اسپ پا بظاهر برابر است لیکن ما
معنی زینت همه ایم **قوله** زال ار ماند گرچه بدستان چو رستم است :: سیمرغ را تمیمه بازو شهیریم **اللغة** زال **المعنی** زن پیر بمعنی نام
پدر رستم و حمایت سیمرغ در محل ایهام است که سیمرغ او را پرورش کرده بود و بوقت حضرت کسی شعور رسید و سیمرغ یک پر خود را باو بخشیده
زال التعویذ بازو خود کرد و دستان بالفتح بمعنی مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ هم پیش او حاضر میشد از سر آنچ
و چو رستم امی فرخ و بسیت و خبر **المعنی** بر امی است و تمیمه بمعنی تعویذ **المعنی** یعنی اگرچه زال دنیا از راه مکر و حیله مثل رستم بهمه ما غالب
در دو اوست لاکن و را در حمی زبردستی او برین محال است و مطلع سخن آنکه زال این ستم بچه باز آمده ستم چنانچه برای رستم حفاظت سیمرغ بوده
چنان ستم که بجای بازوی شهیر سیمرغ تعویذیم **قوله** مشتری غلام درست ماستیم :: دارا جام کف ماست در خوریم **اللغة** مشتری نام

ستاره معروف که سعد اکبر است و در خوب صبح خالمعنی لائق و در لفظ خور ایهام است المعنی یعنی اگر مشتری غلام او و خورشید جام کرداری
این مرسزاوار است **قوله** اینجا که بحر فضل طلاطم زنده دیم ٭ و آنجا که شهر علم عمارت زنده دیم **اللغة** در بحر فضل اضافت تشبیهی و طلاطم با بحر
طلاطم زدن موج بر یکدیگر زدن موج جهاتی بسیار یعنی موج از تخت بد طلا و نشستن خطا و در اول بضم و ثانی بفتح یعنی دروازه در
هر دو بحر تجنیس ناقص است چونکه شرف دریا از در و انتظام شهر از دروازه است لهذا میگوید **المعنی** یعنی شرف بحر فضل و نظام شهر علم از
قوله بیاد شاه حرم آباد و الانزال ٭ چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم **اللغة** حرم آباد یعنی شهریست که این صفت و الانزال بیا
صفت آن مجموع شاه حرم آباد و الانزال عبارت از حق سبحانه تعالی است و در لفظ مهر اشتراک است که هم بمعنی خورشید هم بمعنی محبت باشد
و لفظ خور در خوریم محل ایهام است **المعنی** یعنی بیاد خدا بوقت سحر یا صبح که جام خورشید می نوشیم یعنی جام محبت خدا می نوشیم
قوله در انقیاد طالع اختر خلیفه ایم ٭ در اعتقاد تابع شرع پیمبریم **اللغة** انقیاد بکسرتین انقیاد یعنی فرمان بردار
و طالع یعنی فرمان بردار و خلیفه مراد از صاحب وقت و اعتقاد در گفتن محکم شدن با آنهاست و تابع یعنی پیرو **المعنی** پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قوله در امتثال امر نوبت الست ٭ موقوف پنج نوبت الله اکبریم **اللغة** امتثال یعنی فرمان برداری و نوبت الست یعنی عهد
کنایه نماز روزه و موقوف یعنی ایستاده و پنج وقت نوبت یعنی وقت پنج یعنی الله اکبر کنایه از تکبیر **المعنی** یعنی در قبول حکم خدا
نماز پنج وقتی هستیم **قوله** وقت نماز خسته و گریان بجو دیم ٭ کاهنار مفلس مصر و مضطریم **اللغة** خسته مراد از نیازمند شکسته و نیاز
بالکسر حاجت از جهانگیری اینجا مراد از دعا و مفلس یعنی افلاس دارنده و فقیر و مضطر بضم میم و طاء مهمله مفتوح ضرر رسیده و مجاز یعنی
و بیچاره **المعنی** یعنی وقت نماز از خوف و رنج نیازمند و گریان می بجو دستیم که در شرع هم ممنوع نیست و وقت عار در درگاه خداوند
و بی قرار هستیم **قوله** سبحان باری که ذو الجلال او ٭ هستی زما بجهی کی از نیست کمتریم **اللغة** ذو الجلال یعنی صاحب بزرگی صفت باریست
و مشار الیه او خداست و در هستی و نیستی صنعت تضاد است و از نیست کمتر بودن مبالغه است در کمال نسبت **المعنی** یعنی سبحانه
حق سبحانه تعالی بجز تو الی با کمالی نیست شکر بحضرت خالق کون و مکان پیدا کننده انس و جان که از فضل آن و تائید و ستان
و استعانت بقلم مجمع رقم کمترین انسان یعنی **محمد عثمان** شرح قصاید بیم ریزه چا ملقب بفخر الزمان تا تمام رسید الکون بفضله
و کرمه طایر سبز بال قلم در هوای مدعا یعنی تحریر معنا و شرح قصاید ردیف نون پرواز رسید هم **قصاید ردیف القاف**

قصیده در مناجات باری تعالی عز اسمه و بینایی خود در غم او و تعریف عشق حقیقی و عشق مجازی و ذکر مدح محبوب

قوله ای یاد تو روح روح و نامم تجلی جان جان ٭ در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران **العروض** این قصیده در بحر مضارع اخرب

اللغة مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن مفعول وزنش مسبّغ و ضرب و عروض سالم بمعنی اخرب و بعضی اخرب وابتدا صدر
به و کذا باشد فرحت و آسایش بمعنی بالفتح روان و روح باشد زیبا ذات که محذوفست آن معنای سست در حرف بی وزن بد
بمعنی المعنی چیزی حقیقت چیزی بپایان بمعنی بالضم کنه و ناقص است تجنیس جان و جهره و روح و در هر دو باشد معروف بمعنی بالضم
اسیر کرده فرقت مجروح + صحبوی بنو اسیر کرد لستار و ستار سرست قوله حیران عقل جان و دل تو بگیر حقیقت تعالی الله
بیدار و دربان قیمتی و قتی از العلم منتخب از مستی شدن هشیار و هشیار بالفتح صحو و بیهوده بمعنی است اللغة دربان
مجروح برای و ممکن نیست شدن هشیار اسیر را آن گردید تو سست صال از می یکسیله یعنی المعنی باشد و دوا علاج بمعنی فرمان
بیدار اللغة پایان بنو اسیر حالات دریا و جدید بنو اسیر را بیدار لست قوله متصوّر نیست وصل از عاجز علاج کرده تو هجر
عاشق سر لفظ تلمیح در پایان جحد و صحرا بیابیست تشبیهی اضافت جلال دریا و احیان بیدا و دو دشت بیابان بالفتح
اضافت عجم بحر در اللغة غلطان ارش پشت تا یک یا تعلیمی + جسمی حشیم و للالی غواص در بحر قوله او اضافت در محل
خادم و بنده غلام بمعنی کالالی نه بر لالا شنیده قطعه تقطیع اول مصرع آخر از است لفظ غواص صبا و غوطه زن بمعنی غواص و است تشبیهی
بهم اشک از مراد اینجا در گهر بمعنی ولولو چشم مرکب از مراد اینجا و است ایهام محل در درخشنده بمعنی باشد خدمتکار و
است خوبی این کلامش تم من بمعنی بنجوم راجع شین ضمیر که فرموده جناب و او بلاله راجع شین ضمیر و اند ستاره از مراد جلست و
بامش لالی آن جلست بیت اشک ولولو صاحب اکنون تا که اند زنده عجمی جهد باشند مرکب ما که چشم عطاهان تو غم دریا در یعنی المعنی
دو خورده ناکسان خوان بر : نالان دل تیر و خسته جگر کاهی آمد همی نابین عرش از مرا دو شینه قطعه هستند غلطان
واحی آورده بیت نیسان تا مصرع و باشد شده گشت سنگ بدرش منسوب دو شینه اللغة مهمان شب نیم یک تا آلهی خوان بر : حور
خود او صفت حاصل تا بیت آن صفت ما خاطر شکسته دل و شوق عاشق بمعنی نالان دل تیر و خسته جگر و مناسب بد و ندا حرف
دو شب نصف بمعنی نیم شب است حد مرتبه لفظ یا لغت و است روشن رشید روحی خواند ما ایهام محل در طعام بمعنی و خورشید بمعنی
کی خواهش گردش و خوار و ذلیل دنیا در تا کی خاطر پریشان ای که من آلوده نه عرش از شب یعنی المعنی است و القفل صفت نیم تا یک
همه و کی حاصل لذت که این مهمان شب نصف در و تبه یا رسد باشد آلهی فیضان و شوق ذوق آلهی خوان بر بنشین ای
برای چه اگر کم اللغة بیران سو طرف از شد هند و ترک سر + سیدارند که شفته کم تاب زلف در قوله باشی کرده نا
[illegible]

و طره به معنی نگون سر که پا بالا باشد و طره زدن به معنی کنار و مراد از جهت المعنی یعنی از عشق زلف مطلوبان
دنیا پریشان مباش زیرا که آن بتان چنانکه در هند و را از گوشه ماه آویزان کرده اند آنچنان ترا هم آویزان خواهند کرد قوله
بر خویش مپیچ از غم رخسار نگاران خط : مار رسته نخفته در گوشه لاله ستان اللغة بر خود پیچیدن نقاب خود پنهان کردن از جهت
و بهار شربت و حرف از سببیه و مرجع ضمیر شان سوی بتانست و ریاحین خط مراد از خط و لاله ستان مخفف لاله ستانست که مراد
از چهره گلگون باشد و غم هم معنی آن خود هم معنی عشق المعنی یعنی ای مخاطب عشق بتان را باعث خوشی و شادی فهمیده بر خود
می پیچی و فخر می کنی در حقیقت ایشان دهی ترا غم نیست پس بسبب این غم فخر مکن زیرا که بر رخساره آن بتان خط سیاه است که در
لاله زار نشسته است خواهد گذشت گویند که مار در لاله زار است بیشتر و زهر ش اثر در بسیار کرد و جناب مصحح ارقام فرموده که
بر خویش مپیچ از انتقام عاجز مانده برجا خود طیش نموده پیچیدن حرف از برای غم بمعنی عشق هم کلاسه قوله از
لب مرجان ش و شور بشو کافت : مرجان اصنعم از دیدن آن اللغة مرجان وزن از آن سیخ گویند
از دریا بیرون آرند مروارید ریزه را نیز گویند از برهان و تحفة السعادة در ترجمه اش بسد مروارید خرد نوشته است و لب مرجان
مراد از لب های مطلوب که سرخ مثل مرجان است و شور بمعنی ناله و فغان که در حالت شادی باشد و بمعنی نمکست محل ایهام و کلمه کاف که
از کاف علت واقع است مصرع ثانی متعلق است مرجان اول مصرع ثانی مرکب از الفاظ مخصوص است و از جان مرجان
[illegible] مراد از لب های مطلوب المعنی یعنی ای مخاطب از عشق لب معشوق شاد مباش زیرا که از عشق آن لب های شور
که حسن قاتل دارد و خاص حالت اسباب غم لاحق خواهد شد و در هر سه مرجان تجنیس تام مرکب است قوله چون تلخی غم هست در آن
پسته شیرین است : چون پسته بکن جمع ورا در آتش غم بریان اللغة تلخی غم سیاهی مصدر بمعنی رنج و تکالیف زمان که از
سببیه لفظ آن پسته شیرین مراد از لب های مطلوب معمول اهل ولایت است که پسته را بدین نمکت بریان کرده میخورند المعنی یعنی
چون تاریخ و مصیبت عمر بسبب آن لب مطلوب بر تو آفاد است خود را در آتش غم کباب بکن تحقیق ورا دو بیار قوله آن
چشم در آن زلف نگه تا : محراب کشته از دو دل مستان اللغة زان معنی از آن سبب و بینی صیغه واحد حاضر از معنی دیدن محل ایهام
و محراب بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان است لهذا محراب نام کرده مراد از چشمان
و محراب کنایه از ابرو المعنی یعنی صورت مطلوبان آن است که از ایشان جز رنج حاصل نخواهد شد چنانچه چون چشم در میان آن ابرو است
[illegible] یعنی که از دو دل مستان گشته است بیخبر را بانقصان نحن راد [illegible] قوله چوگان [illegible]

و در آن چاهی چنانکه یوسف زلیخا را در چاه کند زندان اللغة چوگان با کاف فارسی چوب سر کج الان که جمشید مباش که از آن
گو بازی کنند و حرف را بمعنی برای است و گوی کنایه از زنخدان و چاه مراد از مغاک زنخ و عظیم شاه مراد از عجب نوشته و این
محل نظر است و زندان بمعنی قید المعنی یعنی ساقی بچوگان زلف آن معشوق بازگیر و در آن یکجا بیست آن چاه برای
که یوسف زلیخا عاشقان را در آن قید کند پس حالت عشق ترا هم معلوم شد است قوله ای بیدل ای دیدن چوگان و آنچه منفکی
بی آب بکن عقبی را در حالکه ایمان اللغة بید در بیجا بطریق کرشاعرانه خود را شخصی دیگر قرار داده و بدان بمعنی بسبب آن
و چوگان مراد از زلف و چه مراد از چاه گمراهی است منفکی مخفف منفک بی آب بمعنی بی آبرو و بی عزت و حالکاه بمعنی بسبب آن
چوگان باز بیست و این تغیر لهجه قوی است در اصل آنکه بهای نه بود چه ای فارسی بمعنی گوی است و حالکه ایمان
کنایه حضور خدا که روز قیامت باشد المعنی ای آنکه از ایمان بهشت محروم ماند و بسبب عشق زلف خود را در چاه گمراهی
مینداز و بیجا بی آب شی بیجان هم آمد قوله هر که یکی گفت به میدان شریعت: در حال شو امین ضربت نه چوگان
اللغة یکی گو مراد از سر و حاصل بیت و حرف را بمعنی درست و در حال ترجمه فی الحال است که بمعنی فورا باشد و ضربت
بمعنی صدمه ایذا و در این اماله امین است و نه چوگان را از فلک الفاظ گو و میدان و حال و چوگان محل ایهام المعنی
یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون دم از صدمه فلک ایمن شو قوله گر چو جهان آمدی ساقی بزم عشق
و رسو جهان نیستی خاک سلطان اللغة جهان بالکسر جمع جهنت از قاموس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا
یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و عشق کنایه از عشق حقیقی و رسو بزن شو نسکاسه حشن طویعی و سعی
و سلطان مراد از ممدوح و در این بیت صنعت گریز است از ممدوح المعنی یعنی اگر طالب جنت هستی طلب شد کن
و اگر طالب عشرت هستی خاک در ممدوح باش قوله اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین: فرمان ده شرق
غرب یعنی شه هندوستان اللغة اجرا بر وزن شعرا بمعنی روزینه که طعام هر روزه محتاجان را دهند از لطائف
و جزیه از قسم نقد و جنس که بعوض جان بخشی از کافران بگیرند و فرمان ده بمعنی حاکم المعنی یعنی در ولایت شام و روم اکثر
خلفای دین محمدی صلی الله علیه وسلم هستند ازین باعث ممدوح ما از شام و روم خراج نمیگیرد بلکه اجرا میدهد و چون در ملک
ترک و چین اکثر قبضه کفاران بوده است لهذا از آن جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب است و ازین کلمات مراد همین است
که آن شاه هندوستان است و یعنی اگر سفر کلام مباشد اهل فرس بجای عمی که مقصد کلام خود باشد همی آرند

فصیح انگارند و لفظ خور رعایت شرق در محل ایهام است قوله کاسه سیمین آمد طبق مینا :: تا طشت عقیقین آخور بسر
این خوان اللغه حرف تا برای انتهای زمانی است ماه را کاسه سیمین و خورشید را طشت عقیقین باعتبار سرخ بودن و چرخ را گفته و طبق مینا مراد از
فلک و نه خوان مراد از نه فلک است لفظ خور رعایت خوان در محل ایهام است قوله از مائده ریزان باد در مجلس فغفورش :: در حلقه یکرنگان
باد بر درگه او خاقان اللغه مائده بمعنی خوان طعام است و مائده ریز بمعنی خدمتگار و کهار که حمال طعام اند از ریزنده و ریزنده
مائده باشد فغفور ریزه چینی بادشاه چین از ریاض خاقان لقب بادشاه ترکستان است و معنی آن بادشاه بزرگ است و این بیت [illegible]
درین بیت لفظ دال از بهر دو لفظ یا و دو لفظ نون از لفظ شان در حالت تقطیع ساقط خواهد شد و عروض و ضرب این شعر مسبغ است
چنانچه پس از فغفور مفاعیلان او خاقان مفاعیلان واقع است فتامل قوله [illegible] بادشاه [illegible] حسن و شیرین [illegible]
قطعه در معرفت [illegible] اللغه [illegible] بمعنی یقین [illegible] حسن بمعنی بادشاه بزرگ در بیجا مراد از ممدوح و شیرین بمعنی [illegible]
و حسن و شیرین صنعت ایهام است المعنی یعنی اگرچه ممدوح کلام دیگر را که در شعر خدا باشد بظاهر دوست خواهد داشت لاکن [illegible]
کدام قطعه دیگرا در معرفت خدا [illegible] این قطعه ندارد قوله صد ملک سلیمانی بر بادشه حشر :: هرگز نشود و تیره [illegible]
اللغه ملک سلیمانی بیای نسبت مراد از بادشاه است یا بادشاهان الاشاه و عروض و ضرب این شعر هم مسبغ است چنانچه نشود [illegible]
مفاعیلان خ ای دیوان مفاعیلان واقعند است قصیده در نقلی شاعرانه و گریز بمدح ممدوح شهنشاه زمانه
قوله وجه زر از روی [illegible] از چراغ لولوی ماه من :: قلب شکسته نقد روان زان روی در بازار من العروض این قصیده در بحر رمل
مثمن [illegible] و ابتدا و حشو سالم و عروض و ضرب مخدوف وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است اللغه وجه بالفتح
روی و چهره و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین [illegible] در بیجا وجه زر مراد از دام درم آمده جزع بفتح اول و سکون
ثانی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و در بیجا از چشم مراد است و لولو بمعنی مروارید بزرگ در بیجا مراد از قطرات اشک و قلب بمعنی ناسره
و نقد روان بمعنی نقد رایج است لاکن روان در بیجا بمعنی جان است و روی بمعنی سبب بازار مراد از ذات المعنی یعنی چون چشم من در حصول
دنیا اشکبار بسیار شده است و [illegible] زرد از روی زرد حال گردید [illegible] از بی نقدی جان ذات من هم ناشکر گردید اگرچه گریه و طلب دنیا
باعث رنج [illegible] جان قوله هندوی کیوان بهر [illegible] شادی از آنکه :: مشتری نهاد نقد رایج در بازار من اللغه
کیوان نام ستاره زحل است که [illegible] و نحس اکبر است و مشتری نام ستاره که سعد اکبر و قاضی فلک است و هم بمعنی خریدار نقد
رایج مراد از عشرت و سفره اهل تنجیم است که ستاره کیوان [illegible] هندی [illegible] خانه دوم و دوازدهم [illegible]

وکلمه ازان بمعنی ازان سبب وکاف ملحقش برای تغییر آن درین بیت کمان تا مرادی خود بیان میکنید المعنی یعنی مشتری
که کارش مدام دولت بسیاری همه هاست چون نقد عیش وعشرت در قبضه قدرتم نهادیند و گنج این گاهی گاهی دولت
می بخشید چگونه بمن عشرت میفروخت ولفظ من بار برعایت مشتری فروخت ومحل ایهام است قوله پیش ازین کین
بیضه زرین فتد بر طشت زر ❊ در خروش آید خروس نالهای زار من اللغة پیش ازان بمعنی قبل ازان وبیضه زرین
مراد از خورشید وطشت زر مراد از فلک باعتبار روشنی صبح یا باعتبار روشنی شفق صبح المعنی یعنی قبل از طلوع خورشید
و دریاد خدای تعالی ناله و فریاد میکنم و درست محمد بجای زر نسخه روز بمعنی یوم آورده و درست روز اضافت بیانی
نوشته ورکاکت عدم موزونیت این ظاهر است قوله هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش ❊ صبح در خنده است وگریه بسیار من
اللغة اندکی بیای مصدری است عمر بالفتح وبضم اول وسکون ثانی اسم للمدة التی عمارة البدن بالحیوة
یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات کذا فی الطیبی شرح مشکوة
و در خنده وگریه صنعت تضاد است المعنی یعنی چنانچه گریستن شمع از اندک بودن عمر خود صبح را میخنداند همچنین
گریه بسیار من وقت هر سحر صبح را بر من میخنداند چرا که صبح میگوید که من بمقدار عمر قلیل البقا وی میگذارم و تو بمقابله عمر کثیر را
بیج میگذاری پس از انجال او نیز بر من میخندد قوله همچو آه سرد صبح وگریه های گرم شمع ❊ آتش اندر جوی ریزند و دود افکار من
اللغة آه سرد آنکه در حالت حسرت ومصیبت باشد ودوم سرد برای صبح مناسب زیراکه بوقت سحر تختی باد سرد وخنکی میباشد
وآتش بجوی زدن گریه گرم شمع ظاهر است ودل افکار بمعنی دلی که از هجر مطلوب مجروح باشد المعنی یعنی چنانکه آه سرد صبح وگریه
گرم شمع درین سرد و آتش میریزد ومیسوزاند همچنین آه وگریه گرم من ا میشود وفنا میکند چون صبح ذات در البسه
قریب الزوال و ابتدا آه سرد کشید بجر در آمدن فنا گردید گویا که آن آه سرد او را بسوخت قوله با همه مهری که دارد صبح خنجر می کشد ❊
تا چه بازیها کند این گنبد مکار من اللغة حرف با بمعنی با وجود و در مهر استعارة الکلام بمعنی محبت هم بمعنی خورشید باشد وفاعل
دارد ومیکشد صبح وخنجر کشیدن باعتبار خط صبح کاذب که صورت خنجر میدارد یا باعتبار شفقه که در صبح باشد و حرف تا برای
تجاهل است یعنی بیدا بازی بمعنی فریب مکر وحیله باشد واشاره این به گنبد سوی فلک یا زمانه که معهود فی الذهن است
المعنی یعنی صبح با وجودیکه دوست است خنجر بر من میکشد پس وقتی که حال دوستان چنین باشد دیگر این بد گهر فلک
که دشمن جانی من است چه اقتضا خواهد آورد و دوم اینکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بد گهر چنین گردید

که بر من چه بگذشت پس باید با این همه وعده گهر است با من چه خواهد کرد سوم اینکه فاعل خنجر کشیدن گهر باشد یعنی با وجود
این همه مهر که صبح با من گهر فلک است اروا این گهر ضد آن خنجر کشیده مستعد بلاکه آن صبح میشود پس باید بر من شبانش
هم نیم چها خواهد کرد چهارم اینکه صبح بسبب آنکه دستی که با من یار دیده است آنکه نگهبانی من خنجر کشیده است دیده باید فلک با من
چه خواهد کرد وای معلوم است که هیچ نخواهد کرد زیرا که من سلح حافظ مسلح و مستعد است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلاک بدگهر سید درحال
تباه مراد دید برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس فلکه خود دوست آن گهر حافظ من شد هرگاه اراده آن گهر بدی اندیشد من
خواهد شد صبح که محرم راز اوست اطلاع خواهد کرد پس بدگهر مرا اندیشه نخواهد گشت ششم اینکه قبل صبح خدنا باشد فاعل
افعال بدگهر باشد یعنی با وجود یکه این بدگهر با من محبت تمام دارد و صبح برای اول معامله خنجر میکشد پس چه حال معامله
این بدگهر با من چنین است دیده باید که آینده چه فریب بکار خواهد ساخت هفتم بجای تا نسخه خود باشد چنانکه دیده شد پس معنی خواهد بود
که صبح باعث محبت که با من میدارد در برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس بتحقیق فلک چه یاراکه با من بدی بیاراید هشتم اینکه
بدگهر مراد از صبح باشد یعنی صبح با وجود محبت ظاهری بر من راه بداتی خنجر میکشد پس بتحقیق خداداند که این گهر غدار صبح چگونه
بازیها با من خواهد ساخت نهم اینکه حرف چه برای مبالغه است برای معنی بسیار باشد و کنه معنی سکند لوای وجود محبت تمام که
با فلاک میدارد درحال تباه مظلوم مراد دیده بران بدگهر خنجر میکشد و مستعد قتلش میشود پس بتحقیق بسیار بازیها میکند این گهر سیکار
که باعث دیدن آن بازیها دوست آن بدگهر که صبح باشد دل بجد آمد و مستعد قتل آن بدگهر گردید قال **قوله** خاکسارم بابا
آبروی هم رفته است ؛ گو برو تا شادمان گردد دل اغیار **من اللغة** نبود خاکسار حرف عطف حذف است باد بیما یعنی هیچ کاره
صفه مصرع ثانی گو بکاف فارسی خطاب بمخاطب است در حالت یاس و نا امیدی و اغیار مراد از رقیبان یا بنی نوع یا کوکب ستم
ستند **المعنی** یعنی ای مخاطب من کذا و کذا هستم و آبروی هم رفته است پس از ان بگو که تا دشمنانم شاد گردند و من مراد به عکس
اهل دنیا برای بنیادم و در آب و خاک و باد صفت تضاد است **قوله** کور وان شد سوی چشمم از درد بی آبی او دانه دانه خون دل
از سینه بیمار **من اللغة** بی آبی بمعنی بی عزتی و بی آبرویی خطاب که بمخاطب کور است و شو از افعال ناقصه است که محتاج اسم و خبر
باشند پس اسم آن دانه دانه خون دل است و خبر آن روان **المعنی** یعنی ای مخاطب قطره قطره خون دل من بگو که از سینه بیمار من بسوی
چشمم [illegible] در درد بی آبرویی روانه شو که برای آن [illegible] دوم اینکه مخاطب اشک است که چشم من بی آب و آبی نداده پس تو
بگو که دانه دانه خون [illegible] با تن [illegible] سعادت چشم بی آب شو سوم اینکه [illegible] برای آن [illegible] لاحق گشته و نقد آبرو از کف افتاده
[illegible]

پس قوله بدانه دانه خون دل من که بگو از چشم روان باشی تا آبروی رفته خویش گریه خونین کنم و بجای سود نسخه در دوم یافته و میان
دوست محمد درحالت همین نسخه چنین نوشته که مرا بسبب درد بی آبی در دو چشم دانه دانه خون از سینه بیابان من که روان شعر ای مژه اراست
که خون بگریم و میر سید شریف معنی چنین کرده شود که درد بی آبی مرا دیده و دانه دانه خون دل از سینه بیابان من کش که در دو چشم من دل
گرد و بر مثال سید است که بجای قوله درد دو چشم از دو چشم بودی اولی و انسب بودی نیز میر سید شریف معنی چنین کرده شود که ای
بی آبی گو که مرا دانه دانه خون دل از سینه بیابان من در دو چشم من بسبب اینکه بی آب شده ام روان شعر و بدانکه در نسخه صحیح خطاب
از بی آبی است و در دوم سبب بی آبی است و نیز میر سید شریف تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون دل مرا که در دو مراد دیده
بدر دمندی من در دمند شده از سینه بر آتش من دانه دانه در دو چشم من روان شعر و تا آن تمام کلامه **قوله** در کمان چرخ
گر آتش زند تیر سحر ؛ خم نگردد حلقه از جوشن بقدار **من اللغة** کمان چرخ بیچ قوس با ضافة التشبیه او از چرخ هم بودی
چرخ که خم کرده بشکل کمان است و آتش زدن یعنی بسوزانند و تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحری را نیز گویند که از
روی سوز و درد باشد و دعای نیز را نیز گویند کذا فی البرهان و باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن بر وزن
کودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه ای با هم باشد و بضم اول و جیم فارسی هم آمده
کذا فی البرهان و در بهار عجم بمعنی زره نوشته و مقدار در اینجا مجاز المعنی قدر و مرتبه **المعنی** یعنی اگرچه خطوط شعاع اعلی
خورشید فلک را تا افلاک بسکند و بسوزاند لا لکن من جناب عالی مرتبه هستم که از زره مرتبه من یک حلقه هم خمیده نگردد و ودد
نوشته که مشهور است چون بخواهند که بخانه کسی آتش زده بسوزند و آنجا رفتن نمی توانند آتش بپیکان تیر بسته میگذارند
معنی بیت اینکه اگر تیر آه سحری بیچ قوس را بسوزد و با این قوت و قدرت حلقه از جوشن مقدار مرا خم نیارد کرد الحاصل
اگرچه دعای سحری تیغ قوی دارد اما و مقدار من اثری نمی کند **قوله** گو سپر گرد آفتاب گو عطارد تیر شو ؛ سر نخواهد تافت
این قد کمان آثار **من اللغة** گرد بکاف فارسی امر است از گردیدن بمعنی شدن و بجای گرد نسخه گیر انسب است
المعنی یعنی ای مخاطب بگو آفتاب بگو که مستعد جنگ من باشد که قد خمیده من از جناب شما سر نخواهد پیچید باعث در خورشید
سپر و برعایت ترادف عطارد را تیر گویند **قوله** صرصر صور از فلاک گر هفت دامن بر درد ؛ رشته زر غنچه نه یابد گزند
و ستار **من اللغة** صرصر صور اضافة التشبیهی است و افلاک مراد از عرش و هفت دامن او از هفت فلک زیرین و غنچه
سبزی آن نه بمعنی بسته و غنچه بکسر اول هم آمده است **المعنی** یعنی اگرچه صور افلاک را بدرد و چون غنچه سر اندازد لکن یک رشته

که مراد از کلاه بودن باشد دستار بن باعث بی پروائی اینکه این نفخه صور با من چه خواهد کرد و برای امان طلبی سبیل خوشنامی

و رشوت باو نخواهد داد و فاعل دادن گوشه دستار است و بجای شرته زرغشته لشحه رشته را عشه هم یافته شده

همین بهتر است ای رشته دستار بن جنبش نکند **قوله** خرمن مه که فرو ریزد از راه کهکشان ، کم نگردد یک حبه الی دخل استغنا ما

اللغة خرمن مه کنایه از هاله است و درینجا مراد از قرص ماه و یا مجموع بی زائده و دخل حاصل ملک را نیز گویند و استحضار بمعنی

یاد داشتن و درینجا مراد از معلومات و دریا فت و لفظ که در کهکشان با خرمن مناسب است **المعنی** یعنی مجموعی معلومات را

سپرده ام که اگر قیامت آید و ماه از فلک فرو ریزد از معلومات من اندک کمی نخواهد شد **قوله** ربع ربع چار ربع شش جهت را

خمس یافت ، عاشر نه تخته باغ زعشر یک انبار من **اللغة** ربع بیای تحتانی و بوزن بیع آنچه از زراعت حاصل شود

از شرح نصاب و ربع بالفتح و سکون سوم سرا و مقام و منزل از منتخب و غیره و ربع دوم بالضم چهارم حصه چار ربع

مراد از چار اطراف و خمس بالضم بمعنی پنجم حصه و شش جهت کنایه از دنیا و عاشر بمعنی عشر ستاننده ای از حاصل کشتکار دهم

حصه گیرنده و آن از جانب حاکم باشد و عامل و محاسب باشد پس مراد از عاشر محاسب و نه تخته باغ با ضافت فلک را و از نه

و عاشر باغ نه تخته حضرت جبرئیل باشند که بمذهب اهل حکمت پیدایش افلاک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و قدر

باشد یا از حق تعالی و عشر بالضم دهم حصه چیزی فاعل یافت عاشر باغ نه تخته است و ربع مضاف سوی ربع و ربع

مضاف بجانب چار ربع و چار ربع مضاف بسمت شش جهت است و این را توالی اضافات نامند **المعنی** یعنی پیداوار

انبارهای من یک انبار بمقدار کلان است که عقل اول یا قضا و قدر و غیره از دهم حصه یک انبار من بهجا نهم حصه اینچنانچه

انبار شاعر اگر هزار من بود عشر آن صد من و خمس این صد من بیست من گردید پس این بیست من با آن هزار من نسبت پنجاهم

حصه بهم رسید و ربع ثانی بوزن بیع بمعنی کشت و واو عطف درمیان چار ربع و شش جهت اگر خوانده شود نیز مناسب

و چار ربع مراد از اربع عناصر خواهد بود یعنی حاصل کشت اربع عناصر تمام دنیا چندان یافت و خلاصه تقریر درست مجموعه اینکه

ربع بالضم چهارم یک از چهار هر یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس بالضم پنج یک از پنجم حصه یک چیز

چون آنچیز را پنج حصه سازند پنج یگان حصه را خمس گویند و عشر بالضم ده یک چیز را ده حصه کنند هر یکان را عشر گویند یعنی

معاشر فلک چهارم حصه چهارم حصه شش جهت که شاید دهم حصه شش جهت باشد پنجم حصه دهم حصه یک انبار

من یک صدم حصه است در یافت گردید معلوم شد الحاصل پنجاهم حصه یک انبار من بمقدار شاید دهم حصه شش جهت است

یا دوازدهم ربع بالفتح راء معنی یاران باشد پس معنی اینکه یا چهارم حصه چهارم حصه شش جهت عاشر فلک پنجم حصه از ده حصه
یک انبار من یافت تو حاصل اینکه مقدار شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا بدیگر انبارها
چه رسد یا اینکه ربع بر وزن بیع بیای تحتانی بمعنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه چهار حصه شش جهت
نسبت بمقدار یک انبار من عاشر فلک پنجاهم حصه یافت و نیز میرسد که ربع اول بالضم بمعنی چهارم حصه باشد ای چهارم
حصه یا محصول مزارع هر چهار ربع شش جهت را عاشر فلک پنجاهم حصه از یک انبار من معلوم کرد ای محصول
مزارع چهارم حصه شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من پنجاهم حصه است تم کلامه مخفی نماند که یک بودن این کلام ظاهر است
فتأمل **قوله** عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده وهم * پسوده دیدش قلم از دفتر خرار من **اللغة** عرصه باغ بمعنی میدان
و مساحت بالکسر بمعنی پیمودن آنچه در دست محشی بالفتح نوشته خطا کرده و لیشه بالکسر لفظ هندی است بمعنی بستم حصه از یک بیگه
و طول آن بست قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشارالیه شین عرصه است و رقم بمعنی نوشته و فاعل فعل وهم است
و خرار بر وزن جرار صیغه مبالغه بمعنی بسیار نویسنده که مراد از میر دیوان باشد و آنچه در دست محشی بجای پسوده نسخه بشره بمعنی
عیدی که معلمان بشاگردان می نویسند و بجای خرار نسخه احرار بالفتح جمع حر عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
خطا کرده فتأمل زیرا که لفظ مساحت مقتضی پسوده است نه بشره **المعنی** یعنی میدان تمام جهان از دفتر نشان من یک بسوه ای
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمد در ترازوی وقار * تره خشک هر دو کون از حاصل ادرار من **اللغة** نصف ربع
عشر بمعنی هشتادم حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهلم حصه گردید و وقار بالفتح بمعنی آهستگی و تحمل و گرانباری کردن و
در ترازوی وقار اضافت اقترانیست و حرف را در تره برعایت وزن مشدد باید خواند و ادرار بر وزن افعال بمعنی روزینه که در
هر روز خرج باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و اسباب دنیا از حاصل خرج یک روزینه من هشتادم حصه آمد چنانکه
خرج روزینه من هشتصد من غله باشد و عشر آن هشتاد من غله باشد و ربع این هشتاد بست من و نصف این بست من ده من
که چهل هشتصد من هشتادم حصه باشد **قوله** سنگ در فتوی سبق نجوم زیر حبیس آفتاب * نه لگن سنگهای لعل که داشتار من **اللغة**
فتوی بالفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق بمعنی غلبه و برجیس بر وزن ادریس ستاره مشتری که گویند که سعد اکبر و قاضی
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لگن بر وزن چمن طشت یی آفتابه باشد و سنگ لعل بمعنی اشرفی
و چون طلا را از سرخ سنگ گویند لهذا لعل گفته و نه لگن مراد از نه فلک و سنگهای لعل مراد از کواکب ثابته و بر وزن افعال جهت

دیگری بر حاجت جمع دستقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است المعنی یعنی بنگر در باب فیض غالب مشتری شدم خورشید
که افسر و پادشاه کواکب است و صله این معامله بر سر من طبق پر از اشرفی ایثار کرد و انجمن بسیار نمود **قوله** بست تا بران
پیکر زلف گستر و شمال ؛ سینه پر نور اند از گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل بست و یک پیکر شمالی در زلف ذوال
بعضیند که قافیه اش ترزر و خزر است نوشته شد باید دید و زلف لباس لیع دن پیکر مذکور روشن است زیرا چه از اجتماع
کواکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه بمعنی گنج است و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز **المعنی** یعنی سینه اشکال شمالی
از گنج رازهای من که همگی پر نور ربانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه نیز شان الخ درین حالت گنجینه بمعنی اصلی
خواهد بود ای رازهای من در سینه شان سپرده ام و آن سینه گنجینه گنج راز من است و در دست محمد نوشته که بست و یک پیکر زلف یعنی
عبارت از بست و یک معلمان مصنف باشند که فیضان از مصنف شده باشند و در جای شمال نسبت بیگانگی استفاضت شان
بوده باشد تم کلامه رکاکت این بیرون از حد است **قوله** مصحف جلد با هفت آیت‌ها را ؛ بر مهی سیاره داد از غیرت
اللغة مصحف بالکسر والضم چیزیکه در وصحیفه‌ها در سالها جمع کرده شود از منتخب و مصحف جلد مراد از نه فلک و هفت آیت
مراد از سبع سیاره است و حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی بیا ساقی آن جام جمشید را ؛ بشیر ده
رخشنده خورشید را ؛ ای در شب تیره الخ و مهی سیاهی جلد مترادف شهرت و ماه راسی پاره با جلد با سیاهی روزها
بر جماعت بر آمدن ماه هر روز بشکل مختلف گفته و فاعل بدید مصحف است **المعنی** یعنی فلک با سبع سیاره است قمر او بر یک یک ماه
از شکایت الوار من سی پاره دید و سی پاره بجماعت قرآن ایهام است و در نه هفت و سی صنعت سیاقة الاعداد **قوله**
قدسیان اندر نماز آیند و باشند در نیاز ؛ سبحه اورا دشان سلک اشعار من **اللغة** قدسیان بالضم فرشتگان و صلحاء
اولیاء الله و دائما بمعنی همیشه و سبحه بالضم و بالفتح خواندن خطا است بمعنی دانهای در رشته کشیده و اوراد جمع ورد بمعنی
وظیفه و نسخه بمعط بجای سلک کیک است **المعنی** یعنی اشعار من بدرجه پاکیزگی رسیده اند که همیشه فرشتگان بعد از نماز سلک
در اشعار من تسبیح خوانی مینمایند **قوله** عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل ؛ طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من **اللغة**
عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل و دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد از بیان و ازل قی که آغاز ندارد و دوان
قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی و طفل ابجد خوان مراد از نوآموز و مبتدی **المعنی** یعنی انکه بمعرفت
که عقل کل در مکتب دبیرستان اسرار الهی است غلط است زیرا که مکتب خانه مذکور جان بامعنی من همچون عقل کل را کتب بیتی نو آموز فهمیده

سبق داده **قوله** از شراب لایزالی دوستکانی نهاده :: جان سرمستان حضرت را دل هشیار من **اللغة** شراب لایزالی بیابی نسبت مراد
از فیضان الٰهی و دوستکانی بر وزن معانی دوستکامی است که می خوردن با معشوقه و پیاده دوستکانی است و پیاله شرابی انیز گویند
که کسی نوبت خود به دیگری تکلیف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است از برهان و سرمست بمعنی بدمست و درینجا از غایت عظمت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد نیاورده و سرمستان حضرت مراد از بدمستان می تعشق الٰهی فاعل هشیار دل هشیار **المعنی**
یعنی دل هشیار من بیگانه وصال به دوستان اقرب بکمال میدارد که جمیع عارفان الٰهی شراب فیضان تعشق خدا توضیع میکند **قوله**
شاهبازان رواق کبریا را زقه داده :: طوطی سدره نشین را شکر گفتار من **اللغة** رواق بالکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند
از فریل و بهندی ابن چهجه نامند و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیاء الله یا صلحا یا ملائکه یا انبیا
و زقه بر وزن حقه آب دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و این را در هندی چگا نامند از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته
که آنرا در هندی کهونٹی هم گویند و طوطی سدره نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام که سدرة المنتهی مقام اوست و در شکر گفتار
اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی جبرئیل از شکر گفتار من بر سر ملائکه بوده ای گفتار عرفان انگیز و بسیار شیرین است **قوله** من چو شمع
از خود برافروزم چراغ آفتاب :: روز و شب گردد تصدق بر سر تا پای من **اللغة** حرف چو در مصرع اول برای تشبیه و برافروزم
لازم ای روشن میشوم و چراغ آفتاب با ضافت ادنی بجانب اعلی متعلق بمصرع ثانی و روز و شب بمعنی مدام و درین هر دو صنعت
مطابقه است و تا بمعنی تاریک و سر تا پا مراد از کلیه تنگ تا پاک تعمیر این است از چراغ تعلقات روزگاری نور باشد **المعنی**
یعنی چون من ترک تعلقات کرده و از ذات خود روشن میشوم استفاضه از ذات دیگری در مذهب عشق کفر است پس گیرم
رتبه حاصل کرده ام که آفتاب هم تصدق خانه من میگردد **قوله** زان سواری ها که باشد صادقانه نیم شب :: صبح را
در خواب مانده خاطر بیدار من **اللغة** سواری مراد از مراقبه و توجه بخلوه و مشاهدات که اولیاء الله نصف شب میفرمایند و صادقان
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده بمعنی گذاشته است و زان مرکب از آن که معنی آن سبب است
المعنی یعنی باعث آن سواری ها و مشاهدات که ما صادقانه در دل شب می باشد بیاوری آن سواریها مجدی تیز رو
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سواریها صبح را اطلاعی نیست دوم آنکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب غفلت گذاشته بمنزل مقصود خود رسید یعنی قبل از طلوع صبح از ورد و وظائف فراغت یافته ایم
سوم آنکه یعنی بسبب حصول آن سواری و مراتب مشاهدات که صادقانه در نیم شب باشد خاطر بیدار من نتیجه حاصل کرده که

بوقت سواری خود صبح را قابل شد سکاری رفاقت خود ندیده در خواب گذاشته چهارم اینکه صبح که دعوی صفا و نسبت
می کند خاطر من این صبح را از ان سواری مشاهده که صادقانرا در نیم شب می باشد در خواب دیده ام یعنی اگر اینهم صادق
بودی دران قافله موجود بودی در نصورت بجای مانده نسخه دیده مناسب است پنجم اینکه بجای ان نسخه ان بدن و
زا و بجای مانده نسخه دارد و باید خواند و حرف را در مصرعه اول در نصورت بمعنی برای باشد و در مصرع ثانی برای ظرف
ای آن مشاهدات که برای عارفان در نیم شب میباشد خاطر بیدار من وقت صبح آن مشاهدات بیدار داعی بوقت نیم شبی
دیگران خفتن من برابر است و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کدام کس صادق بوقت
نیم شب رفیق باشد صبح را که از جمله صادقان از جمله رفقای صادقان است خاطر بیدار من در خواب گذاشته یعنی صبح را
صاحب رفاقت صادقان ندیده اند و نیز میرسد که تقریر یعنی چنین نمایند که صادقانرا در سوارها کدام رفیق باشد
ای کدام وقت ریاضت طاعت صادقان است این قول بطریق سوال است جواب اینکه نیم شب رفیق ایشان است ای
وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است ای صبح الایق رفاقت ایشان
ندیده اتم کلاسه و بیرا لطف این راچه بیان **قوله** از سر سودا نامرغ کل خوار قلم * جان عیسی می نگارد عطسه افکار من **اللغة**
سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربع و گل بضم کاف فارسی بمعنی انگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاک
با آب آمیخته را گویند از برهان درینجا مراد از کل بالکسر سیاهی است و جناب ممدوح تحریر فرموده که کل بضم کاف عربی در ترکی
خاکستر را گویند چون دود چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لهذا درینجا از کل مراد دود چراغ است که جزو اعظم سیاهی
دوات است اتم کلاسه کمترین مولف گوید که لفظ عیسی مقتضی مرغ کل خوار بکاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از گل ساخته
پرانیده بود و آن خفاش است فافهم و جان عیسی اشاره بمضامین جان بخش و عطسه بمعنی نخاع که در هندی چهینک گویند
و افکار جمع فکر از رشیدی و بمعنی نام گیاهی که از ان عطسه خیزد و محل ایهام و عطسه بعیسی علیه السلام انسب است زیرا که چون روز
اول نظر آدم علیه السلام بر نور محمد صلی الله علیه و سلم افتاده بمجرد دیدن عطسه آدم را آمد حسب الامر الهی حضرت جبرئیل علیه السلام ان عطسه را
در دهن خود نگاهداشته در حالت بلوغت آن عطسه را در دهن یا گریبان بی بی مریم انداخت و از ان حمل عیسی بماند و بعد از نه ماه
حضرت متولد شدند **المعنی** یعنی که آدم سخن هستم مرا از سر سودا نامرغ قلم که مرغ کل خوار است عطسه افکار من جان عیسی ای مضامین
روح افزا می نویسد دوم اینکه عطسه افکار من انچه بسر قلم می نویسد جان عیسی است ای خوب است در نصورت سودا صفت قلم فاعل

می نگارد و عطسهٔ افکار است سیوم آنکه فاعل می‌نگارد و جان عیسی باشد و عطسهٔ افکار مفعول آن یعنی عطسهٔ افکار من چنان پسندیده
و جان بخش عالمی است که جان عیسی آن عطسهٔ افکار را بسر قلم که سودا نما و مرغ کل خوار است می‌نویسد نزد خود سپیدار و چهارم آنکه سودا نما
بیای مجهول زائد مضاف نباشد فاعل می‌نگارد و مرغ کل خوار قلم باشد و درین حالت سواد المعنی چون چپ است الی راه دیوانگی
و جنون قلم عطسهٔ افکار مرا جان عیسی با عطسهٔ افکار من تفاوت از آسمان تا زمین سپیدار می‌نویسد پس اگر مجنون نبودی چنین
افضل را اینچنین ابتذال نوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل می‌نگارد عیسی باشد و جان مضاف بسوی عیسی نبود پس معنی بیت بتوجیه
تحریر کرده خواهد شد که عیسی عطسهٔ افکار مرا از سر قلم که سودا نما است جان می‌نویسد ای عطسهٔ افکار مرا با جان جمع می‌گوید
سپید اندیم کلاسه کمترین می‌گوید که ماسوا قباحتهای دیگر قباحت صریح درین توجیه آنست که لفظ جان باعلان نون خوانده
می‌شود و آن بغیر مضاف یا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن باعلان خوانده نمی‌شود **قوله** از دوازده هشت عظمی را
در هیئت بیان ؛ حاوی هشت عظمی نقطه پرکار **من اللغة** بدانکه دوائر فلکی اختلاف است بعضی نه و بعضی ده و بعضی
هشت می‌گویند چنانکه مذهب مصنف همین است و حاوی یعنی در گیرنده و پرکار با کاف فارسی بزبان سجزی نام فرازیست
که نقاشان بآن دائره کشند و معرب آن فرجار است از **برهان المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
سخن بزرگیست که احاطه کننده هشت دائره عظمی است چنانچه مفصلا در رساله هیئت مذکور شده باید دید **قوله**
ای تیغها بحمله تا شرع گفتم زین سپس ؛ ذیل عفو در نگار دوست استغفار **من اللغة** تا شرع ای مخالف شرع و سپس
بکسر اول فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی بعد پس از برهان ذیل بالفتح دامن از کنز و عفو بمعنی بخشش و بجای تیغها
تیغ و حاوی جمیع دعوی هم دیده شده و درین چند ابیات عذر خود می‌خواهد **المعنی** یعنی در ابیات ما قبل آنچه
گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفوات باریست الطالب بخشش
از خدا هستم **قوله** خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین ؛ همچنین جرات نماید نفس شیطان سار **من اللغة** تا کلمه
دعائیه است و بمعنی دیگر محل ابهام و با جتماع خاک و باد و آتش صنعت مطابقه بکار رفته و جرات بمعنی دلیری
و سار بمعنی باشد **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستائی دلیری کند بر سر من خاک باد ای ازین خود فروشی
مرده به **قوله** من بکم زان مور کو را سایه نبود بر زمین ؛ نیست هستی بود در معرض آثار **من اللغة** زبانی
استادان خود شنیده ام که قسمی از مور باشد که نسبت انواع سرخ و بسیار کوچک و اگرچه سایه میدارد مگر بخوبی

المحو با مخشو و معرض بالفتح و رای مهمله مکسور و هم مفتوح یعنی جای ظاهر کردن چیزی از منتخب و صراح المعنی
یعنی سجدهٔ نیستم که هر چیزی که معدوم و غیر محسوس باشد در نظر من هست و بزرگ جثه می آید ای پیش هستی من
نیستی هستی پیدا ر یعنی از معدوم معدوم ترم قوله کمترم زان موی کو را حلقه سازد قطرهٔ آب :: شاهد این
حال اشک است و تن بیمار من اللغة قطره آب بقاف اضافت است و موی که بقطرهٔ آب پیدا و خواهد بود
بسیار لاغر خواهد بود و شاهد یعنی گواه و بس معنی کافیست المعنی یعنی اینکه دعوی کردم که از ان موی نیز
کمتر هستم و او را یک قطرهٔ آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیمار و اشک من شاهد کافی است که قطره
اشک تن مرا حلقه ساخته است قوله باد پیما خاک پی آبی بدم گرد جهان :: بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من اللغة
باد پیما یعنی هرزه گرد و خاک پی بی بهایی و حدت موصوف صفت است و آب یعنی عزت و ابرو است و بدم
بالضم مخفف بودم است و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده و در خاک و باد صنعت تضاد است
المعنی یعنی یک لغوی ابرو بودم از در ممدوح عزت یافتم قوله این زبان شاه جهان فخر زمانم کرد نام :: ربع و عشر
از پنجه و چل رفت شد با چار من اللغة ربع بالضم یعنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم و هم حصه چیزی
و کلمه یا چار مرکب از حرف با که اسم است و سه عدد پیدا ر و از لفظ چار یعنی مقابل و انچه مراد عدد شصت است
و از چل سی و سه مجموع این نود و سه می شوند اگر ازین مجموعه ربع بر رفت شصت و سه بدست آید چون این شصت
و سه را با سه عدد حرف با ملحق کنند شصت و شش بدست می اید المعنی یعنی ممدوح مراد درین مدت لقب
فخر الزمان بخشیده است که از عمر من شصت و سه سال منقضی گردیده و اینکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد بسبب
مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بصورت بجای رفت و شد نسخه رفته شد باشد و حرف با معنی عدد بود درینجا نیست
از لفظ پنجه و چل عدد لفظی مراد ندارند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نود باشد پس چون از نود ربع و عشر بر آیند شصت و نه
باقی بدست آید یعنی بر وجود من سال شصت و نه باد رفته شد چونکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید یکجا
نسخه هم یافته مخشو الاکثر اغلب الحاق باشد قوله تا کشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه پشت :: چون نگین زرین شده بام
و در و دیوار من اللغة خاتم بفتح تا و کسر آن یعنی انگشتری و اضافت در حکم اقترانی است و حلقه پشت ای پشت را
خم کرده ام المعنی یعنی از زمانه ملازمت ممدوح رتبه کامل و رتبه عالی حاصل کرده ام قوله زین سپس گوش سخن لعل گهر افشان شاه

حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من **اللغة** نگران یعنی آب خوب و بهتر از برهان و حرف واو در هر دو جا لازم و سبب است و حلقه مراد از مجلس و معنی مصرع عنقریب بالا نوشته شد **المعنی** یعنی بعد ازین گوش من را لازم است سم آب صبح ای حلقه نعل او را در گوش خواهیم انداخت و مجالس اشراف جهان را لازم است دانهٔ شهوار اشعار من ۔

قصیده در بر آمدن خورشید و غائب شدن شب و گریز بمدح ممدوح قوله

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان ؛؛ سفره گلگر نیز را باز کند شب نهان **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مذال است و گاهی وضع ضرب سالم آمده و وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات یا فاعلن **اللغة** خور بمعنی خورشید که فاعل نهد است و قرص زر که نیز مراد از خورشید است بتغایر اعتبار است مفعول آن و سبز خوان مراد از آسمان و سفره گلگر نیز عبارت از کثرت کواکب و در لفظ خور بمعنی خوردن صنعت ایهام بکار رفته **المعنی** یعنی چون خورشید بر می آید شب سفرهٔ گلگر نیز را پوشیده میکند لشکند این قرص زرین از و لشکند کاسهٔ سیمین ماه بر طبق آسمان لشکند و لشکند هر دو جا لازم و از و معنی بسبب او و ضمیر او راجع بقرص زر است و مذهب حکما است که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می ماند همان قدر سیاه و از نور عاری میشود و هر قدر که از ان بر می آید پر نور میشود **المعنی** یعنی اگرچه این خورشید خود شکسته نمیشود لاکن کاسهٔ قمر فلک بسبب او شکسته میشود **قوله** چشمه بی نم ولای دجی را ز خاک ؛؛ زانکه میان محیط از دو طرف شد روان **اللغة** چشمهٔ بی نم کنایه از خورشید و لای بسکون یای حطی گل سیاه و تیره رنگ را گویند که در ته حوضها و جویها می نشیند از برهان و دجا بالضم تاریکی شب از منتخب و لای دجا مراد از شب و خاک مراد از زمین و میان بمعنی درمیان و محیط دریایی گرداگرد را گویند و اینجا مراد از فلک و دو طرف کنایه بمشرق و مغرب و فاعل شد چشمهٔ بی نم است **المعنی** با آنکه روانه شدن خورشید بطرف مشرق و مغرب از ان سبب گفته که خورشید دو حرکت میدارد یکی رفتن از مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص با وست و بغایت بطی است چنانچه درین حرکت چهارم حصه آسمان بسه ماه طی مینماید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این حرکت عارضی اوست و بسیار سریع است چنانچه چهارم حصهٔ فلک را بده و پهر طی مینماید و بعضی از دو طرف جانب مشرق تابستان و مشرق زمستان گرفته اند چنانچه بودن دو مشرق از قرآن شریف هم ثابت است کما قال الله تعالى رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و درین بیت خورشید را بطریق عجائبات بیان میکند **المعنی** یعنی عجب معامله است که چشمه است و بی نم است با وجودیکه درمیان دریا میاید و عجب

انکه بخلاف چشمه های عالم بدو جانب روانست **قوله** چشمه بماهی رسید پنج سه نو فرست ؛ تا بثریا کند بدر شفق خور
قران **اللغة** چشمه کنایه بخورشید ماهی مراد از برج حوت و پنج سه نو عبارت با کشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
جام صورت هلال بهم می آرند و فرست بالکسر امر از فرستادن است و ثریا بضمتین ستاره مشهور و درینجا مراد از دندان
و بدر مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق خور بترکیب فاعلی خورنده شفق است و شفق مراد از شراب و شفق خورنده صفت
جام است که شراب را در خود میگیرد و قران بالکسر بمعنی نزدیکی و بمعنی بهم بودن دو ستاره در یک برج و درمحل ایهام است **المعنی**
یعنی ای مطلوب خورشید ببرج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی ما چیت باشد پس انگشتان
خود را بکن که جام پر شراب بدهان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بثریا رسید او را شرف لاحق میگردد و درین بیت
هم خورشید را الطلوع غرائبات چشمه بماهی رسید گفته ورنه ماهی بچشمه میرسید نه چشمه بماهی و صنعت ایهام درین بیت ظاهر است
قوله در عمل ساحری کرد عزیمت خطت ؛ مار سیه حلقه زد برطرف گلستان **اللغة** عمل بمعنی کار و ساحری بیای مصدری
بمعنی جادوگری و عزیمت بمعنی قصد و بمعنی افسون در محل ایهام مار سیه مراد از زلف یا خط و طرف بروزن برف بمعنی
گوشه و گلستان مراد از چهره **المعنی** یعنی ای مطلوب چند مار سیه برکنار گلستان چهره تو حلقه زده است چنان معلوم میشود
که خط تو عزم ساحری کرده و مار از اطلسیه است و دستور ساحران است که از روی سحر طلب مار و غیره [illegible]
دوم اینکه مار زلف تو که بر رخسار آویزان و پیچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود و اکنون که خط تو بر آمده چنان معلوم میشود
که خط تو عمل ساحری بکمال رسانید که عزم مارگیری کرده **قوله** نیست جز ابروی تو ماه نوی همسر چشم ؛ نیست جز چشم تو
مشتری در کمان **اللغة** یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همزه نوشته است تنکیر است و بچشم مراد
از لمعان پیشانی و چهره و چشم التشبیه بستاره مشتری باعث سعادت یا بطلوعی حرکت یا از لمعان داده
کمان مراد از برج قوس است و قبل ازین لفظ بهار موزون است نه بیاموده چنانکه در جمیع نسخ نوشته شده است
درین صورت در معنی بیت قباحت لاحق میشود و آن اینست که ماه نو هلال را میگویند و شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
بر می آید چنانچه بر کسی پوشیده نیست پس صحیح همانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
عاصی عطا شده شکر الله شکر **المعنی** یعنی ای مطلوب ماه تو همیشه در سحر پیدا باشد و مشتری اگرچه گاه گاه
بنج قوس است لیکن همیشه در قوس پیدا باشد و این عجیب ... است که هر دو موجود است در چشم تو عجب نیست

که مدام در کمان بماند دوم اینکه مشتری که در کمان باشد مشابه بود در عالم هست الاسم تو **قوله** آن خط و
عارض هست آن بنفشه است و گل :: شاخ تر سنبل است و برگ ارغوان **اللغة** بنفشه مراد از خط و گل عبارت
از عارض و ارغوان بوزن پهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی در میان گل بود پاک باشد و رنگش سرخ دارد
و نسبت گل بسیار با ندارد باعث او را به گل غلبه داده و معرب او ارجوان است از برهان و غیر ذلک **المعنی** یعنی
المطلوب خط و عارض تو مانند خط و رخسارهای دیگر معشوقان نیست و چیزیکه شبیه به خط و عارض محبوبان باشد
ای بنفشه و گل از آن هم بهتر است بلکه خط بر عارض تو چنان معاینه میشود که شاخ سنبل تر و تازه و برگ ارغوان است
و برتری سنبل از بنفشه اول سیاهی رنگ کامل دوم خوشبو سوم باریکی ریشها **قوله** ترک تو خفته مدام در خم محراب است
مست مر این معصیت روی سیاهش نشان **اللغة** ترک مراد از چشم و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب و محل ایهام است
و محراب مراد از ابرو معصیت یعنی گنهگار شدن و روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع بترک است و نشان
بمعنی دال **المعنی** یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خفته است و کار بی ادبی میکند چنانچه برای گنهگاری او
سیه روی او دال است **قوله** مردم از انصاف تو آن طاعت شدند :: پیش به روی فنا چشم گشادن توان
اللغة مردم بمعنی مردمک است و چونکه لفظ مردم اسم جنس لهذا صیغه جمع آورده شد و پیش بمعنی از این پیش
و در گشادن توان استفهام اقرار است که بظاهر اقرار و بمعنی انکار باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار
برده **المعنی** یعنی مردمک چشم مطلوب که ستمکار زمانه بود حالا بسبب انصاف تو میل کنند و بندگی شدن آن
اشاره است از سر بخم ابرو آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم فنا نتوان گشاد **قوله** خضر سکندر نگین
هم مسیحا جبین :: شاه ملک آستین با فلک آستان **اللغة** هود بروزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک بفتحتین
فلک بمعنی فرشته و از آستین از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف مراد از دست **المعنی** یعنی آن شاه بجایست چنانکه
حضرت و بسبب حکومت تمامی دنیا سکندر نگین است و باعث اصدار کرامت هود است و بسبب زنده کردن قلبها
مرده مسیحا جبین است و بسبب سرافرازی آلودگی بودن ملائک دست است و بجایست ملعات جبار باه است و بسبب
رتبه بلند فلک آستان است **قوله** آن شاه محمد علم ماه ستاره حشم :: آدم موسی قدم احمد حیدر توان **اللغة** محمد علم کسیکه علم او مانند
علم رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع تاریکی های کفر و روشن سازنده چشم اسلام و مظفر و منصور بر خاص و عام باشد و این

صنعت شاه است و چشم بر وزن علم چاکران و خدمتگاران از منتخب و ستاره و چشم کسیکه چاکران او مثل ستاره لا تعد باشند
و قدم بر وزن کرم مجازا درینجا بمعنی مرتبه و جلال و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و نزد
ایشان مشهور و معروف است **المعنی** یعنی ممدوح آدم است و جاه و جلال حضرت عیسی میدارد و از راه تتبع دین محمدی مانام
پیغمبر است و طاقت و توانائی مثل حضرت علی میدارد **قوله** پرچم منجوق او در شکن خود گرفت :: گوشه خورشید را
همچو خط دستان **اللغة** پرچم موی دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند
از برهان **المعنی** یعنی چنانکه خط دستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد برهمین نمط پرچم منجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک را گرفته است درین بیت بیان بلندی نیزه ممدوح است و ضمیر او راجع بعلم است که در بیت اول
گذشته **قوله** ایکه برد خنجر بهرام چرخ :: پیش تو چوبین بود در صف کین چون سنان **اللغة** درین بیت
صنعت التفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ مریخ باشد که جلاد و قتال فلک گویند و چوبین
بمعنی ناقص و بیکار و سنان بمعنی نیزه **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که پیش تو شمشیر جلاد فلک مثل نیزه بیکار است
و لفظ چوبین بالفظ بهرام در محل ایهام است زیراکه بهرام چوبین شخصی بود معروف **قوله** روز وغا ای تو که گرگ دمناش
نامی عدو :: در شب عدل تو گرگ مالش پای شبان **اللغة** وغا بر وزن وفا بمعنی جنگ و حرف ندا او
در هر دو جا لازم نیست و شبان بالضم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوسفندان باشد **المعنی** یعنی روز جنگ تو گرگ را
ناله بر آوردن از گلوی دشمن و در شب بصفت تو گرگ را مالش دادن پای چوپان لازم است **قوله** حلقه درگاه تست
دائره کاندرو :: کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان **اللغة** همزه ثانی در لفظ دائره توصیفیه است و عرصه بمعنی میدان
و همزه آخر نقطه برای وحدت است **قوله** روح قدس خواست تا روی نهد بر درت :: بر شد صد ساله راه از قمم لامکان **اللغة**
روح قدس نام جبرئیل است و روی نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن و بر شد بمعنی بلند رفته و قمم بالکسر بر وزن عنب جمع قمه که
بلندی هر چیز باشد **المعنی** یعنی حضرت جبرئیل خواست که روی خود بر آستانه تو نهاده سجده و اطاعت کند پس ازین اراده
راه صد ساله از بلندی لامکان بالا رفته ما هم آستانه ترا نیافته **قوله** تا ز چار زن جنبش نه شوهر است :: مادر عالم بزاد مثل تو
صاحب قران **اللغة** حرف تا برای ابتدای زمانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبای علوی نامند
و اول را امهات سفلی گویند و مادر عالم اضافت بیانیست و صاحب قران لقب اشخاص که شرف آن سعد بود که وقت افتادن

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و بیچ قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال
ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی در سالهای فراوان باشد و بچنین میمون و رابادشاهی دیرماند المعنی
یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی بوجود نیامد قوله در وسحرگاه بست رقیه الیاس خضر مفلس ثابت خازن دریا و کان اللغة
ورد بالکسر بمعنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف بتخفیف تحتانی سحر و افسون از منتخب و بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون را
گویند که برای شفا خوانند المعنی یعنی ورد وقت سحر تو برای الیاس و خضر افسون شفاست که ایشان بشنیدن ورد تو شفا
می یابند و مفلس درگاه تو برابر کسی است که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه ورد وقت فجر تو برای الیاس و خضر افسون است
که ایشان او را خوانده شفای دیگران یا شفای خود حاصل مینمایند و خازن دریا و کان خورشید باشد بدرگاه تو مفلس است که طالب
اسباب از تست قوله بحر عقولی نه در شهر علومی نه در باغ امانی نه گل روح امینی نه جان اللغة عقول جمع
عقل است و جمیع یای معروف برای خطاب است و در اول بالضم معروف و ثانی بالفتح بمعنی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
سرور کائنات است صلی الله علیه و سلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
آمده أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و امان بمعنی امن و روح امین نام حضرت جبرئیل است و جان
در فارسی بمعنی روح و در عربی بمعنی جن است المعنی یعنی برای عقول دریا هستی که گوهر عقول از تو پیدا شده اند چون
گوهر هستی و باعث صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعرا جائز است و دیگر انبیا جائز نیست
و باغ امن هستی نه گل که گل از تو بوجود آمد و حضرت جبرئیل هستی بباعث شرف ذات نه جان قوله سرکه کشد چون
قلم سر ز خط حکم تو : روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان اللغة سر کشیدن بمعنی اعراض کردن چون بمعنی
هرگاه المعنی یعنی اول روی او را سیاه میکنند هرگاه زبان او را می برند قوله خیر و شر ملک را حکم تو داد و امام
که ز تو سرافراز شد دوده عباسیان اللغة خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بمعنی اضافت
یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم است و دوده بروزن روده بمعنی
خاندان است المعنی یعنی خلیفه روم حکم نیک و بد ملک هر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول الله
صلی الله علیه و سلم بودند از عنایات تو سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود قطعه تا ز خورشید و سپهر
بر سر طشت کبود بیضه زر افکند زاغ نشیمان : پایه تخت تو باد بر سر سرفراز : قبه چتر تو باد بر سر سایبان اللغة

حرف تا ابتدائیه است و خروش بمعنی شور و طشت کبود مراد از فلک و بیضه زر عبارت از خورشید و زاغ سیه کنایه
از شب و وجه بیضه از دهان انداختن چنانچه نوشته شد باید دید و قبه بمعنی کلس و خروش و خروش تجنیس خطی است ناقص
المعنی یعنی تا زمانیکه سحر باشد و مرغان شور کنند و از شور ایشان زاغ از ابهت فلک بیضه زر از دهان انداز
و این تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت تخت تو بالا از فلک باد و پایه او به سر ماه سرافراز و قبه چتر تو
بالا از فلک باد و سایه او بر سر خورشید تابان باد **قصیده در آمدن خان احمد رسیدن ماهی وکیل ممدوح**
قوله تیر بین در جولان از سپهر تیغ کشان بخود بی تیر گردد گوشه نشین است کمان **العروض** این قصیده در بحر
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **اللغة**
تیر در هر دو جا نام ستاره عطارد است از برهان و جولان بفتحتین بمعنی دویدن چون میان عطارد و آفتاب قرب بسیار دور
نمیشود لهذا عطارد را از آفتاب گریزنده گفته و سپهر مراد از خورشید تیغ کشی او با عتبار خطوط شعاعی است و خود بی یعنی
خودبخود شاید باشد که کلمات تحسین اند از برهان لفظ بی بی مناسبت کمان محل ایهام است و گوشه نشین یعنی مخفی
و کناره ساز و لفظ گوشه هم محل ایهام است و کمان مراد از برج قوس این بیان حالتی است که خورشید قریب برج
دار **المعنی** خورشید همگی کواکب قوس از نظر پنهان شده پس مصنف پنهان شدن را گوشه نشین گفته **المعنی** یعنی
ای مخاطب بسبب خورشید عطارد را در جولان ببین و از راه تعجب مصرع ثانی بیان میکند که واه واه عجب است که
از کمان ای از برج قوس گوشه نشین پنهان است و هرگاه آفتاب قریب برج قوس باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهد شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدتی مانند آفتاب را گویند و برج سرطان از ماه تیر ابتدا
خریف است چه خریف در لغت موسمی است که در آن میوه ها پخته از درختان چیده شوند زیرا که خرف بمعنی میوه چیدن
است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان یعنی تاختن و سپهر تیغ
کشان آفتاب است یعنی موسم خریف را ببین که چه ترک و تازه خود تا بید آفتاب میسازد و در مصرع ثانی مجاز امراد از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بماه تیر تعلق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابله سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدی است نه قوس تم کلامه و در خوبی این چه شک است زیرا که
خود هم معتقد و دست محمد نوشته که تیر در سپهر است بسبب خوف سپهر که تیغ کشان است و یا از راه تعجب میگوید که عجب است

که از کمان یکطرف است ای نزدیک کمان نیست تم کلامه و اهل مطبع از سپر آسمان و از تیغ آفتاب مراد داشته و در کاکت
توجیه ظاهرست و درین بیت بسیار اشتباهی معنی است صحیح دیده نوشته شد **قوله** سهم آن تیر چنان رفته که در قلعهٔ باغ بشاخ
زرین سپر آویخته از نوک سنان **اللغة** سهم بمعنی بیم و بمعنی تیر و در محل ایهام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخر این ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز مراد موسم
خریف داشته و ظهور خریف در تیرماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و رفته بمعنی دور شده و شاخ موقوف
الآخر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زرد یا عبارت از میوه های پخته است مفعول آن و سنان
کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعهٔ باغ اضافت بیانی است **المعنی** یعنی خوف آن تیر چنان از عالم دور شده
که در قلعهٔ باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و از کسی وسوسهٔ تشویش خاطر نمیدارد دوم اینکه چنان رفت
بمعنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیر چنان بعالم غالب شده است که با وجودیکه شاخ در قلعهٔ باغ موجود است تا هم
سپر زرین از نوک سنان آویخته و هر دو مستعد سلاح است و دستور است که هر که از کسی می ترسد سلاح خود را درست
میدارد و چون در موسم خریف میوه های پخته می مانند و برگ درختان زرد شده و ریخته میشوند و سنان
خار موجود میباشد لهذا چنین گفته و صاحب که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته **قوله** زاغ
لولی بچه صدره پشمین در بر و نواگر و سراپرده زربفت خزان **اللغة** لولی بچه در اصطلاح حرامزاده را گویند زیرا که در
برهان لولی بمعنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلولی که بمعنی بیحیائی و بی شرمی است نوشته و صدره بالضم بمعنی
سینه پوش و جامه نیم تنه از منتخب و غیر آن که اول را در هندی انگیا و ثانی را مرزئی نامند و چونکه پرهای زاغ سخت
و کثیف میباشد لهذا صدره پشمین گفته و بجای پشمین بنسخه سیمین بی جاست و نوا بر وزن هوا بمعنی سامان ملک است و نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی و هر نغمه و آهنگ و ناله را گویند چنانچه در برهان است و خزان اسراپرده زربفت بباعث
افتادگی برگ گیاه و میوه های زرد گفته **المعنی** یعنی زاغ حرامزاده که صدره پشمین در بر پوشیده سراپرده زربفت خزان را
ملک خود کرده و در وی ناله کنان است و در الفاظ نوا و پرده ایهام است و اهل مطبع بنسخه سیمین گفته نوشته که زاغ مراد از
ابر و لولی بچه باعتبار تلون و صدره پشمین مراد از آب باران و در باعتبار سفیدی که در گلوی زاغ باشد و نوا نام
پرده مناسب لولی و سراپرده زربفت آسمان و خزان ای زرد و از ابر کرده تم کلامه و دوست محمد نیز در حالت بهمین بنسخه

نوشته که قسمی از زاغ است که سفید باشد و زاغ را که صفت بلولی بچه کرده جهت اهانت است زیرا که مرغ خس است
و صدر و بالفتح شاماکچه یعنی سینه بند زنان یعنی زاغ لولی بچه شاماکچه سیمین در بر کرده گرد اگرد مرا برده
زلف خزانی در نواست ای شادی بشکند تم کلاسه و رکاکت هر دو ظاهر است **قوله** در بر شاهد است
شکرگون مخمل : گوی گویست زر و رخم شکن چوگان **اللغة** یعنی لعل و آبی نام میوه ایست که آنرا به نیز
گویند از برهان و شکرگون عبارت از سفیدی مایل باندک زردی مرکب شکرگون مخمل کنایه از میوه‌هایی که با یک
آمیخته میوه بهی که در حالت مالیدن از جا سخت صاف میشود و زردی برآید و در هندی زنگتا نامند و
گوی اول بیای معروف خطابیه است و ثانی بیای مجهول حدت ام است و شکن مراد از شاهان و خشت بهی
و نزد اهل فرس سبزی سیاهی بلگونی حکم ساوات سیاه دارد **المعنی** یعنی ای مخاطب بهی چنان بگو که گوی خم چوگان
شکین است و در مصرع لفظ تجنیس ناقص خطیست و اهل مطبع از شاهد و آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از چوگان آسمان
مراد گرفته و رکاکت این مصرع از بیان است **قوله** ساگی آن یعنی چادر کحلی بسر : چون عروسان بصر ایه روی
بیجگان **اللغة** ساگی بکاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انگور سیاه نامند و تخم او سرخ
باشد و چادر کحلی یعنی چادر سیاه رنگ باشد و در اینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصر با صفا بباید مردم
عبارت از مردمک دیده است و روی بیجگان لیقت بمردم چشم مراد از انست سرخ و نسبت ساگی عبارت از تخم سرخ او است
المعنی یعنی میوه ساگی یک صنم است که چادر میوه سیاه رنگ بسر میدارد و مانند عروسان مردمک چشم زنده
بیجگان است که تخم سرخ او باشد **قوله** سیب شکل زنج یار و یعنی لب یار : گرد ین لعل نمایی است در رو نشد
نشان **اللغة** معنی یعنی حقیقت است و لب یار باعث شیرینی گفته و حذف کاف برای علت است و سیب لعل نما باعث
سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف شد او صدنت **المعنی** یعنی سیب نظاهر بصورت زنخدان معشوق است بحقیقت از راه
لذت برابر شیرینی لب یار است زیرا که از بیرون سرخ و از درون شیرین است **قوله** شکل امرود و عود است بهم رو یاره جا
نامی روان بهر نوای دل و جان **اللغة** عود نام ساز بربط است که آنرا مانند ستار وغیره از نیمه کدو بنا کنند و چون دو نصف
کدو باهم مقابل پیوسته سازند بصورت امرود مخروطی که امرود را باشد پیدا سازند و رو یار اگر بیای تحتانی باشد بمعنی
مقابل است و اگر بیای موحده باشد بمعنی رو بر است و نای یعنی گلو و ابجد دان حرف الف حذف است به بوا

ای برای تشنه بخشیدن المعنی یعنی صورت امرود در باغ که گویا دو عود مقابل نهاده اند جانب گلوی یعنی رنگ آن آب است
برای تشنه بخشیدن اوع جان آنها و لفظ عود و نامی نوا در محل ایهام اند قوله نار بیدار برآورد سر خون آلوده و آنکه
بیدست کشد خنجر زرین میان اللغة نار بمعنی انار و دار بمعنی سولی و درینجا مراد از شاخ و فاعل برآورد نار است و
سر خون آلود که تنها بر اعتبار صفت میوه انار باشد مفعول آن و میوه انار را سر بعلاقه مجرد بودن خون آلود بعلاقه سرخی
دانه سرخ گفته و بیدایم درختیست که برگهایش بشکل خنجر باشد و میان المعنی نیام و کمر هر دو را شنید المعنی یعنی آنکه
انار است او را این حالت است که سر خون آلود را بر دار می کشد و آنکه بیدست او را این حالت است که خنجر زرین
میان می کشد و برگهای بید را خنجر زرین بعلاقه زرد بودن آنها گفته قوله دیده ابر در افشان چو عقیق لب یار
ساعد شاخ زر افشان چو کف شاهجهان اللغة نسبت در افشانی با بر بعلاقه ترشح قطرات و لب یار
باعث گفتن سخنان جان افزا یا باعث خنده دندان نما و زر افشانی ساعد شاخ بباعث برگ ریزی در موسم خزان است
و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت کرینجا ریزه و بباعث زر در قلم مطلع دیگر نوشته مطلع ثانی
ای بت ماه خد و مار خط و موی میان :: خند آخر بکی موی کشی کوه گران اللغة خد بمعنی رخسار و ماه خد کسیکه
خد او مثل ماه تابان باشد و مار خط ای خط او گردنده مثل مار است مرجان عاشقان او جنانچه مرحوم تحریر فرموده که مار خط
یعنی خط دراز زلف یعنی مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موی مراد از کمر و کوه گران عبارت از سرین
کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته شعر میان نیست که کوهی بموی اندر است قوله پرده روی تو یا
تنگ یک ذره شفق :: برقعه چهره مهر تو یکی پاره دخان اللغة ثریا مراد از دندان و یک ذره شفق عبارت از دهان
تنگ یا لب گلگون مهر مجازا مراد از روشنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و پاره دخان عبارت از خط یا زلف است
المعنی یعنی حجاب چهره خشانت خط یا زلف است قوله شکن زلف تر الاله و شمشاد :: لعل بر یافت ترانجه در آتش پنهان
اللغة شکن بمعنی پیچ و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و لاله تر عبارت از چهره گلگون و شمشاد بالکسر مراد از قد
باعث آنکه برگ شمشاد مشابه به موهای زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و دریافت بعلاقه خنده دندان نما یا بعلاقه
کلام جان افزا صفت لعل است و نخچه بالفتح ژاله و تگرک را گویند از بیان و درینجا مراد از دندان و آتش مراد از لب گلگون
یا دهن سرخ رنگ المعنی یعنی برای پیچ زلف تو این معامله ثابت است که لاله تر و تازه و شمشاد دمیده و درانجا لب

و باش تو این معنی مثل آنکه ثابت است که مراد از آتش پنهان سیاره **قوله** ذره ذره بسر تیغ فنا باد قطع * در دل هر که

مهر تو گیرد نقصان **اللغة** ذره ذره بمعنی جزو جزو و لفظ سر بالای تیغ زاید است و قطع بالفتح بمعنی بریده و قصه بمعنی

است و لفظ بد و صنع مظهر در موضع مضمر است و نقصان بمعنی کمی **المعنی** یعنی اگر در دل من محبت تو کمی گیرد جزو جزو من

و در لفظ ذره و بده و مهر صنعت ایهام است **قوله** خیز چون صبح دمی زن لشکر خنده زنی * پیش کین ساغر زر بار بر آید

اللغة شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد و حرف زا بالای می مخفف از بسیبه است و لب پیش لفظ

از ان حذف است و ساغر زر مراد از خورشید و زر بار باعث لمعان تو گفته و دهان مراد از مشرق **المعنی** یعنی ای

معشوق قبل از ان که این خورشید از مشرق بر آید باعث نوشیدن می شاد باش و خنده عشرت کن و بعضی نسخ بجای

زنی لشکر دمی بجای کین نسخه کو مرکب از کاف و ضمیر او که در بیجا راجع بصبح است و بجای بر آید زدهان نسخه بر آرد

ز دهان یافته شده در صورت فاعل بر آرد صبح باشد یعنی پیش از آنکه خورشید بر آید شراب بنوش **قوله** شفق می

سوی پرین تر زده تا انگشت یک سه چار ده پنج هلال تو قران **اللغة** شفق می استعاره از شراب است و پروین عبارت

از دندان و حرف تا برای انتهای است و سه چار ده مراد از جام بلوری یاسمین و پنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت

گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال بر می آرند و قران بمعنی نزدیکی و فاعل بکند شفق می است و یک سه چار ده

را با پنج هلال قران کردن مفعول آن **المعنی** یعنی شراب بجانب دندان نرود تا پنج انگشت با جام نزدیک

نکند **قوله** کشتی بسوی دریای نگون غرق شود * جهد آن کن که نماید سوی لب جان **اللغة** کشتی زر مراد از جام زرین

و دریای نگون بمعنی می است باین طور که بمعنی دریا هم است و چون هم را نگون از قلب نمایند می بدست آید و غرق شود

ای پر گردد و جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش از منتخب صراح فاعل نماید کشتی زر است و جولان بفتحات بمعنی

دوان **المعنی** یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش ان کن که انجام بجانب لب نماید **قوله** هر که باده ز خمستان

الهی نوشد * در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان **اللغة** خمستان الهی مراد از میخانه محبت الهی است و در خور

بالفتح بمعنی لائق و ضمیر شین راجع بهر که است و خور بمعنی خورشید و کف دست و بمعنی زبده در محل ایهام و شاهجهان مراد

از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه ممدوح ساغر خورشید سزاوار است همچنین

منظور انکس نیز ساغر خورشید لائق باشد **قوله** حاکم روی زمین اجره و بعض اقلیم * خسرو محکم کل ممالک سلطان **اللغة**

به روی زمین المعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجری که در لطائف بمعنی وظیفه و روزینه نوشته و کل نسبت بدیع صفات نسبت بسوی ممالک
که موقوف الاضافت است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بدل واقع شده که مراد از ممدوح است **المعنی** یعنی حاکم تمام جهان و روزی بخش
هفت اقلیم خسرو و تختگاه جمیع ممالک ممدوح ماست **قوله** ای فریدون فر و آرش روش سام حسام ؛ آتبین آب بدگر شاسپ توان
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد و آرش بفتح ثالث نام
پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشت از برهان و روش بکسر اول از جمیع معانی اینجا بمعنی طریقت
گرفتن و طرز و عادت چسپان است چنانکه در برهان نوشته و سام نام جد رستم و حسام بوزن غلام بمعنی تیغ و آتبین بر وزن آستین نام پدر
فریدون از جهانگیری رشیدی و آب بمعنی عزت و آبرو و بد نام پادشاهی جلیل القدر و بد بالفتح و تشدید دال بمعنی قوت و گرشاسب
با شین نقطه دار بر وزن طهماسپ نام یکی از نامهای جد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است از برهان و آنچه
جناب ممدوح در شعر بهمین مقام بکسر کاف فارسی تحریر فرموده برابر به از این است و در آرش روش و سام حسام و بد و بدگر صنعت اشتقاق
بکار رفته **المعنی** یعنی الممدوح تو کذا و کذا هستی **قوله** چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ؛ همچو نی پیش سر کلک تو بسته میان
اللغة کله زرین خورشید و سبز قبا صورت چرخ است و نی در اینجا مراد از نیزه یا نیشکر هر دو می تواند شد زیرا که بستگی میان
هر دو موجود است **المعنی** یعنی چرخ باوجود این همه مراتب که میدارد مثل نی پیش قلم تو مستعد خدمت است که هرچه تو بفرمایی بجا آرد
قوله بیت خبر کلک تو طوطی شکر منقاری ؛ که سوی دم بچه یارد و از هندستان **اللغة** قلم را باعث تحریر سخنان شیرین شکر
منقار گفته و بجای منقار نسخه گفتار اولی است و دم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست ممدوح و هندستان عبارت بجات
قوله بیت از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر ؛ کاغذین جامه کسی نیست بسر بازار جهان **اللغة** سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در
محل ایهام است و حرف از سببیت و بجای سهم نسخه علم هم یافته شد و کاغذین جامه و خط از ارکان کنایه کاغذ جامه شکر
بباعث نهاده شدن در کاغذ است چنانچه قند مصری را در کاغذ پیچیده می نهند و کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و داد خواهی
باشد از برهان زیرا که رسم بعضی ولایت است که مظلوم جامه کاغذین پوشیده بفریاد می رود چنانچه در هندستان مشعلها
روشن میکنند **المعنی** یعنی بسبب عدل تو در زمانه کسی غیر خط و شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست **قوله**
چون بکمان فکند که دلجویی عدو شد تیرت ؛ هردم از خانه برون میکند غش از پی آن **اللغة** دلجویی در اصطلاح بمعنی تسلی و در لغت
معنی برآوردن و جستجوی کردن دل باشد و از پی بمعنی برای و ضمیر شین راجع به تیر است و ضمیر آن راجع به دلجویی است و لفظ چا

ولی در محل ایهام **المعنی** یعنی تیر تو از راه لغوی دلجوی دشمن تو مثل کمان از راه کج فهمی ادراک دلجوی از راه معنی
اصطلاحی کرده و او را از خانه بیرون ساخت **قوله** قرص خورشید آتش از آن نیزه کنند هرگز + نرسد دشمن بی آب تا دست
بنان **اللغة** آتش بتغایر اعتباری مراد از قرص رست و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی بر آوردن آب و آب
یعنی عزت و ابرو حرف با در بنان برای معیت است و در حالت مرکب بی آب یعنی سرنگشتان بمحل ایهام است و در بار
و آب صفت مطابقه است **المعنی** یعنی خورشید از سبب آتش خود را بالا برده است تا که دشمن تو از آتش نصیب گردد
و ثان بدست نیاید بجای نیزه کنند و نسخه تیره کنندم هم آمده **قوله** ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را + بی زبان پرورد
در دهن خود چو زبان **اللغة** حرف از سببیه است و اجم بروزن الم نیستانها و انبوهای درختان اجمه واحد از
منتخب و کشف و شیرستان شیر که بوی انسان نشمیده باشد تا با انسان احتیاج رسد بی زبان بیای تحتانی بمعنی
نقصان و ضمیر شین راجع با آهو بره است **المعنی** یعنی ای ممدوح چنان هستی که بسبب عدل تو شیر بیشه پرورش آهو بی نقصان
در دهن خود مثل زبان مینماید دوم آنکه مراد از شیر برج اسد و از اجم سپهر نیلگون باشد و آهو بره کنایه خورشید و آفتاب
آفتاب برج اسد است و در ایام زبان تجنیس خطی است **قوله** بخلاف تو اگر دشمن تو یار دهد + نیست گلدسته اقبال
ترا هیچ زیان + کاین هست از شرر نار مجوسی یاقوت + فارغ است از صرصر دی باغ جنان **اللغة** خلاف بمعنی ضد و نقیض
و بمعنی درخت بید و در محل ایهام و لفظ بید و ربید بین هم محل ایهام است و در گلدسته اقبال اضافت تشبیهی است و وجه شبه
مرغوبیت است و حرف کاف در صدر بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای مصدری قوم آتش پرست گویند و منعم
بودن یاقوت از شرر نار مجوس از این سبب است که چون کفار یاقوت را پرستش کردندی یاقوت هم پرستش کفار بود یا
چون جنان نیست لهذا یاقوت امین است و دی نام ماه سرما به هندی ماگه گویند و جنان بالکسر جمع جنت از قاموس **المعنی**
یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلدسته اقبال تو را نقصانی نیست زیرا که تو مثل یاقوت و جنان هستی
تو و دشمن باد صرصر است پس یاقوت از شرر نار مجوس امین است و باغ جنان از نقصان صرصر دی فارغ است و جناب ممدوح تحریر
فرموده گویند که یاقوت در آتش نسوزد و ظاهر بموجب قول مصنف در شرر که در آتش ضعیف است نسوخته باشد تم کلامه
سبحان الله اگر چنین باشد بسیار سست است **قوله** که بهجا ده رسد عکس نگین تو شبی + او در کشد خرمن مه از ره کاهکشان **اللغة**
بهجا ده بالا هیچ نیست صحیح گویند که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن زرد باشد از سنگ یا رشید یا یا سنگی برای حدت

وخرمن مه هاله باد را گویند از واسته و معنی بیت آنکه ماه هم آمده است چنانکه درینجا **المعنی** یعنی ای ممدوح در نگینه تو سجدی حق بنیجا است که بیشتر بلاغت داد
که اگر عکس آن نگینه تو در یک شب سه جا دافتد بیجا دانقد قوت سه جا و بهحال کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب خود بکشد
قوله در تصاعد کند که در اقت سوی چرخ ؛ چشم عقرب شود سعدین نور دیدان **اللغه** در مخفف و اگر که مرکب
از واو عاطفه و حرف شرط باشد و تصاعد بر وزن تفاعل بمعنی بلند رفتن و کند معنی شود و ببایی تمناست و الصاق بای تمنا
بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است بشهوریست که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه مبالغه
قایل گوش او هم شنیده چنانچه گفته ه ولیکن چو گژدم بهنگام جوش ؛ نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ؛ و سعدان بالفتح بمعنی
کان از قرل و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نهایت روشن سرخ و آن بجای چشم ثور
و قعشه و عین الثور نامند ش چون کسی بوقت طلوع او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **المعنی** یعنی با وجود
تاثیر دبران در کردن نور چشم است لاکن اگر کرد است بلندی به فلاک کردی و این دو دبران جا کردی دبران
بدان چشم نور بخشی شدی که چشم عقرب است که کو معنی است سعدین نور کردی فتامل **قوله** نام پاک است لبسر شرع با نقشا
مهر تاج زرین که از وآب برج ماه پنهان ؛ هم سر معرفت و با حقیقت همراه ؛ در همین نام روش افسر دین است عیان
اللغه این هر دو بیت دراکثر نسخ مشطر نیامده دعلت الحاق باشند بهرحال از ینجمیه هم شاه محمد پیرزن می آید باین طرز
که شرح شدن باشد و الصاق الف دآب برج ماه مراد از لفظ ماه است زیرا که ترجمه با آب است و چون از ماه دار اینها کنند
حرف ها می مد و ماقیما اند و چون شرح الف و ها را بترکیب بنویسند اسم شاه بیت آید و از سر معرفت حرف میم و از حقیقت حرف
جا واز سر مراد حرف میم و از افسر دین دال مراد است چون اینها را بترکیب بنویسند اسم محمد حاصل شود و فاعل نهد نام پاک و
تاج زرین مفعول آن **المعنی** یعنی نام پاک تو بسر شرع و لبسر انتشا می نهد تاج زرین چنان تاج زرینی که از وآب برج ماه پنهان است
و نیز سر معرفت و باز سر حقیقت مع سر او در همین نام تو بسبب روش طریقه افسر و مدد دین اسلام و خود داشتن عیان فی ظاهر
فتامل **قوله** ای ثنا های تو سر فاتحه هر زن و مرد ؛ وی دعا های تو سر سبحه هر پیر و جوان **اللغه** کلمه سر و هر دو جا
مقطوع الالف است بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و اینجا بمعنی دعا است و سبحه بالضم بمعنی تسبیح است و اینجا
مجاز مراد از وظائف **المعنی** یعنی ای ممدوح شروع دعای هر مرد و زن ثنا های تست و اغاز وظائف هر پیر و جوان
تبرکا دعا های عزت وجاه تست و در پیر و جوان صنعت مطابقه است **قوله** باغ فردوس مجو بزم بیارا ای ...

نقل شکر مطلب شعر را گیر و بخوان **اللغة** فردوس بکسر اول بهشت را گویند و باغ انگور را نیز از برهان و نقل بالضم و بالفتح آنچه بعد
از شراب بخورند **المعنی** یعنی ای ممدوح جستجوی باغ بهشت مکن و بزم خود را آراسته بکن مقابل فردوس بس است این را که بزم تو اعلی تر از فردوس
است و نقل شکر طلب مکن شعر را گیر و بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن شد که بر مائده الفتاب بد چون صبح نهند
کاسهٔ زر بر سر خوان **اللغة** مائده بمعنی خوان پر طعام است و در لفظ بد وضع مظهر در موضع مضمر است و کاسهٔ زر بر سر خوان چرخ و کا
زرین نهم **قوله** زرگریهاست درین یکشبه چون ارم به پیرایهٔ مدح تو خاقان بیان **اللغة** زرگری بمعنی صنعت گری
و هنر نمائی یکشبه بهای نسبت منسوب بیک شب هم در محل ایهام است و ... گر بالکسر بمعنی ... یکی
در یک شب گفته است و حرف را بالای خاقانی بیان کن یا شاه بیست سرای بیان زرگری هاست **المعنی** یعنی از خاقانی
بیان بس و درین قصیده که در یک شب ... تو بسیار صنعت گریهاست **قوله** تا بزین زد خورشید زرین
تکه بوی انسان بشنیده باشد
... چرمهٔ پدرام زراندود ... وزین مرکب معنا بسوی خورشید اضافت بیانی
یا تشبیهی مزین بمعنی زینت کرده شده و ... بالفتح میان پشت اسپ از صراح و چرمه بالفتح بروزن نرمه اسپ خنک را گویند
یعنی اسپ که موی او سفید باشد و بمعنی بجیم فارسی هم آمده است از برهان و پدرام بالکسر بمعنی آراسته و چرمهٔ پدرام مراد از
روز یا فلک و زراندود عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب صفت چرمه است **المعنی** یعنی تا زمانیکه پشت اسپ سفید
زراندود عنان روز بزین زراندود خورشید مزین باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** تا بود زاغ
درم دار و حواصل بد فوق چونکه شاهین زراندود رود در میزان **اللغة** زاغ مراد از شب و درم عبارت از ...
و حواصل نام مرغیست سفید رنگ از منتخب درینجا کنایه از روز و بد فوق کوفته شده و لاغر و باریک شده از لطائف درینجا
کنایه از کمی و شاهین بروزن آهین پرنده ایست شکاری و زبانه دراز و چوب ترازو را نیز گویند از برهان درینجا اول مراد است
و ثانی ایهام است و شاهین زراندود کنایه بخورشید و میزان درینجا مراد از برج هفتم است که هرگاه خورشید در وی داخل گردد روز
کوتاه و شب دراز شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید در برج میزان روز کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت
قوله باد از صرصر غم مشت تو بر بستر مرگ خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان **اللغة** مشت نوای درحیات تو و در بستر
مرگ اضافت بیانیست و بی برگ بمعنی بی توشه و بی سامان و در سر و برگ بمعنی سامان است و رزان بمعنی انگورها و یرقان بفتحات زردی
چشم و بدن از منتخب **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشهٔ تو بر بستر مرگ مانند برگ انگور از تندباد غم زرد رنگ باد و بجای غم ...

نسخه تو بیخ یعنی طعنه زدن هم یافته شده است قصیده در بیان رفتن بنده و جمال ملیح و دیگر مردمان
تغلقیه دولت آباد نزد تغلغ خان برادر ممدوح مصنف و آمدن او و پوشانیدن خلعت فرستاده شاه روم محمد شاه تغلق

قوله نبان دولت شه بود غرهٔ شعبان ٭ که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة بدانکه اعداد دولت شه هفتصد و چهل و پنج است و مملکت بضم لام یعنی
پادشاهی از قاموس و دیوگیر نام شهریست در دکن که بدولت آباد اشتهار دارد و از برهان و بعضی گویند با کاف اشهر و زبان مصنف
قتلغ خان برادر ممدوح مصنف بود المعنی یعنی ممدوح مراد سنه که هجری غرهٔ شعبان بسوی دیوگیر شد برادر خود را بطریق قاصدی
روانه فرمود قوله خطاب کرد که ای بنده با جمال ملیح ٭ به نیک روز روان شو چو صبح و ستان اللغة خطاب بکسر اول سخن بکسی
رو برو گفتن از منتخب و فاعل کرد ممدوح باشد که باعث بزرگی شان مذکور نکرده و حرف کاف برای بیان خطاب است و جمال ملیح ترکیب
توصیفی است و ملیح یعنی نمکدار و بعضی لام جمال را موقوف خوانده و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح مصنف بود و نیک روز
ای در ساعت سعید و بعضی نیک پی نیز نام غلام نوشته اند و در صبح و ستان اضافت ابنی است زیرا که و ستان در برهان بمعنی آلک
بدر صبح بود نوشته المعنی یعنی پادشاه بر او فرمود که ای بنده با جمال ملیح و نیک ساعت چنانکه صبح زال ساعت سعید رفته
فتح مهم میکند و مقصود بر می آورد بجانب دیوگیر روان شو قوله نصیر پادشاه را بنده و مقصد به حفیظ پادشاه خدای
هر دو جهان اللغة نصیر یاری دهنده و حفیظ نگاه دارنده و بنده و مقصد کنایه حق سبحانه تعالی است و لفظ شمادال
بیت که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جناب ممدوح تحریر فرمود که مراد از مقصد دیوگیر است
سبحان الله صرف قید دیوگیر را بی معنا ساخت قوله تو دیوگیر مخوانش دولت آباد است ٭ که چارطاق در او هشت
باغ جنان اللغة چارطاق نوعی از خیمه چهارگوشه است که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گویند یکدانی
الیران و جنان بالکسر جمع جنت و در لفظ دو که در دولت آباد است و در چارطاق هشت هشت نسخه اقتضا او نکار رفته المعنی
یعنی جنت ها که هشت مشهور اند نیستند بلکه چارطاق در اوست که آنرا هشت باغ جنان نام نهاده اند دوم آنکه چارطاق در ممدوح
که معروفست این چارطاق نیست بلکه خود هشت باغ جنان آمد چارطاق او شده اند سوم آنکه قبل از لفظ هشت لفظ بر حذف شد
ای چارطاق در او بر هشت باغ جنان است قوله نقطه مملکت بالکه چه یک نقطه است ٭ هزار مملکت جم شده در او پنهان اللغة
خط طرف سطح که طول بی عرض و عمق است این مرکب از نقطه باشد که از سه بعد منبسط او هم مراد از حضرت سلیمان و جناب ممدوح اقام فرمود

که از جمشید و سکندر و سلیمان علیهما السلام بهرسه توان شد کمترین مولف گوید شاید هم که به سکندر و جمشید که ادامی لفظ سفره دال است
لیکن فرموده آنجناب خالی از خامی نیست قوله حصاراو زعلو آنجنان علو دارد * که حلقه در او رسد آسمان را اللغه
حصار بالکسر بمعنی احاطه از منتخب و علو بالضمتین و تشدید واو بلندی از صراح علو جزن علو لغت بمعنی دست بلند کردن تا آنقدر که
توان یابند کرد از منتخب و علو و علو بتخفیف خلط است و سندان بکسر اول بوزن رندان تکه آهنی را گویند که بر تخته در راه کوچه
میخ می زنند تا کسیکه خواهد در خانه را خبر دار کند حلقه را بدان تکه آهنی زند از برهان این اسم لا ست سه حرفی المعنی را
است المعنی یعنی حلقه دروازه دولت آباد بحدی بلند است که برای آن حلقه آسمان سندان گردیده است یا سندان او
خود آسمان گردیده است قوله فضای عرصه یک بیج چار ارکانش * محیط نه رقص سبز هفت شادروان اللغه فضا
کشادگی و بجای فضا نسخه فنا کرده است و عرصه بمعنی میدان چار ارکان عبارت از چار دیواری است فنا البیج است و
ستون ستم است که بر هر گوشه دیوار حصار آنکه بنا میکنند و محیط بمعنی احاطه کننده و رقص بمعنی شهر پناه نه رقص سبز مراد از افلاک و
شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه از برهان هفت شادروان
کنایه هفت فلک هفت آسمان اعتباری المعنی یعنی کشادگی میدان یک بیج از چار دیوار آن قلعه احاطه کننده محیط افلاک است و
درین بیت نسخ سکاو بیکار که اول ... از محیط بسیط گفته قوله فضای ... بهار هوای ...
... اللغه فضا بوزن رضا بمعنی وسعت صحن خانه و نیست کل ... ریخ ... گلگون و چهره ...
قوله نوای نغمه اطرب بقا شنوند * ز طوطیان شکرخای بوستان اللغه نوا بمعنی آواز و بمعنی نام مقامی ... و محل ایهام
و نغمه آواز خوش از کشف و اطرب بالضم نیز مرد مرادی ... آرد و بمعنی ساز و مزامیر مستعمل میشود و اطرب بقا اضافه لامی است
ای سازیکه برای بخشیدن بقا است و شنوند بالکسر فاعل آن روندگان و آینده گان و باشندگان دولت آباد و طوطیان شکرخا کنایه
بلبلیان آن شهر المعنی یعنی آواز نغمه ساز بقا از مطربان شکرخای بوستان سرای آن شهر آینده گان و غیره میشنوند قوله غراب که ز
چنگ عقاب برباید * چو حلق نای عراقی زنای خوش الحان اللغه غراب بالضم بمعنی زاغ و نوا بمعنی توشه و بمعنی دیگر در
محل ایهام و چنگال بالفتح بمعنی چنگل و بمعنی دیگر در محل ایهام و نای عراقی بهترین نی ها است و بسیار خوش آواز باشد تا بمعنی
بمعنی گلو و الحان بالفتح جمع لحن آواز باشد از منتخب و غیره المعنی یعنی چنانکه نای عراقی از گلوی خوش آواز غلبه میبرد بهمین نمط
زاغ هم آواز عقاب غلبه برده است جناب مصنف تحریر فرموده که یعنی زاغ آنشهر یکی برده و قوت طعمه از پنجه عقاب میبرباید گلوی

خوش آواز خود مانند حلق نای عراقی است تم کلامه سه در قائل **قوله** رزدی روح فزای سراب او چه ده چو خاک
درگه ما آب چشمه حیوان **اللغة** آب بمعنی آبرو یعنی در سراب چنان سیرابی روح افزا نیست که در چشمه حیوان نیست و در لفظ
خاک و آب صنعت تضاد است و در لفظ حیوان بمناسبت چشمه صنعت مراعات النظیر است و این تناسب را توفیق نیز گویند
ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل تضاد جمع نمایند چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی ع چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران ۞ شود بوم و چو بوم و [illegible] شمن جفت با عنقا کذا فی
الحدائق البلاغة و این بیت و نه بیت بالا و نه بیت آتی متعلق به پادشاه است بخطاب به **قوله** چو پا در بهت اقبال
رزم با گرده ۞ به تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران **اللغة** ما در بیت یعنی با [illegible] علم است که طالسی مصقل باشد و مانند [illegible]
سحاب نیز باشد و این بمعنی اقبال او این بمعنی رزم و این جمع [illegible] سحاب باشد و تیر چرخ کوکب عطارد را گویند که در فلک
دوم است و تیغ کوه بمعنی قله کوه که در هندی چوٹی نامند و ضمیر شین راجع به دولت آباد است و قران بمعنی نزدیک و بمعنی دیگر
در محل ایهام المعنی یعنی ای [illegible] چنانکه با [illegible] علم اقبال تو [illegible] در جانب عطارد نزدیکی کرده [illegible] همین [illegible] قله کوه های آن
دولت آباد عطارد را گرده است **قوله** چو لعل دست نبات زمین و عنبر خیز ۞ چو آب چشم حصاصات فلات او مرجان **اللغة**
لعل بمعنی لب [illegible] مراد از معشوق و نبات بمعنی روئیدگی و بمعنی دیگر در محل ایهام و حصات بالفتح سنگریزه و فلات بالفتح
در اصطلاح [illegible] قانی بمعنی بیابان که آب نداشته باشد منتخب و مرجان بالفتح مروارید کوچک که در هندی [illegible] نامند و عنبر
عبارت از خوشبو دار و حصات [illegible] چشم که [illegible] عاشقان [illegible] نیست و بجای عنبر نسخه سبد بالضم بمعنی مرجان دیده شد و چنانچه
صحیح این [illegible] لف گوید که عنبر را لب کدام نسبتی نیست بخلاف سبد که مشبه به لب است پس این [illegible]
و این اگرچه با لب مناسب است اما به نبات تشبیهی ندارد پس اولی است که بجای لعل زلف باشد و عنبر بمعنی خود ماند المعنی
یعنی مانند زلف معشوق روئیدگی دولت آباد و عنبر [illegible] خوشبو دار است و مانند آب چشم عاشقان [illegible] باشد سنگریزه
دشت او همه مرجان است و دوم اینکه نسخه لعل و عنبر بجستجو باشد و عنبر عبارت از خط زلف بود [illegible] چنانکه برای لب معشوق روئیدگی
عنبر یعنی خط از لف است برهمین نهج روئیدگی دولت آباد نیز عنبر است **قوله** در آن جناب [illegible] رخ [illegible] آب [illegible] چو خا[illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] ملک قتلغ خان **اللغة** اشاره آن بجانب دولت آباد است و ضمیر [illegible] راجع [illegible] و جمال ملیح و غیره
[illegible] رخ [illegible] آب [illegible] عزت حاصل کنند و قتلغ خان نام [illegible] مصنف که حاکم دوگیر بود و قتلغ بالضم قاف و لام [illegible]

در شکل یعنی مبارک و بلند و شکوهمند است و دارای معنی دارنده علم معنی یعنی چنانکه خاک رخ بر آب نهاده است بر همین نمط
شمایت آستانه قتلغ خان رو بر خاک نهاده آبروی حاصل کنید در خاک و آب صنعت تضاد است و جناب مجمع ارقام فرموده
که قوله چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی تمام کلاه سد در قائل قوله بشسته زبان از زبان بانگ گوید بر کام
ز گوی لطف لب شکر خندان اللغة بشسته زبان حال است از جانب فاعل بگوید که بدمع همراهان باشد
و شسته با آن سخن اشارت است شیرین بیانی و پیام شادی رساندن مصرع ثانی مفعول بگوید است که از زبان من ترجمه با
و بجای لطف لب شکر لفظ لب اسپ ایشان است و در گوهر لفظ اضافت تشبیهی باشد علم معنی یعنی ای بدمع همراهان خود
به قتلغ خان بغایت شیرین کلامی جانب بانگ گوید که قتلغ خان چنان است که از گوهر لفظ تو لب شکر از غایت [illegible]
خندان است قوله فروغ آینه سینه مبارک است .:. شروق تو شمع معارف اللغة در آینه سینه اضافت تشبیهی
است و لفظ مبارک با قتلغ خان گفتنی هم بسیار و شروق بضمتین بمعنی بر آمدن آفتاب از منتخب بیجا مجاز بمعنی
روشنی است و معارف بکسر المعنی شناختن علم معنی یعنی روشنی پرتو شمع عرفان آلهی بعینه روشنی آینه سینه است
قوله تو ئی خلاصه اهل قراضه ایجاد .:. تو ئی نفاست اصل عراضه انسان اللغة قراضه بالضم بمعنی ریزه
ریزه سیم از منتخب و ایجاد بالکسر بمعنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دانش و هنر که در ایجاد مثل ریزه
هستند و اهل قراضه ایجاد مراد از علما و فضلا و غیره و نفاست بالضم بمعنی خلاصه و برگزیده و عراضه بضم اول
و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان جمع و تحفه بیارد از شرح نصاب و عراضه انسان باضافت تشبیهی بیانی باشد و اگر
باضافت لامی باشد مراد از انسان بکمال که حاصل باشد خواهد شد یا عراضه انسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا المعنی
یعنی خلاصه علما و تحفه فضلاست قوله کف جواد تو آن قلزم گهر موج است .:. که قطره بود از وی محیط بی پایان
اللغة کف بمعنی دست و [illegible] و محل ایهام جواد بفتح اول و تخفیف السیار جود کننده و بتشدید واو خطا
از منتخب و اجتنس اشاره آن بحر قلزم است و محیط بمعنی همه که پایانی ندارد و لفظ بی پایان صفت کاشفه است
قوله با و لب پای وصل خود بار .:. چو بحر بیش لبهای خشک تشنه مان اللغة حرف قبل از لب بمعنی کنار
است یعنی [illegible] و محل ایهام با کلمه مرجع است مناسبت آب و کلمه از بعد بیش حذف است و [illegible]
ظاهر است که کناره های بحر خشک میباشد و مهان بالفتح بمعنی مکن از صیغه نهی از مانیدن که بمعنی گذاشتن است

المعنی یعنی برای قتلغ خان ابر کناره دریای اصل خود مانند بحر پیش از این تشنه مگذار و بسوی او راغب شو قوله اگر بهر است بروج
جلال خود میلی :: چو آفتاب بسوی شمال گرد روان اللغة اوج بفتح اول و سکون جیم معرب اوگ است که بلندترین جای کواکب باشد و آن
نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان و اوج کمال خورشید در بیست و هفتم درجه جوزا است هرگاه که
از جنوب بجانب شمال گردان شود و میلی بمعنی رغبتی و خواهشی بیای تنکیر و آب لفظ آفتاب بود که در ترکی بمعنی آب است صفت ترجمه للفظ
و با کره بمعنی غبار در محل صفت مطابقه است و کره بالفتح بمعنی شوا مراز گردیدن بمعنی شدن است و بجای گرد روان بنسخه شود روان
هم یافته شده و آن احسن است المعنی چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجانب شمال واقع شده لهذا میگوید ای برادر اگر ترا خواهش
حصول مراتب از درگاه هست پس مثل خورشید بجانب دهلی که بطرف شمال است نزد ما روان شو و بیا قوله بیا و سرمه صفت بیاض
دیده بمال :: سواد خلعت فرخنده امام زمان اللغة سرمه صفت بمعنی مانند و سواد بمعنی سیاهی و نسبت سواد بسوی خلعت از آن کرده که
خلعت خلفای عباسیه اکثر سیاه رنگ میباشد و امام زمان مراد از شاه روم المعنی یعنی ای برادر بیا و از پوشانیدن خلعت شاه روم چشم را
روشن ساز قوله بیا و چون مژه بر طرف بام چشم بنه :: بیاض آیه منشور والی دوران اللغة طرف بر وزن برف بمعنی کناره و بام
چشم باضافت لامی بمعنی پشت چشم باشد و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور بمعنی نشان فرمان درینجا مراد از تحریرات و عبارات
فرمان است و والی دوران عبارت از شاه روم المعنی یعنی چنانکه مژه چشم هست بر همین نمط آن فرمان شاه روم را بر پشت چشم بنه
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح شاه روم است قوله بحق خلیفه احمد امام ابو العباس :: که آفتاب زمین است و سایه یزدان اللغة
بحق بمعنی برحق و ابو العباس کنیت خلیفه روم و درین بیت تعقید لفظی است المعنی یعنی امام ابو العباس که آفتاب روشنی بخش زمین
و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه و سلم است قوله ز عدل اوست که بیگرد آهوی زرین :: بمهر صبحدم سیمین گرگ را
برهان اللغة حرف زا سببیه است و آهوی زرین کنایه بخورشید و سیمین صفت دم است و گرگ مراد از صبح کاذب و دم سیمین
کنایه بخط طولانی که در صبح کاذب میباشد و آهو را دم گرگ گرفتن و گرگ را هیچ تعرض از وی نکردن دال بکمال عدل و انصاف است
و چون خورشید پس صبح کاذب بر می آید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی است قوله ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید
میان هفت سپهر آفتاب را لرزان اللغة سهم بمعنی خوف و بمعنی دیگر در محل ایهام مرجع او بجانب خلیفه است و تیر بمعنی عطارد و سوخته
صفت تیر است از آن سبب که عطارد بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میماند یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان بمعنی و میان
بمعنی نیام در محل ایهام و هفت سپهر عبارت از افلاک و میان آن هفت سپهر فلک چهارم است و لرزانی آفتاب بباعث لرزش قوی

[illegible] بیشی و بیست و بدین بعطا [illegible] ازان گذشته که عطا [illegible] شد بعطا صله نوروز و درجه [illegible] المعنی یعنی بسبب
حرف ضمیر خلیفه بیان این جمله را که تیر سوخته که بی کار محض نباشد از قضا [illegible] در بیان [illegible] سپهر ازین [illegible] قوله تو [illegible]
بدرگاه قاهره [illegible] زان پس تو و ما و بقای جاودان اللغة [illegible] یعنی کوشش [illegible] یعنی [illegible]
کردن و درگاه قاهره یعنی درگاه غالب [illegible] بدرگاه خود باشد و پیوند یعنی آمیزش و پیوستگی [illegible] بعد ازین بیان [illegible] حرف
عاطفه و بیان [illegible] المعنی یعنی تو کوشش کن که در درگاه غالب باشیم و بعد از آن تو هستی و ما هستیم و لازم [illegible] تعالی
و درین بیت با خطاب از محمد شاه بادشاه بقتلغ خان [illegible] تحریر فرموده که واو عاطفه [illegible] لفظ تو [illegible] ما بقای
جاودان اشاره [illegible] کنایت است که مراد از ان عنایت و نوازش سلطانی باشد [illegible] کلامیست که داد سخن داده قوله چو این خطاب [illegible]
خان فرو خوانده [illegible] بیت بوس [illegible] چو خامه سجده کنان اللغة اشاره [illegible] این خطاب [illegible] نوشته شد در ابیات [illegible] قبل [illegible] لفظ
فرو [illegible] است و فاعل خوانده [illegible] قتلغ خان [illegible] قبل از دست یعنی [illegible] دست بوس یعنی [illegible]
و ضمیر [illegible] راجع بخان است و لفظ با شاید بعد از لفظ کنان [illegible] المعنی یعنی هرگاه این خطاب از جانب [illegible] پیش قتلغ خان
خوانده [illegible] دست بوسی دوات او مانند قلم سجده کنان باشد و [illegible] خطاب [illegible] جناب ممدوح تحریر فرموده که دست
بوس یعنی مصافحه و ضمیر [illegible] راجع به قتلغ خان یعنی [illegible] خامه [illegible] مصافحه دوات سجده کنان [illegible] همچنین حالیکه [illegible] از غایت
ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش قتلغ خان [illegible] و درین پیام که بیان کردیم از طرف [illegible] قتلغ خان بگوییم [illegible] کلامی [illegible]
قوله بهر خطی که کشد [illegible] بهر عطا که دهد جان [illegible] اللغة [illegible] خطی که کشد [illegible] حکم کند [illegible]
نهادن و داشتن فرمان [illegible] اطاعت نمودن باشد [illegible] قطعه [illegible] از ولایت شرق [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] خورشید [illegible] لم یزلی [illegible] سایه سلطان اللغة [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] مبارک [illegible] شرق یعنی جای [illegible] آفتاب [illegible] مشرق باشد [illegible] لم یزلی [illegible]
[illegible] شرق لم یزلی [illegible] خورشید شرق لم یزلی عبارت از فیضان الله تعالی جل شانه است و بعضی مراد [illegible] از ذات
باری تعالی داشته اند اولی اولیست و خان عبارت از قتلغ خان و سلطان کنایه ممدوح خود که محمد شاه باشد المعنی
یعنی [illegible] خورشید [illegible] غرب [illegible] تا قیامت خواهد بود [illegible] تا قیامت بسبب تابندگی
خورشید فیضان الهی از سر قتلغ خان سایه عنایات ممدوح ما [illegible] قوله قطره [illegible] است

انکه بدر جاجی گفت که سمیط و رسیست انیکسست فخر زمان اللغة قطر و قطره بکسر اول و فتح دوم صندوقی که در آن
کتاب را نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی و سمیط بالکسر بمعنی سلک رشته و در بالضم
وفتح ثانی جمع در و فخر الزمان خطاب مصنف بخشیده بادشاه المعنی یعنی این قصیده که من گفته ام قصیده نیست بلکه تنگ
است و این اشعار که من سفته ام اشعار نیستند بلکه سلک مروارید است قوله چو در نهوض شود موکب جلالت خان
بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان اللغة بدانکه اگر اینجا بجای لفظ شود صیغه ماضی است باشد این قصیده بهمون بحر و وزن
علیحده است و این مقوله مصنف است و بیت ثانی مقوله قاصد که نیز باشد و نهوض بالضم بمعنی کوچ کردن و روان شدن
از منتخب و موکب بالفتح و کاف مکسور گروه سواران که در سواری امیر جود باشد از کشف و در برهان بفتح کاف سپاه و لشکر و
و جلالت بالفتح بزرگی و در موکب جلالت اضافت اقترانیست و خان مراد از تغلغ خان و سلطان بدل از شاه بحر و برست
که ممدوح باشد و جناب ممدوح تحریر شده که بحر و بر سلطان بقلب اضافت یعنی سلطان بحر و بر که بدل است از شاه و مراد از
سلطان بحر و بر محمد شاه است تم کلامه قوله خبر کنید جهان را که خواجه می آید ❁ چو آفتاب بسایه یزدان اللغة فاعل
کنید مخبران و دیگر مردمان باشند قوله چو آفتاب الخ گویند که آفتاب بعد از شصت سال برج حمل بالکمال از دو ستان
می افتد که آفتاب در آن درخشان میباشد و در اینجا مراد از سایه یزدان ممدوح است که ظل الله میگویندش خواجه جهانست
از تغلغ خان المعنی یعنی ای مردمان خبر کنید اهل جهان که تغلغ خان مثل آفتاب که در سایه خدا میباشد جانب سایه
یزدان که ممدوح باشد می آید و حرف با در لفظ بسایه بمعنی جانب است و بجای با حرف تا که نوشته اند خطا
کرده اند قوله بصد هزار پیاده بصد هزار سوار ❁ بصد هزار سنان و بصد هزار کمان اللغة صد هزار بمعنی
بکثرت المعنی یعنی با این جاه و حشم می آید قوله جمال لعل وش خواجه در عماری سیم ❁ چنانکه باده درون ظرف زرنگار
اللغة لعل وش بمعنی مانند لعل ای سرخ رنگ و خواجه مراد از تغلغ خان و عماری طرف بمعنی اوچه بلکه کجاوه کثرت
لهذا عماری سیم را که جوهر نگار میباشد بکاسه تشبیه داده و در اول مصرع خواجه را لعل وش و در ثانی ماه گفتن خالی
از رکاکت نیست و دور از بلاغت است علی کل حال این بیت الحاقی باشد قوله رکابدار قمر ترجیح ترکش او ❁ خراب
خضر راه چرخ آن اللغة رکاب پیاده را گویند که همراه سواران رود و در ... زرنگار و اطلو ... تغلگی پیاده
از ریاض و مصطلحات رکابدار کسیکه رکاب گیرد ... از سوار ... کمر را باعث ... کله ... گفته ... بمعنی عطارد

و درین نام لفظ تیر افتاده است لهذا ترکش را گفته و شراب بهشتی رحیق که نوشیده شود درینجا مراد از آب بیاعث اب حیات
داشتن خضر علیه السلام را اند گفته و چراغ امان باضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان نسخه زبان نیز یافته شده
پس چراغ زبان عبارت از ذات سرور کائنات علیه افضل التحیات اکملها و اکمل التسلیمات اتمها باشد المعنی یعنی تعلق
باین جاه و حشم می آید هادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند قوله نقد سعد شود مشتری او چیس ٭
به تیر ایس اگر کشد کمان گمان اللغة سعد بالفتح معنی نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و ان دو ستاره است
بر هر دو سرین جدی یکی یکباره و دیگر است نزد ان هر دو ستاره مذکور که آنرا سعد گویند از منتخب و غیره درینجا معنی اول
چسپان است و مشتری معنی خریدار و چیس بر وزن ادیس نام ستاره مشتریست که خانه او برج قوس است و در تیر رای
اضافت تشبیهی است ای رای او که در تیزی و سرعت و راستی مثل تیر است و کمان اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی
و درین هر دو تجنیس خطیست المعنی یعنی اگر ممدوح بتیر فکر خود کمان گمان بکشد ای فکر خود را بسوی امر ظنی بکار آرد و استاده
چیس آن امر ظنی را اعلی از امر یقینی دیگران یا از امر یقینی خود فهمد و نقد سعادت خود او را خریداری نماید با وجودیکه سعد اکبر فلکی
سهم است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف منیت و بالای کمان ثانی حرف با موحده یافته شد ای اگر پادشاه با رای
تیر فکر خود برج قوس کمان بکشد ای بسپارد مشتری با وجود مالک بودن قوس جز را از دیگران فهمیده بعوض نقد نیکبختی
خود خریدار او باشد درین صورت حرف با قبل از تیر بمعنی برای باشد و در الفاظ سعد و مشتری و تیر معنی عطارد و کمان صنعت ایهام
بکار رفته قوله بکجا حمله گران سوارش ارخواهد ٭ زکام پیل سکه است بر کشد دندان اللغة گران بالفتح معنی صعوبت
و بهتر از برهان ج لفظ حمله موقوف الاخر است و گران سوار باضافت قلب است ای سوار گران و ضمیر شین راجع به قتلغ خان است
اگر وقت حمله بخواهد دندان پیل از دهانش بر کشم ای کار را باندک زور بکند قوله اگر پیاده او بزمین فشارد پای ٭ بپای گاو زمین
چون طبق فتد کوهان اللغة ضمیر او راجع به قتلغ خان و فشار دادن محکم کند پا را و گاو زمین یعنی گاو زیر زمین است که زمین
بر پشت اوست و طبق بر وزن سبق نام علتی است چهار پایان را و آن ورمی باشد که گرد ناف چهار پا به هم رسد المعنی
یعنی هر یک پیاده بحدی توانا و زورآور است که اگر بزمین پای خود را محکم کند کوهان گاو زمین که بر پشت است
در پای او درد جناب ممدوح تحریر فرموده که بلندی کوهان گاو زمین چسپیده شد مانند طبق شکمش نمود کرده مجاز می
آن گاو واقع شود تتم کلامه بعد و قائل قوله به نیزه ای که سر بایدار شب ٭ به سیلاب این کره کوه بر کند زمیان

المعنی اشاره آن بجانب بگران سوار که بعید است واین اشاره این بجانب پیاده که قریب است ودر کلمه اضافت تشبیهی
وبیلک بفتح اول بروزن غلیلک تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد وبکسر اول وثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آن
بیخ کوه چاک سازند از برهان شکر کوه یعنی درمیانه کوه ومیان یعنی درمیان یعنی برون بیلک کمر کوه را از درمیان برکند وپاره پاره
سازد وجناب ممدوح تحریر فرموده که کمر یعنی کمربند وتنگه ومیان یعنی کمر میتواند که کمر یعنی تهیگاه باشد چرا که در هندی فارسی
مشترک هم آمده است ومیان یعنی اندرون ودرمیان یعنی کمر کوه را از اندرون بزره وتکبرش برکند یا مجروح سازد تم کلام
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است **قوله** دران حشم شده گم صد هزاران بخدم ؛ دران سپاه فرشته وپری بجان
اللغة حشم بروزن علم یعنی خدمتکاران وچاکران وافواج لشکر از منتخب وصراح ونکم بضم کاف فارسی است وحشم مراد از حضرت
سلیمان بباعث لفظ حشم وخدم وچونکه جناب ممدوح درینجا مراد از حشمت داشته اگرچه کدامی لفظ دال حشمت نیست
لاکن با لفظ دال حشمت گفتیم یا امر قوم انتخاب برابر اکتاب است والشکر کما هیچا ... آمده وخدم جمع خادم
وحرف با معنی درست وبجان درآمیختن کنایه بخواهش کمال **المعنی** یعنی دران لشکر قتلغ خان صد هزار سلیمان در میان
خادمان گم گردیده که کسی سراغ شان نشناسد نیست ودران سپاه فرشتگان بکمال خواهش آمیخته اند ودرین که حرف با قبل
خدم یعنی با وجود باشد وحرف با بالای جان یعنی مع باشد وجان یعنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود داشتن بسیاری
خادمان دران لشکر گم شدند ودران سپاه فرشتگان مع جان درآمیختند **قوله** دران حشم دو مسیحای موسوی سخن اند
همه بعمر وبدولت چو بخت شاه جوان **اللغة** دو مسیحا موسوی سخن کنایه دو حکیم با کمال قتلغ خان که شاعر هم هستند یا عبارت
از هر دو پسران قتلغ خان وموسوی سخن کنایه بگفتن کلام مقبول از ایزد بیچون دوست محمد نوشته که دو مسیحا عبارت از سوار
وپیاده است تم کلامه این رکیک است بلکه غلط محض وشاه موقوف الاضافه مراد از محمد شاه ودو مسیحا مبتدا وجوان خبر آن
ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی آن مسیحای موسوی سخن بعمر ودولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ؛ که آفتاب سحاب است وبیان ثنا آن **اللغة** خدایگان یعنی
خداوند وبزرگ ومحمد تغلق که اضافت ابنی است بدل است از خدایگان سلاطین یا اول یعنی تقریر وده معنی بفتح یا موحده
ونون یعنی سر انگشتان دست وواحدش بنانه است از منتخب وغیره **المعنی** یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
میکند برهمین نمط آن ممدوح تاریکی تقریر بیان جود وفهم مینماید وسر انگشتان او مانند ابر گهر ریز است ومشهور است که بادشاهان بخشش

از زبان کم می فرمایند و با انگشتان دست اشاره می‌نمایند و جناب ممدوح مراد از بنان دست داشته **قوله** همای چتر ورا
سایه بر سر خورشید ** لوای قدر ورا سایه بر سر کیوان **اللغة** همان چتر باضافت لامی جای که ارزنده فقره بچتر
سازند و در اول هر دو جا مخفف او را و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از ممدوح هم تواند شد
وکیوان ستاره زحل را گویند که بر فلک هفتم است **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه ان بر فلک هفتم
افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال ** همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران **اللغة** حرف تا
برای انتهای زمانیست **فائده** بدانکه نزد اهل تقویم علامت برج بحروف ست چنانکه کسی گفته **نظم** از حمل صفر و
الف ز ثور نشان ** با ز جوزا و جیم از سرطان ** از اسد دال گیر و سنبله ها ** واو میزان بنهاد و عقرب را ** قوس حا
طا نشان جدی بنهاد ** دلو با کاف را ماهی داد ** و درینجا مراد از الف برج ثور است و حرف تا در مصرع اول
بمعنی برای است و عین بمعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد یعنی و از گوشه دال ...
و دبران نام منزل ماه در ثور و این منزل مرکب از پنج ستاره است بصورت دال تازی و شکل ان اینست ...
و این کواکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویند او را و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او را ضعف لاحق میباشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم هست **المعنی** یعنی همیشه تا زمانیکه برای
برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز دران می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه
ضیای چشم را کوکب دبران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد بباعث تیقن آورده و ورنه کاهد صیغه مضارع
می بایست و بعضی گویند خورشید در دبران سی یکروز میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف و لام است که در
دال واقع اند و عدد الف و لام سی و یک است و در مطلع عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال منزل دبران باشد زیرا که منزل مذکور بشکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کناره پایین دبران است چنانکه نوشته شد یعنی مدام تا وقتیکه برج ثور را چشم گوشه دال که همین
ستاره سرخ است باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و جناب ممدوح ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کناره حرف دال واقع شد یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام است تم کلامه
قوله همیشه تا که زبادست آتش زنجیر ** همیشه تا ز سحابست باد زندان **اللغة** حرف تا در هر دو جا برای انتهای زمانی است و افشان
زنجیر موجی آب از وزیدن هوا و مقید بودن باد ... است **قوله** ...

در یرقان **اللغة** عدو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دشمن از منتخب و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه از یرقان چهار دهم در دورم ای بیاذنگیست و تا آخر ماه در محاق می کاهید پس همین نمط حال دشمن باد که ممدوح در شب چهار دهم چنانکه خورشید در روز با سمت بالا روی بخارات زمین زرد لون منظور و محسوس میشود پس در روز حال دشمن بارگاه شاه چنان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز و مدح ممدوح ..

قوله زباز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ✿ غراب شب نهد طشت کرده بیضها پنهان **العروض** این قصیده در بحر مثمن مسبغ بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام با موحده چنگال مرغ و چنگال شیر از منتخب و کنز و باز آتشین مخلب عبارت از خورشید و عبارت خطوط شعاعی و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در برهان بمعنی بلبل و خروس و قمری نوشته و در غراب شب صنعت بیانی یا تشبیهی و طشت کنایه باسمان و بیضها عبارت از کواکب سیاره مرغان سحر که از دیدن باز و دیگر جانوران شکاری ناله و فغان میکنند و غیر ازین وقت سحر خروس و غیره هم ناله میکنند که ایشان را در هندی بسیرا نامند و حرف زا سببیه است **المعنی** یعنی بسبب طلوع خورشید چون مرغان صبح ناله آمد غراب شب بیضهای خود را از زیر طشت فلک پنهان کرد از بیم اینکه باز بیضهای او نقصان رساند و بجای نالان نسخه خندان هم یافته شد و بصفت و در مرغ صبح صنعت بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از برآمدن صبح صادق است **قوله** مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید ✿ که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان **اللغة** جام زر مراد از آفتاب مرغ باده کنایه از صراحی که بصورت بط و خروس ساخته باشند و کبک نام مرغیست که منقارش سرخ باشد و در ینجا آخر منقار موقوف است و خون عبارت از شراب با معنی بار دیگر و بمعنی نام جانور در محل ایهام است **المعنی** یعنی چو بکه صراحی را مانند منقار کبک خون افشان دیدم شاید که بار دیگر آفتاب طلوع کرد که شراب صبوحی آغاز گردید **قوله** نسیج مکشید ابر رونق شعر سیمای ✿ که تا ر و نقش شد صبح تا بنقش بنگار **اللغة** نسیج بر وزن کریم بجیم فارسی جامه حریر زر بافته باشد و بجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد و از برهان نسیج مکشید کنایه از روشنی قمر که بقدر یک شب ازو در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک ابریشمی و شعر سیمای عبارت از پرتو خورشید و درین بیت مراد از روح نباتیست و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر زیرا که صباغ فلک است و رنگهای نباتات با و تعلق دارد و رنگ ریزگان نباتات خورشید زیرا که رنگ حرارت و غیره به نبات با و تعلق است **المعنی** یعنی بدنو ماه طلوع خورشید شد زیرا که ماه را تاب پیش ماندن خورشید نیست و درینجا شعر مراد از فلک نیلگون است و سیما بر عبارت کرد

گفته ای رونق ماه فلک برکه ماه را تاب آفتاب نیست سوم اینکه بیچ یکشنبه کنایه بماه باشد و شعر سیاهی عبارت از صبح کرده
زیرا که بوقت صبح پرتو قمر تاریکی پذیرد و ای صبح نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب پیش خورشید نیست قوله
مگر با مشتری سیکرد سودا جوهری شب :: که زهره آن ورست زر چو پیدا کرد در منتخب اللغة مشتری بمعنی ستاره برجیس
که بر فلک ششم است و سعد اکبر و قاضی فلک است و سودا بالفتح بمعنی خرید و فروخت و شب را جوهری گفت باعث کواکب
و حرف کاف برای علت است و اشاره ان برای تفخیم است و ورست زر بالضم یعنی خورشید چون زهره صاحب خانه
میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این را فاعل آوردن درست گفته و غیر از این هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید یکدو ساعت طلوع مینماید غالب که بوقت گفتن این قصیده همچنان باشد المعنی یعنی شاید جوهری شب با مشتری معامله
خرید و فروخت میساخت که چون زهره این معامله را … زر خود را در میزان پدید آورد و برای ملاحظه کنانیدن ان مشتری
و از بی معامله چنان بود که ای جوهری شب شد تمام … سره … نیست در اینجا بسیار … خرید کن این معامله در دکانداران
بسیار می باشد چنانکه … نیست و سودا کردن جوهری با مشتری عبارت از برآوردن مشتری است و لفظ مشتری سودا و میزان
در محل ایهام اند قوله پنهان شد ز مشتری پیش و سود از میان خاست :: فروبستند نقادان علوی در دکان اللغة
مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سود کنایه بمعامله و تاریکی و نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده درم و دینار را از منتخب و در اینجا از صراف می باشد و نقادان علوی کنایه بکواکب فاعل بستند و این بیت
با بیت ما قبل هم ربط بسیار دارد المعنی هرگاه زهره ورست خورشید میزان عیان نمود برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری
از بی معامله کاران … پیش جوهری شب پنهان شد و سودا هم از میان درگرد پس بدین حال دیگر
نقادان دکان علوی بسته گشتند قوله دل نقد روان … قلب است بازارش :: که از سودای … رسیده ای
دل ای جان اللغة در بیت صفت التفات بسوی معشوق است و روان بمعنی جان و در نقد روان اضافت تشبیهی است
یا بیانی و قلب بمعنی ناسره و بازار کسب از بازار ترکیب صیغه امر است بمعنی پس کن و ضمیر شین راجع بدل است حرف کاف برای
علت است و سودای زلف باضافت لامی است ای سیاهی برای زلف است یا سودا بمعنی جنون باشد و اضافت اینجا …
اضافت سبب بسوی مسبب است سفر بمعنی زرد و زنگی جان بمعنی مطلوب المعنی یعنی ای معشوق در سابق از این دلم را
بجهه موجود می اکنون نقد آن ناسره … و نقد روان … اگر طلب … است دل ناسره را … پس کن زیرا که ای معشوق زرد رنگی

آن دل که تو او را اطلا فهمیده بوده بودی ای از جنون تعشق زلف است ای عاشقی و اصلی نیست و عظیم شاه نوشته که قرار داد است که زر زرد
دنگ سره مباشد یعنی این زر روی اگر هست از محبت زلف است پس عاشقی است نه اصلی مپندار که دل من ناسره است بلکه سره است
تم کلام که کمترین ... سگویم خدا این ... اول زر روی را عاشقی گفته بعد سره میگوید و در الفاظ روان و قلب و باز ... سوای معنی
دیگر صنعت ایهام است **قوله** ندارم وجه زر جز اشک نقد عین بالنسبت × مرا چون اشکم از روی به وصل این نقد راستان
اللغة وجه بالفتح انچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجه زر عبارت از اشرفی و نقد صین معنی نقد حقیقی و اصلی معنی
نقد چشم نیز و در لفظ روی اشتراک است که بنسبت اشک بمعنی چهره باشد و به نسبت متکلم معنی پیش باشد و حرف با بالا بمعنی وصل
معنی بعوض است و اشاره این نقد بجانب نقد عین است **المعنی** یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی بخیال اینکه نیم
نقد سره از جای بیار پس حال من است که غیر اشک دیگر وجه زر ندارم همین نقد عین است لیکن این را بعوض ... من بستان و
مانند اشک مرا از پیش خود مران **قوله** مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته :: مژه چون شاخ مرجانی ز بر رفته مرجان
اللغة دریا مراد از چشم و ساحل دریا عبارت از پلک و مرجان چیزیست که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریای محیط
میروید لهذا آنرا بنسبت شاخ کرده و یای مجهول جانی موصوله است و زر مراد از چهره زرد و مرجانی عبارت از اشک سرخ و مژه را
شاخ مرجان از آن گفته که چون اشک سرخ از چشم برآمد مژگان سرخ بصورت شاخ مرجان گردانید **المعنی** یعنی ای مطلوب حال من است
که بر کناره دریای چشم من از کثرت اشک خونی مژه مانند آن شاخ مرجانی گشته که از وی بر چهره زردم مرجان قطرات خون می افتد
پس حال جای رحم است **قوله** تراب بسته گویا نباتی رسته از شکر :: که با شور ابهای اشک لها ... اکند بیان **اللغة** ... گویا
کنایه به دهن نباتی بیای موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین و در شور ابهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات
و لیته و شور و شکر و بیان و محل ابهام تضاد اند **المعنی** یعنی المعشوق به دهن تو از لب چنان خط آمده که لها عاشقان از ابهای
اشک بریان میکند ای از دیدن حسن خط تو عاشقان ترقی حسن فهمیده گریه میکنند و دل میسوزند **قوله** دو حاجب زر و شب پیوسته
در تابند از غیرت :: که دایم جا اگه دارند در محرابها مستان **اللغة** حاجب بمعنی ابروان پیوسته بمعنی مدام در تابند ای در
پیچ و تاب اند و محرابها عبارت از ابروان زیرا که باعتبار خمیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از چشمان و حاجب
پیوسته با مستان مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بعد لفظ از لفظ این حذف است **المعنی** یعنی
چون محراب جای اولیاء الله هوشیار است نه جای مستان لهذا هر دو حاجب ... زاد محراب دیده از این غیرت بر خود می پیچند

قوله بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را ٭ ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران اللغة مستی بیای مجهول تکبر است و درین
بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار رفته و بباعث زور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب خسرو عالم یگانه حاکم
دوران که ممدوح باشد کسی مستی را نه بینی و لفظ چشم و مردم و بینی و دست و رو در محل ایهام اند مطلع ثانی درست ز زیردستی
یافت باز در چشم میزان ٭ ز روی وزن شد کافور و مشک روز و شب یکسان اللغة درست ز عبارت از خورشید است
و روی یافتن کنایه بر غروب طالع شدن چون آفتاب در برج میزان در سوم اعتدال میگردد که مرغوب طبایع است و روز و شب
برابر میشوند در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است المعنی یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان رفت و روز و شب برابر شد
قوله چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب ٭ فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان اللغة هم بالا بمعنی هم
بالا و برابر قد و جعد در مصرع ثانی مراد از شب و بالا عبارت از روز و نقصان بمعنی کمی یعنی آفتاب میزان روز کم و شب دراز
میشود المعنی یعنی حالا روز و شب برابر شدند آینده چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله ز میزان عدل شاه انجم راستی
میجست ٭ کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان اللغة در میزان عدل اضافت اقترانی است و شاه انجم
مراد از خورشید میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در وی آید روز و شب برابر میشوند و راستی
درینجا بمعنی برابر است و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب و یای راستی و کمی و فزونی همه مصدری اند المعنی
یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال صحیح است که روز کم و شب دراز گردید قوله اگر خورشید را جمشید چون گفتن مجاز
آمد ٭ بتحقیق است شاهنشاه هندستان مه تابان اللغة مجاز بالفتح جای گذشتن و ضد حقیقت و شاهنشاه هندستان
مراد از ممدوح که هند است و مه تابان خبر اوست المعنی یعنی اگرچه خورشید را جمشید گفتن مجاز است لاکن ممدوح را
حقیقت است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار رفته قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شه بن تغلق ٭ که
خورشید است از تیغش میان نه سپر پنهان اللغة خدیو بکسرتین و سکون تحتانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از
پهلوان و درین تغلق اضافت ابنی است و میان بمعنی درمیان و بمعنی بند در محل ایهام و نه سپر کنایه بنه فلک قوله
دران روز یکه از گرد سپه سیه چو شد ٭ ز برق تیغها گرد هوا تیرباران اللغة یای مجهول بوزن زیادت است
و در سیه تجنیس خطی است و حرف زا در اول مصرع ثانی سببیه است و حرف را بمعنی ابتدا المعنی جوف فلک
و تیرباران بالفتح قلب ان باران تیرها و باران تیر بمعنی شدت باران است بمعنی کثرت است

که تابش برق باعث باریدگی بسیار است و مضمون مصرع اول ظرف است و مضمون مصرع ثانی مع نه ابیات آینده مظروف
المعنی یعنی دران روز که از گرد انگیزی بسبب رفتار لشکر ممدوح ابر سیه نمودار باشد بسبب برق تیغها دران روز برای هوا
باران تیر پدید گردد یعنی بقدری کثرت تیغ در جوف فلک باشد که تا با باران تیر گردد **قوله** ز رعد کوس و ساز دبنای
حضم جنگ مرگ ✿ لسان برق ورتاز کمیت شاه دمیدن **اللغة** حرف ز اسببیه است و رعد بالفتح آواز
ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و در رعد کوس اضافت تشبیهی است و در ساز دمعنی موافقت
کند و حرف با بالای نامی که بمعنی کلو است بمعنی مع است و جنگ بمعنی دست و کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
و فوقانی اسپ سرخ بال و دم سیاه را گویند از برهان **المعنی** یعنی دران روز بسبب آمدن آواز رعد نقاره جنگل موت بگلوی
دشمن موافقت کند ای را بفشارد و چونکه برق در میدان فلک می تازد پس معلوم است که شاه الخ و الفاظ و ساز و نای و جنگ
در محل ایهام اند و جناب ممدوح بجای ساز دنسخه بازد اختیار کرده و ترقیم فرموده که در اینجا بازد لازم است بمعنی در آویزد و در مقام
شرح دوست محمد لائق و بدین است که چه کل نشانها حماقت کرده **قوله** فتد ز تاب سپر آتش قضا اختر راتن ✿ که دار
از تف تیغش فلک دل ملک جان **اللغة** حرف را در همه جا برای اضافت است و تف بفتح و تشدید فا بمعنی حرارت و گرمی از برهان
و ملک و زن فلک بمعنی فرشته و در پاره صنعت طباق است **قوله** قمر بقبضه و شش نگار و صورت و رقم ✿ عطارد بسر
تیرش بیار و زهر در پیکان **اللغة** قبضه بالفتح در مشت گرفتن و دسته چیزی از منتخب و یاره و رقه بفتحتین بمعنی سپر از برهان
المعنی یعنی قمر دران روز از کمال بیم و ترس بر قبضه کمان ممدوح صورت سپر نگار دایمی جو در میکند برای حفاظت ممدوح
و عطارد که بخش فلک است برای زهرآگین کردن پیکان او زهر نحوست خود را بسر تیرش می آرد و موجود میکند برای هلاک
دشمن **قوله** کند نهاسپه را به زیر خود و درع شه پنهان ✿ شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان **اللغة** خود بواو مجهول
بمعنی پولاد هند که پولاد آهنی باشد و درع بمعنی زره است **المعنی** یعنی زهره با وجود مطربه فلک بودن دران روز
مردانگی پیدا کند که از خود و زره ممدوح آرایش خود خواهد و برای حمایت ممدوح مسلح گردد و چتر شاه چندان بلند گردد
که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زره ممدوح پناه خود سازد **قوله** ببیت حمله چنان سهم
افتد اندر قضای چرخ ✿ که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان **اللغة** افتد بمعنی پیدا شود و سهم بمعنی خوف
و چار ارکان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت ما بعد صنعت سیاقة الاعداد مشوش بکار رفته **المعنی** یعنی از هیبت

هیبت ناک او جای بیاده بجز اربعه عناصر دیگر جا نمانده ای از سهم او در آب و آتش و خاک و باد رفتن بهتر سپاه ایندای کسی
از خوف او در آب غرق بشود و کسی در آتش بسوزد و کسی زنده در خاک قبر سپرد و کسی چون پنبه بنفوش بباد دهد **قوله**
ورا با چارپاه نوبه‌یان یکی گردون + ورا در حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** ورا در هردو جا مخفف او را
که مرکب از ضمیر راجع بممدوح است و حرف را بمعنی برای و چارپاه نوکنایه از چار نعل اسپ و گردون مراد از اسپ حبشه
و حفظ بالکسر نگهبانی و ده ماهی بیای معروف مراد از ده انگشت هردو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون عین مهمله بمعنی اژدها از منتخب و کنز و بنجا مراد از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان یا نیزه
گران از بهر دو دست گرفته یا بیاوری دست دیگر ببرند از این با ده ماهی گفت و با پنج ماهی نگفت **قوله** ربایید جو درا
تیرش ز فرق صبح خنجر زن + ستاند گرز رامحش ز دست رستم دستان **اللغة** ضمیر هر دو شین راجع بممدوح خود صبح
مراد از خورشید خنجر زنی صبح باعث خطوطی که در صبح بیاید باشد یا بجهت شعاع آفتاب رمح بالضم بمعنی نیزه و در رستم
دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان نام زال است **قوله** قبای غم کشند در بر ز قهرش تنگی گریان + کلاه زر نهد
بر سر ز مهرش رومی خندان **اللغة** قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
تنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب با شبنم و کلاه زر مراد از خورشید مهر بمعنی محبت و رومی خندان کنایه از روز یا صبح
و فاعل کشند زنگی و فاعل نهد رومی در لفظ مهر صنعت ایهام است و بجای گریان نسخه باکی بمعنی بکا کننده هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر او چنین است و حال مهر او چنان **قوله** ز رفع رایت فتحش شود دشمن فتند در جر به بدان و جنبی از حرکت
نیابد روز حشر اسکان **اللغة** حرف زا سببیه است و رفع بمعنی بلندی و در رایت فتح اضافت لامی است اقتران او جر بالفتح کشیدن یا
و هم بسکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در آن شود اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز حشر آن و در قرآن تکرر
و در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان صنعت صرف نحو بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم بلا کات او با مردم بپیش
حاجبان صفها کشیده است چون کان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهار عجم
و حاجبان بمعنی چوبداران و ابروان و مژکان بالکسر جمع مژه که موی پلک چشم باشد و بضم اول هم آمده است از برهان **المعنی** یعنی یا
بلاکات برای یاری کردن ممدوح مستعد اند همچنان انجم تیراندازان و سپاهیان ممدوح پیش حاجبان نقیبان صفها راست کشیده اند **قوله**
زنیم داد می جهان را داده کز نکاو سار تو بنه کشت شیر قوی گشته از بار چرا نا دان **اللغة** داد و جهان داد بمعنی کار جهان

گردن است دگاو سار بضم سین کارزار یعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاو و چهره است آنکه گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت
سر گاومیش ساخته بودند کذا فی البرهان و خونی بیائی فاعلی صفت شیر است و بار آنچه بر پشت توان برداشت از برهان و در هند این را گرگشته
گویند و چرا بالفتح یعنی چریدن از برهان و بار چرا باضافت لامی بار یکه برای چریدن حیوانات مستعمل باشد هند این مجموع را گگهاس بهوسا
خواهند گفت و ناوان بنون و واو بمعنی کج و خمیده و بجای چرا نسخه جرا بالجیم تازی و زای معجمه یکیست المعنی یعنی مدح عجب انقلاب
زمانه داده و ظالم را مطیع مظلوم کرده که پشت شیر خون کننده از برداشتن بار چرای حیوانات ناوان ای خمیده گردید و بجای چرای ناوان
نسخه خر ناوان هم یافته شد ایهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الاخر باید خواند پس حاصل عبارت معنی این خواهد بود
که از کشیدن بار چرا پشت شیر خونی و خمیده گشت ای خمی گردید و در تصحیح هر دار شیر هیچ اشاره نشده و خوبی این عبارت قوله
با آب تیغ شه شستست از روی خاک ترجیهی که خم سر گزینه بینی چشم خود را و بیان اللغة و جهی سیاهی صو المعنی آن همه جهت آن
نوع و ... صفت ... تیغ اللغة است و در ... صفت ... است قوله زسهم پنجه شیر علم در بیشه رفت
شیر فلک خاک بچون شیر شادروان اللغة سهم بالفتح بمعنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفول
غلبه و هیبت ناظرین و بیشه نزدم اضافت بیانیه است و شیر فلک یعنی برج اسد شیر شادروان صورت شیری گویند
که در سائبانها و سراپرده ها نقش کنند از برهان المعنی یعنی در خاک تو حال دیگران چه بیان کنم که شیر فلک با وجود پیوستن تمام از خوف
پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سراپرده بر خاک افتد تا به دیگران چه رسد قوله فلک پیل سپار اکنون انبان خاکست که فکنده
است بر شطرنج بازی از سر دندان اللغة انبان پوست بزغاله خشک کرده که درویشان میان نهند و ذخیره در آن
نهند و درینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار اول سد بند و تعلیم شکار می آموزانند اول انبان شیر و بزغاله وغیره را
پر از خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل آنرا در پای خود میمالد و از دندان بالا می اندازد و پاره پاره میسازد و چون خاک بودن
انبان فلک ظاهر است و شطرنج ثانی بمعنی گردش و دوران است المعنی یعنی فلک برای پیل پیاده تو انبان خاکست که پیل تو
از راه بازی آنرا بالا در روی زمین انداخته و حرف را بمعنی برای است قوله چنان بار بست بر فرق زمین از بار تحست (؟)
که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان اللغة بار بار برای عظمت است و فرق بمعنی سر یک گوی مراد از
کره ارضی است و نه چوگان کنایه از نه فلک و خورشید و حرف با بمعنی با وجود است المعنی ای با وجود حرکت دادن نه چوگان
حرکت نمیکند قوله الا تا بر سر چوگان شکن گیسوی تست آنکه چاهی در میان دارد بر چشمه حیوان اللغة الا حرف تنبیه است بمعنی

اگاه باش از بر بان و خطاب این عموم است و چوگان مشکین مراد از زلف پیچان و گوی سیمین مراد از زنخدان یا چه و چاه کنایه از چاه زنخدان یا خود زنخدان و چشمه حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب آگاه باش از اینکه بهر زلف گوی سیمین زنخ است و حال آن گوی سیمین اینست که چاهی درمیان اوست و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** از ان چه روی بدخواهان شد بی آب تر باد ازخم همچو سر چوگان زلف یا سرگردان **اللغة** چه مراد از زنخدان و بی آب بمعنی بیعزت و بی آبرو و زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف است و کسر و او ثانی یا بی الف یا انیکه مصرع ثانی خبر شده ...

از زنخ چون چوگانم **قصیده** در بیان استوای لیل و نهار و گرمی روز و سردی شب و آمدن ماه و گرمی برج سایه کرد کار

قوله روان شد باز و لو زنه چاه زهره و میزان که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان **العروض** این قصیده نیز در بحر سابق است و زنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** دلو زر مراد از خورشید چاه زهره برج سنبله که مقام هبوط و وبال زهره است و میزان مراد از برج میزان و کافور گرم عبارت از روز باعث گرمی بودن در روز و لن وزن با موقوف باید خواند و مشک سرد مراد از شب که در شب سردی باشد و یکسان یعنی برابر و در گرم و سرد صنعت مطابقه است و لطف اینکه کافور بغایت گرم در اینجا بعکس آن گردید **المعنی** یعنی باز دیگر آفتاب از سنبله در میزان رفت که روز و شب برابر گردید و بودن آفتاب در سنبله بسبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد بخاری او نسخه نوشت برابر شد در گرمی و سردی تم کلامه کمترین مولف گوید که صاحب از این تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و سردی برابر گردید و در ساعات نشد و غلطی اینجا ظاهر است و انچاه زهره برج جوزا مراد گرفتن از سخن فهمی بسیار بعید است **قوله** سپر خنجر زبان چون تیر بیرون شد ز ترکش تیر که اینجا بی سپهر گرد نباشد تیر را جولان **اللغة** سپر مراد از خورشید خنجر زبان باعتبار خطوط شعاعی و این استعاره اند فاعل شد که سپر باشد چون تیر ای بزودی تمام و ترکش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد ترکش عطارد که جای او باشد عبارت است از برج سنبله و بیخانه مراد از دنیا یا سنبله **المعنی** یعنی چون سپر خنجر زبان خورشید دید که در دنیا بی سپهر گشتن تیر را جولان نمی باشد پس تیر دانست که هرگاه سپهر من که در ذات من اندافتاده خواهد شد من تیری جولان خواهم شد پس آن سپر خیال و اندیشه کرد و چون تیر از برج سنبله سرگردان شد و وهم اینکه مقصود اهل دنیا است که تیری پرداز کمان بشکند ارند بهذا میگوید که آفتاب باعتبار خطوط شعاعی مانند تیر بود و تیری سپهر بر ترکش نگاه داشتن و قابل جولان اند خفتن بمنافاته چون بی سپهر تیر بود آفتاب از این سبب از ترکش تیر بیرون آمد روان

لیاقت مانند ندیدم جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر یعنی عطارد باشد و در مصرع ثانی بجای
لفظ سه بر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب را دارند و حصول عطارد است که چند درجه پیش یا پس همیشه قرب آفتاب
میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیارها نمیرود و ظاهر او در ایام عطارد از سنبله آید و پیش از آفتاب به میزان رفته باشد
لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چراکه درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد در رفتار نباشد که
هر دو برفاقت یکدیگر سیر جولان مینمایند فافهم و تامل تم کلامه **قوله** ز وصل خود بفصل تیر ماهان نوبهار خود ۰ که چون گل
سیدم جیب و چون بلبل سکینم افغان **اللغة** تیر نام ماه چهارم از سال که آن متعلق است مانند آفتاب در برج سرطان
از برهان و این ایام خزان و موسم زمستان است و جمع ماه با الف و نون بر خلاف قیاس است مثل شبان و روزان **المعنی**
یعنی ای مطلوب ایام زمستان که موسم خزان است از وصل خود مارا نوبهار عنایت فرما چراکه در هجر تو چون گل الخ و خشندگی
ثمر لذت وصل محبوب با همی وصل خوبی زمستان ظاهر است که خاطر خواه حسب دل جان میباشد **قوله** فروغ لاله خود را
و باغ صبح را آبی ۰ تو لاله از پیاله خور زلستان داد خود بستان **اللغة** در لاله خور اضافت بیانی یا تشبیهی و وجه شبه
زردی است و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی نسخه تابی هم آمده هر دو معنی بارونق است و لاله
در مصرع ثانی مراد از شراب سرخ و بستان اول بالضم و ثانی بالکسر امر است و در هر دو لاله تجنیس تام و در هر دو بستان تجنیس
ناقص است **المعنی** یعنی بوقت صبح خورشید بر آید تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطر خواه خود حاصل کن **قوله**
می کز صفوت در دوش هلال عید بینی ۰ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان **اللغة** صفوت بهر سه حرکت
اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت هلال عید بینی متعلق مصرع ثانی است و کلوخ انداز سیر
و گشت و شراب خوری عیش و عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند هکذا فی البرهان **المعنی** یعنی ای مطلوب چنین
می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در درد او هلال عید به بینی چنانکه خوشی از دیدن هلال ماه شعبان حاصل میشود همچنین محظوظ
از درد آن عشرت حاصل شود و بیخیال آن شراب حال در داوین باشد دیده باید چگونه خواهد بود **قوله** اگرچه روی
خندان در از ازرق است ایمن ۰ گرفتار درم گشته است اینک زنگی گریان **اللغة** روی خندان مراد از
روز باعتبار اشعه خورشید و ازرق بالکسر بمعنی سیاه است که انسان الاعم بسیار میکند درینجا مراد از کمی و درم بمعنی الم
یعنی ای سیه درینجا مراد از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شب سیاه است کوکب اشارات شبنم و ذکر یافتن خندان صنعت تقابل

المعنی یعنی درین وقت اگرچه روز کم گشته لاکن شب زیاده گشته است قوله نیز صبح خورشید است جمشید دیار چین
نیز اختران با هست شاهنشاه هندستان اللغة خورشید مرکب از خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون
خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو
نویسند از رشک شید المعنی یعنی خورشید را صبح شاه چین میدانند و ماه را اختران شاهنشاه هندستان می انگارند و لطف
دیگر اینکه ای اختران و صبح شاه هندستان از جمشید چین که ممدوح باشد ماه و خورشید میشمارند قوله درین شش ماه صبح ای شه
دهل بر بام دهلی زن ✦ که هندستان را فزون است و چین افتاد نقصان اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده
اشاره این شش ماه بجانب این ایام که ماه فعلیه روز کم شود و شب افزون گردد و جانب صبح مراد از شش ماه زمستان تحریر فرموده
اگر در زمستان شش ماه بوده باشد فرموده آنجناب بسیار بی تکلف است دهل بر بام زدن عیش و عشرت بدرجه کمال بر ملا کردن است
و هندستان مراد از شب افزون بمعنی افزونی و چین مراد از روز نقصان بمعنی کوتاهی و صبح حال است از فاعل زن
کرده باشد المعنی یعنی الممدوح درین شش ماه بجانب با ماده عیش و عشرت برملا باید کرد قوله زند بر کس اگر ظلم گرد
خاک یک ذره ✦ زند تیغ آفتاب خاک یعنی سایه یزدان اللغة در گرد ظلم بالفتح اول اضافت تشبیهی است و گرد تا کی
بالکسر است و خاک مراد از کره ارضی و سایه یزدان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب تیغ عدل ممدوح در تمام دنیا گرد ظلم را کسی نمی تواند

مطلع ثانی زهی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان ✦ بگرد شمع رخسارت چه پروانه چراغ جان

اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام المعنی یعنی عجب گونه خورشید از محبت تو سرگردان و عجب گونه چراغ جان
بشمع رخسار تو پروانه ای تصدق میشود که در بیان نمی اید قوله ترا از لعل تر از خنده مرواریدها ساکن ✦ مرا از طلعت زرد از
گریه مرواریدها غلطان اللغة لعل تر مراد از لب او حرف از در هر دو جا سببیه است و مروارید مراد از دندان و طلعت زرد
کنایه از چهره زرد و مروارید مراد از قطرات اشک المعنی یعنی ترا ای معشوق بسبب لب دندان نمایان میشوند و مرا
از دیدن اینحالت که شاید بمن خنده باشد یا برای عزا ایند این من از دیگری خنده باشد بسبب چهره زرد قطرات اشک
غلطان میشوند و در خنده و گریه صنعت تضاد است قوله مراد تب زخم هر دم که پیدا نماید لب ✦ ترا از شاد
... دندان اللغة کودی لب کنایه پیدا است و ... دندان اشاره ...

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان بلب رسیده‌ام و تو از دیدن این غم خندان هستی قوله شد بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ
شاخ از غم ✻ دل بیا که من دارم چو پسته با لب خشک ان اللغة شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و حرف از سببیه است
و شکر چیزی که مراد از مصریست که او را در ظرفی انداخته و رشته‌ها هم در ان آویخته بصورت شاخ نبات تیار میکنند و او را
شاخ نبات میگویند و پسته را در ولایت بریان کرده هم میخورند المعنی یعنی اگرچه بظاهر مانند پسته لب خشک ان
میدارم لاکن در معنی دل بریان من مثل شکر پاره پاره است قوله تنم در دیده‌ام چو موی زرد در جنبش ✻ خطت بر لاله چون
مار سیه در پیچش ✻ اللغة موی زرد بسیار لاغر میباشد و در لفظ مردم صنعت ایهام است و لاله عبارت از رخساره
و مار سیه را در خط و پیچش عبارت از رخساره المعنی یعنی خط تو بر رخساره بر آمده و از دیدن این حالت زوال حسن یار تو حقی
حسن تو فهمیده‌ام از غلبه عشق تنم مانند موی زرد در دیده او میان لاغر گردیده قوله چو شد دل بسته مهرت مکش در دشنه
مکش تشنه ✻ چو ناوک در جگر دارد مکو ترکش مکن قربان اللغة مکش اول بفتح کاف و مکش ثانی بضم کاف است
و ناوک که مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و مکو ترکش ای مگذار او را و ضمیر شین دل است و قربان چیزیکه در راه خدا
تصدق کنند و بدان قرب جویند ماخوذ از تقرب و در هر دو مکش تجنیس ناقص و در دشنه و تشنه صنعت بدل و در ترکش
و قربان بمعنی کمان دان صنعت ایهام است المعنی یعنی چون دل من بسته محبت تو شده است تیغ برای قتل آن دل در انجا که
از آب زلال وصال تشنه است خنجر مکش و چون آن دل تیر غمزه تو در جگر دارد پس او را مگذار و ذبح مکن او را و در بعضی نسخ بجای جمیع
صیغه‌ها صیغه نفی هم یافته شده قوله تو شاه جمله خوبانی و شام چتر زلفت ✻ در ان چتر خورشید پیدا چو ماه رایت سلطان
اللغة چتر دم گاو کوهی بر سر علم بندند و در شام چتر زلف اضافت تشبیهی است و ضمیر در ان راجع بسوی چتر زلف است و خورشید
عبارت از چهره و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی تو ای معشوق پادشاه تمام خوبان هستی و چون
برای پادشاه چتر و ماه رایت باید چنانکه ماه رایت سلطان میان چتر او پیدا باشد همچنین در شام چتر زلف تو خورشید چهره تو پیدا
قوله محمد شاه بن تغلق که بر شد ز اقبالش ✻ لوای آل بهرامی ز اوج طارم کیوان اللغة در بن تغلق اضافت ابنی بکنوف (?) است و ضمیر
شین راجع به محمد شاه است فاعل بر شد لوای آل بهرام است که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و طارم بفتح را بمعنی بام و بام کیوان که فلک
هفتم است مراد از فلک هفتم است و حرف ز اقبل اقبال سببیه است قوله یگانه شهسوار هفت میدان شاهی ✻ که گرد خاک بد گویش
بود سرکشته چو چوگان اللغة هفت میدان عبارت از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین و در شاهی یا محمد و صوله (?) است اوکرو (?) با لکسر بمعنی

رو اصلی و گرسنگی چوگان باعتبار خمیدگی سر چوگانست المعنی یعنی چنانکه چوگان سرگشته است بر همین نمط گوی زمین گردان و پریشان است قوله نبی نام مُنبی مسند ملک رو فلک رفعت ملا خضر علم و سکندر جاه عمر عدل نبی اول بالفتح و یای تحتانی معروف و نام ممدوح نیز محمد شاه بود و مُنبی بضم اول و ثانی تحتانی کسر ثالث یعنی کلام خدا و قرآن باشد از برهان و منبی بضم اول هم آمده است و مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و منبی مسند کسیکه در بر آن تکیه گاه کلام الله شریف را داند و تقویت هم دهد رفعت بالکسر یعنی بلندی و بلندی فلک مرتبه و شنگان ظاهر است و خضر علم کسیکه علم و فضل مثل خضر داشته باشد و علم خضر معروف است و جاه بالفتح بمعنی نصیب و بخت و بالکسر بمعنی کرسی از منتخب و صراح دارد و کوه شکوه نصیب سکندر معروفست و عمر عدل کسیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معروفست که عمر عادل لقب یافت و احسان حضرت علی کرم الله وجهه معروفست قوله مملکت احمد مرسل شوکت حیدر غازی ملا صفوت عیسی مریم هیبت موسی عمران اللغة ملک بالضم پادشاهی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی شدت و هیبت از منتخب و حیدر بمعنی اسد درنده و درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و غازی در ... کسیکه جهت ثواب با اعدای حق جنگ کند از برهان و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهورست و صفوت بهر سه حرکت اول یعنی برگزیدگی و صفائی صفای حضرت عیسی علیه السلام باینحد بود که با وجود مرشی داوری نکرده و کدامی ... بلا خطه انظر مینمودند و هیبت جلال موسی علیه السلام بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضافت ابنی است قوله زیب تخت بلندست را قدم تارک کرسی ملا زیب نعل سمند ترا شرف بر تاج نوشروان اللغة حرف را در مصرع اول بمعنی اضافت است و قدم بمعنی پایه و در قدم و تارک صنعت تضاد است و نوشروان مخفف نوشیروان است از برهان المعنی یعنی عجب حال تخت تست و عجب حال است که در بیان نمی آید قوله تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر ملا که شمع دودمان عدل گشتی بادشاهان اللغة یای شاهی معروف برای خطاب است و فاعل شد مصرع ثانی است و دوده بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی محل است هم المعنی یعنی آن بادشاه عالیجاه هستی که در تمام دنیا این مضمون و این سخن از خورشید هم روشن تر است و مشهور تر گردید که خاندان عدل را بسبب عدل تو تابانی حاصل شد الغرض فخر خاندانها هستی قوله تو سلطان سلاطینی و از حرمت غلامانست ملا که مغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان اللغة سلاطینی یای خطاب جمع سلطان و اشاره آن برای عظمت است و حرمت معزز و ارجمند شدن از کنز و صراح ... برای است و مغفر بالکسر و فتح فا بمعنی خود و قبل از هر دو شد ضمیر ایشان که راجع باشد بجانب غلامان حذف شده و مغفر دار

هندو بمعنی غلام است و فغفور لقب پادشاه چین و خاقان لقب پادشاه ترکستان المعنی یعنی ای غلام تو خاقان عزت و
احتیاج نیست که فغفور و خاقان سلطنت خود را گذاشته خدمتگار او شده اند زیرا که احتیاج این خدمتگاری انداز پادشاهی شان است
دوم اینکه خدمتگاران آن غلامان تو باعتبار احتیاج خود فغفور و خاقان شده اند قوله زرین قباهی ز فراشان خاص تست
که با نه خیمه میکند و نگر هفت شادروان اللغة نه خیمه مراد از نه افلاک و شادروان بالضم ثالث پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراپرده که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از پیلان هفت شادروان کنایه از هفت طبقه
زمین از پیلان یا مراد از هفت اقلیم و جانب شش جهات باعتبار مراد از هفت فلک است المعنی یعنی پادشاه زرین
قباهی رشید که نه خیمه فلک گرد هفت پرده زمین میکند از فراشان خاص تست قوله برای سطح خاص تو صبح پرنیان
کسوت * سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان اللغة سطح بالفتح سیم بمعنی بارچیخانه و پرنیان بفتح زر بمعنی
دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت کذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و هفت ایوان
مراد از هفت فلک المعنی یعنی صبح پرنیان کسوت سحرگه خیمه زرین برای بارچیخانه خاص تو بر بام فلک نیز
استاده میکند تا که بارچیخانه خاص تو در جا گیر قوله بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سر حد محیط پنج شاخ
تو یکی دریای بی پایان اللغة بیدا بالفتح بیابان و دشت اکثر و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
بجانب پنج انگشتان قوله غباری که از رفتار شاهان بر درت افتد * بگیسوی سیاه حور روبد بر سحر رضوان
اللغة و غبار رهای صوت کت آو رضوان بالکسر نام دربان بهشت المعنی یعنی آن غبار را که از طوف پادشاهان
بکعبه در تو بر درت می افتد رضوان آن غبار را بگیسوی حور سحر میروبد زیرا که جاروب دیگر را قابل رفتن نمی داند
قوله چه نوعش مساحت کرد نه گردون چهارت را * یکی خشتش فزون آمد سه بعد و چهار ارکان اللغة
چه نوع چه طور و مراد ازین تکرار است و ضمیر شین از قبیل اضمار قبل الذکر راجع بجهارت را و مساحت بالکسر
بمعنی پیمودن و از سه بعد که طول و عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
المعنی یعنی یک خشت او جهت بقای جبانت در سه بعد و چهار ارکان نگنجید و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد
غیر مرتب بکار برده قوله ز کوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه * ز دور قسری طبعی نگردد پیش سرگردان اللغة
ذره بمعنی اندک و دو بمعنی گردش و قسری بواسطه دیگری و طبعی بواسطه خود و جمیع کواکب سیاره این حرکت

میدارند چنانکه الحال می نویسیم و شیی یعنی پیش ازین المعنی یعنی امید ... کوه حلم تو بچه سنگینیست که اگر بر خورشید
ازان اندک سایه فتد از مهر و حرکت خود باز ماند **فائده** بدانکه حرکت بر دو قسم است یکی حرکت قسری دوم
حرکت طبعی که این را ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا که از دیگری
باشد ورنه کلوخ در نفس خود و بذاته صلاحیت بالا رفتن ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود بمقتضای
طبع وی باشد چنانچه رجعت کلوخ از بالا بزمین که مرکز اوست بی قاسری و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است
و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاسر اینها فلک الافلاک است خورشید بحرکت قسری در هشت پهر یکدور
تمام میکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بحرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی سیصد و شصت
و پنج روز و دو پهر باشد یکدور بانجام میرساند و قمر بحرکت طبعی خود در بیست و هفت روز و دو نیم پهر یکدور بانجام
میرساند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره و عطارد ... در یکسال و مریخ در یکسال و ده
و نیم ماه بانجام میرساند **قوله** بهاران ... افزونی بچه پیشتر یا ... درایام تو شب دی نیارد کرد تابستان **اللغه**
دوران یعنی زمانه و عهد یعنی گردش و محل ایهام ... پیشتر ... [illegible] ... دی ...
ذره ی شب و این مراد از کمی شب ... کردن بالفتح کاف تازی ... و فاعل ... فاعل نیارد کرد تابستان ...
بدانکه هرگه کمی میداد و بیشی میکند چون ماه تو در زمانه عدل ... بر آید ... [illegible]
نشود و چون در موسم تابستان کمی شب میکند لهذا الشب ... تابستان هم در زمانه عدل ... شب را
کمی نمیکند خلاصه آنکه در زمانه عدل ... کمی تابستان لازم ... است ... معتدل اند **قوله**
سر کلک ... کاغذ از کتب آرند ... باقی کند ... در خدمت کتان **اللغه** حرف المعنی ...
است و کتب بروزن ادب گیاهیست که ازان ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و نیز ریسمانیست ...
کتان می تابند و آن در نهایت استحکام باشد کذا فی البرهان فاعل آرند ... کاغذ ... قصب
وزن ادب یعنی کتان بتخفیف و تشدید هر دو درست است یعنی پارچه که از ... پاره پاره شود ...
سزاست **المعنی** یعنی اگر برای کلک دبیر کاغذ تحریر ... شعر ... ظالمان و داد دهی مظلومان
از کتب آرند قدر این ... سر ... شده در خدمت کتان حاضر گردیده ... نقصان ...

قصب باقی بکند **قوله** گران باهی زرین تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت + که گر خسف
عبارت از قلم عنایت پیچیده بون بورق طلا مه اول مرکب اضافی تابی خطاب ست و مه رایت بمعنی هیچه علم باشد و هر دو
در محل ایهام و بمعنی ثقل و هم بمحل ایهام ورد آن بمعنی شدن و رفتن و گرفتگی یا زکر و هر دو مرکب بر دو که بالجمع مسوی مه تابان **المعنی**
اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر زن + که از گردن کشی گسل باد اگر خسوف حیا از گردش فلکی نه نشینا نمی شی عقل و علم تو
گردن و خنجر بفتح های حلی بمعنی گلو و حرف بر قبل از زن که صیغه امر **فانی و در غیب بمعنی عالم جاودانی و کیمیح سلطان**
طائر بط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ دشکین بیضها در شیان **العروض** این قصیده
یعنی بر بط از گردن کشی یا همچنین افغان مینماید که ای ممدوح اگر دشمن تو سر کشی از تو بکلان بافاعلن **اللغة** صحیح مراد از صحیح
معنی هم منیر شد لفظ گردن کشی تا فی میرود پس بمذاق کمترین مولف چنین می آید که حرف بر فراج و بیضها مراد از کواکب و بیضی
بصورت بط و گردن کشی بای این ظاهر ست و نالانی این باعتبار قلقل ست یعنی بط که انچنان نالان رخش همت زین ن چابعو فا
پس اگر دشمن تو نیز گردنکشی بلند گردن او مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد **فعال و نصف**
نهد ره مخالف بر درت آن به + که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان **اللغة** ره کار ست نهادن اطاعت
و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان و جمعیت ست و حرمان بالکسر بمعنی بی نصیبی و پرده بمعنی
تنبیه و افتادن است **المعنی** یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر ست که چنانکه پرده بر در افتاد
آواز راه سامان و توشه جدا و رد که ده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوز بیره و راست مقامی از دوازده
نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آن را بوقت زوال سرایند و نوا بر وزن هوا هم
نام مقامی از دوازده مقام و پرده بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پرده خراسان و عراق وغیره از برهان
معنی در محل ایهام ست **قوله** کسی کز ظلم احسانت نبرد از درد و غم دردی + بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درما
اللغة یای کسی موصوله ست و حرف از سببیه ست و جناب مصحح این المعنی در نوشته و دردی بالضم بیای مجهول
وحدت ست و حرف با در بخاک قسمیه ست **المعنی** یعنی آنکس که بسبب غم و الم از احسان تو فایده بر داشت قسم خاک
پای دربان تو میخورم که او از بهار در دنیا علاجی نیست **قوله** ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی + که عیسی
خواند قلاده وار فراز خویش آن نادان **اللغة** حرف ز در صدر بیت سببیه است و رفع بالفتح بمعنی بلندی و حاسد بمعنی

ی نیست که عیسی علیه السلام مقیم فلک چهارم

ن هفت هزار و هشتصد و ده فرسنگ و قارون

ی کرده بود در تحت زمین میرود و همچنین تا قیامت

ع و بسی صنعت تضاد است المعنی یعنی بسبب بلندی مرتبت

ر فلک چهارم بالا سیاید قوله نعل پا در پای تکاور زمین

اللغة حرف زا در هر دو جا سببیه است و پای همه را ربی موصوله یا توصیفی

ه از برهان و ابلق در هندی دو چیز را مانند و ضمیر شین راجع بجانب است و بتحقیق طبق

بعضی گویند که در پای اسپ چیزی پیدا میشود که آن را بزبان سوهان المعنی زمین اسپ است

ده از اسم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز از برهان المعنی یعنی از نعل اسب تو برکاو زمین جنبا

ن شده مانند طبق در پای او افتاده قوله همیشه تا بود در زیج شاهی عنصر این سیم که باشد

ابان اللغة حرف تا برای انتهای زمانیست زیج با اول مکسور معرب زایست و آن کتابی باشد که منجمان

ر دات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند کذا فی البرهان و زیج شاهی نام کتابیست مذکور است و خمسه مسترقه که این را

مسترقه نیز گویند بضم میم دوم بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس یک ماه

شمسی سی روزه گیرند و پنج روز را بعد از آخر اسفندار افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده

در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسامی خمسه مسترقه این است اهنود اشنود

اسفندارمذ هشت هشتویش و خمسه مسترقه را از آن گویند که گویا این پنج روز از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که

در زمان یکی از سلاطین حاصل پنج روز را تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب نمی آورد و بعضی گویند که پنج روز چند ساعت

در سلخ آبان مقرر کنند یعنی بر این ماه نگهدارند که بعد از عرصه مذکور یکماه موجود میگردد و آن را در سیک لوند نامند شعر

مصنف هم برین قال است و سلخ بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزی که در شام آن هلال دیده شود و وجه

تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست شده و بیرون اند و ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور

را این اسم هم گشت از رساله نجوم و آبان در هندی ماهی بادک تفاوت ماه اگهن را مانند المعنی یعنی خمسه مسترقه در سلخ ماه اگهن

در هیچ شاهی تا قیامت خواهد بود پس تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت * که گرد خسوف
ننشیند بر او از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب از رای تا خطاب است و مه رایت یعنی هیچ علم باشد در هر دو
رایت تجنیس مرکب متشابه است خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفتگی ماه گیرد و مرکب از بر و او که راجع بسوی مه تابان است **المعنی**
یعنی ای ممدوح تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند ماه هیچ علم باد که گرد خسوف بر او از گردش فلکی ننشیند یعنی عقل علم تو
از گردش فلکی کمی نپذیرد

قصیده در بیان بی ثباتی جهان فانی و ترغیب بی علمی جاودانی و ذکر صبح سلطان

قوله صبح عنقای است سیمین مرغ زرین دهان * شام درقای است مشکین بیضها در آشیان **العروض** این قصیده
در بحر رمل مثمن مقصور یا محذوف است وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن یا فاعلان **اللغة** صبح مراد از صبح
صادق است و مرغ زرین مراد از خورشید درقا بالفتح فاخته و کبوتر از منتخب صراح و بیضها مراد از کواکب سیمین
صفت عنقا و شام صفت درقا **قوله** عاریت دان هرچه بر چهره نگاران روز * خوش بهشت زرین نمی چون بهر جا
بیرون جهان **اللغة** عاریت بتشدید و تخفیف یای تحتانی آنچه بدهند و بگیرند از فرهنگ منتخب چون خیر مستعار
قیامی ندارد لهذا درینجا مراد از بی ثباتی است و زرین مراد از آفتاب چهره بالفتح بمعنی پشت و نگاران است اصیل
خوب سرامد را گویند از برهان جهان ثانی بالکسر است و در هر دو جهان تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی بی ثباتی
اینجهان دیده و فهمیده ترک شکن **قوله** پنبه سستی کن بگیر آئینه ساغر بدست * صبح اینک دف آئینه دار روزبهان
اللغة پنبه سستی بیای مصدری بمعنی غالب شدن باشد چنانکه در برهان است و آئینه ساغر اضافت ساغر است و
ثانی مراد از خورشید **المعنی** یعنی صبح تا حال آئینه خورشید در دهان سیدار رود آشکار ساخته است حال خورشید
آمد تو درین وقت پنبه سستی بکن و آئینه ساغر محبت الهی بدست گیر اعنی عبادت کن **قوله** خشت زرین برافتاد از سر خم وز خم
جام بالا ال مهر از ساقی وحدت ستان **اللغة** خشت زرین مراد از خورشید فیروزه خم بقلب اضافت مراد از افلاک فتاد
آفتاب از افلاک کنایه پشت است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر محل ایهام ساقی وحدت مراد از ذات باری یا ذات رسول
مقبول صلعم یا ذات پیر **المعنی** یعنی چون پشت شد عبادت خدا کن از ساقی وحدت جام محبت الهی ستم بجای برافتد
نسخه برگرفتند نیز دیده شد و فاعل آن قضا و قدر است و برگرفتن خشت زرین نیز عبارت از غروب شمس است و فرق
میباشد که بر سر خم خشت سیاه اند و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون قیوب الصبح دانند لهذا گویند که آفتاب آمده است پیاله لبریز

ذوق و شوق الٰهی از توجه مرشد حاصل کن تم کلامه فتامل **قوله** جیب گل بر بوی مهرش صبح کل کرده چاک + هر دو را زان
بر گریبان گوی زیست آسمان **اللغة** مهر بمعنی آفتاب و بمعنی محبت و در هر دو ایهام است و مرجع شین سیاق و جدت و ترجمه گوی در
هندی گهونڈی ست و نسبت گوی نیز با گل ریزه زر و در میان گل و نسبت با صبح آفتاب ست **قوله** شب بد دل بود گریان
روی چون بدگوی شاه + زان بزخم تیغ خورشیدش پچون کرد **اللغة** بیدل شب ظاهرست و گریان روی عبارت
کواکب یا شبنم و زان بمعنی از آن سبب و تیغ موقوف الآخر و ضمیر شین راجع بشب و پچون بمعنی در میان بمعنی تمام و محل ایهام **المعنی** یعنی شب
با وصف دشمنی تو موصوف بود از آن سبب خورشید بزخم تیغ او را از میان او را بچرن کرد و فاعل کرد خورشید ست و اگر تیغ مضاف باشد
بسوی خورشید پس فاعل کرد قضا و قدر یا الله تعالیٰ باشد و تیغ خورشید عبارت از شعاع خورشید **قوله** سایه چتر سیاه آل ابراهام است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصه ملک جهان **اللغة** آل ابراهام کنایه از ممدوح که از اولاد ابراهام گورند بود و لاجرم بمعنی ناچار و ضمیر شین راجع بچتر است
درین بیت صنعت گریز بکار برده **المعنی** یعنی چون خورشید سایه چتر سیاه ممدوح بود ازین سبب نور او تمام جهان را بگرفت و مسخر ساخت **قوله**
آفتاب ملک و دین معز الا امیر المؤمنین + شد از خلیفه بادشاه انس و جان **اللغة** مولی بمعنی آقا و امیر المؤمنین سردار مسلمانان و معنی
لقب معروف و محل ایهام و خلیفه مراد از شاه روم و انس بمعنی انسان و جان بمعنی جن **قوله** حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جرعه نوش احترامش هم زمین هم زمان **اللغة** حلقه در گوش بمعنی مطیع و نجوم جمع نجم بمعنی کواکب و زمان بمقابله زمین بمعنی آسمان آمده
و ضمیر شین راجع بممدوح است **قوله** ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه + وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان **اللغة**
درین بیت صنعت التفات بکار برده و لوا بالکسر بمعنی نیزه و آشیانه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله باز و مرغان و آشیان جمع
جناح است از منتخب و گردون آشیانه کسیکه بازو های وی برابر فلک باشد یا فلک خود بازو های وی بود یا بازو های خود فلک کرده باشد
و همای چتر آنکه بشکل هما از طلا و نقره بر کلس چتر چسپان میکنند و سدره بالکسر مکان حضرت جبرئیل است **المعنی** یعنی لوای مرتبه
یک عنقای با بلندی چنینست که فلک آشیانه اوست و همای چتر تو باین علو مراتب دارد که گویا یک طاوس سدره آشیان است
قوله سده قصر همایونت که چرخ اعظم است + تکیه گاه آفتاب سجده گاه اختران **اللغة** سده بالضم بمعنی آستانه و چرخ اعظم
بمعنی فلک الافلاک که عرش نامند **المعنی** یعنی آستانه مبارک تو که در بلندی عرش است تکیه گاه خورشید و سجده گاه کواکب است
و فی الحقیقت عرش جسم کواکب است **قوله** حلقه درگاه جاهت عرصه خود عرضه داد + حاوی نه دائره یک نقطه [illegible] آمده
در میان **اللغة** عرصه بمعنی میدان فراخی و عرضه دادن بمعنی اظهار کردن و حاوی نه دائره مراد از عرش بعبارت اعتباری

ورنه در نه دایره عرش نیز داخل است المعنی یعنی حلقه درگاه مرتبه تو بالکل آنست که عرش بجای نقطه اوست و در عرصه
و عرصه تجنیس خطیست و در دست محمد نوشته که یک نقطه از حلقه بارگاه تو محیط نه دایره در دست میان آمده ای نقطه حلقه بارگاه
جلال محیط تو گشت که من میان آمده نه دایره افلاک هستم که کلاسه یعنی از الفاظ شعریه بتکلف تمام بیرون می آیند قوله از مقام خود
برآمد عرش پانصد ساله راه ✤ تا نهد در بارگاهت روی خود بر آستان اللغه پایه ای بالا المعنی یعنی عرش از مقام
امکان خود بالا رفته برای عزم سجده گذاری آستانه ات تا هم در آنجا رسید

قصیده در بیان طلوع خورشید مدحت سازهای عشرت باقتدار فرازان گیتی بهیج سلطان

قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن ✤ بر دوشت شام زلف سیه از رخ زمن العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف واقع گشته وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلن اللغه زرین نقاب شاهد بقلب اضافت ای شاهد زرین نقاب مراد از
خورشید باشد باعتبار خطوط اشعه یا مراد از شاهد فیروزه پیرهن عبارت از فلک نیلگون شام زلف سیاه اضافت تشبیهی است
ای زلف سیاه که مانند شام باشد و فاعل برداشته شاهد است و زمن بفتحتین بمعنی زمانه المعنی یعنی برآمدن خورشید سیاهی
شب را معدوم ساخت قوله بی مهر شاه یکه روان کرده جامه چاک ✤ شمشیر در کف او بر فرق سر لگن اللغه مهر بمعنی
محبت و یا شاهی مهر موصوله یا توصیفی و روان بمعنی جلد و جامه مراد از صبح است جامه چاک کردن کنایه از شق شدن صبح
و برآمدن خورشید و شمشیر عبارت از خطهای شعاعی فرق بمعنی درمیان سر و لگن کنایه از شکل قرص خورشید بصورت لگن است
المعنی یعنی عجب شاهی است که نبود در تمام جامه های عاشقان چاک سکند و شمشیر بکف و بر سر شمعدان نهاده
و از روشنی این عاشقان دیده و تلاش کرده جامه های ایشان را چاک میزند و لگن پیچا بمعنی شمعدان چنانکه در بلاد است
قوله در هیچ روز رانده شعله چون چراغ ✤ کز قهر بانه درکشد دود از وطن اللغه هیچ روز بمعنی کدام روز و حرف را زاید
و شعله چون چراغ مراد از لمعه شعاع و دود مراد از سیاهی شب و وطن مراد از جوف فلک المعنی یعنی آن شاه در کدام
روز همچنان شعله مانند چراغ نشیند که دود سیاهی شب را از راه قهر خود از جوف نکشد ای انچه شعله سید به سیاهی شب را
دور میکند قوله گر صادقی تو عشوه این قرص خور مخور ✤ در مرده ره دمی مراز این بیکس زن اللغه عشوه بمعنی فریب
و زن کنایه از خورشید باعث مونث سماعی بودن و محاوره اهل عرب در خورد مخور وزن و مزن صنعت اشتقاق بکار رفته
و لفظ صادق رعایت خور بسیار مناسب است المعنی یعنی اگر در ره وفا هستی نام این زن مگیر قوله بنغمه رباب

[illegible] سه ساز گوش [illegible] بساط شراب شد و جمله دیده تن اللغة رباب بالضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ شکم و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند [illegible] گوش کردن کنایه از کمال توجه بشنیدن [illegible]
از کمال انتظار کسی است المعنی یعنی [illegible] آن ساش قوله چنگ است که بر سو گوش [illegible]
گوش [illegible] و ز لاغری خمیده شده [illegible] اللغة چنگ نام سازی که خمیده باشد [illegible] بالضم کاف عربی و سکون نون
و وقف دال [illegible] بکسر [illegible] بر زن [illegible] دو گوش اول مراد گوشهای چنگ [illegible] باشند [illegible]
[illegible] گیرهای چنگ عبارت از تارهای اوست و ضمیر شین راجع بچنگ است و حرف زا قبل از لاغری سببیه است المعنی
[illegible] لاکن چنگ [illegible] زن سال خورده است از سبب لاغری
[illegible] گیرهای او [illegible] تارهای چنگ
چنگ را قریب گوش کرده می نوازند قوله [illegible] طفل حلقه بگوش [illegible] از خوف [illegible] پشت خم زده
در راه نغمه زن اللغة [illegible] المعنی یعنی از [illegible] پشت خم کرده [illegible]
باز آمده [illegible]
آرام نخواهد بود و مصرع [illegible] از خوف پشت خم زده [illegible] المعنی [illegible]
و در فصیت سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن [illegible] سوال و جواب [illegible] قوله
نای است ز ردمار [illegible] دهان [illegible] ده ماهی [illegible] دهن اللغة نی [illegible] از زردمار [illegible] گفته
که تارهای [illegible] طلای [illegible] پیچیده باشد و جناب ممدوح نوشته که نی خشک [illegible] کنایه
نی و ضمیر شین راجع بنای است و ده ماهی عبارت از ده انگشتان نی نواز المعنی یعنی نی یک [illegible] است
که دهان [illegible] و ده ماهی بر سر نه دهان او نهاده ای این خوراک اوست [illegible] شنیدن این بلای سم
بپرهیز کن قوله ساقی است ماه روی [illegible] خویش خویشتن اللغة [illegible] المعنی
[illegible] المعنی [illegible] ایهام [illegible]
[illegible]
[illegible]

وجنابِ صبوح ساقی باده روی مراد از دولت واز اقربای دولت شاهان دولتمندان مراد داشته **قوله** زلفی است سر کشیده شهر

هندوی وی بخط از کناره خویشتن فکن **اللغة** سر کشیده بمعنی سر اینجا و کرفتار زنجیر و هندوی سیاه تیره معنی و زره است و کنایه

سر کشاید از مقام بلند و دیگر اینجا بیابست و خویشتن فکن اسم فاعل ترکیبی است اینکه خویشتن **المعنی** یعنی المخاطب لف بابد

وزره سر کشیده زنجیر است که بخط از مقام بلند خود بجای پستی می اندازد و بس این فی البدیه احتمال قابل دلبستگی نباشد **قوله**

احوال خال وزره و دوده بیش است ❊ یا قطره زلالی سیاه است **اللغة** وزره و دوده و قطره زلالی سیاه مراد از خال

و اینست معنی عبارت از چهره و زلالی یعنی کل تیره که از ته چاه و حوض بر آید از برهان سیاهی للالی بنسخه تیره دیده شد **المعنی**

یعنی احوال خال اینست که کذا و کذا است پس چنین شئی قابل دلبستگی نیست **قوله** این جمله چیست لعبت طفلان که هی نفس

نیز بازی است شهوت خیل اهرمنان **اللغة** در بیت سابقه صنعت مراعات است که در ساقی سوال و جواب است و انتها

بود و این بیت نیز چیزها که در ابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و جنگ و رباب و ساقی و زلف و خال چیزها که اسباب

لعب است که دختران و دوشیزگان از جامه لعبت آدمی سازند کما فی البرهان و در هندی گوریا نامند و طفلان

هی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس هستند و زمره بالضم یعنی گروه و دسته و چون سگ بازی باشد که خواری

داشته باشد لیکن ابو دی نباشد و آن بحرکت و سرعت پذیرد از برهان خیل بیای مجهول یعنی گروه و اهرمن بفتح اول

رهنمای بد به لغت شیطان است و جن و دیو را نیز گویند از برهان خیل اهرمن عبارت از عیاشان شهوت پرست بدانکه در این

بیت بلفظ لعبت شبه لاحق میشود و آن اینست که طفلان لعبت بازی میکنند پس بمذاق خود نوشته میشود که مراد از لعبت

چیزهای بازیست که بهندی کهلونه باشد **المعنی** یعنی این جمله اشیای مذکوره لهو و بازی شهوت پرستان است پس

اینچنین اشیا قابل دلبستگی نباشد **قوله** دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال ❊ دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن **اللغة**

دلخواه و دلجو که بمعنی مطلوب و معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذوالجلال یعنی صاحب بزرگیها و ذوالمنن یعنی صاحب

منتها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است و مراد از هر دو خدای تعالی است **قوله** خوبا جمال شاهد قدسی ببار عشق خبر

باخیال صبح شهنشه بگو سخن **اللغة** از بهر تحقیق سخن در اینجا بالضم اول و فتح ثانیست و درین صنعت کریه بجانب مدح ممدوح

سپهت **قوله** ... از سلطان جمیع روم و گردن کشند سر چشم شد خطن **اللغة** ضمیر شین راجع بشهنشاه است

[illegible] ... شاعر سلیم اوبود **قوله** ... [illegible]

زین سر غزل تو هدیه رسان ای صبا زمن **اللغة** خنیا بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و سرود گوی
را خوانند از برهان و سلطان عهد مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای است و لفظ سر بالای غزل نهاده است و مضمون این مطلع ثانی
بطریق غزل را نشوده **مطلع ثانی** ای سنبل تو سلسله افگنده بیت * لعلت هزار بار شکر ریز تر ز من **اللغة** درین مطلع
خطاب بمعشوق است و سنبل مراد از زلف و سلسله بمعنی زنجیر و من مراد از چهره و هزار بار ای بسیار و شکر ریز ای شیرین من بفتح
اول هر چیز یکه بر درخت بسته باشد مانند انگبین ترنگبین که این ترنجبین شیر گویند و بمعنی شیر خشت نیز از برهان و کشف و منتخب
قوله یک ذره خاک کوی تو انجا که عرض یافت * در وزن اعتبار برابر بهزار من **اللغة** یک ذره ای اندک و عرض بفتح
بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من بمعنی بسیار **قوله** آونگ از سیاق گوهی ستاره سو طالع ز خنده لعل
سیاق شفق پرن **اللغة** اونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی آویزان باشد که درخت بران اندازند از برهان و در بعضی
انجنین را الگنی و چمبیکه گویند و اینجا مجازا بمعنی آویخته است و سیاق بمعنی کمر و کوهی بمعنی عظمت مراد از سرین و ستاره سو عبارت از
و طالع بمعنی برآینده و ظاهر کننده و سیاق ثانی بمعنی در سیاق و شفق مراد از سرخی لب و پرن بر وزن چمن پروین را گویند و این چند
ستاره است یکجا جمع شده کذا فی البرهان و اینجا مراد از دندان **المعنی** یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که تا کمر و ستاره
آویخته است و از لب بسبب خنده چون پرن دندان ظاهر کننده است و نزد شعرای فرس کلا فی سرین هم از لوازمات حسن است **قوله**
بادام نیم خواب تو همخوابه هلال * شمشاد کل پرست تو همخانه سمن **اللغة** بادام نیم خواب مراد از چشم معشوق و چشم معشوق
را نیم خواب ازان گویند که از راه غفلت عاشقان از دیده می بیند گویا که غنوده است و همخوابه و همخانه بمعنی نزدیک ای هلال
مراد از ابرو و شمشاد بکسر اول نوعی از ریحان است در نهایت سبزی و خوشبویی و بفتح اول هم آمده از برهان اینجا از قبیل
اطلاق کل بر جزو مراد از برگ درخت شمشاد است که مشبه به طره و زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد همین زلف
مراد است و کل پرست باعث افتاده ماندن بر رخسار گفته و سمن مراد از جبه یا بناگوش یا رخسار **المعنی** یعنی ای معشوق
چشم تو چنان است و زلف چنان **قوله** چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نبود * شکل دهانت از سر سوزن تنگ چشم من **اللغة**
چون رشته ای لاغر و حرف با بالای صد بمعنی با وجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است در اینجا بیان
کم نبود است **المعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دهان تو با وجود صد پیچ و تاب بچشم من از سر سوزن کم نبود لهذا مانند رشته
لاغر شدم که شاید این حیله وصلش نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن تعلق است **قوله** تب خواست تا بگیرم از ضعف هم نیافت

هرچند ناله را همنون شده به پیرهن **اللغة** حرف را سببیه است و لفظ هم زاید است **المعنی** یعنی هرچند ناله به سبب همنو که به
در پیراهن است او را بگیر بگیر چونکه او را مستور و محسوس نگردیدم راه منوفی نالا از امعتبر نه انگاشته مایوس گردید خلاصه
اینکه با وجود این ضعف ناله در عشق تو سکینم و همین مضمون کسی شاعر وزد دیده بسته است ه ایجان زار تم شد که اجل جست و نیافت
ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است **قوله** از چشم سوزن بود جاه صفه کور را از بال شه بس گند مرهم پنچه کفن **اللغة**
حرف از در هر دو جا بیانیه است در مصرع اول بیان جاه صفه کور که مقلوب الاضافه است و در مصرع ثانی بیان پنچه کفن
که این نیز مقلوب الاضافه است و جاه صفه کو بضم صاد مهمله کور یکه در هر جانب او دالان باشد و بس ل بمعنی کافی و بس تا بمعنی
بمعنی کفایت در هر دو هیم برای ضمیر منسوب متصل است **المعنی** یعنی باین درجه لاغرم که قبر من که در و هر چهار جانب دالان باشد
آن قبر برای من از چشم سوزن کافی است و معنی مصرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد **قوله** با ئیم خاک سده سلطان بحر و بر تا سیاست
آب روانم بچی تن **اللغة** حرف واو قبل از خاک زاید است و سده بالضم بمعنی آستانه سلطان بحر و بر مراد از ممدوح و حرف تا
برای انتهای زمانی است و ساکن بمعنی قیام کننده و روان بمعنی جان و آب مضاف است و روان مضاف الیه با ضافت
بیانی و رحمی تن نیز اضافت بیانیست و [illegible] مطالعه است [illegible] گر [illegible] ممدوح
[illegible] **المعنی** یعنی [illegible] **قوله** آن [illegible] که شاهان [illegible] در ربقه اطاعت خود [illegible] من
اللغة [illegible] از منتخب [illegible] از منتخب [illegible] **المعنی** یعنی آن
[illegible] شاهان زبان [illegible] مطیع خود [illegible]
شد کاسه لیس سفره او خان کی قباد و لب لیس کلب بارگاه خاقان و الیزن **اللغة** کاسه لیس بیای لام تحتانی سیاه خورده
شکم خوار را گویند و فقیر او گدا را و مردم دون همت و خوشامدگو را نیز گویند از برهان خان بر وزن کان پادشاه
و ترکستان را گویند از برهان و کی قباد مرکب از کی عادل و قباد بمعنی بر حق و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در
عهد او پادشاهی بزرگ تر از و نبود و صد سال پادشاهی حکم رانی کرد و در بعضی جا کیقباد نویسند که بجای غین
قاف باشد و در فرهنگ هم حرف قاف نیست از برهان و در لب لیس ترکیب فاعلیت الی سندلب
و فاعل این و الیزن باشد که بفتح یای تحتانی و زای معجمه نام پادشاهی یمن که در دلیری و نیز و در نری معروف
بود از موید **المعنی** یعنی خان و ذوالیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاه می لیسد اضافت خان

در مصرع ثانی اضافت عام بجانب خاص است و خطاب ممدوح بجای این جان نسخه خوان بواو اختیار کرده و قائم
فرموده که لب بالعین یعنی لبیب شده از لب ای فهم والبزن از کمال فرد عقل ... سگان ... پیش عقل ان ...
تمام فضائل قوله در جام ملک او نقش پیچ تیرگی بهر خشت زرد ... بسر این کبود دن اللغة ... مایم
یعنی پادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیست خورشید مراد از خورشید دولت بالفتح یعنی ...
بزرگی از منتخب و کبود دن مراد از فلک لطیفی یعنی اگر چه خورشید از فلک در افتد و قیامت آید در ملک بجز دولت
و یمن ایمان پیچ تیرگی عصیان نخواهد بود قوله ای شیپ پنج بحر کفت نه محیط چرخ ... که جگر از مسام ...
اللغة در این بیت صنعت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج انگشت کف یعنی دست و یعنی دیگر ...
و محیط یعنی دریا و محیط چرخ اضافت بیانیست و جز و قطره یعنی موصول است و مسام بالفتح ... سوراخهای ...
بالایک که در تمامی جلد حیوان است بهر ... و این لفظ در اصل مسامم ... که صیغه اسم ظرف باشد از ...
کرد بالفتح یعنی سوراخ است پس در صیغه واحد جمع مسم ... ادغام کرده مسم و مسام ساخته ... و از ... تخفیف
مسم ... و مشک بالفتح مشک آنچه که باشد از منتخب لطیفی ای ... که ... در ... بگیرد ... تا
... از قطره است که از مسام ... قوله از خاصه طلال تو حرفی هزار باب و از نامه کمال تو خطی هزار فن اللغة
یا ای حرفی و خطی برای وحدت است و مضاف الیه فن محذوف است که لفظ دیگران باشد لطیفی یعنی از قلم مقادر بزرگی تو یک حرف
برابر هزار باب است و از کتاب کمال تو یک خط مساوی هزار هنرهای دیگران است قوله از خامه کم تو چو قلم هر که سر کشید تا ...
سیه شود اول سرش بزن اللغة سر کشیدن یعنی انحراف کردن و ضمایر ... و ... جمع ... دو بزن
ای قطع کن و هلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است قوله در اکتساب عیش ده انگشت خصم تو ... و دندانه کلید خانه محن
اللغة اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی و از منتخب عیش یعنی معاش و محن بالکسر اول و فتح ثانی جمع محنت از
لطیفی یعنی در باب حاصل کردن روزی ده انگشتان دشمن تو برای در خانه محنت و الم دندانه کلید است ای از انگشتان
... پیچ و الم ... قوله ... که ... خصم تو ...
اللغة رفع یعنی بلندی قدر بسکون ثانی یعنی مرتبه ... و کسری ... یعنی ... آنجا ...
و ... بکلمه اول و فتح کلمه ثانی ... که ... و لفظ رفع ... صنعت ایهام ...

المغنی یعنی با وجود که سخن خود مثل کسری بخشند لاکن ایشان بسبب بلندی مرتبه است که آن بلندی مرتبه بجای که
شنیدن این بخیلان که مثل شکست استخوان است شمول میرسد که سخن خود از استخوان کسری یابند دوم اینکه مخاطب یعنی تمام شدن
با کلام استخوان شموخ شکسته شوند قوله بنغت بجرف ماضی خود فتحها نموده در اسم همچو انّ و در فعل همچو لن اللغة حرف ماضی مراد از
صیغه ماضی است و صیغه ماضی تیغ بطور بسما لفظ آب باشد زیرا که بالفتح صیغه ماضی است از اوب بتنوین الآخر بمعنی رجوع
و توجیه نسبت فتح به تیغ بمعنی ظفر و نسبت بان لن بمعنی زیر است و انّ بالفتح اول و تشدید ثانی اهل عرب برای تحقیق کلام را
می آرند که ما بعد آن اسم منصوب کند کما قال الله تعالی قد اوحی الینا انّ العذاب و لن بفتح اول و سکون ثانی حرف برای
نفی تاکید است و آن فعل مضارع را نصب نماید برای حرکت ضمه یاء و فتح ساختن فتح بجا چنانچه لن تسمع المعنی یعنی المعنی چنانچه
انّ و لن در اسم و فعل فتح میکند همچنین بلارهت ماضی تیغ تو که لفظ آب باشد بسیار فتحها نموده قوله تا در بهار صبح گل برده
سید مدعا مرغ سخن سرای نه بیند همچنین اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و در بهار صبح گل آشنا یا نیست که گل از
عبارت از خورشید و مرغ سخن سرای مراد از شاعر شیرین کلام همچنین مراد از خاطر و طبع که مشتاق کلمهای رنگین معانی است فاعل
نه بیند مرغ المعنی یعنی تا قیامت کلامی شاعر مثل من سعت و خاطر نخواهد یافت دوم اینکه مراد از چمن بزم ممدوح باشد ای
چنان بزم ممدوح را که من دیدم کسی نخواهد دید سیوم اینکه فاعل نه بیند چمن باشد که مراد از دنیاست و مرغ سخن سرا مفعول
آن ای تا قیامت دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است قطعه ای مقطع مطالب مقصود کائنات
وی مطلع رموز الهی خجسته فن ٭ در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاد ٭ تا ز هفت مرد مطلع اند چار زن اللغة مقطع
بالفتح جای تمام شدن و بنجا مراد از تمام کننده است و مطالب بکسر لام جمع مطلب و مقصود بمعنی قصد اراده کرده شده و ا
مضاف الیه مطالب و مضاف کائنات بمعنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جای برآمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و خجسته فن
معطوف بر مطلع رموز بحذف حرف عطف و سه نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند
و مهد سه نتیجه عبارت از دنیا و خلف فرزند رشید و فرزند نیک اطوار و صالح و نجیب و هفت مرد عبارت از هفت فلک
که ایشان را علوی گویند و چار زن کنایه از عناصر که ایشان را سفلی نامند و در بیت ثانی این قطعه صنعت سیاقة الاعداد
مشمول است المعنی یعنی ای ممدوح اتمام کننده مطالب خداست مخلوقات و ای ممدوح جای پیدا شدن اسرار الهی و ای خجسته
فن در دنیا از افلاک و عناصر فرزندی مثل تو کسی پیدا نشده و اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله لعل یار نجیه فروز آتش تر است، بی آب باد روی عدو چون چه ذقن اللغة حرف تا برای انتها نیست تعلیلی است
و لعل مراد از لب، نجیه بالفتح و جیم فارسی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و نجیه فروز بمعنی روشن
کننده نجیه ای منور کننده آن آتش تر بمعنی آتش روشن معطوف است بحذف حرف عطف و با کلمه عاطفه است و در
آتش و آب با صنعت تضاد است و در لفظ بی آب اشتراک است که نسبت به عدو بمعنی بی آبرو و نسبت بچه ذقن بمعنی صلی خو
المعنی یعنی تا زمانیکه لب مطلوب روشن و ظاهر کننده نجیه دندانست روی عدوی تو مانند چاه ذقن بی آب باد
شکر لله که از تحریر شرح ردیف نون فراغت تمام دست داد حالا بتحریر معانی قصاید شرح ردیف های ... می پردازم

قصیده‌های ردیف های هوز [illegible] در بیان آنکه ... و تشبیه آن بهمین ... معشوق و جان ...

قوله تا تنکهای لعل تو بر طشت مینا ریخته، بر روی روز از زلف شب شکرها ریخته **العروض** این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم واقع است بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن **اللغة** تنکه بالفتح و کاف عجمی بمعنی قرص رایج خواه
از زر خواه از نقره باشد و این معرب تنگه است از بهار عجم و تنکهای لعل مراد از کواکب و طشت مینا کنایه از فلک و حرف
تا ابتدائیه است **المعنی** یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک دار شده اند و در معنی گردید چنان تخیل میکرد
که بر روی معشوق روز از شب که سیاه مانند زلف سیاه است شکرها ریخته است و اگر [illegible]
ریخته ثانی بمعنی خواهد بود و فاعل آن [illegible] باشد ... بر روی [illegible] از زلف شکر ریخته است **قوله**
در کام [illegible] هفت سر لعبتان سیمبر [illegible] **اللغة** [illegible] مراد از [illegible]
هفت طبقات یا هفت سر باعتبار ... گفته که هر یک سیاره سر لعبتان سیمبر بضم لام مراد از کواکب
زمین غم بون لعبتان سیمبر در کام بود است و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم **اللیل لباس**
المعنی یعنی و تا لعبتان سیمبر در دهان پوست سر دیده بر سر خود خاک سیه انداخته **قوله** ...
بیاز ... کلیه ماه یک زرد و قوطه ... سیاه سودا ریخته **اللغة** ... مراد از هلال است و نیج بالفتح و یای
معروف و جیم عربی نوعی از حریر زربافته از کشف و درینجا عبارت از روشنی است و نیج ... مراد از
روشنی قلیل که برای هلال است و بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش باشد چرا که بز بالفتح و تشدید
زای معجمه بعربی جامه را گویند از سوید کشف و ... باعث ... گفته و ... باعتبار شکل ... هلال ...

دیگر ستارگان که اینها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جامه نادوخته مثل کرته و دستار و رومال امثال آن از
مصطلحات و زر دو فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن بشکل فوطه سپید است و یا مراد از ماهتاب باشد
نه نه بساعت تزاید هر روزه گفته و سودا مراد از سیاهی شب و بعضی خریده فروخت المعنی یعنی هلال در پرتو اند که
پیداست که کلاه سیاهی سپید است و هنگام سیاهی هر شب یک زر دو فوطه ماهتاب که نه نه باشد بیش خود ریخته و کشاده است
و فاعل ریخته ماه است **قوله** این چنگ بین مصوغ دف از بیت مطرب شرف ؛ بل ماهی ان کز صدف گوهر افشان
ریخته **اللغة** اشاره این چنگ بجانب هلال باعث خمیدگی و مصوغ بمعنی رنگ کرده شده و بجای این نسخه مصنوع
هم یافته شد مصنوع دف ای ساخته خورشید زیرا که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد یا مصوغ دف بموجب این
قول گفته که **نور القمر مستفاد من نور الشمس** و از جمله عجائبات است که چنگ مصنوع دف باشد
و بیت بمعنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام شرف
ماه است و تشبیه ماهی بهلال ظاهر است و صدف مراد از فلک یا همون برج ثور و گوهر مراد از کواکب یا گوهر افشان ریختن
عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماهی است **المعنی** یعنی در شکل هلال بسوی نظر کن هم چنگ است هم
مصنوع دف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او در شکل ماهی و ان که از صدف که کنایه از فلک یا برج ثور یا
که خانه شرف ماه است زیور و زینت شرف حاصل کرده گوهر افشانی در ریخته و ریخته ماهی آن فلوس که بر پوست ماهی
باشد خیال کرده و شده نیز سه ستاره بشکل مثلث بر دور قطب الله که آنرا خشه قطب نیز گویند **قوله** موی مغز غول آسا است
شب یا لیف مرغول است شب ؛ بل مشک مجلول است شب بر پشت و سحر اریخته **اللغة** غول بواو معروف و در عربی
نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه باشد بهر شکل که خواهند بر می آیند و مردم را آزار میرسانند و نام ستاره ایست که آنرا رأس الغول
نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصورت مردی بر پای چپ خود استاده و پای راست بر پشته و دست راست بسر نهاده و در دست
چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است از برهان وغیره و مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب از برهان و در عجم
و مرغول بجنس ناید بحرف است مجلول بمعنی حل کرده و سوده شده و ریخته در ینجا لازم است **قوله** شب زنگی سیمین سرش
بچگان رومی در پیش ؛ و زر زعفرانی صبح بر شب درآب دیار ریخته **اللغة** سیمین عبارت از دو بچگان کنایه کواکب و سپهر
ضمیر شین راجع بشب است و صبح بالکسر بمعنی پنجه و زر توشه زبان منتخب عربی و بهندی اوچنی گویند و زعفرانی صبح

نقاب اصافت عبارت از پرتو ماه که اندک مایل بزردی میباشد و در دست محمد نوشته که زعفرانی معجر شفق مراد است که در آوایل شب در اواخر او بکناره آسمان پیدا شود تم کلاسه در کتاب این ظاهر است و آب بمعنی شعاع که در هند و بنگ و جهک نامند و حباب بمعنی موج بمعنی آب بمعنی فرسوده چنانکه داد سخن داده و ریخته لازم است و دیبا نوعی از حریر زر بافته **قوله** اطفال مهین بی شیر بلب در مهد مینا خشک لب × در مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته **اللغة** اطفال زرین بلب مراد از کواکب است و بلب الفتحات بمعنی لباس است و مهد مینا مراد از فلک نیلگون خشک لبی کواکب ظاهر است و پستان شب کنایه بجاو یا ستاره ها و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر و محل پیام و شیر مصفا عبارت از نور و روشنی ماه یا مراد از شبنم و فاعل ریخته پستان شب است و معمول است که از بسیار محبت و بهت شیر پستان ها خود بخود و شیر هم گاهی ریخته شود و صاحب سخن فهمی و محمد که از پستان شب همین شب مراد گرفته **قوله** بین رومی زنگی بهم ان دو رو قاین در ورم × در حلق شان صبحدم زرین غصه صفرا ریخته **اللغة** رومی مراد از روز و زنگی عبارت از شب و دو ق کنایه از کمی و ورم اشاره بنیادتی و اشاره آن بجانب رومی و اثنا این بسوی زنگی و ضمیر شان راجع بهردو و غصه بمعنی غم و اندوه گلوگیر از منتخب و صفرا نام یکی خلط از اخلاط اربعه است و اثر او ست که رنگ مایل او بزردی میباشد و صفرا ریختن کنایه از قی کردن است و چون صفرا غالب شود خود بخود قی می کند یا بجهت برای استفراغ سینه و صفرا دینجا مراد از زردی شفق صبح یا زردی روز یا زردی خورشید است **سوال** بدانکه انچه جمیع شارحان رومی و زنگی مراد از روز و شب نوشته است محل نظر است زیرا که بهم یکجا شدن این هر دو محال است چراکه بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین بالعکس حالا بموجب فهم ناقص خود می نگارم **جواب** اوضح باد که مراد از رومی کواکب و از زنگی سیاهی شب یا سیاهی فلک کلی و بیشی هر دو ظاهر است پس در صورت ریختن و نمودار شدن صفرا از حلق هر دو به ثبوت میرسد **المعنی** یعنی ای مخاطب به بین کواکب و زنگی شب یا فلک را به بین که آن رومی کم از بیخ این زنگی زیاد از آن است از حلق این هر دو بوقت صبح بباعث نمودار شدن شفق صبح گویا صفرا ریخته فتامل **قوله** چون رومی زرین سپر کرده حمایل گرم زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته **اللغة** رومی زرین سپر مراد از روز بباعث بودن خورشید سپر زرین آن یا رومی زرین سپر بتغایر اعتباری مراد از ذات آفتاب باشد و دینجا مراد از حمایل جوزا حیوانی است که بصورت مرد قائم بر کرسی منقطعه و شمشیر حمایل کرده است چنانکه حافظ فرموده مصرع بمو زا سحر نهاد حمایل برابرم ❊ برگردن جوزا مراد از داخل شدن اندرون جوزاست و زنگی مراد از شب و است بمعنی غلبه ظفر توجه محاوره چنانکه گویند از دست فلانی بجان آمدم

وسودا مراد از سیاهی شب و فاعل ریخته زنگی و چون آفتاب داخل جوزا میشود شب سه چهار ساعت کم گشته در روز داخل میشود
المعنی یعنی چون آفتاب به جوزا آمد شب کم گردید و روز پدید آمد و لطف اینکه هرگاه در دهن شیر را حمائل بکمر دید زنگی را براندازد
قوله از نقطه یاقوت سان چون بالف کرد دوران ❊ اوراق گل بنی از آن برلوح عنبر ریخته **اللغة** نقطه یاقوت سان
مراد از خورشید و الف عبارت از برج ثور زیرا که نزد اهل تقویم الف علامت برج ثور است چنانکه کسی گفته **ع** از حمل صفر
والف ز ثور نشان ❊ ر از جوزا و جیم از سرطان ❊ و عنبر بالفتح زمین از تحت ریخته لازم است و هرگاه آفتاب داخل ثور باشد
ماه اردی بهشت گردد که در ایران و توران وغیره بلاد و ولایت تکمیل بهار گردد و در هند گل خراب گردد و نمودار ی خزان باشد
معنی این شعر موجب ولایت این **المعنی** یعنی آفتاب داخل ثور گردید و موسم بهار آمد و گلها روئید و پیدا شد یعنی
نمودار شد بطریق اهل هند که موسم خزان آمد گلها از شاخها ریخته بر زمین افتاده اند مگر اول اول است **قوله** زرین صدف
تا در بره نقره عنبر همسر است ❊ و زابر دریا و دشت لولو بهر جا ریخته **اللغة** زرین صدف مراد از خورشید و بره در استعمال فرس
مخفف بره آمده درینجا مراد از برج حمل و حرف تا انتهائیه است و نقره مراد از روز و عنبر عبارت از شب و بجای همسر نسخه
همبر هم یافته شده و هر دو بمعنی برابر است و دشت بمعنی صحرا و لولو مراد از قطرات و چون آفتاب در حمل آید موسم بهار گردد
و باران بسیار و روز و شب مساوی شوند **المعنی** یعنی از وقتیکه آفتاب در حمل است روز و شب برابر است و از ابر
دریا و دشت صحرا همه جا قطرها ریخته اند و بجای در نسخه بر و بضم دال هم یافته شده درینحالت لفظ ابر را موقوف الاخر
باید خواند و ابر مراد از ابر نیسان باشد و حرف عطف قبل از لولو حذف است و لولو مراد از قطرات است ای از بارش نیسان
دریا پر گوهر است و قطرات همه جا ریخته شده اند و بوقت بودن آفتاب در حمل چون باران بر صدف بسیار مروارید پیدا
میشود و در زبان رومی نیسان میگویند مدت ماندن خورشید در حمل **قوله** چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپهر
یعنی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته **اللغة** کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد و کیش تیر کنایه برج جوزا که خانه عطارد
است و پیش بمعنی مقابل و مقابله جوزا با قوس است که درمیان هر دو فاصله یکصد و هشتاد درجه است و خور
بفتح خا بمعنی خورشید و کمان کنایه برج قوس و سپهر مراد از خورشید و شمشیر سحر کنایه از خورشید با شعاع او و برق مراد
از گرمی و حرارت که مثل آتش باشد و آسا بمعنی مانند و ریخته لازم است و هرگاه خورشید داخل جوزا باشد شدت گرما
گردد چنانچه این موسم را در هند مهی اساره نامند **المعنی** یعنی هرگاه جوزا سپهر خورشید مقابل کمان گرفته ترکش مستعد گردید

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد قوله آن شاه تب لرزه دار سرطانش چون باز دزار
آتش شعله جستن خار از تف حما سخته اللغة شاه تب لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد ظاهر است و لرزه بباعث
آنکه خورشید بسبب گرمی نظر لرزان منظور میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بنظر می آید و سرطان بفتحات و سکون نون
ثانی نام جانوریست که در هندی آنرا گنگچه نامند و نام برجیست که بشکل سرطان است و نام ورمی سودا که سخت باشد
و برگهای سرخ و سبز مثل پای سرطان ظاهر شود از کفایه منصوری و کشف و بحر الجواهر و بزار بالکسر بمعنی پلنگ و چون سرطان برج
آتشی و خانه حضیض و هبوط خورشید است لهذا النسبت بزاری خورشید بسرطان گفته و تیز بزار بودن از لوازم تب است
و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از بهار عجم حمی بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی تب گرم از منتخب و درینجا چون
قافیه خا و ما واقع شد لهذا بالف با تحتیت المعنی یعنی چون خورشید داخل سرطان شد موسم گرما بشدت انجامید
هر سه حرف را بسجع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما لا یخفی علی المتامل قوله آن آهوی آتش فشان تیرش چو گیرد در دهان
زر و آب خون گردد روان در جوف خارا سخته اللغة آهوی آتش فشان مراد از خورشید است و شیر عبارت از برج اسد
و زر و آب رنگ زرد است درینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه از جواهر سرخ و صاحب کشف که اهل سطیع زر و آب از زر دریا
آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز از منتخب خارا نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحویل شمس
نزدیک قالب اسد رسد جواهرات لعل و غیره وجود می یابند لهذا این رنگ رنگان می نامند و ریخته لازم است
یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگ بوجود می آیند قوله در چاه زهره آفتاب زرد
ماهتاب شد تا گرد و آب التهاب روی گر باز ریخته اللغة چاه زهره عبارت از برج سنبله که خانه هبوط زهره است حرف را
قبل از آفتاب برای بیان دلوزی است و ماهتاب بمعنی ماه هم بسیار آید چنانکه مولوی نظامی میفرموده ه بدزدی گر
مهتابش + ایضا ه بر دلش داغ تشنیع نهاد + آه من چون بماهتاب رسید + ایضا عرفی راست ه ماهتاب از
شوق بپوست دل خود بخورد + تا ز مهر نقره خنگت او زرین کاب + ایضا خواجه جمال الدین سلمان راست
ه ازین فلک چه حاصل سپهر جو ازان + نه قرص مهر آید نه گرده مهتاب + و التهاب افروخته شدن آتش و شعله
زدن آن از منتخب و مکرر و آب التهاب از روی گر باز ریختن مراد از ساقط شدن ترشحات گرما است و ماه را فاعل آوردن
خوبست صرف نظر از اداء معنا گفته و مصرع اول حیثیت هم آید ه قوله در چاه زهره آفتاب زرد و لوز ناب + و نیز صورت

بتقاضای اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد المعنی یعنی آفتاب برج سنبله دلو نزد تا عجب واماند اختر از بیسیب گرما
ساقط شد و هر سه با تیسیج در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه در بار التهاب اعتبار است خواه الف از را ساقط کنند خواه بارا
لاکن بمقام مقتضی افتادن باست فاعل عظیم شاه مراد از جا دهیره برج دلو و اشتره نوشته که برج دلو بادی زمستانیست
و دلو در صفت آفتابست و کشیدن و برآوردن آفتاب از جمله لوازم است و التهاب بر زنش چون آفتاب در دلو
تحویل کند آغاز سردی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ماهتاب و زرین آفتاب دارد تا غایت که اب
التهاب از روی گرما ریخته میکرد و در آغاز سرما میشود والله العالم بالصواب تم کلام و رکاکت این حدیث نهاده قوله میزان
ز مهر مهر زر کافور را با شک تر تاب وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته اللغة میزان مراد از برج میزان که نقطه
اعتدال است و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم بمعنی اشرفی و مهر زر عبارت از خورشید و کافور کنایه از نجوم و شک
کنایه از شب و تر باعث خنکی که در شب باشد یا بر عایت ترشح قطرات شبنم و یکوزن کرده ای برابر کرده و حرف
قبل از هر سحر حذف است و زر کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند بی محابا بمعنی بی منع و بی
دریغ ای کثیر و فاعل ریخته میزانست و در مهر و تجنیس ناقص است المعنی یعنی برج میزان از محبت خورشید روز و
شب را برابر کرده برگ زری بسیار که دو بودن خورشید در میزان باعث همین مقدمه است و قید هر سحر از آن کرده که
بنسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر سحر می ریزند و چون اهل مطلع زر مراد از روشنی آفتاب داشته
خطا کرده فاعل و بیت آینده در بعضی نسخه بزر زرینی و قصیده قوله چون دست خورشید کرم جمشید افریدن علم ان
هر دم از خاک قدم ابسحار ریخته اللغة چون حرف تشبیه است یعنی مانند و خورشید کرم عبارت از ممدوح و جمشید
علم بادشاهی که هفتصد سال پادشاهی کرد و افریدن فریدون باشد و او بادشاهی مشهور و بعضی گویند افریدون نوح
است و بعضی والقرنین اعظم او را گویند هکذا فی البرهان و جناب مجدد و حج تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر زائد
است حقا که همین صحیح است و آب بمعنی ابر و فاعل ریخته خورشید کرم است و درین بیت صنعت گریز سوی مدح
ممدوح بکار برده المعنی یعنی ابر بی محابا ریخته مانند دست ممدوح که خورشید کرم است الخ قوله با سه پنجه اسپین
احاد و صفر شش همقرین هشتاد را باشت پنج زنگی وار ریخته اللغة درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار
برده و از تعمیه این شعر نام محمد شاه که اسم ممدوح مصنف است بدست می آید باین طور که از دو پنجه مراد صد باشد و چون صد را

[illegible]

باصد بینداری یعنی گشت سه صد چو دگیر و چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین مراد داشته

واحاد کنایه بالف و صفر مراد بهای مدوره و ضمیر شین راجع بشین که حاصل سه و پنجه است و چون الف های ورد را با شین

نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و هشتاد عبارت از دو میم لفظ محمد زیراکه هر دو میم را اگر هشتاد عدد باشند و از هشت کنایه بحای

حطی زیراکه هشت عدد حا است و نه مراد از حصه نهم و یکی مراد از عدد جمل که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نمود نه

ازان برابر باقی ماند یک حصه که عدد چهار است و ازین چهار حرف دال مراد است زیراکه عدد دال هم چهار است و چون هر دو

میم را با حای حطی و لفظ دال بیفزای جمع کنند لفظ محمد بدست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل باشد و دوا

بمعنی ظاهر گشاده و ریخته لازم است **قوله** مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * هم برده آب آبتین هم فر از ار ریخته

اللغة آب بمعنی آبرو و آبتین بر وزن آبدین بکسر ثالث و رابع نام پدر فریدون هکذا فی البرهان فاعل ریخته مولی است

قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا * شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم و شاه مراد

از ممدوح و لوا بالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی و بمعنی سوره نور در محل ایهام و والضحی نام سوره که الله تعالی

قسمیه بشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرموده و درینجا کنایه از منشور و لوای خلیفه است و طاها نام پیغمبر صلی الله علیه و آله

و سلم و درینجا اشارت است از طاها چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را طاها گفته و ریخته لازم **المعنی** یعنی چون از

شاه روم فرمان پادشاه و خلعت بممدوح آمد گویا که بار دیگر والضحی بر سر طاها نور ریخته و از خلیفه محمد شاه در ارسال خلعت و فرمان می آید

قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته * جو دیکه در دل داشته بر فرق دنیا ریخته **اللغة** یای جودی موصولست

و فاعل جمیع افعال ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ هند برابر می دارند از جهان هند مراد است تم کلامه

کمترین مولف گوید اگرچه جناب لطیفه خوب برآورده اند لاکن لفظ دنیا از قید هند اباسکند بلکه از راه مبالغه جمیع جهان را شامل

اگر چه این معنی نیز باشد لهذا باشد لطیفه جناب هم نیست لاکن فرموده جناب بهتر از صد جواب است مطلع ثانی شفق عقد ثریا

ریخته * بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته **اللغة** مه مراد از مطلوب شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و از آنکه

مراد از این لب داشته اند بنابرین نکرده اند و عقد ثریا بکسر اول و لولوی لالا بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات

اشک و بادام تر کنایه از چشم گریان و مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بحذف حرف عطف و بر شفق عقد ثریا ریخته و مصرع

ثانی حال است از جانب فاعل آمده که مه باشد و حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه الحال یا متعلق بالفاعل او بالمفعول او کلیهما **المعنی**

یعنی محبوب من بحال گریان آمد **قوله** بر لعل غلطان زیبقش بر گل و ان دو فندقش ٭ و زعنبر افشان زورقش خاک و در یا ریخته
اللغة لعل کنایه از لب و زیبق بالکسر و یای معروف و فتح با و قیل بکسر با سوم معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب و غیره
و زیبق کنایه از دندان و گل مراد از چهره و فندق بضم اول و ضم دال نام میوه ایست ولایتی سرخ رنگ و بار کنایه از سر انگشتان
و گاهی کنایه از ان لب و انگشت خائیده مطلوب باشد از بهار عجم و برهان و در فندق درینجا کنایه از سر انگشتان مردم است
و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک کذا فی البرهان و زورق عنبر افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک مو قوف باید خواند و دریا
مراد از کثرت گریه و ضمیر جمیع شین راجع به **المعنی** یعنی در انحالیکه زیبق او بر لب غلطان بود ای لب بدندان میگزید و دو
سر انگشتان او بر گل رخسار دوان بود ای رو بناخن میخراشید و در انحالیکه از کشتی عنبر افشان چشم او از کثرت گریه دریا
ریخته بود بدین حال نزد من آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زیبق مراد از قطرات اشک بحال گریه آمد
قوله بادام او برکه فشان عناب او سرکه فشان ٭ بیچگان رومی وش از ان هندوی مینا ریخته **اللغة** بادام کنایه
از چشم و برکه بالکسر حوض آب که خرد باشد از منتخب و کنز و غیره و عناب بالضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام
تلخ و تند که در حالت غم باشد و وش بمعنی مانند و بیچگان رومی وش کنایه از اشک گلگون و هندوی مینا مراد از مردمک چشم
که سیاه باشد **المعنی** یعنی در انحالیکه چشم نشان برکه داشت ای پر اشک بود و سخنان ترش می گفت و اشک سرخ
از مردمک ریزان بود و نزد من آمد **قوله** از زخم ناخن بر غبب مه از شفق بسته سلب ٭ من ساغر غم زین لعب بر جان شیدا ریخته
اللغة غبب بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و از غبغب نیز خوانند کذا فی البرهان بجای این نسخه عنب
بالکسر بمعنی شراب انگور که درینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از خونی که از زخم خراش
ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن طلب بمعنی لباس و لعب بر وزن ادب بمعنی بیخ و مانند کی از منتخب و شیدا بمعنی
مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خواهد بود **المعنی** یعنی محبوب من از زخم ناخن
که رخ خود کنده بود و سرخی خون که از ان ظاهر شده گویا ماه از شفق جامه پوشیده و من ازین رنج و لعب او بر جان شیدای خود
ساغر غم ریختم و فاعل ریخته ضمیر من است **قوله** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا ٭ وین رشته پر چین چرا بر ماه رخشا ریخته
اللغة ماه نو کنایه از ابرو و پر چین نمودار کننده علامت رنج و الم و رشته پر چین عبارت از قطرات گریه بهم و ماه رخشان مراد
از چهره و رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند کذا فی البرهان

مخفف درخشان نیست و درین بیت صنعت التفات بکار برده و تعریف این صنعت عنقریب می‌نویسم المعنی یعنی سوال
کردم که حال تو پریشان چیست قوله گفتا که در بزم طلب من مست عشقت روز و شب ٭ تو یاد کن از طرب در جام
صهبا ریخته اللغة گفتا ای جواب داد و صهبا بالفتح بمعنی شراب انگوری کذا فی المنتخب المعنی یعنی آن
معشوق جواب داد که من در طلب تو همیشه مست هستم و تو یاد دیگری عشق میبازی ازین رشک میگریم قوله یاد آر زان
نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان ٭ وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته اللغة این بیت و بیت دو
ما بعد مقوله محبوب است و یاد آر امر است بمعنی یاد کن و نوشین لبان مراد از محبوبان و سنبل مراد از زلف و مرغول بمعنی پیچان
المعنی یعنی معشوق فرمود مانند گل در خاک در موسم خزان ایشان همچو گل بعد از آنکه صد خزان اجل در خاک خوابیده‌اند
یاد آر یعنی یاد کن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک رفتند در موسم خزان اجل و آن زلفهای ایشان
نیز دور و موقوف شدند هیچ پیدا نماندند قوله گر بایدت جام طرب ساقی وحدت طلب ٭
کان مه بود بی روی و لب در کام جانها ریخته اللغة جام طرب مراد از عرفان و ساقی وحدت مراد از ذات باریتعالی
یا ذات رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ذات یا دیگر کامل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی بدون دست و لب که
ظاهری هستند در کام جانها که باطنی هستند ریخته میشود ای چنانچه بظاهر مرتب نیست و بباطن هست آری شیاران
شراب وصال یار بظاهر کول پوش و در باطن ردای عالم بر دوش میباشند قوله آن باده بی پیمانه دان وان شمع
بی پروانه دان ٭ در کام هر بیگانه دان از روی بی محابا ریخته اللغة باده مراد از شراب عرفان و بی پیمانه ای بی مقدار و
بیحد و چون شمع ظاهری بکثرت پروانه تاریک میشد و لهذا میگوید که شمع جمال کبریا باوجودیکه جمیع عالم پروانه اوست
چنان روشن است که گویا بی پروانه است و کام بمعنی حلق و بیگانه کسی که از شراب وصول هیچ بهره نداشته باشد
و ضمیر زور راجع بباده و بی محابا بمعنی بی دریغ و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدانیت همه هست او لکن
این معنی موافق مقام نیست پس بیگانه مراد از عارف باشد که از ماسوا الله بیگانه و با خدا یگانه است قوله سینه دو نیم
آن صنم در سوز سینه بسته ام ٭ و از زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته اللغة حرف با در مصرع اول سببیه است و دونیم
بمعنی دو نیم و لفظ دو مرجع است سینه و محل ایهام است و زعفران مراد از چهره زرد و بقم در فارسی بخفیف قاف
بر وزن الم هم آمده و در حقیقت که درسی ان را مجیله نامند و درینجا مراد از اشک خونی که در حالت خجالت باشد

و شهلا بفتح اول و فتح لام چشم سیاهی گویند که مایل بسرخی باشد و جناب ممدوح و چشم شهلا قلب اضافتست و مراد معنی
شهلای چشم چشم کلاسه و حرف واو بعد ضمیر حالیه است المعنی یعنی آن مطلوب بنصیحت مرا سید و حالم چنین بود که بسبب ز
سینه که از هجران او پیدا شده بود و بخطه گریه غرق کرده بودم دوم آنکه برای آن محبوب اشک خونی سنگیست و بند بین
میداد قوله نگیرمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ ؛ ص عنبر زنجیر رنگ از مشک بابخته اللغة نعد
نوازش اشتراکست که بنسبت محبوب بمهربانی و صلح و بنسبت چنگ بمعنی نواختن و رنگ بمعنی مانند و صد عنبر زنجیر رنگ
مراد از کثرت موهای زلف است و از مشک بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در بابخته ای دراز تا پا بوده و چنگ
و چنگ تجنیس خطیست المعنی یعنی او را مانند چنگ در بغل گرفتم و مهربانی و دلجویی از پیش کردم و او از من چنگ بیشتر و حال او
چنان بود که زلف در پاکشان بود دوم آنکه عنبر زنجیر رنگ را او از موی زلف و مشک را دراز زلف باشد اصح با تو
زلف برکنده در پا بخته و دین بسیار مناسب است قوله گفتم منم بر روی آشفته تر از موی تو با ای از شب گیسوی تو چشمم پیا
بخته اللغة بر بمعنی روبرو و در شب گیسو اضافت تشبیهی است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از بنات نعش مراد از
قطرات اشک بمعنی نام منزلی از منازل قمر و محل ایهام قوله یکدست خم مریم سیر هر مسیحش جام زر با خون دل مریم نگر
در پای ترسا بخته اللغة سیر بالکسر بمعنی جاودانها جمع سیرت دوم مریم سیرای زاینده عیسی و آن شهرت است و مسیح مراد از
شراب عرفان که از نشه خود مرده دلان را حیات ابدی می بخشد و مهد بیجا مراد از جامی رودست و ضمیر شین راجع
و چون اول خم را مریم گفته لهذا شراب خون دل مریم گفته و ترسا نام طایفه آتش پرست و بیجا مراد از جام زیرا که او نیز
آتش شراب را در شکم میدارد و پرستش مینماید یا از آن باعث گفته که شکل خم عیسی شراب میشود پای ترسا بمعنی پیاله شراب
خوارهای بسیار بی تکلف است المعنی یعنی خم یک بکر مریم خصال است که مهد مسیحای او جام زرست خون دل مریم را ببین
که در پای ترسا بخته شده است و بخته لازم است و آنکه بجای یکدست نسخه یکرست بنون گرفته در توجیهاتش افتاده اند
با دیمهای صریح سیاسد الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه هیچ فتامل قوله جام است عیسی بی کمال
بل بهر نور چشم جان ؛ مرغ گلستش از دهان یاقوت حمرا بخته اللغة جام را عیسی باعث زنده کردن مرده دلان
گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلین عبارت از صراحی که بشکل مرغ باشد و این تلمیح بقصه عیسی علیه السلام کرده که آنحضرت
مرغ از گل ساخته پرانیده بود و بقصه آنرا فراموش نموده بود و آن شپره باشد و حمرا بالضم رنگ سرخ را گویند یاقوت

مراد از شراب ضمیر شین راجع بجام و فاعل ریخته مرغ گلین است المعنی یعنی جام مثابت عیسی است بلکه مرغ گلین او برای روح و
جسم و جان یاقوت احمر از دهن ریخته است پس چه جای جام و بجای النسخه تک بکسر نون مخفف اینک یعنی اکنون بهتر است
قوله شکل حباب از روی می چون بر گل رخسار خوی همی آتش بر فرق وی صد بخیه گوبا ریخته **اللغة** در گل رخسار اضافت
تشبیهی است و ضمیر وی راجع بمی است و بخیه بیای تحتانی یعنی آبله از برهان و درین بیت بون حباب را بسر می بدو وجه
تشبیه داده **المعنی** یعنی صورت حباب سر شراب چنان بنظر میآید که برگل رخسار مطلوب عرق آمده است بعده
میگوید که شراب مایه آتش است و بر سر آن آتش بسیار آبله ریخته شده اند و ریخته لازم است و بعضی این بیت را بتبدیل مصرع ثانی
ازبیت مابعد نوشته ع من آتش به فرق وی از صهبا بوباریخته + دی نام ماه زمستانی و صهب مخفف صهبا و صهبا بمعنی
بوریا یعنی شراب گلاب آمیخته یعنی شکل حباب از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شده بود مانند عرق برگل رخسار محبوب که بعد از نوشیدن
بوده من آتش شراب که کنایه بگرمی اوست به فرق ریخته بودم ای از نوشیدن شراب سر ماه دی را بی نیاز و بی پروا ساخته بودم
قوله ساغر همی پروین فشان پنج ماه نو دوان + هر دم شفق را از دهان روز تماشا ریخته **اللغة** پروین ستاره جمع
ورینجا مراد از قطرات شراب که بوقت می نوشی از شراب می افشانند و پنج ماه نو کنایه از پنج انگشت دست ساقی که در حالت
گرفتن جام باعتبار خمیدگی صورت هلال میگیرند و ماه نو از آن گفته که اول ساغر را ماه تعبیر کرده و ماه سریع السیر است و شفق مراد
از شراب گلگون و روز تماشا یعنی روز جشن یا روز عید و فاعل ریخته ساغر است **المعنی** یعنی ساغر شراب باعتبار دور و شفافی
مانند ماه است و بعلت چکیدگی قطرات پروین افشان است و پنج انگشت دست ساقی دوان و روان است پس آن ساغر هر دم روز تماشا
شفق شراب را از دهن ریخته و در بعضی بجای چو سه نسخه خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهند بود که ساغر مثل خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و صفت با موصوف خود آمده خبر مبتدا مذکور است و علیم شاه نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب شرح نوشیدن
و ساغر لبالب داون تماشا وارد هم کلام غیر ازین معنی بی معنی هم نوشته کمتر بین مولف گوید که ابیات ما قبل را مقوله محبوب گفتن بعید از عقل است
بلکه درین پنج بیت ترغیب مطلوب بجانب شراب نوشی بود و در سه چهار ابیات مابعد بیان حسن و تعریف مخاطب است **قوله** ای تیم خاک در ت
گشته تر از عبرت تو ای آتش تاب و رت آب رخ بار ریخته **اللغة** ضمیر مراد از زلف و آتش باد و مراد از لب گلگون تیر گفتار که
باد و مراد از کلام است و آب بمعنی آبرو و ضمیر متکلم مع الغیر است و بمعنی آب هم و در اجتماع اربعه عناصر صنعت لف و نشر است و بکار رفته و تخیله لازم است
المعنی یعنی ای معشوق با رخاک در تو از زلف تو پریشان هستیم دوم اینکه مراد از آتش عشق است در باد آوری نیستیم آورده

چراکه آتش بهمراهی باد تیزی میگیرد **قوله** بلاله آن سنبل نگر و خنگ داغ آن گل نگر * چون من صد بلبل نگر از شوخت آوارهٔ
اللغة لاله وگل مراد از چهره و سنبل و خنگ داغ عبارت از زلف و صد مراد از بسیار و بلبل کنایه از عشاق و آواره کشید مخفف
آواره است از برهان آواره رنجیدن کنایه بکثرت آواز ناله است زیراکه رنجیدن اکثر مقام کثرت آید **المعنی** یعنی ای معشوق تو چرا
گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی بر رخسار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو نالان ساخته **قوله** خالت بچشم آن
نکافر ست که چهره او مرم تربت یا رنگی آتش پرست آب لاله ریخته **اللغة** بچشم ای بنظر بینندگان و مرم بمعنی در میان رنگی
مراد از خال و آتش عبارت از چهره گلگون چون خال جزو لاینفک چهره است و از آتش پرست گفته و لاله بمعنی غلام چون اکثر
غلامان هندی زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مردمک داشته و صف الالیه حذف است که لفظ عالم باشد **المعنی** یعنی بر
محبوب خال رخسار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از جور که دل کسی رهائی و نجات نیافته و باز او را تشبیه کتابیان میکنند
که آن خال یک رنگی آتش پرست است که آب از مردمک عالم ریخته و تمام دنیا را گریان ساخته **قوله** تو بهر بالا ز شکر قفل نهاده
بر در سرچو من پیل بالا از گهر شهبا و الا ریخته **اللغة** شکر مراد از لب نوشین و در بر وزن گهر جمع دره بمعنی مروارید کلان درینجا
مراد از دندان و پیل بالا بر وزن سیر لاله تو ده و خرمن کنایه از عظیم و بلند جثه هم آمده است از برهان ای بمقدار
پیلی که مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه والا مراد از ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق بر بالای تو از شکر لب قفل بر در
دندان نهاده ای یعنی خاموش هستی و من بسیار اشعار در مدح ممدوح نثار کرده ام و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است
وچونکه اهل مطلع بجای اگه نسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده **قوله** سلطان محمد ظفر تیغ گرفته بحر و بر خصم از
شبه طشت زر و های بیضا ریخته **اللغة** و بحر و بر صنعت تضاد است و شبه بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که براق باشد
و در هند آنرا پوتهه نامند درینجا مراد از مردمک چشم و طشت زر عبارت از چهره زرد و شمن که از راه خوف ممدوح گردید و بیضا بالفتح
بمعنی روشن و درهای بیضا مراد از اشک سفید و در بحر و بر صنعت طباق است و فاعل ریخته خصم **المعنی** یعنی آن شاه والا سلطان
محمد است جهان سلطان ممدوح که چون تیغ بجهان عالم را مسخر خود ساخته دشمن از راه رشک حسد اشک ها ریزان گردید **مطلع ثالث**
ای دست آن شه ای هم زان پنج دریا ریخته * تیغت شرارات ستم برجان اعدا ریخته **اللغة** درین مطلع اطلاق صنعت التفات
ممدوح را می سراید و هم بمعنی دریا و پنج دریا عبارت از انگشتان عبارت بخشش و فیض و در شرارات ستم اضافت تشبیهی یا بیانی
المعنی یعنی ای ممدوح دست تو بسبب کثرت فیضان دریا را لجیر ساخته و تیغ تو شرارها ستم بر جان دشمنان تو ریخته و جان

ابنها را سوخته قوله در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان * در چشمه نوک سنان به پر سفاجا ریخته اللغة فاعل زد
و ریخته ممتنع است و آب ... ان عبارت از تیغ بجهت آبداری و روان بجهت حرکات بسیار و در خونریزی نوک سنان از سبب
کثرت آبداری شفانی بچشمه تشبیه داده و سفاجا بالضم و فتح فا مخفف سفاجات بمعنی ناگاه و درینجا سفاجا لفظ مرکب تا
محذوف است و سقوط تا از باب مفاعله در استعمال فارسی بسیار است چنانچه سوا بجا او مدارا و در آتش و آب صنعت تضاد است بجای
زد آتش از آب روان در نسخه چون آتش و آب روان هم یافته شد درین صورت تیغ مثل آتش با عشق سوزندگی در حیات اعدا آتش
و باعث آبداری آب گفته المعنی یعنی تیغ تو به گلوی خشک دشمنان همچو آتش است و تیزی و روانی ...
روان و معمول است که آتش و آب که اشیای خشک بسیار ... بتیزی بسگیرد و تو از چشمه نوک سنان ... و که کنایه از صفات ...
مرگ سفاجا ریخته ای چنانچه نیزه تو بیک ناگاه مرگ سکند مرگ سفاجات نمی تواند کرد قوله قهرت چو شمشیر آخته برق چرخ ...
سوزن زتب بگداخته از جیب عیسی ریخته اللغة آخته بر وزن ساخته بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ ...
واو لیه آخته حذف است و فاعل آخته و انداخته قهرت و مرجع فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عیسی علیه السلام که با ...
ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه جا بجا بتفصیل نوشته شد و تب بالفتح بمعنی حرارت و گرمی از بیان المعنی یعنی ... قهر
تو چون شمشیر کشیده بر افلاک انداخته شد از ان ... حرارت ... گردید که سوزن عیسی که ... از جیب ایشان ریخته شد قوله لطفت بقهرت
ضم شده در حیز عالم شده * احراق دوزخ کم شده ... طوبا ریخته اللغة ضم بمعنی آمیخته و حیز بالفتح و یای تحتانی ...
... از منتخب سراج و بجای حیز در نسخه حیز بمعنی حلقه هم دیده شد و حیز عالم عبارت از افلاک الافلاک
باشد و شده دوم بمعنی رفته است و احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن هکذا فی المنتخب و الکنز و کم بکاف تازی بکاف فارسی
نیز بسیار مناسب است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار رفته و در لطف و قهر صنعت تضاد المعنی یعنی چون مهربانی
و قهر تو آمیخته در عالم رفته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو برگهای درخت طوبی ریخته قوله غیرت ...
آراسته گرد از جهان خاسته * خورشید چون سه کا نوش ... اللغة و بجای غیرت ... در نسخه ... هم یافته شده
دیگر بمعنی هلاک و برخاسته درینجا بمعنی پیدا شده و ضمیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است در ریخته لازم است المعنی
یعنی هرگاه به عزم ... بر اسپ ... سپاه و در ... دشمن آراسته ای گرد ... از خوف و هیبت ... خورشید
هلال کاسته ... رنگی نور ... شده ای رشیدی نور و آب گشت و هنگامه قیامت برگردید قوله ...

داده با اهل بحر و بر تیغ تو تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته اللغة تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از
درون نی هندی بهم آورند از برهان و در هند این را بنسلوچن گویند مقوی جگر و دافع رنج و الم است و در تباشیر ظفر اضافت بیانی
است و تباشیر ثانی بمعنی تاب روشنی و شرقا و غربا الف این قائم بمقام تنوین نصب است چرا که مفعول فیه باشند در اصل شرقا و
غربا بتنوین بود بمعنی آن در شرق و غرب در بحر و بر و شرق و غرب صنعت مطابقه است المعنی یعنی کلک جمیع بحر و بری را
هنرمند ساخته و تیغ تو تمام شرق و غرب را مطیع خود کرده و بجای این شرقا و غربا بر وزن فعلا بضم فا و فتح عین جمع شریف
و غریب هم دیده شد و عظیم شاه بجای اهل نسخه لعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر دریا و صحرا
ای جواهرات دریائی و کانی را روشنی و قوت داده ببعض حروف و کلمات جواهر نگار خود تمام کلام شد برکات این
بیرون از بیان است قوله ای درهم زنگی جبین از شام رفته سوی چین پیش تو در ثمین بهر نثار ریخته اللغة
قلم را درهم عبارت پیچیده بودن بخول طلائی زنگی جبین بباعث آلوده بودن سر قلم بمداد گفته و شام مراد از دوات و چین
عبارت از کاغذ و ثمین بالفتح بمعنی گران قیمت و در ثمین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و نثار المعنی خالص صفت زر
هم آمده است و زر نثار مراد از کاغذ زر در بیجا کنایت است المعنی یعنی آن کلک تو که ای درهم زنگی جبین است که از
شام بسوی چین رفته است و در پیش تو درهای قیمتی بهر زر خالص ریخته است قوله بسی چون زرینه تیر او بیند
شبه رقیق طفل ببود و بسر روی شیر از دیده سودا ریخته اللغة مه و شیر مراد از کاغذ و زرینه تیر عبارت از قلم
پیچیده بودن بورق زرد و آویزه پاکیزه گوشواره را گویند از برهان در ینجا مراد از حروف و تیره رنگی است سیاه و در ینجا مراد از
سیاهی طفل عبارت از همون قلم و دیده قلم کنایه از شگاف و سوراخ قلم و سودا سیاهی کلمات و حروف قوله آن زرد و مار سیه
رقص شد بهر دمی مه چون ماه نو در دست تو صبح شب را ریخته اللغة زرد و مار سیه عبارت از قلم صبح کاغذ مرح
و راقص بمعنی رقص کننده و بمعنی نام ستاره که در دهان تنین فلک واقع شده در محل ایهام است و صبح مراد از کاغذ و ماه نو کنایه
قلم باعتبار باریکی و پیچیدگی بورق طلائی شب مراد از حروف و کلمات المعنی یعنی آن زرد و مار سیه قلم بر روی کاغذ
در حالت کتابت رقص شده و ماه را در ته خود گرفته گویا که در راس ذنب که قرارگاه ستاره راقص است در آمده تماشای انداخت مسکن
خود ساخته باز از قلم که همچو ماه نو بود در دست ممدوح صبح شب را ریخته و این از جمله عجایبات است قوله ای سیف خورشید چهر
ای آرش اجنح سپهر بهر سه نعل تو بر روی مهر از روی غوغا ریخته اللغة خورشید چهر کسیکه چهره او برابر خورشید تابان باشد یا خورشید پیدا

چهره او باشد یا چهره او خود خورشید شده باشد و ارش بفتح را نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر که در تیراندازی نظیر نداشت
کذا فی البرهان و ابرش بروزن مهوش نام اسپ سپید درهم آمیخته را گویند و اسپی که نقطها ی سفید و الف زنگاری ابرا باشد کذا فی
البرهان و در ابرش سپهر تیز ترکیب تشبیه است و مراد از مه هلال و مضاف الیه نعل محذوف است که لفظ اسپ باشد و در مه نعل
تشبیه است بفک اضافت آنکه تحریک از های هوز شایع است حرف از دراینجا بمعنی قید است چنانکه درین مصرع ع کاوه را زحیل روز
گردد تمام ÷ و غوغا بمعنی جنگ و ریخته لازم المعنی یعنی بهیچ هلال بر فلک نیست بلکه روز جنگ باعث غایت
قوت اسپ تو نعل از سم او به پیش روی خورشید ریخته شده است دوم اینکه ریخته متعدی و فاعل آن مه باشد مفعول آن حذف
که لفظ خود است و بجای بر در نسخه روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا بمعنی شور باشد ای نعل اسپ تو پیش روی خورشید
از روی شور و جلد خود را رسانیده سوم اینکه ماه نعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود را به روی آفتاب ریخته یعنی
در آب و تاب شهرت مقابل او گردیده چهارم اینکه مضاف الیه لفظ روی ثانی که لفظ خود باشد محذوف است ای ماه نعل تو
بر روی خورشید از روی خود شور ریخته ای مهر روشن دیده از کمال حسرت آن گشته عاشق گردیده و مصرع ثانی چنین
هم آمده ع نعل تو بر روی شب در روز غوغا ریخته ÷ و این صاف است و در دست محمد ماه نو شدن بمعنی هلال نوشته
و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است **قوله** آن کوه تن دریا پی کاش نشان آذر است ÷ در معرکه از زخم دست
انجم ز جوزا ریخته **اللغة** کوه تن دریا پی هر دو صفت اسپ است و دریا پیئی او باعث سوار ممدوح و نشان آذر
ای قدم او دلیل و نشان آتش تیز رفتاری است و آذر مراد از تیزی حلد و بجای نشان بنسخه لسان هم آمده ای قدم یا نعل او زبان
است و تیز رفتاری و از زخم دست ای از زخم تازیانه که از دست ممدوح خورده باشد **المعنی** یعنی آن کرد اسپ صفات
مذکوره موصوف است و هنگام از ضرب تازیانه تلمیش خسته و از هیبت یا از صدمه پاهای و کوکب های جوزا ریخته و
پریشان گردیده دوم اینکه دست مراد از دست اسپ باشد که هر دو پای پیشین باشد ای معرکه از زخم هر دو پای پیشین او انجم از
جوزا ریخته سوم اینکه زخم دست بالمعنی زخم تازیانه باشد چون جوزا دو پیکر است دراینجا مجازا مراد از هر دو پای پسین
یا پیشین اسپ ممدوح باشد که هر یک بجای جزو یک پیکر است و باهم آمیخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم
تازیانه جیدان جست و خیز و تکاپو نموده که عرق از پاهایش ریخته چهارم اینکه از زخم تازیانه جیدان تیمناز گشته که پاهایش از خون
غرق گشته قطرات خون از آن چکیده پنجم اینکه بجای کاش نشان آذر بنسخه کاشش نشان آذر است یا نسبتند و استعارت از زخم تازیانه

و هموار ی و آتشین مراد از تیز رفتاری جلدی یعنی نرم رفتاری در میان تیز رفتاریست چه جای تیز رفتاری او شستم اینکه این بیت
صفت شمشیر هم میتواند شد و بجای تن نسخه کوهکن اگر صفت شمشیر باشد و در باب بپ باعث ماندن در دست ممدوح که در بخشش
ماند دریاست و آب شمشیر آتش نشان باعث سوز اشیمن خرمن حیات مخالفان گفته با آتش نشان بجهت خونریزی که مشابهت
با آتش میدارد و بضموت مضاف الیه دست که لفظ ممدوح باشد محذوف و بجم مراد از قطرات خون و جوزا مراد از ذات دشمن
که بجهت رسیدن تیغ ممدوح دو پیکر شود یعنی آن تیغ در جایگاه از زخم دست ممدوح بر جوزه دشمن رسید او را دو پاره کرده خون
ازان گردانیده و خلاصه تقریر جناب ممدوح است که بجای کوهکن نسخه کوه تن اختیار کرده این بیت را در صفت شمشیر نوشته و شمشیر را
کوه تن باعتبار سختی و سنگینی بعلاقه پیدایش آهن از کوه بایرعایت تشبیه تیغ به کوه گفته و جوزا شکافی شمشیر حمائل دارد پس از
جوزا انجم ریختن کنایه است از شوکت و صولت کامل که سرانجام او محال است کاملا دشوار نماید تم کلامه و عظیم شان در حالت ریختن
کابش میان او درست نوشته که ذات پادشاه ذات آن اسپ که بر سوار است تم کلامه کثرتبع لف نگوید پاسوار قباحت
دیگر قباحت تازه اینکه ممدوح را در میان آتش گفتن بعید از عقل و سخن فهمی است **قوله** قصر ترا هفت آسمان کسری ز خشت آستان
زان کرد حیرت هر زمان طاق کسری ریخته **اللغة** کسری بوزن قصری بیای مجهول ای یک کسر که بمعنی یک ریزه و پاره است
و زان بمعنی از ان سبب طاق بمعنی بنا خمیده و کسری در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس هم است لهذا
جمع این اکاسره می آید کذا فی الخیابان خان آرزو و ریخته لازم و جناب ممدوح فاعل ریخته کسر را نوشته و در مصرع اول تقیید
لفظی است **المعنی** یعنی هفت آسمان از خشت آستانه قصر تو یک ریزه و پاره است ازین سبب بر قصر نوشیروان گردید حیرت
ریخته است طاق کسری آن بلندی را دیده حیرت است **قوله** چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمت گردید براق حشمت
براهم جا ادنی ریخته **اللغة** چرخ برین مراد از عرش و عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و درینجا مراد از پناه و روح الامین بمعنی
فرشته امانت دار و لقب جبرئیل علیه السلام است و براق اسپ معروف درینجا مراد از اسپ ممدوح و حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و شوکت و در براق حشمت
اضافت اقرانیست و ادنی بالفتح قریب تر و نام مقامی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بدان رسیده **قوله** قاب قوسین
او ادنی باین تلمیح است **المعنی** یعنی عرش الهی در پناه تست و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب مستعد خدمت تست و غبار رکیب
شوکت تو بر بلند مرتبه او ادنی ریخته ای حشمت تو بر درجه او ادنی بتفاخر میدارد و الحق که مضمون بسیار عالی و بیمهابا مجره وگرد و خورده گردد
اللغة بالسدس ... سیاحت اعطانا **قوله** در سخن آیات کبریا کیستان صفاها ده سوی شان جا به طور نعت ... ریخته

بالمعنی بارگاه از بیرون دستگشاه ان جال است از جانب موسی شان و جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
و طور بالسم نام کوه مشهور است و در طور تخت اضافت بیانی و یای تجلی را بموجب تغریب از الف بدل کرده باشند چنانچه لیلی را لیلا
و تماشی را تماشا خوانند المعنی یعنی در صحن بارگاه موسی شان ای سروران پر جلال سرکشی برابر ایستاده اند ازین
معلوم شد که بیشک بر طور تخت تو جلوه حدث است ورنه بدین تجلی آلهی موسی شان در یجا چرا بودند قوله در شان
ایات کرم سخاوت انواع نعم بر جانب انوار قدم از تعالی تحیه اللغة انواع بالفتح یعنی اقسام نعم بالکسر و فتح ثانی
جمع نعمت و قدم بروزن نعم یعنی همیشگی ذات المعنی یعنی الله تعالی کرم و شان تو و نعمتهای خوان تو از همیشگی بر جانب ...
داری از همه ... اعطا میشود قوله ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا فشان ... اسب سلاطین جهان باید ... تحیه اللغة
مهدی بالفتح معروف و مهدی آخر الزمان لقب امام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و کف یعنی دست
و معنی دیگر و محل ایهام و دریا فشان ای بسیار بخش المعنی یعنی ای ممدوح تو که در زنده کنی دین رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
مثل مهدی علیه السلام هستی لیس دست بسیار بخش تو آمده پادشاهان ... تحیه قوله از مشتری انگشتری و ز مهر خنصر کرده‌ای
مهر است چو بر مهر نگین سعد سعود تحیه اللغة مشتری نام ستاره سعد اکبر که قاضی فلک است و خنصر بالکسر انگشتی که در میان
وسطی و خنصر است و خنصر بالکسر است ... و آخرین را گویند و مهر اول بالکسر یعنی محبت و آفتاب و ثانی بالضم و سعد سعود بالضم
و تشدید فای مفتوح یعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری نگین ... اضافت ... از صرف ... که بسیار
آمده و مهر ... بکسر سیم بمعنی کثرت پیدا شدن الفت است المعنی یعنی چون محبت تو نگین مشتری پیدا ...
گرفته ... و خنصر ... است لیکن بجای خنصر اول لفظ خنصر که ... باشد ...
... از آراسته کردن ... لفظ سعد سعود است بنگینه انگشتری مصرع اول ... مصرع ثانی ... است یعنی
چون ... بر مهر نگینه خود لفظ سعد سعود ... کند اندرین ... اختیار ... سعادت است که از مشتری انگشتری بگیر ... است
خنصر خود اختیار کرد ... سعادت هستی اهل مطبع هر دو مهر را بالضم نوشته مهر اول را
فاعل تحیه قرار داده و نگین بروزن زمین ... نام پادشاهی و سعد بالفتح ... و نام پادشاهی مناسب نگین سعد سعودی یعنی
بسیار ... کلام و رکاکت این ... از بیان است قطعه ای یوسف زرین ...
با تو افلاک ... اوج ... سیاه ... تحیه اللغة ... انتهائی ... است ... یوسف زرین ...

مراد از خورشید سلب تیز زن طلب یعنی لباس و جامهٔ گرگ سیاهی ذنب مراد از صبح کاذب است و هم گرگ هم گویندش و ذنب بمعنی دم است
و سیاهی ذنب صفت گرگ است و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از تحت غیره و عوعوی ایجی سیاه
که نسبت دارند بکوب عوعو باشد و این صفت صدره است و در صدره عوعوی شب اضافت بیانیست و اشکهای زلیخا مراد از ستارگان
یا قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشند و ریخته صیغه ماضی است باز و یاد هاء هوز در بجای صیغه مستقبل صیغه ماضی
باعث تیقن آورده و دیگران بمعنی سیب اصیل بهتر و خوب از برهان قبه بالضم هندی کلس نامندش و ریخته ثانی مراد از
خجل شده و فرو کرده است المعنی یعنی تا زمانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیاه ذنب صبح کاذب بصدره سیاه شب اشک
کوکب ریخته این کوکب موقوف و دور گردیده باشد و این تا زمان قیامت خواهد بود و نیز تا قیامت فلک سیب نوای زیرین
نواده آسمان سیان جولانگری او باد و از کلس مکان قبه عرش علی تر منعکس باد و دوست محمد از گرگ سیاه ذنب آسمان مراد
داشته خطا کرده قوله افضل که از فرمان او بیرون شد خاقان ۞ آب رخ دیوان از شعر تر ریخته اللغة افضل کنایه
با فضل الدین خاقانی که حسان عجم گویندش و آب بمعنی آبداری و رونق و آبرو و غرا بالفتح و تشدید یعنی روشن و ضمیر
او راجع با فضل است و ضمیر این راجع بقصیده خود است و اگر ریخته متعدی باشد فاعل او مصنف خواهد بود و اگر لازم باشد
النسب است و خاقانی هم درین بحر و سجع قصیده گفته و لکن مصنف جواب قصیده گفته قصیده خاقانی بشنو این است که قصیده اش از آنجا بیکار

قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان عمران قوله

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه ۞ گرفت عرصهٔ اقلیم هفت با سپاه العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة باعث بودن در شب ماه سلطان هند گفته و هندو
از شب یا فلک نیلگون و سپاه عبارت از شعاع یا کوکب است بلفظ شام لفظ کن حذف است المعنی یعنی ای
مخاطب بنگاه شام نگر که ماه و کوکب برآمدند قوله بدوش چرخ هند قبای مروارید ۞ که تا جمال بپوشند ترک زر کلاه
اللغة هند و بواو نسبت ای نسبت دارنده بهند ای سیاه رنگ اینجا مراد از شب قبای مروارید کنایه از کثرت
کواکب و ترک زر کلاه مراد از روز که کلاه زر خورشید بر سر اوست یا شعاعها اعتباری خود مراد از ذات خورشید
المعنی یعنی تا زمانیکه روز یا خورشید پنهان شد کواکب درخشیدند قطعه هندو چه برد شب بمشتری سودا
ز بهر آنکه درست زرش هندی گاه ۞ از آن محال شده در سو شب یا نیست ۞ که بر درست زرش صبح ...

اللغة جوهری شب کنایه از ما و یا باعتبار کثرت انبوهی کواکب که شب را دوخته شود و لفظ مشتری مشترک
که درینجا هم بمعنی خریدار و هم بمعنی کوکب معروف است و سودا درینجا بمعنی خریدن و فروختن و بمعنی تمنا نیز بطریق ایهام
و دست زر مراد از خورشید و ضمیر شین راجع بمشتری است و سپید درینجا مستقبل است و فاعل آن قضا و قدر و بکار بمعنی یاد
و زیان بمعنی زیانه و ضمان ای ضامن سود مجازا درینجا از قبیل اطلاق مسبب بسبب واز سود است و زیانی بیای تنکیری
بمعنی نقصان و در سود و نقصان صنعت تضاد است و ضمیر این شین نیز راجع بمشتری است و اگر صبح را موقوف بگواه
و صادق را صفت گواه که بضم کاف فارسی است قرار دهند نیز میتواند المعنی یعنی جوهری شب با مشتری سودا نمود
برای آنکه بوقت صبح کارپردازان قضا و قدر دست زر خورشید را بوی خواهند داد و مثل آن دست زر را با مشتری فروخت
لاکن مشتری را درین باب تسکین نشد زیرا که خریدن آن چیز که درین وقت موجود نیست چگونه بکنم پس برای تسکین او زیانه ضمان گشته گفت
که ای مشتری در سودای شب نقصانی نیست زیرا که پرداختن دست زر بیچون شب صبح صادق گواه است فی الحقیقت سودا نموده
ست که عبارت از ظهور سیاهی شب است و شب موجود است و بعد بلفظ ضمان پیشه لفظ گفت صحیح نیست قوله گرفت ...
کلبه ... چتر سایه حق آفتاب چتر پناه اللغة گرفت ای تسخیر نموده و زمین ای تمام دنیا و سرادق بضم سین بکسر دال بمعنی سراپرده
و شامیانه درینجا مراد از سرادق کلبه شب نیلی فلک است و چتر بمعنی مانند و سایه حق مشهور است ظل الله ... لفظ حق ... مراد ...
و سایه حق و آفتاب چتر پناه هر دو مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح بکار برده قوله ابوالمجاهد اعظم فی عهد
امام خدایگان سلاطین محمد شاه اللغة ابوالمجاهد کنیت ممدوح و اعظم بمعنی کلان تر و لفظ فی بضاعت بسوی عهد است
انچه صاحب بهار عجم نوشته که فی عهد امام بکسر الاضافة می آید خطا کرده و امام عبارت از شاه روم و محمد شاه بدل از سه بدل
... قوله محیط لقطها عالم جهان آل کرم ... از شرح ... اساس ... اللغة محیط بمعنی احاطه کننده ...
بمعنی میدان جهان آل کرم ای جای مانند پیدا شدن آل کرم و مدار جای دور و گردش از منتخب اساس و زن سحاب
بنیاد پنج عمارت دنیا از صراح و کشف قوله قضا توان قدر قدری که بدو شهی گدایی شود در زبان کسی انشاء اللغة قضا
تا هم حکم ازلی که در حق مخلوقات رفته واقعند و قدر انچه بتاریخ طبق الحکم ازلی در عرصه ظهور رسید توان بمعنی طاقت و یای ... قدر
قوت بمعنی است و یای شهی گدای ثانی برای وحدت است و شهی گدای ثانی تنکیر است و گدای اول و شاه ثانی خبر آن هر دو ...
... صفت ... مرتب ... المعنی یعنی آن ممدوح ... طاقت ... است ...

چنانکه گدا می شوند اهل طالب و محتاج او یند و عاجز مثل او هستند و فی الفور گدایان جمع ارباب حاجت بخشش کثیر او شاه و توانگر شوند

قوله زهی کمان ترا تیر آسمان صد بار ☆ برای چرخ زه مشتری شده هر بار اللغه زهی بیای مجهول اداة معنی چه یکمال فی الشعر ورود در انیر گوینا از برهان حرف المعنی برای تیر آسمان بمعنی عطارد و بار بمعنی مرتبه و زه بمعنی قمر و مشتری بمعنی خریدار و ماه بمعنی شهر که در هر یک مهینا باشد و در مصرع ثانی نوعی تعقید لفظی است المعنی یعنی برای زه دادن کمان تو عطارد از قمر در هر ماه خریدار فلک میشود ای فلک را از قمر خرید میسازد که زه کمان ممدوح نماید و دوم اینکه چرخ بمعنی الآلات مر کمان گردان که بصورت حلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد که عطارد برای چرخ دادن و درست کردن کمان هر ماه خریدار قمر از قمر گردید که بدین حلقه قمر کمان او درست شود و جناب ممدوح فرموده که عجب شان تو که عطارد عوض ماه کمان تو برای فلک در هر ماه صد مرتبه خریدار شد تا بجای برج قوس بر فلک نهد تمام کلامه فتامل و رعایت زه و کمان و تیر و چرخ و مشتری و ماه مناسبت بکار است

قوله قضا چو خواست که هم تنگ شود تفاوت او ☆ قدر بطبع نگفتش زهی دماغ تباه اللغه هم تنگ بفتح اول بمعنی رفیق و همراه باشد و راه رفتن کذا فی البرهان تفاوت جاریستی بیان نما که از منتخب ظفر مسخره سخن بر سر گفتن و طعنه کذا فی اللطائف و ضمیر شین راجع بقضا و دماغ تباه یعنی خبطی که خیال فاسد نمود و طالب محالات شود

قوله حصار جاه تو آن یافت در رفعت ☆ که چرخ رنگ کبود می نمودش تا که چاه اللغه در حصار جاه اضافت تشبیهی آنیا و آب بمعنی عزت و آبرو و رفعت بالکسر بمعنی بلندی و رنگ کبود یکی از نه و قعر چاه بر آید و ضمیر شین راجع بحصار و تک بفتح اول قعر چاه و بته حوض و امثال آن کذا فی البرهان المعنی یعنی بنسبت بلندی قلعه مرتبه فلک تا یک کیچ و در چاه معلوم میشود

قوله چو دیده انجم از آن بر سر اند پیوسته ☆ که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه اللغه چه بمعنی مانند و از آن بمعنی از آن سبب و پیوسته بمعنی بدوام رعایت ابرو در محل ایهام و حاجبان بمعنی حاجب بمعنی دربان و بمعنی ابرو در محل ایهام و جباه بالکسر جمع جبهه بالفتح بمعنی پیشانی و فاعل نهند انجم و هاء دیده موقوف الاخر المعنی یعنی کواکب از آن مانند دیده بر سر غالب هستند که مثل حاجبان جبهه پیش تخت تو می نهند خلاصه اینکه تخت تو از عرش هم بالا رفته کواکب مثل او بسجده اطاعت افتاده

قوله عنان خیل تو با خط دلبران ماند ☆ که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه اللغه خیل بالیای مجهول بمعنی گروه سواران از منتخب ماند بمعنی شباهت دارد و خورشید به نسبت خط مراد از چهره مطلوب و بنسبت گروه سواران بمعنی حقیقی خود المعنی یعنی چنانکه خط محبوبان خورشید چهره را سیاه میکند همچنین غبار فوج تو فلک را سیاه گرده

خورشید فلک را سیاه نماید بجای خیل نسخه کلک هم یافته شد و غبار کلک عبارت از تحریر و خط باشد و خط غبار هم نوعی از خط
هست ای غبار کلک تو و خط سطلوبان هر دو گوشه خورشید که کنایه از کناره و حاشیه باشد سیاه میکنند قوله زمهر زنم
بر چار طاق زنگاری * چو زر سرخ عمود سحر زند خرگاه اللغة حرف را سببیه است و مهر بمعنی محبت و چار طاق نوعی از خیمه
چهار گوشه که آن را شروانی و در هندی راوتی گویند کذا فی البرهان و چار طاق زنگاری کنایه از فلک و زر سرخ بمعنی طلای
خالص و اینجا مراد از شفق صبح یا خورشید و عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه از منتخب و عمود سحر مراد از سفیدی
و روشنی سحر یا عبارت از خط طویل صبح یا کنایه از شعاع خورشید و خرگاه خیمه بزرگ از برهان و فاعل زند خرگاه و عمود سحر مفعول
آن یا بالعکس المعنی یعنی از اشتیاق و محبت آراسته بودن مجلس تو در آن عمود سحر خرگاه را که از زر سرخ باشد بر فلک میزند
تا که مجلس تو در آن باشد قوله سحاب دست تو هر جا که گشت در بار آمد * نبات رسته شود چون شکر بجای گیاه اللغة در سحاب
دست اضافت تشبیهی است و در بار بالضم و ال بمعنی بارنده در و گهر و الف و نون باران فاعلی است و نبات بالفتح بمعنی سبزه
و بمعنی مصری و محل ایهام و رسته بالضم است و میتواند شد که در بالفتح حرف ظرف باشد و باران بمعنی بارش المعنی یعنی
هر جا که ابر دست تو در بارش یا بارنده گهر گشت از آنجا بجای گیاه که مانند شکر شیرین باشد سبزه پیدا [illegible] صاحبان [illegible] فهم
پوشیده نماند که مصرع ثانی را با مصرع اول هیچ پیوند و ربط نیست زیرا که شکر را با دست تعلقی نیست اگر لب را بجای دست گفت صفائی داشت و این بیت
اگرچه در اکثر نسخ یافته میشود لکن غالب که در مسوده مصنف تحریف کاتب شده باشد قوله شبان عدل تو در مرغزار قهر آرد * به شیر داده
دهان بند از دم روباه اللغة شبان بضم اول چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و بمعنی بفتح اول شهرت دارد کذا فی
البرهان و مرغزار بمعنی قطعه دار و زمین سبز و تبارسته زار باشد از برهان قهار بمعنی [illegible] صیغه مبالغه است ای قهار شدن و شیر
بمعنی [illegible] دهان بند بمعنی تعویذ که بر گلوی گوسفندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و دم بالفتح و ضم [illegible] و شرح [illegible] قائم
که دهان بند چیزیست که بر دهان کلاه و آن چرمین کوب بندند و در هندی آن را چهیکا نامند بضم [illegible] کلام و در شبان عدل اضافت بیانی
یا تشبیهی است المعنی یعنی چون شیر دم روباه را در دهان گرفته از وی لهو بازی میکند و از امنی جز دیگری با شبان تو شیر دهان بند
نوشته است قوله چو چنگ حمله گه باش کشند از پوست * برون برد شرع از تن مخالف را اللغة کشیده بودن رگ
چنگ از پوست که مراد از تارهای وی است ظاهر و ضمیر شین راجع بمخالف است بسبیل اضمار قبل الذکر و مخالف بمعنی دشمن و بمعنی نام
پرده در محل ایهام و برون بمعنی با سوا و از حرف شرط است و ز [illegible] مجاز المعنی [illegible] و در راه المعنی طریق و بمعنی نغمه و مقام و محل ایهام قوله

صریر کلک تو زاسرار آسمان وقف * ضمیر روشنت از راز اختران آگاه **اللغة** صریر بمعنی آواز قلم که بوقت تحریر می آید الاکن بباید بودن کلک فقط بمعنی آواز است و اسرار بالفتح بمعنی رازها است و وقف بمعنی خبردار **قوله** کم از ستاره نموده بر آسمان رفت شکوه قلعه قلعی عمارت تو ماه **اللغة** شکوه بضم اول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد از برهان قلعی منسوب بقلعه که نام معدنیست که ارزیر خالص ازان پیدا شود از صراح و ارزیر سیاه را شیشا نامند و درین بیت همین مراد است قلعه قلعی قلعه که از شیشا ساخته باشند و آن نیلگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و تا ماه بزرگی کلمه تا بمعنی ته آمده از برهان و درینجا مراد از طبقه و نه شیره بود فلک ظاهر است و قلعی صفت اول قلعه نه تا صفت ثانیست **المعنی** یعنی ایممدوح ستاره نه تو به جهت بلندی که بزرگی نه فلک پیش ستاره در او کم ستاره معلوم شد تا به تو چه رسد **قطعه** همیشه تا سر بخیر زلف یار بود وله چو نسخه بکیه بود و سرنگون نگوشه تاده بود ز رشک اشک اعادی بزری محنت باد چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت و ستره مثل سوسه مراد از ستاره که اکثر آنرا سیاه می بینند و باد مشبهه سطلوب و حرف اسبیه و اعادی بفتح اول و یا وکسر دال جمع عدو بمعنی دشمن از منتخب و کشف و درر و محنت اضافت اقرانیست ای و نکه مقارن محنت باشد یا کلمه عائیه است و برگ لاله کنایه یا اشک سرخ و کاه بمعنی گیاه خشک که سبز پیلو نامند و آن اکثر زرد میباشد و درینجا مراد از چهره زرد دشمن است **المعنی** یعنی تا زمانیکه زلف یار او زیر انداز ضما بود و آن تا قیامت خواهد بود تا قیامت بسبب رشک اشک دشمنان رو دستیکه مقارن محنت است مانند برگ لاله که هر لحظه بر کاه افتد بادامی روان باد **قوله** خدای معطی آمال ایست عز و جل * آله حافظ اعمال باد عم الاله **اللغة** معطی بالضم وکسر طای مهمله عطا کننده کذا فی المنتخب آمال جمع امل بمعنی امید عز و جل بتشدید حرف آخر هر دو بمعنی غالب و بزرگ و حافظ بمعنی نگهبان است و بجای اعمال النسخه احوال نیز یافته شد و عم بتشدید میم ثانی بمعنی عام است و الاه بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی از شرح نصاب و ضمیرها آخر راجع بالاست و عز و جل صفت خدا و عم الاله صفت اله است **المعنی** یعنی عطا کننده امیدهای تست خدای که بزرگ و برتر است و اله نگهبان احوال تو باد چنان آله که نعمتهای او عامست و جناب مجیب من ارقام فرموده که عز و جل این هر دو لفظه بتشدید حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بود و غالب بمعنی غالب و بزرگ است که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم خدا بعد جمله قبلیه در پایان مصرع اول واقعشده اند و همچنین در آخر مصرع دوم برای التعظیم لفظ اله که اسم ذات است عبارت عم الاله واقع گردیده است و خلاصه معنی مصرع ذیل المراد هم کلا و روشنی ست بمعنی چون صبح صادق قریب است **قصیده در صنعت قلعه بالی** آ صبح صادق ...

قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه ته ماه نمونه ایست ز برج حصار قلعه شد **العروض** بحر این مجتث مخبون محذوف ...

فرقش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغه شکوه بالضم بمعنی شوکت و بزرگی از برهان و تعریف قلعه قلعی عمارت نه در
چهار پنج بیت بالا گذشته است و حصار بمعنی احاطه المعنی یعنی بزرگی قلعه بمنزله افلاک از برج احاطه قلعه ممدوح یک ذره
و خرد تر است قوله محیط هفت فلک را نقطه کم یافت * میان دائره قلعه در او مه اللغه محیط بمعنی احاطه کننده و محیط
هفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و همزه آخر نقطه مفید معنی وحدت و فاعل یافته مه است المعنی یعنی در میان
حلقه آهنی که بر در ممدوح چسپان است چنین کلان است که ماه عرش را در میان آن آهنه کم از یک نقطه یافت قوله زهی حصار
چو در وی چهی مناکرند * فلک چو ریگ کبودی نمود در تگ چه اللغه یای کبودی برای وحدت است و تگ بمعنی ته
المعنی یعنی آن حصار عالیشان سبب بلندی از عرش رسیده که چون در آن حصار چاهی کنند بدیشان زیرا چاه فلک مانند ریگ
کبود ظاهر شده و معلوم گردید قوله ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین * ولیکن از سر مهر آفتاب گفتش هین اللغه هین حرف ندا
است و بزمین ای در زمین و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر و محل ایهام و هین بمعنی مکن و ضمیر شین راجع به آسمان قطعه بها
است غروب آفتاب اشتر * صحیح با تو بگویم که نیست شک شبه * چو آسمان سوی قصر شاه کرد نظر * ز زیر نقش
ز سر آسمان فتاد کله اللغه شبه بکسر شین و فتح با موحده بمعنی مانند و نظیر از کشف و بحر الجواهر و این مضاف الیه شک
است ای شک و گمان مشابه و مانند ان قول که با تو بگویم نیست و آنچه در جمیع نسخ در میان شبه و لفظ واو عاطفه نوشته
شده است غلط محض است زیرا که شبه بمعنی شک بسکون ثانی است نه بفتح ان و حرف زا اول سبب وزن تنافر است و کله مخفف
کلاه و درینجا مراد از خورشید المعنی یعنی غروب خورشید در شام بهانه بی اصل است بیان تو ظاهر بگویم که در مشابه نظیر بودن ان قول
شکی نیست ای مثال آن قول دیگر نیست و آن این است که چون آسمان نظر بجانب قصر عالی ممدوح کرد بسبب بلندی آن قصر از آسمان
کلاه افتاده است که نام او خورشید نهاده اند و مشهور است که از دیدن مکان بلند کلاه دستار می افتد و ضمیر شین راجع بقصر است و
جناب ممدوح راجع بسوی آسمان کرده و آنکه داد سخن داده فقیر کمترین گفته در معنی این شعر تکلف بسیار گردیده خلاف آنکه شک است
بجز عاطفه صحیح و حرکت شبه بضرورت نظم قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق * شهی که روح امین بنده امیر است شه اللغه خدایگان
بمعنی خداوند بزرگ و محمد تغلق اسم است و تغلق اشارت ای است و یا مجهول نسبتی توصیفی است و روح امین لقب جبرئیل علیه السلام از کشف و شرح
بفتح شین معجمه و را مهمله بمعنی عاشق ان مطلع درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده قوله سپاس ان جلالش بسی عظیم باشد که از
شرف سی فلک مباینه اللغه در سپاس نه جلال الصفات اعتبار نیست و ضمیر شین راجع بممدوح و حرف از نسبت اوصاف الفاظ شرف

سر لفظ خود باشد محذوف است و خاقان لقب بادشاه ترکستان فاعل تسکین غلامان **قوله** زهی زچه د تو پنجه گرفت صورت
شصت ۶۰ جهی بفکر تو گشت از یکی تا ده **اللغة** زهی ها هی هر دو کلمات تحسین است و حرف از قبل جه و دو حرف بالای فکر
سببیه است و جه و بمعنی بخشش بدانکه عدد پنجه که بعضف صد باشد شصت است پس بگوید **المعنی** یعنی چون بمعنی سفرا یکی این محتاج پنجه بدید
ملازمان تو بخیال عدد او شصت میشد پس باعث بخشش پنجه صورت شصت گرفته است و معنی مصرع ثانی اینکه عدد لفظ پنجاه و پنج است و دیگر جا
از ده همین عدد مراد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف با صفر و اول باشد و چون عدد صفر و ا
از هندسه یک تا هندسه ده مرکب شد عدد پنجاه و پنج بدست آید و این حساب از اعداد حاشیه باید فهمید آسمان الله بفکر تو گشت پنج تو که بسبب
آن از یکی تا ده میباشد دوم اینکه یعنی بسبب فکر تو از عدد یکی تا عدد ده جمیع که بستند شده اند چنانکه حالا می نویسیم بدانکه
از یکی تا لفظ ده عدد جمیع اسمای اعداد بیاورده از آن تعبیه باید بیاورد باین طرز که عدد لفظ یکی چهل و عدد چهل سی و شش است باید
میشود ۸ ۳ چهل اعداد این صورت آنکه هشت و سه باشد مرکب کنی یازده میشود که یا ء اسمی است و از یاء اسمی یا یسمی مراد است
که ده عدد سیاره و لیل از لفظ یکی عدد لفظ یا یسمی انگشت که ده عدد سیاره و لفظ دوران عدد اند پس بسبب فکر تو یکی را در نسبت
رسید لفظ دو را نیز ده عدد اند و دوران عدد شد پس بسبب فکر تو دسته عدد شصت و پنج اند پس پنج را بحال داشته از شصت پنجه ۵
مراد داشتیم زیرا که عدد هر دو برابر اند پس آن پنج بحال داشته و پنجه مجموع پنجه و پنج شدند و لفظ سه را هم پنجه و پنج عدد اند پس
از لفظ سه نیز بسبب فکر تو حاصل شدند و لفظ چهار را دو صد و نه عدد اند پس این را برقرار داشته نه را دو صد این صورت
۲۰۰ نوشتیم پس صفر از هندسه مذکور دور کردیم عدد دو باقی ماند چون این دو را با عدد نه که برقرار داشته اند مرکب سازند عدد
یازده میشود و عدد یازده برای اسم یا است و از اسم یا یسمی مراد داشته که عدد ده سیاره و دوران عدد هستند پس بسبب
دقت فکر تو چهار را هم عدد نه حاصل شد و لفظ پنج را پنجاه و پنج عدد اند و لفظ نه را نیز همین اعداد پس بسبب یاری فکر تو پنج را
نیز نه حاصل شدند و از لفظ شش حرف واو مراد است زیرا که عدد واو اسمی شش است بحساب جمل و بحساب بینات عدد
واو اسمی هفت شد چنانکه برای فائده صاحبان سخن فهم حساب بینات اسم در آخر معنی بیت خواهیم نوشت در آن باید دید
و الف عدد هفت حرف زا اسمی مراد است زیرا که حرف زا را نیز همین عدد اند و از زا اسمی زا اسم مراد داشته که بحساب
جمل عدد هشت سیاره و از هشت عدد حا حطی اسمی مراد است زیرا که حا اسمی را نیز هشت عدد اند و از حا اسمی حا اسمی که او
که عدد نه سیاره دیس بسبب فکر بابک تو شش را هم نه حاصل شدند و از لفظ هفت زا ابجد مراد است زیرا که زا اسمی را هم هفت

عدد دانده و باز از زای مسمی زاء هم مراد داشته عدد هشت گرفته و از عدد هشت حای مسمی گرفته و از ان حای [illegible]
مراد داشته که عدد نه سیاره است پس بسبب فکر تو هفت را نیز هشت کرده و از لفظ هشت حای مسمی مراد است و از حای مسمی حای [illegible]
مراد داشته ام که عدد نه وار و پس بسبب فکر تو از لفظ هشت نیز نه عدد بوجود آمد بلفظ نه را بذاته خود نه هستند پس بسبب فکر تو نه را نیز نه
حاصل شد [illegible] لفظ ده را عدد نه گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند [illegible]
و واقعه علی الفهیم **فائده** بدانکه بینات نوعی از حساب ابجد و حروف ابجد است و چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ
[illegible] یعنی [illegible] حرف و [illegible] حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که اسم اوست ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی ماند و از ان
کلمه مراد باشد [illegible] از حرف [illegible] حرف اول [illegible] ترک کرده و دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند چنانچه باء [illegible] حساب
[illegible] الف [illegible] عدد و دال [illegible] ذال را سی یک عدد و شین و سین و عین و غین را شصت عدد و صاد و ضاد را پنج عدد و قاف
و کاف را هشتاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و میم را اینجا [illegible] عدد و نون را اینجا [illegible] و شش عدد و واو را هفت عدد
و باء و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا را یک یک عدد باشد و سه حرف را که می اندازند اعداد آنرا [illegible]
[illegible] **قوله** سر آستین حمایت اگر دراز کنی + شود زدامن که دست کهربا کوته **اللغة** [illegible]
الاضافة [illegible] چنانچه درین بیت کلیم **بیت** لطفل دایه دستش میگرفت و زلب بگفت + که این بچه از [illegible]
[illegible] و از آستین بطریق اطلاق ظرف بر مظروف دست مراد است و حمایت بمعنی [illegible] کردن [illegible]
است **المعنی** یعنی اگر [illegible] مظلومان کنی کهربا [illegible] آتش [illegible] کشیدن [illegible] دیگر از اقبال تو [illegible] **قوله** [illegible] انکه
[illegible] بشکل نعل شود سه آسمان [illegible] **اللغة** بشکل نعل شدن کنایه از هلال گردیدن [illegible] اول بمعنی قمر
و ثانی بمعنی شهر که در [illegible] باشد **قوله** عنبر کلک تو با خط دلبران ماند که مهر و چهره خورشید میکند سیه **اللغة** ماند
شباهت دارد و خورشید مراد از چهره و کاغذ و معنی این بیت در قصیده بالا نوشته شد باید دید **قوله** زمین بساط کف پای
[illegible] شد + چو هشت فرش مزعفر بیانه فر که **اللغة** زانه بمعنی زان سبب مزعفر بضم میم و فتح زا [illegible] مراد
[illegible] زعفران [illegible] بود و آن بلا تکلف مفرح القلوب باشد پس هشت فرش مزعفر عبارت از هشت بهشت است
[illegible] یعنی [illegible] هشت فرش مزعفر نسخه هفت فرش [illegible] یافته شد و این مراد از هفت طبقه زمین باشد و اول اولی است
[illegible] مراد [illegible] **المعنی** یعنی زمین [illegible] فلک [illegible] هشت از ان سبب مفرح القلوب [illegible]

قدم نیست **قوله** حسود تیشه چو در بیشه خلاف زد ۞ نهاد بر سر خود دست خویش چون برمه **اللغة** در تیشه و تیشه تجنیس
خطیست و خلاف بمعنی دشمنی و بمعنی بید محل ایهام و در بیشه خلاف اضافت بیانیست و برمه بمعنی برما و آن افزاریست
دو روکه از آنکه بدان چوب و تخته را سوراخ کنند کذا فی البرهان و در همون حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند و
نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و خجالت و نادانی خود کشیدن **المعنی** یعنی دشمن و دشمنی از تو کرده پشیمان شده و مانند برما
دست بر سر خود می نهد و افسوس میخورد **قوله** سگیکه از در بار تو اجتناب کند ۞ از آن بتر چه بود و لا اله الا الله **اللغة**
یای کسی موصوله است و اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی کذا فی المنتخب و بتر مخفف بدتر است و لا اله الا الله کلمه ایست
که در محل اجتناب از چیزی گاهی در محل قسم یا برای تجدید تصدیق اسلام خود آرند **المعنی** یعنی آنکسی که پرهیز کند و حاضر نشود
در بارگاه تست در تمام جهان بدتر از آن در حیوانات مثل سگ و خوک کسی نیست و این مرا اعلی مسکوییم بلکه اگر گوید حلف
اجتناب میخواهم یا برای تحقیق قسم میخورم که لا اله الا الله است **قطعه** همیشه تا که بود طالبان حق را ۞ بپارگاه عبودیت ایستاده
ستاده باد بتایید نصرت یزدان ۞ بپیکر قلعه جاه تو صد هزار سپه **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت و عبودیت بمعنی
بندگی و الستکبر اول و فتح ثانی اسم ذات است و دوله بفتحتین بمعنی عشق کذا فی اللطائف و نصرت بالضم یاری دادن
کردن و بالفتح خطاست [illegible] و در قلعه جاه اضافت اقترانی است یا بیانیه و سپه مخفف سپاه است **قوله** بمان بقو
آباد در جهان که تا ز مهر تو چنان **قوله** که گنبد [illegible] است **اللغة** بمان صیغه امر از ماندن و بنیادی
[illegible] باو سپه مراد از بهشت جنت [illegible] ده بالکسر مقام [illegible] سدرة المنتهی نیز گویند از منتخب و لطائف
بهمزه جای [illegible] آسمان تحت تو [illegible] وصدره بمعنی صد مرتبه و حرف کاف تعلیلیه
معنی یعنی الممدوح تو تا قیامت قایم بمان زیر [illegible] نشستن [illegible] سدرة المنتهی [illegible]

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب که در مدح ممدوح

قوله باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره ۞ شعر سیه بکرد چرخ کبود خاره **العروض** این قصیده در بحر مضارع
اخرب و زنش مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن **اللغة** باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول نان کوچک
[illegible] باشد از بر آن کلیچه زر مراد از خورشید و پاره شدن جیب صبح باعتبار نمودار شدن خط طویل سپید صبح که صورت
[illegible] بیان دارد و شعر بالفتح جامه باریک ابریشمی و شعر سیه مراد از شب و بکر بمعنی بجز [illegible] در محل ایهام

و چرخ یعنی فلک و حباب چرخ یعنی دور دامن گشته و کبود بر وزن حسود یعنی نیلگون از برهان و خاره بر وزن پاره

و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی کذا فی البرهان کبود خاره صفت چرخ است که فاعل پیدا کرده باشد و شعر مفعول

آن المعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طولی سپید صبح را نمودار ساخت و فلک نیلگون جامه شب را از عالم پاک کرد قوله

شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر خاتون روشن آورد از لعل گهواره اللغة شب را حامل از آن سبب گفت

که اللیل حبلی واقع است ای شب حامله است دید با که فردا چه زاید شیر شب عبارت از سفیدی صبح یا روشنی کوکب یا شبنم

و ضمیر در شیرش راجع شب است و روان یعنی جاری مهر یعنی محبت و حرف از قبل مهر سببیه است و در خاتون روز اضافت

بیانیست و گهواره لعل عبارت از شفق صبح است چون از قریب باشد را شیر از پستان روان شود پس مگوید که شب را بسبب محبت

حمل خود شیر روان شد و خاتون روز از روانی شیر وقت ولادت عنقریب رسید و برای اولادش که خورشید باشد گهواره لعل از

شفق صبح تیار گردانید و آورد و آورد صیغه ماضی است ای شب رفت و کواکب روان شد و شفق صبح برآمد قوله بگریخت

لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره اللغة لشکر زنگ باضافت بیانی خود رنگ

باشد که مراد از آن تاریکیست و اگر باضافت لامی باشد مراد از کواکب و حد چین مراد از قریب روز یا مشرق زیرا که از

مشرق هم قریب چین است و لفظ چو بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برهنه میگرفت و در سیر ابشار خطوط شعاع و طفل شیرخواره مراد از

خورشید و شیرخوارگی باعتبار شعاع و روشنی او یا باعتبار سپیدی صبح که آفتاب مراد است و حمایت معنی میکند المعنی یعنی هرگاه

خورشید آمد شب رفت قوله بر روی شاه خود کو مهر شاه دارد گوی کند بیش همیشه دیگر از اقبال یا کبر اللغة خور با فتح

معنی خورشید و کو مرکب از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع بشاه خود است کنایه پیاله گر و معنی دیگر محل ابهام است

و شاه مراد از ممدوح و فاعل دارد شاه است و یای سپندی مجهول زائد است و حرف از قبل ستاره برای بیان است

المعنی یعنی آنکه مشهور است که بوقت صبح ستاره گم میشود غلط است بلکه صحیح اینست که چون خورشید محبت ممدوح

میدارد لهذا از شب برای دفع گزند سپند از ستاره کرده برای خورشید میسوخت و مصرع ثانی در بعضی نسخ چنین

یافته شده لولوی شب سپند نو میکند دوباره در نصیحت در لولوی شب اضافت بیانیست و سپند سپیدی کنایه از

بر روی بالند و آتش صبح اند از ان اقسام میباشد و نو یعنی از سر نو و دوباره عبارت صبح کاذب و صبح صادق در

بیت گزند سوی ممدوح بکار برده قوله سلطان هفت اقلیم دارای ملت ای چاره قلعه نه پاره اللغة

دارا یعنی حاکم و نگهبان چار ملت یعنی چار مذهب که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار چار اضافت تشبیهی یا بیانیه است
و نه قلعه عبارت از نه آسمان و باره بیای موحده بوزن چاره دیوار حصار قلعه و شهر را گویند کذا فی البرهان المعنی یعنی ای
که نه قلعه مرتبه تو فلک نهم دیوار است تو سلطان هفت اقلیم و دارای چار مذهب هستی قوله از گلستان جوئت از بسکه زرکشی گل شد تو عرصه
کلاه و دامن هزار پاره اللغة گلستان بکسر سین باید خواند و زرکشی گل باعتبار بودن زیره زرد اندرون آنست و هزار پاره ای
بسیار پاره بودن و دامن گل ظاهر است و هزار یعنی بلبل و محل ایهام قوله هشتم رواق گردون و طاق کبریایت هزار
شمع هست در یک چراغواره اللغة رواق بالکسر بوزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود کذا فی البرهان و هشتم رواق
گردون عبارت از کرسی که جمیع کواکب ثوابت که یکهزار و بیست و چار ظاهر الرصد باشند و طاق بوزن ساق کاخ و محراب را گویند
و کبریا بمعنی بزرگی از منتخب و چراغواره بوزن چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد کشتن نتواند کذا فی البرهان
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک هشتم از راه خردی یک چراغواره هست که در و هزار شمع از این روشن هستند قوله از خلق تو ناف
بوجیت فردوس یک شمامه هست و از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره اللغة خلق بالضم و نافه بوجیت خلق هست فردوس
بالکسر بهشت را گویند از برهان و شمامه بالفتح نام خوشبوی که بصورت گو ساخته بدست دارند و میبویند و روضه بالفتح سبزه
زار از منتخب و رنگ ای سبز رنگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره آتش که جهد از صراح المعنی یعنی خلق
تو چنین و حال قهر تو چنان قوله از گلستان بخت یک برگ هشت روضه هست بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره اللغة هشت
روضه مراد از هشت جنت المعنی یعنی گلستان بخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که هشت بهشت در وی یک برگ ای
اندک است و آسمان تخت تو چندان کلانست که این نه سپهر مانند یک ستاره ای نهایت کوچک منظور میشوند قوله
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت تو اینک هست که در ردای زرین که در قبای خاره اللغة لفظ که در هر دو جا بکاف فارسی است
و ردای زرین بالکسر چادری که کار زر براو باشد و بمعنی خاره در مطلع قصیده هذا نوشته باید دید المعنی یعنی جمیع
اهالی و ادانی شهر حالا در خلعت بخشیده تو هستند چنانچه گاهی چادر زرین گاهی قبای خاره میپوشند دوم آنکه ردای زرین
عبارت از روز و قبای خاره کنایه از شب ای همین خرد و بزرگ زمانه شبانه روز در خلعت عنایت تو هستند سوم آنکه
که اول بالفتح کاف تازی مخفف گاه که در هندی بهوسا نامند و لفظ گه ثانی که بضم اول است مخفف کوه و در خاره را
و اما ردا و طور بهر دو بمعنی جامه و سنگ سخت آمده و درین بیت لف و نشر مرتب است زیرا که گاه خرد است و کوه بزرگ

ورزین رواسی کاه ظاهر است قوله کریبان بند دو دشمن کمر بخیه بست * خورشید بیچه گوشش بسر زند کتاره اللغة بیان
نجبه کمر و کمر نجبه کمربند که بهندی پٹکه نامند مشار الیه شین دشمن است و کتاره بروزن شراره که بیشتر اهل هند
بر میان بندند و کتار بحذف ها مشهور است کذا فی البرهان و در رشیدی نوشته که در اصل قتاله است و اهل هند چنین گویند
المعنی یعنی خورشید چنانکه کتاره شعاع بر سر کوه میزند بر همین نمط بر سر دشمنی که مطیع خدمتگار تو نباشد بزند و
او را قتل نماید دوم اینکه ای چنانکه کوه کتاره بر سر خود زده ای نهاده است بر همین نمط خورشید به سر او کتاره زده قتل نماید
قوله تیر دعا گشادم شب تر دوام عمرت * چون ناوک سحر وا ز نه سپهر گذاره اللغة در تیر دعا اضافت تشبیهی است
حرف در قبل از شب حذف و دوام معنی همیشگی و ناوک سحر یعنی دعائی را در شب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از صبح
طویل صبح کاذب و نه سپهر عبارت از نه آسمان و گذاره بمعنی از حد در گذرد کذا فی المصطلحات المعنی یعنی در شب
دعای دوام عمر تو کردم پس آن از نه فلک گذشته مقبول شد قوله تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زره * سه را
بتیغ قهرت هر سه کنند پاره اللغة مصحف هفت جلد عبارت از افلاک و هفت آیه زر مراد از سبع سیاره و سه اول
یعنی قمر ثانی یعنی شهر که در هندی مهینا نامند و سیاره یکم اول یعنی اشاره بحفظ سی پاره باشد و آن یک جزو
باشد از سی جزو کلام خدای تعالی کذا فی البرهان و سی پاره بودن سه باعتبار کمی و بیشی بهم درست المعنی
یعنی تا زمانیکه هفت فلک که سبع سیاره اند هر سه ماه به تیغ قهر تو قمر سی پاره باعتبار کمی و بیشی بکنند و تا قیامت
خواهد بود پس تا قیامت قوله در طول عرض ملکت باد آنچنانکه باشد * زان جا که گوشه تخت عالم کناره اللغة
طول عرض یعنی درازی و پهنائی آخر مصرع موقوف است و حرفها و آخر ملکت بر خطاب صحیح است و کلمه باشد متعلق
بمصرع ثانی است و آن جا که گوشه تخت لقلب اضافت مراد از همون ملک است المعنی یعنی تا قیامت ملک تو در درازی و پهنائی
بحدی کلان باد که تمام جهان از آن یک کناره اندک باشد قوله از جمع رسته طبعان جائی که حلقه باشد * در گوش سحر ایشان باد
زین گوشوار اللغة جمع یعنی گروه مردم و رسته طبعان مراد از شعرای سلیم الطبع و حلقه مراد از مجلس جمع و مراد از همین قصیده
و قصد و بالضم تیکل از وانه حذف شد المعنی یعنی جائی که در مجلس گروه شاعران باشد همه ایشان شعر بشنوند پیش شعر من دیگری انشاد
قصیده چیستان شعر مر و گر بیع محرح قوله چرخ است آنکه چون گردد دو پاره * فرو ریزد از و عقد ستاره
العروض این قصیده در بحر هزج مسدس محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن است اللغة درین بیت با چند ابیات ما بعد

چیستان خربزه بکار برده و خربزه را باعتبار مدور بودن و داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ بفلک است زیراکه علامت قاش
اشاره ببروج دوازده گانه است و ضمیر او راجع بچرخ و عقد ستاره عبارت از تخم خربزه **قوله** بود هر پاره بدرکش کو کب و پا هلالش
محاق افتد سپاره **اللغة** پاره عبارت از نصف دور خربزه و یای بدره برای حیث است و کوکب کنایه بدندان عینک گان و هلال
عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول آمده بمعنی کاستن ماه و ابتدای آن از شام پانزدهم باشد و بمعنی سه شب ماه
که دران ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و سپاره بروزن شراره مخفف سهواره بمعنی همیشه و دایم کذا فی البرهان **المعنی**
یعنی چون هلال را کسوف نمیباشد لهذا بطریق غرایب بگوید که این عجب چرخ است که هر پاره آنچرخ را بدری باشد که از کوا کب
دندان هلال قاش او دایم در کسوف می افتد ای همیشه بدندان خورندگان در کسوف می آید **قوله** بطفلی تاج او از زر دوده
به پیری کسوتش زربفت خاره **اللغة** بطفلی مراد از خامی و کوچکی بسیار یقینه بخوده وغیره و رنه چون ابتدای کلان میشود
گل او دی می افتد و زرده دوده بالفتح مخفف دوده ای که از زر خالص دوده باشد تاج از زر خالص مراد از گل او که زرد لون باشد
و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوت بالکسر بمعنی لباس و زربفت موقوف الاخر صفت مقدم خاره است و این نوعی
از جامه ابریشمین باشد و این نیز مراد از زردرنگی اوست که در حالت پختگی همه زرد رنگ باشد و صد حیف که دست محمد
زربفت خاره عبارت از اصول داشته و در طفلی و پیری صنعت تضاد **المعنی** ای طفلی چنین و پیری چنان است **قوله**
کمانی را کز و سازی تنخجر ز پی پیدا شود از هر کناره **اللغة** کمانی بیای موصوله عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کارد
و ز پی بیای حدت عبارت از خطی که بپشت خربزه میباشد **المعنی** یعنی چون آن قاش تراشی از هر کناره آن قاش ز پی پیدا شود
و آن زه عبارت از همون خط خربزه است و چون جناب ممدوح ز پی کلمه تحسین ارقام فرموده و دقیقه سنجان ازین نکته اشکست
کمترین مولف گوید در کار بزرگان عقل را دخلی کجاست پس تاسف ایشان بیجاست **قوله** چه او بچگان و می کس ندارد نهان
در جوف زرین گاهواره **اللغة** بچگان بروی تخفیف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشند و چون دست محمد نوشته
که تخمهایش سرخ باشند خطاست و جوف بروزن خوف بمعنی شکم و زرین گاهواره مراد از جسم خربزه که زرد لون باشد گاهواره
مزید علیه گهواره است چون درین اشعار اظهار اسرار چیستان بمقتضی تشریح است تا جای تشریح می پردازم بسم الله الرحمن الرحیم
بعد این که نگارش نا پیدا وفرق مرغابی تا کمتر باشد و پس از حسمی جا پیچ نارکه قلبش ان اسم خورشید در نظر باشد منوی علیه حسین اصفهان
محمد عثمان عفی عنه که این ساله چیستان از جا بجا فراهم آورده موسوم **بگلشن عجایب نما** کرده ایم **بشنو نغز نظم** را

و فتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش و دشتی که بغایت ناهموار باشد و در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر چیزی به
از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفائی باشد و فرق میان معما و لغز است که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیاست و گاهی سخن را به اعتبار هم لغز میخوانند و هم معما
مثال جلال اسیر حکیمی که ز کلکش گر نقطه چکد * بر رخ مجله نشان فلک خال شود * چیستان نام به حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود * و فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ * بر زبان بگذرانند بیقین لعل شود * و ملا
شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هرچه وجه قصد الغاز می گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی است بر چیزی یا نه و در معما چون مصطلح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی است که دلالت کند
بمسمی پس در مصطلح شعرا اشارات معمائی نمایش امر دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکوره را
منظور دارند معما شی مجرد لفظ و حروف باشد با تعیین معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند
مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تم کلامه و از مفاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید فتامل و از
موجبات حسن و جودت لغز آن است که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را
با مقصود دران شرکت باشد تقسیم ادا نمایند که مجموع آن مختص به او باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبهه نماند و اگر صفات نقایص
و احوال غریب در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع
را استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائده لغز تشحیذ ذهن است و درین مقام به لغز چند اکتفا میشود خلال
ان تیر صفت که شد نهان آتش * وز طور کلیم راز جو معراجش * هرچند بجز دمی و ضعیفی مثل است * یکجا مددهم
از بن دندان نباشد آتش انار صفت آن شکل مدور بشمال ... هست گردون لیک جا دارند در وی دختران *
دختران لعل بجشید از شفق باشد قبا * وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان * ضبط راز از وی نباید کرد بی تعلیم
پوست کنده میکند راز دل خود را عیان * ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ * لیکه در ظرف ...
لقمه بی استخوان * گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشرده است * در تبسم خنده دندان نما سازد عیان *
چون شیخ زر دست افشا نگذارد ز دست * پشت با تنش بیست سر که افتد در جهان * خوش ...
شد اکثر لغز ... اغلب است * کی فقیر بیند از دست رس باشد بران کمان من غنچه و گچ ور ستان ...

داس نظم م چو گشت دولت دروند ٭ پشت از پی خدمت چو کنم خم که دسه ٭ از هر طرف ز فرق سر ره شنوند ٭ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما باخر ذکر کنند مثال عصا دستگیر تکیه دید بابر جا ٭ کز سر دست پیر و پایش چو موسی
نسبت است از آدم ٭ بیشتر ذکر کرده قرایش ٭ چون صفا عاشق است و شگفته ٭ شق از وی بماد بنمایش
تمام شد رساله گلشن عجایبنما **قوله** چه کرد است آخر این شیرین که خسرو ٭ زند به پهلوی او ده کتاره **اللغة**
حرف چه استفهامیه است و لفظ آخر زاید قابل و شیرین بمعنی لذیذ و خسرو مراد از ممدوح و در هر دو ابیات مراد از لفظ
ده لفظ مرتبه خدمت و چون خربزه را قاش می تراشند لهذا چنین گفته و کتاره اگر بتای هندی بخوانند هندی لیکن
و اگر بتای تازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشا زمان
سلطان محمد ٭ که از تیغش بود خور یک شراره **اللغة** ضمیر شین راجع بسلطان محمد و خور بالفتح بمعنی خورشید **قوله** عدو چون خربزه
از تیغ قهرش ٭ دو نیمه باد و نگه پاره پاره **اللغة** عدو بمعنی دشمن **المعنی** یعنی چونکه اول خربزه را دو نیمه کرده بعد از ان
پاره پاره مینمایند بهمین نمط حال دشمن او باد **قوله** همی تا صبحدم در خوان گلگیر ٭ نهد از جرم خور زرین عصاره **اللغة** لفظ
همی در چهار ابیات آخر زاید است و مخفف همیشه نیز توانند شد و حرف تا نیز در هر چهار بیت برای انتهای زمانیست و خوان گلگیر
عبارت از فلک پر کواکب و فاعل نهد صبحدم و جرم بالکسر بمعنی جسم و تن و اطلاق این بر جمادات است بر خلاف جسم و خور بالفتح
بمعنی خورشید و رعایت خوان محل ایهام و عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه هر چه بر سر نهند کذا فی الکشف و حرف از
قبل از جرم خور برای بیان ست عصاره **المعنی** یعنی وقتی که در خوان گلگیر فلک صبحدم زرین عصاره را از ذات خورشید نهد
و مستورین مشهور است که دستار و جامه و کلاه را در خوان نهاده خدمتگاران پیش آقایان می برند چنانچه درینجا در غربا در ایام
شادی محبان این کار میکنند و جناب ممدوح تحریر فرموده که عصاره بالضم آنچه از افشردن میوهای تازه از قسم آب شیرین یا
ترش و غیره حاصل آید اگرچه باز از آن خشک کرده قرص نمایند تم کلامه اگرچه این معنی بالفعل از نسبتی همینداد و لاکن از کجی بتحمالات
نکته لذیذ ایجاد فرموده اند **قوله** همی تا از مه نو شب نماید ٭ چو خاتون حبش بر دست یاره **اللغة** از مه نو ای از بودن
هلال و نماید بمعنی ظاهر کند و یاره زیوریکه زنان بر ساعد نهند و هندی کنگن نامند **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب از هلال
مانند خاتون حبشی بر دست خود یاره نقره ظاهر کند و شمالیه دست که لفظ خود باشد محذوف **قوله** شمشیر
شاه خاور ٭ چون آید ز مشرق با یک سواره **اللغة** لفظ همی تا جا نیست وزن شعر از بالا این بیت محذوف است

مراد از شعاع خورشید شاخها و عبارت از آفتاب یکسواره یعنی یکه کنایه است از آفتاب عالمتاب کذا فی البیان المعنی
یعنی تا زمانیکه آفتاب سه شعاع تنها از مشرق بر آید **قوله** یعنی تا در زراعتگاه دنیا نه بود چون خربزه کرده و نشا **اللغة**
نشاره بالضم براده چوب عاج وغیره از بحر الجواهر و منتخب و بجای نشاره نسخه دو پاره هم یافته شد **المعنی** یعنی چنانکه
خربزه را بر نیزه ریزه کرده شکر سفید بران پاشیده میخورند همچنین طور در دنیا تا وقتیکه گردون شق شود و این روز قیامت خواهد بود
انتهی تا قیامت **قوله** یعنی تا از لب دندان مهر ده ستاره از شفق ریزد ستاره **اللغة** حرف از لعبتا یعنی دراست
و مهر و مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دهن که کوچکتر از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب ستاره ثانی مراد از
دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد و ثانی مفعول آن **المعنی** یعنی تا زمانیکه در لب دندان مطلوب این ملحوظ باشد
که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن را ریزد و جناب مجیب صحیح تحریر فرموده که ستاره اول عبارت از ستاره باشد
که مشتری است و ستاره ثانی کنایه از نغمات تجلی جزو ظاهر است که از نواختن ساز باعث نغمه سرایی میگردد و معمول است که
ساز را از نغمه اول مینوازند تمم کلامه سبحان الله که بکنه معنی رسیده اند و مصرع ثانی چنین هم یافته شد ع خندد از شفق تا بد ستاره
قوله طناب خیمه اقبال شه باد ه فراز قلعه این هفت پاره **اللغة** در خیمه اقبال اضافت بیانیست و فراز بمعنی بالا و بالای
پره ون پاره بمعنی دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند هکذا فی البرهان قلعه هفت پاره مراد از جمیع افلاک باید دانست که خیمه هرچند
بسیار کلان باشد لاکن طناب او در زمین میباشد در ینجا میگوید که **المعنی** تا قیامت رسن خیمه اقبال تو بالای عرش
باد ای عرش بمنزله زمین آن خیمه باد و حمد و سپاس ناتناهی بحضرت آلهی که از تائید فضل آن از دست این عاصی سیاه
اسید از فضل ایزد منان شرح ردیف ها تمام شد ومیان شهب خامه رحمت شمامه بمیدان تحریر یعنی قصاید یای تحتانی جولان نمایم

قصیده های ردیف یای تحتانی و قصیده در اوصاف معشوق حقیقی و توجه بسوی آن و نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی و گریز بمدح سلطان غازی **قوله**

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری ه سر مست هوای تو در صومعه هر پیری **الغرض** این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آن معشوق حقیقی باشد محذوف و مهر بمعنی محبت
و بمعنی آفتاب و محل ایهام و سرمست بمعنی بدمست و هوا بمعنی محبت صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه **المعنی** یعنی از محبت تو
در دل هر سنگ تاثیر است و در عبادتخانه بدست محبت تو هر پیر است چه جای آنکه مخصوص لعشق اند و فی الحقیقت روان

از مهر تو تاثیری میشود که چو بهر پیدا میشوند و بجای مهر نسخه درد و یا نور هر دو یافته شد پس و مراد از درد عشق است
و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نسخه هوا نبود و بنون یافته شد و در بنصورت هوا مراد از هوس بناء و مافیها باشد یعنی
بباعث درد عشق تو هر سر در عبادتخانه سرست هوای بنا نبود چنانکه در شان عشق واقع است العشق نار
تحرق ماسوی الحبیب **قوله** ظاهر شده بعاشق از گرد سر کویت ٭ هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری **اللغة**
لفظ سزاید ست و ذره خاکی یعنی اندک خاکی و پای خاکی و اکسیری زائدست **المعنی** یعنی عاشق هر ذره خاک
کویت را اکسیر میدانند زیرا که مس وجود خود را طلا میکند و این بغیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه استاد فرموده ۵
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **قوله** مستان صبوح غم کردند خروش
آندم ٭ کز صبح جمال تو بنمود تباشیری **اللغة** صبوح بالفتح شرابی که بوقت بامداد خورده شود کذا فی المنتخب
و غم بمعنی عشق و در صبوح غم و صبح جمال اضافت تشبیهی یا بیانیست و بنمود بمعنی ظاهر شده و تباشیر چیزی باشد سفید
زنگ مانند استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی هر چیز مراد باشد چنانچه تباشیر صبح عبارت از روشنی اول
صبح کذا فی البرهان و خروش کنایه بانگ سحری یا مراد از آواز اذان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد از
جمال تو روشنی صبح نموده شد مستان شراب عشق تو در ذکر و شغل سحری مشغول شدند **قوله** نتوان بفسون بستن
مانند پری داران ٭ دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و پریدار کسی را
گویند که جن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران را در خانه زنجیری بندند بهمین نمط دیوانه
کویت را بافسون و سخنان حیله در خانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیاست نتوان بست و بجای پریداران نسخه
پریشان و پریزادان هر دو یافته شده اند چنانکه مقید کردن محبوبان با سخنان متعذرست بهمین نمط مقید کردن دیوانه
کویت مشکل است **قوله** رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست ٭ از او دو به رحمت بفرست تباشیری **اللغة**
در رنجور غم اضافت سببیه است و ادویه جمع دوا و تباشیر نام دوای که مقوی قلب و مفرح ذات است و در این
شعر مضمون این قول ادا کرده المحبة علة فيها لكل داء شفاء یعنی دوستی بیماری است در وی
جمیع امراض دیگر را شفاست **قوله** هر چند سپر دارم از آه دلم مشیر ٭ کردسته مجروحان هر آه بعید **اللغة**
مطالب مطلوب است و مشیر صیغه امر و معنی آن دلم پشتیبان باش و حرف کاف تعلیلیه است

و یا می تیزی بمعنی حدت ست **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی * کو بر ورق لاله دامی بود از قیری **اللغة** کم
بفتح کاف تازی و فارسی برای سلب کلی نیز می آید ای بمعنی مشو چنانکه درین بیت ع کم افتد چنین نکته پیدا از کم بو که تازد
اند و الفاظ معنی بهم ابی می افتد و صید بمعنی عاشق و گرفتار و کو مرکب کاف علت و ضمیر او که راجع بصنم است و ورق لاله عبارت
از چهره گلگون و قیر غنیمت که به شتران گرگین مالند بکذا فی البرهان و حرف از برای بیان دام است و دام قیر عبارت از زلف
یا خط است و یای قیری زائد **المعنی** ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهری مشو زیرا که این معشوق ظاهری بی تمیز است که بر ورق
لاله دام از قیر می نهد و این نیز زوال پذیر است پس به چنین گرفتار نباید شد و در دست محمد نوشته که آن صنم خاکی
محب خود را اگرچه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه هدایت براه ضلالت می برد تم کلامه و رکاکت این ظاهر است
قوله مرغان الهی با زقه روحانی * در دام کجا آرد نفس از پی نخجیری **اللغة** مرغان الهی عبارت از طالبان و عاشقان خدا
و زقه بالضم والتشدید قاف انچه آب و دانه طائر از گلو بر آورده بدهن بچه اندازد و این را در هندی چگا نامند از منتخب و غیره و در
مصطلحات ترجمه آن در هندی کهوتی نوشته و حرف با بمعنی با وجود است و زقه روحانی مراد از کیفیات عالم عرفانی و دام عبارت از
گناه و تعلقات دنیا و نفس عبارت بنفس اماره و نخجیری یای او زائد کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از خال محبوب نوشته اند
المعنی یعنی دنیاداران با این لذات جسمانی در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روحانی و عشرت قلبی عرفان
الهی باشند و ایشان را حاصل است در دام نفس اماره در لذت دنیا گرفتار نمی شوند **قوله** چون با همه پیچ از غم از خط سیاه او
کان قافله مور ست صفها زده بر شیری **اللغة** کان مرکب کاف علت و ضمیر آن که راجع بخط است قافله مور عبارت از خط سیاه
و شیری یای او زائد عبارت سفیدی مراد از چهره و شیر یعنی چون در و قافله مور می افتد دل را قبول نمیکند پس این قابل دل
و قبول نیست **قوله** چون مردمک چشمش بینی که بود او را * در صورت آهوی دو جادوی کشمیری **اللغة** چون بمعنی چگونه
و ضمیر چشمش و او راجع بمطلوب مجازی و بینی بمعنی می بینی و بمعنی دیگر در محل ایهام و حرف کاف تعلیلیه است و آهو کنایه از چشم مطلوب
و جادو بمعنی جادوگر و کشمیری یای او زائد است گویند که در کشمیر جادو بسیار است لهذا نسبت بکشمیر کرده و جادوگر کشمیر مراد از مردم
مردمک چشم مطلوب و ضمنا درینجا کشمیر کنایه از چهره است فتامل **المعنی** یعنی چون معشوق چنین بدیست که در صورت آهو دو جادوگر
کشمیری را می نشاند پس بسیار بد است قابل دل بستگی نیست مصرع اول چنین هم آمده ع چون مردمی اندر آن چشمی بینی که بود او را در صورت
مردمی بمعنی آدمی است و مردمک ورزان بمعنی زان سبب باشد **قوله** روشن شده قدسی از گلشن روحانی * کو را نبود در گلگونه تزویری

اللغة بالفتح وجو بالضم بدل است که در ابیات بالا گذشت وشاهد قدسی کنایه از معشوق حقیقی وگلشن جان کنایه از
عالم عرفان که پاک است وکو مرکب از کاف علت وضمیر او که راجع باشد بسوی شاهد قدسی گلگونه رنگی که چهره را رونق بخشند مرکب از
سفیده وسندور ودرغن یاسمن وغیره وغالب درهندی اورا ابٹن نامند وتذویری بیای تنکیر باز المعنی مکر وفریب المعنی
یعنی برای حال وطالب خدا باش که در انجا هیچ مکری نیست قوله زعقل بد بدر شد بدر بافعل گذشت از اسم تا یافت ز حرف عشق
سرمایه تحریری اللغة بد اول بمعنی تحریر ثانی تخلص شاعر ودر هردو تجنیس ناقص وفعل بمعنی کردار وحرف با قبل فعل سببیه یا برای صحبت
واسم عبارت از نام آوری وعزت وشهرت وحرف ز قبل از حرف که بمعنی سخن است سببیه است وتحریری بیای نسبتی بمعنی آزادی
وباشد که لفظ تحریر وحرف از المعنی خود باشد وحرف عشق بیان تحریر باشد المعنی یعنی از انجهت که بسبب عشق معشوق حقیقی
سرمایه آزادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم انسان است بیرون گردیدم وبسبب نامعیت افعال وکردار دینی که در ظاهر
آزادی بی ننگی وکوچه گردی وصحرانوردی دست از نام وناموس وشهرت وعزت بیرون گشتم وبجای سرمایه تحریری بنسخه سررشته
تقدیری هم آمده پس مضبوط حرف عشق سررشته تقدیر از انسبب گفته که قسمت ازلی این همین است ودر نسبت من همین نوشته بود
ایسی بسبب بی خودی ناسوری افعال منوی کی در مدت مدید صورت انیا کرده بود بیرون شد وفراموش گشت ورعایت الفاظ فعل و
اسم حرف وتقدیری بموجب ضلع نحو که درمعنی دخل ندارد ظاهر است وعظیم شاه در حاشیه همین نسخه آخرین نوشته که قوله بافعل گذشت
از اسم یعنی سجده‌ی فعل بد کرد که از اسم گذشت که کسی را به نیکو بد چنان نگشتنا شد در بدی هم تمام کلامه قوله گوهر نثار او
درها همه در بار داد تا نقش خیال مدح زد یافته تحریری اللغة فاعل آمد بد است بنقش بمعنی نقوش وحروف وصفات اینه
مدح که مرجع باشد محذوف وضمیر او در لفظ زد راجع بهمون بد است وتحریری بیا بمعنی نوشتن وحرف تا برای ابتدا انتهای نوشت
المعنی یعنی چون بد از مدت مدید خیال مدح پادشاه میکرد از دست او سرانجام نمیافت حالا که از فضل خدای آن خیال رایج
از ان بد نقوش نوشتن یافت ای نوشته شد پس براحت آن گوهر لالی نثار بر سر آن نقش خیال مدح می آرد و درها می ریزد یعنی
باران درسکند ودانکه بجای دربار دربعضی نسخه بار آردمی خوانند رکیک است ومصرع اول چنین هم یافته شد قوله در رشته
جان درها بسیار کشید مل … در بعض نسخ در رشته جان اضافت تشبیهی است ودر بالضم دال گوهر است واین کنایه از نکات عشق
ولذت های ازانکه نقش خیال مدح از ومتحیر یافته از آن وقت در رشته جان مل البیار گوهر لذت وعشرت برکشیده است
ضمیر او در زد راجع بدل است دوم اینکه حرف تا برای علت باشد ای مل البیار گهرهای در رشته جان گوهر نکات کشیده است تا از نقش خیال

مدح گردیده است ورنه نشدی سوم آنکه حرف تا برای غایت باشد امی ال بسیار گوهر نکات در رشته جان کشید یا غایتی که نقش خیال
مدح به شکل رنگین نکات بود از و تحریر یافت چهارم آنکه در حالت همون نسخه اول نقش بالفتح جنبش لب سرود و والان کن جمع
کرده خراسانیانست مراد باشد و بعد نقش و او باشد و خیال نیز نوعی از سرود که بزبان اردوی شاهجهان آباد باشند و تحریر پیچیدن آواز
کشیدن سوسیقیان که در هندی گنگری نامند اصطلاحات و بهار عجم و گوهر در عبارت از تحسین آفرین یعنی از وقتی که خیال مدح ممدوح
از بند تحریر یافته امی بند او را بر عوله خوب سر اندیشه است از اندم گوهر تعریف و مرحبا بر این نا شکیبنده می بارد **قوله** الفاظ او رنگوهی
عقد شکر آلوده ٭ رو سحر حلالش خوان در صورت تذکیری **اللغة** در اخفف او و او ضمیر او راجع به بند یا به نقش خیال که گذشت
و عقد شکر آلوده بالکسر کنایه از اشعار عقد باعث گوهر های معانی و شکر آلوده عبارت شیرین الفاظ آیا به نقش خیال در وام مخاطبت
که عام باشد و تذکیر بر وزن تفعیل بیاد دادن مجاز المعنی پند دادن و وعظ گفتن بر منبر و یا تذکیری آیات **المعنی** یعنی الفاظ
این بند را یا الفاظ آن نقش و خیال را سلک شکر آلوده بگوی مخاطب ٭ که سحر حلال این الفاظ در صورت وعظ و نصایح بر منبر خوان
قوله مداح سلطانم جامیم صف دربانان ٭ زین مرتبه جا نم را پیرایه توقیری **اللغة** مداح یعنی مدح کننده و ضمیر این در
ازین بیجا بودن و صف دربانان پیرایه یعنی لباس آراستگی و توقیری یا تعظیمات عزت و حرمت نگاه داشتن هکذا فی المنتخب

قصیده در بیان اوصاف معشوق و گریز بمدح ممدوح **قوله** خندید بگرد بر گل حلقه مشک تر نهی ٭ خندید زانش

غم داغ بر این جگر نهی **العروض** این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة**
برگ گل عبارت از چهره گلگون حلقه مشک تر عبارت از زلف پیچ و تاب غم بمعنی عشق و سیم غم مضاف جگرست که از و منفصل
شده **المعنی** امی بر این جگر من داغ تا کی نهی **قوله** اشک شفق مثال من زین دو ستاره میچکد ٭ خیز شب از افق سحر نهی
اللغة شفق مثال امی سرخ و دو ستاره کنایه از هر دو چشم و خند بمعنی تا خند و شب از عبارت از زلف و افق یعنی کناره
و سحر مراد از رخساره ظاهرست **قوله** از طبقات جزع من تخت بسی عقیق تر ٭ خند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی **اللغة** جزع
بالفتح مهره یمانی که سفید و سیاه باشد در اینجا مشبه بچشم است و طبقات مراد از هفت پرده های چشم که اول ملتحمه بضم
میم اول و کسر چهارم و دوم قرنیه بسکون ثانی و تشدید یا سوم عنبیه بکسر اول و فتح نون و کسر با و تشدید یا چهارم عنکبوتیه پنجم زجاجیه
ششم مشیمه بر وزن حلیمه هفتم صلبیه بضم اول و کسر ثالث و تشدید یا و عقیق تر مراد از اشک گلگون و دو پاره لعل لب
عبارت از هر دو لب و لفظ بر زائد است و زبر یعنی بالا و گهر مراد از دندان و بر هر دو لب بر دندان داشتن کنایه از خندیدن

مفهوم نشستن المعنی ای معشوق تا کی مغموم خاموش نشینی و از من متکلم نشوی از چه خاموشی که از چشم من اشک روان است
قوله لعل تو از نبات تر رسته چنانکه گویا * پاره مشک سوده را بر شکر نهی اللغة لعل مراد از لب نبات تر بمعنی نیشکر
تازه درینجا مراد از خط و پاره مشک سوده عبارت از خط و شکر مراد از لب شیرین و گویا حرف تشبیه است بزیادتی حرف
الف و نهی بمعنی می نهی است قوله صورت حال خال تو هست زروی سبحان * کز شب تیره نقطه بر ورق قمر نهی اللغة
شب تیره مراد از مشک سوده مستور است که از مشک سوده خال بر رو می نهند و چونکه در دست محمد نوشته که خال
بمنزله شب تیره است روی معنی سیاه کرده و ورق مراد از چهره ساده از خط نهی بمعنی می نهی قوله زنگی خال روی تو
مردم دیده منست * آب زیاده تر شود روی بحریم از نهی اللغة و زنگی خال اضافت تشبیهی است و مردم بمعنی مردمک
و در لفظ آب اشتراک است که بنسبت دیده مراد از کثرت گریه و بنسبت خال معشوق عبارت از رونق و آبداری المعنی
یعنی خال تو مردمک من است پس هرگاه اگر رو بر روی من می نهی و متوسل میباشی مردمک مرا بخیال هجر و فراق
گریه می باشد و آن خال ترا رونق زاید میشود و بباعث تجنیس بودن هر دو قوله هر سحری زمهر تو نوع دگر فغان کنم
هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی اللغة یای سحری نفسی برای وحدت است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام
و رغم بسکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه و خوار داشتن و مجازا بمعنی کاری بعکس از منتخب و لطائف و خیال کمترین
مولف می آید که اگر بجای رغم نسخه رغم بسکون عین مهمله بمعنی گمان باشد بسیار اولی است فقال المعنی یعنی ای
معشوق اگرچه تو یک روش اندر رفت مسکینی لاکن بگمان من هر دم انداز دیگر می نهی و اینجا مسکینی پس از دیدن
انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عربده جوی می پرست تیغ بدست و سخت دست * آمده که سر دهم سر نبری و سر نهی
اللغة عربده جو بالفتح بمعنی جنگ جو و می پرست کنایه از دایم الخمر کذا فی البرهان و سخت بمعنی بسیار و سر دهم
بضم یا و نبری بفتح اول و ضم ثانی بمعنی نبری و همچنین نهی بمعنی می نهی ای معشوق با این حالت بان اراده نزد من
آمده که سر را بتراشم من بسیار خوش شدم که بالضرور سر من خواهی برید و از درد هجران نجات خواهی بخشید لیکن از خوبی
بخت من تو حال تباه مرا دیده سر را نمی بری بلکه سر نهاده خود متواضع میشوی قوله مهر تو مهر می نهد بر دل بیدرد
زنگ بقا کجا دهد نقش چه پیشتر نهی اللغة در دست محمد نوشته مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز
تم کلام کمترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خطا است مهر نهادن بالضم بمعنی منفعل کردن و بند نمودن و لفظ بیدرد

در مقام وضع مظهر در موضع مضمر است و در شکستن یعنی ظاهر است و شیر مراد از دل **المعنی** یعنی ای معشوق محبت
تو مهر بر دل نهادن بند کردن نادایی باز داشتن از آه و فغان می خواهد پس امعنی بر شکستن یار خود ظاهر است که این
اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر نهادن محبت تو بر دل من گو یا که نقش بر شیر کشیدن است چنانکه
همچنین نقش رنگ بقا ندارد و آن عزم او نیز صورت نخواهد بست و دل من آه و فغان خواهد کشید **قوله** پشت گنجا
فلک سوی تو گر تو روی خود سوی جناب حضرت خسرو مجرد **بمعنی اللغة** پشت کردن فلک عبارت از بی اتفاقی و جناب
بالفتح بمعنی آستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع **ع** در حضرت کفرستان بت خانه چنین باید و خسرو مجرد
مراد از ممدوح و در مجرد صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی اگر جناب
آستانه ممدوح روی خود بنهی و اطاعت او بکنی از جانب فلک پای بخت تو بی اتفاقی نخواهد بود **قوله** اول
دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح غایت جاه و علم او است چارم دور **بمعنی اللغة** غایت بمعنی نهایت و آخر نوشته
نماند که ازین بیت اسم شاه محمد حاصل میشود بدو در چهارم بموجب قاعده علم جفر مطابق کسر چنانچه در اول این است که اول
دین دال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر غایت یا ها و آخر علم میم است چون این را
جمع کنند این صورت گیرد **د ش م ا ح ه م** و ترتیب دور دوم این است که از یک حرف آخر حروف و در اول
شروع کنند پس از ان حرف اول حروف در اول گیرند و بعد از ان باز حرف متصل آخر در اول نویسند و پس از ان
حرف دوم حرف در اول گیرند چنانچه در یا بخن فیه از حرف میم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از ان حرف اول
نویسند و بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی بنویسند چنانکه بعد دال مذکور ها و بعده شین و بعده
حا و بعده میم و بعده الف چون این یکجا بنویسند این صورت گیرد **م د ه ش ح م ا** و ترتیب سوم این است که از
حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از ان همون ترکیب نوشته در ثانی کار باید کرد چنانچه در یا بخن فیه آخر حرف
دور دوم که الف باشد شروع کرده بعده میم که بر سر دور ثانی است بنویسند بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها
بعده شین چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد **ا م م د ح ه ش** و ترتیب دور چهارم این است که از آخر حرف
دور سوم آغاز نمایند و بعد از ان همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در یا بخن فیه اول از حرف شین شروع نمایند
بعده الف که بر سر دور سوم است بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد

ش ا ه م ح م د بابجد از این دور چهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است بر آید فافهم فانه من المحسنات
قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان * آنکه کف ورا لقب قلزم * یعنی **اللغة** ولی عهد بفک اضافت اسم می آید
و خلیفه زمان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید کمترین مؤلف گوید برای تفخیم
و مبالغه است چنانکه خان آرزو در بیت عظمی در مثال آن تفخیم این شعر نوشته * رفتن تو طراوت نماند در گلشن
شاخ گلست نه آن لاله و نه آن نرگس * لاکن حق اینست که پیش این جناب خان آرزو هیچ اصلی دارد که سندش نگیرم
پس صحیح همون است که این جناب نوشته و ضمیر او در ورا راجع به محمد شاه و قلزم نام دریای عظیم است و در بعضی اول و فتح
ثانی جمع در **المعنی** یعنی ای مخاطب محمد شاه آن عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است
که ای مخاطب کف او را بعنایت بخشش کثیر قلزم لقب یعنی **قوله** حاکم طول و عرض ارض آنکه زعدلش این زمان
ظلم سیاه خانه را رخت سفر بست * یعنی **اللغة** لفظ آن در اینجا و در هر دو بیت مابعد هم برای تعظیم است و سیاه خانه
بمعنی بدبخت و بدبین از مصطلحات و برهان هر حرف را بدل اضافت است ای سفر ظلم سیاه خانه و بدبین هم بمعنی بحرین وارد
و بهی بمعنی می یعنی **المعنی** یعنی آنجناب ممدوح است که از عدل و رخت سفر ظلم بدبخت را از خانه بحرین میکنی **قوله**
آنکه زخوان جود او پیش رسول آرزو * خشک شد و کون اسفره ما حضر * یعنی **اللغة** رسول بمعنی قاصد و پیامبر
و در رسول آرزو اضافت بیانیت و خشک تر بمعنی اعلی و ادنی و نیک و بد و دو کون بمعنی دو جهان و ما حضر آنچه حاضر باشد از طعام
قلیل و حرف زا سببیه است و مضاف الیه آرزو که لفظ خود باشد محذوف **المعنی** یعنی ای مخاطب آن محمد شاه چنان عالیشان است
که بسبب جود آن بخشش او قاصد آرزوی خود را از حیدان همه حاصل شد که تو پیش آرزو و هیچ و حاصل نیک و بد طلب و یا پس تمام دنیا را ما حضر و
اندک می یعنی ای قلیل میداند **قوله** آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد * عنبر کاو بحر را همنفسی بجز یعنی **اللغة** شمیم بمعنی
بوی خوش و مشام بمعنی دماغ و عنبر سرگین گاو بحری است و همنفس کسیکه در نفس زدن و بو گرفتن برابر باشد پس مراد از همنفس برابر شد
و بجز بفتح با و خا بوی کننده باین از لطائف **المعنی** یعنی ای مخاطب شمیم خلق ممدوح بحدی خوشبو دارست که اگر آن تا بمشام
جان رسد بعد عنبر کاو بحری که بهترین اقسام عنبر است برابر بوی کنده هم بصورت سازی **قوله** گشتی قالب آب روان جدا کنند
گر بیم بازگونه را بر لب خود دگر * یعنی **اللغة** روان بمعنی روح و در آب روان اضافت بیانیت و بازگونه بمعنی
قلب نمایند می شود لهذا میگوید **المعنی** یعنی ای مخاطب بادشاها چنان بشرع و مقلد شریعت است اگر بموجب حکم شرع

یکبار ترا برای عدم تحقیق نوشتی حکم کند و تو از خیال نکرده انتزاع آب از دیگر بر لب نهی و ننوشی پس از وقت کشتی و جو گرد
از جان خلا کند ای تا قتل نماید **قوله** پشت ترا چو کردن جناب زره شکنند گر تو به پشمین رسن پیش پشت خم یعنی
اللغة خنگ در اینجا بمعنی الانضمام سازی که خمیده باشد و در ولایت بجای تاب را گرد ریشم یافته و بر بندند چنانکه در اینجا
پشمین رسن مراد است و بعد پیش لفظ از بین حذف است و حرف با بالای پشمین زائد یا بالای پشت بمعنی بر علی و خبر یا لفتح
بمعنی چوبی که بشکل دیوار قایم کرده در گذار باز گشته و نیز یاد نه نگاه چوب را است **المعنی** یعنی ای مخاطب قبل از زمانه ممدوح که چه
کرده بود که در لایق سیاست نا چیزان و نیز ارسپاه اشتر سوتک و زیاد و بعد از این اگر کار تا بر پشت که چوب نهی و اراده نواختن آن کنی
ممدوح پشت ترا مانند خنگ کردن زره شکنند هلاک نماید **قوله** نکهت سنبل او فرق کجا کند خرد کز تو طویلهای بر طرف زیبی
اللغة فرق بمعنی تمیز و جدائی و طویله بیایی معروف بمعنی سلک رشته مروارید ازینها عجم طویلهها در بعضی دال مشبه که گر
گیسو مهم است فی نسخه سیم جست و در بیت یعنی شتر ترتیب است **قوله** راست فتح شاه شد بنصب کلمه پیش او رفع حروف
کاف از حرکات جر یعنی **اللغة** در راست فتح اضافت اقترانی بالامی است و نصب بمعنی ایستاده و قایم و پیش او ای رو برو
و مقابل او و رفع بمعنی بلندی و حروف جمع حرف که بمعنی جانب کناره است و قاف عبارت از کوه قاف که محیط عالم است
و بلندی کناره قاف مراد از قله قاف و حرکات جر حرکت زیر را گویند که در عربی با بن کلمه مجرور باشد **المعنی** یعنی
ای مخاطب تیر مقارن فتح ممدوح انچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلندی قله کوه قاف را به بلندی کم میدارد
از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای بیت شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوز به است و الفاظ فتح و نصب و پیش
و رفع و حروف و قاف و حرکات و جر عبارت ضلع نحو در محل ایهام اند **قوله** الشبه آسمان تقا و می سپر یعنی تقا ای که سر چرخ
را زیر قدم چو خور نهی **اللغة** در بیت صنعت التفات بکار برده بجانب ممدوح و تقا بالکسر بمعنی دیدار و خور بفتح خا بمعنی
آفتاب و در بعضی نسخ حرف چرخ هم آمده پس صفت اضافت تشبیهی خواهد شد **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین جهان آسمان
که در راه مرتبه تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و بر دمی نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهد **قوله** روز وغا که از سر پرچم
راست ظفر سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی **اللغة** شاه خود هم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده **قوله**
سلسلهای عنبرین بر سر مه و خور نهی وغا بالفتح بمعنی جنگ و پرچم و مرکب و که بیرق که بر سر علم بسته باشد و در راست ظفر اضافت
اقترانی است بالامی و سلسلهای عنبرین شبیه پرچم و خورشید شبیه خاک که بوی مشک مشبه پرچم است و فتح با مخفف خواهر و مه و خور

ستاره بخت بنات النعش و نهی بمعنی می نهی واین بیت مع بیت بالا وابیات آینده در ربط بند است المعنی یعنی روز جنگ تو
از پرچم علم خود از راه بلندی بر رخ سه کوکب بنات النعش که بر کرسی اند سلسلهای عنبرین می نهی ای علم تو بالاتر از همه
افلاکست که پرچم او از علم زیر آویخته باشد بر سر بنات النعش قوله رایت احتشام را بر علم لقا کشی ٭ رهبت احترام را
بکتف ظفر نهی اللغة رایت بمعنی نقوش نشان واحتشام بالکسر حشمت و مرتبه بوق علم مراد از نشان اشکو را است
بمعنی نیزه واحترام بالکسر بمعنی صاحب حرمت وبزرگی بودن وکتف بفتح اول وکسر ثانی اصل است بمعنی شانه از صراح و
رایت احتشام وعلم لقا ورهبت احترام وکتف ظفر اضافات اقترانیست وکشی و نهی بمعنی حال است ومصرع ثانی معطوفست
بر مصرع اول بحذف عاطف المعنی یعنی روز جنگ نقوش حشمت و مرتبه را بر شقه علم لقا میکشی ونیزه مقارن احترام را
بر شانه خود که مقارن ظفر است می نهی قوله گاو زمین دو تا شود پای چو بر زمین نهی ٭ شیر فلک بنات شود سهم چو بر زه نهی
اللغة گاو زمین گاویکه زمین بر پشت اوست ودو تا ای خمیده وشیر فلک کنایه برج اسد است سهم بمعنی تیر و زه بفتحات
بمعنی زه وحلیه کمان از منتخب المعنی یعنی ای ممدوح چنین بازور و هیبت هستی که اگر پا بیچ در زمین نهی از بار و
صدمه آن گاو زیر زمین خمیده شود واگر تیر در حلقه زه نهی از هیبت آن برج اسد پوشیده شود وجا بجا شیر فلک بعین
فلک را نوشته کاری نمایان فرمود قوله سینه ماه شق شود تیر چو در کمان کشی ٭ تیغ ز دست خور فتد دست چو بر
سپر نهی اللغة تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او وتیر در کمان کشیدن ودست بر سپر نهادن مستعد جنگ شدن است
قوله طفل مرادت ار بقلب مراتب جهان ٭ مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی اللغة طفل مراد اضافت
بیانیست وقلب بمعنی بازگونی و وازگون کردن و در مادر خاک اضافت تشبیهیست ووجه شبه پرورش موالید ثلثه
وحرف را بدل اضافت است ونه پدر مراد از نه فلک المعنی یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهست یعنی برای حصول مراد خود مادر خاک را که کره خاکی باشد بالای عرش مکان بسازی با وجود یکه پدر
را بر بادر تفوق است و دوست محمد نوشته که اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کند تو هم مراتب جهان را قلب سازی یعنی توجه
که زمین را بالا بر حتی آسمان افرود آری می سیر سد که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کند مراتب را پس تو مادر خاک را
بر سر نه پدر نهی لیکن قضا و قدر شود اختیار نداد و تم کلامه پوشیده نماند که رکالت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
ظاهر و عیان قوله قصر جلالت ار کند قصد مدار آسمان ٭ مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی اللغة قصر بالفتح

کوشک و کوتاهی از منتخب درینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی و جلالت بالفتح بزرگی از منتخب و قصر جلال اضافت اقترانیست یا بیانی و مدار بالفتح بمعنی جای دور از منتخب درینجا مجاز بمعنی طوالت و درازی و مطلع آفتاب بمعنی مشرق و باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده درینجا اخیر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کوتاهی در آری فلک کند پس مشرق آفتاب بجای مغرب یعنی ایجاد کوتاه شوند و مشرق و مغرب خورشید یکجا واقع شود دوم آنکه فاعل کند مدار آسمان و قصر جلال مفعول آن ای اگر بالفرض والتقدیر مدار آسمان قصر جلال ترا کوتاه نماید پس بعوض این شوخی و جرم عظیم مدار آسمان را بجدی مقصور و کوتاه گردانی که مشرق خورشید مغرب شود و جناب ممدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مهمله باشد و معنی قسر جبر باشد در حرکت طبعی او گردانیدن است و جلال بمعنی هیبت و شوکت و حاصل معنی آنکه اگر کوشک هیبت و جلال تو گردش فلک را که از مشرق بجانب مغرب است بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شد مطلع خورشید مغرب پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد فافهم تم کلامه **قوله** رفعت کوه حلم تو به سر عرش قبه زد و نشانه اگر مجره را در عوض کمر بنهی **اللغة** رفعت بالکسر بمعنی بلندی و در کوه حلم اضافت تشبیهیست و قبه بالضم و سکون کلس نامند و مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید را مفتوحه کهکشان و آن خط سفید که شب در آسمان دیده شود از منتخب و این بر فلک هشتم است و کمر بمعنی کمربند بنهی یعنی که نامند یا مراد از کمر کوه که کریوه کوچک گرداگرد کوه نامند **المعنی** یعنی ای ممدوح چون بلندی کوه تحمل تو به سر عرش کلس زده و بالا از آن گردید پس سزاوار است که کهکشان را قائم مقام کریوه کوچک تصور کنی یا بجای کمربند خیال نمایی یعنی زیرا که مجره زیر عرش است **قوله** چون لب بابت در دهان شاخ شکر شد روان پس گرفت پای خویش را قفس بی هنر بنهی **اللغة** چون بمعنی مانند و مضاف الیه دهان که عاشق باشد محذوف و شاخ شکر مراد شاخ نبات که در بازار مست بمعنی آنچه لعوق شاخ و رکوز نای نبات سازند شهیاسته شود تم کلامه یا شاخ شکر مراد از نیشکر باشد و شود بمعنی رود و روان بمعنی زود و جلد و تیز کسی مخفی بمعنی سیر و بی ای پای **المعنی** یعنی اگر جنس پای بال ای خود یعنی از تا تیر یا عشق توجه بهی مانند مشغی در دهان عاشق نبود و تمام بود **قوله** تخت امانت من تخت تو سرفراز شد تا مراجه گرد ارسیده تاج بنهی **اللغة** اما بت بمعنی شود و امام شدن تاج بمعنی پادشاه و مضاف الیه نبده که لفظ خود باشد و مضاف الیه

تاجور که لفظ شاعران باشد حذف است **المعنی** یعنی بسبب تحت باریابی دربار چون مرا جمیع شاعران نصیب مشتری
حاصل شد پس اکنون ترا ای یار مرو گریم بیاید که نام بنده خود را که من باشم تاجور پادشاه دیگر شاعران نهی ای لقب
ملک الشعرا عنایت فرمای **قوله** آتش طبع من هر آب همه سخنوران ❊ بر همه شاهدار مراقبه رفیع تر نهی **اللغة**
آتش طبع ای تیزی روشنی و آبداری طبع و آب معنی آبرو و شاید ای آوازه رفیع و بلند و مضمون بیت و بیت قبل کالواحد است

قصیده در بیان ثنا و فضل معشوقان مجازی و مذمت بها و ترغیب بجانب معشوق حقیقی و اوصاف و ذکر

بمدح سلطان **قوله** ای مست باده عشق در مجلس مجازی ❊ تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی **العروض** این قصیده
در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن **اللغة** عشق مراد از عشق مجازی
مجلس مجازی مراد از جهان و حرف با سببیه است **المعنی** یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی **قوله**
چند از خط و عذارش شمشاد لاله چینی ❊ چند از دهان و چشمش پسته و بادام سازی **اللغة** عذار بالکسر یعنی رخسار
و شمشاد بالکسر و بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی خوشبو کذا فی البرهان غالباً آن ریحان بنفشه باشد
که درینجا مراد از خط است و لاله مراد از رخساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دهان و در مصرع اول صنعت
لف و نشر مرتب و در ثانی غیر مرتب است **المعنی** یعنی تا کی طالب وصل معشوقان مجازی باشی **قوله** زان چشم
گیر عبرت کان سحر دو محراب ❊ با مرغان مست آبی است بی نمازی **اللغة** عبرت بالکسر یعنی حال تباه دیگری را
دیده خوفش بر خود طاری کردن است لاکن درینجا صرف بمعنی خوفست و دو محراب کنایه از دو ابرو و مرغان
مست کنایه از دو مردمک چشم و آبی بکسر یا بمعنی منکر و درینجا مراد از نکته تاجر اگر آبی بمعنی می نوش گیرند
با این خیال که آب بمعنی شراب است با چشم انسب است و بی نمازی بطریق لقب است مرکسی که نماز خوانده باشد
المعنی یعنی از آن چشم شرس که بسیار بدکار و بی نماز است **قوله** زان زلف گیر پند که دل شکسته شد و نگاه
کرد از حسن بر پاه سرفرازی **اللغة** پند بیای مجهول زاء یعنی نصیحت و دل شکسته دل بودن زلف عبارت
از آنکه اول محبوبان زلف را شانه کرده اند بعد از آن حلقه ها و پیچ و تاب و می اندازند و حرف از قبل از حسن سببیه است
و پاه مراد از چهره **المعنی** یعنی نصیحت شکسته دل از زلف حاصل کن که او دل شکسته شد پس از آن سبب
حسن پیاده سرفرازی غلبه کرد پس تو نیز اگر درینجا الف عشق حقیقی شکسته دل خواهی شد نه چون ایشان با عشق

حقیقی سرفرازی حاصل خواهی کرد قوله روشن بیان روشن است از ابداران کناره شد آشفته و سیاه است
شبهایش از درازی اللغة روشن بهر روشنهاست شب بهر که مراد از زلف باشد و مضاف الیه کلمه شبها
باشد فنیست و ضمیر شین اول راجع بیار و ضمیر شین ثانی راجع بجانب روی المعنی یعنی روی تو اندر
روشن است و از عاشقان بدان معشوق کناره است ای از ما گوشه گیر است از بیت ... ای شبها
سودای او آشفته و پریشان لاکن المعنی دچپ کمترین مولفست ابتدا مسکو ... مانند ایاته است که کلمه
است که باشد و اشاره ان کنایه بجانب کناره روست و ضمیر شین ثانی نیز راجع بیار باشد ای اگرچه روی ان یار خشان باشد
روشنست لاکن قباحت دران است که بدان کناره جنانش شبهای ... ای آشفته و سیاه است پس چه قباحت ...
منیت قوله آن هم که صورتش نامی عراق ساز ده ... نگیر ... اللغة ... در آنهم ما صور
... و صورتها ... و مشار الیه ... جمع ضمیر ... مشار الیه ...
... ان ... که ... ماهی عراق نوعی از ناهی ... و ساز ... کنند ...
... یعنی ... طرازی ... و طراز ... نام شهریست در ... و ... المعنی یعنی تو ...
نامی قهر الهی ... و تا قیامت پدید خواهد ... گناهکاری از زلف ... طلب ... که ... آن وقت باشد
قوله تا ... کلیچه ... روزی ... آن شب ... گردون ... اللغة ... یعنی برای
انکه ... کلیچه بضم اول ... فارسی ... کلیچه ... مراد از خورشید ... المعنی ... کشاده
کناره فلک عبارت از ... المعنی یعنی ای مخاطب ... فلک ... کشاده ... وقت ... کلیچه ... دمی
... که ... فائده ... قوله ... عبرت ... پادشاه عادل سلطان تخت
غزنی محمود شاه ... اللغة اشاره ان پادشاه بسلطان محمود غزنوی است المعنی یعنی چنانکه ... پادشاه ...
... خواهی ماند قوله کو ... لشکر جهانگیر ... اللغة ... چهار کو بکاف ... یعنی ...
و ضمیر شین راجع بسلطان محمود ... یعنی عربی ... زنده ... قوله ... صندوق ...
... محمود و ایازی اللغة ... سکنامی ... مجهول ... فاعل ... گردی ... بکاف عجمی یعنی ...
... صندوق ... و ضمیر شین راجع بمحمود شاه و ایازی ... خطاب نام غلام محمود المعنی ... غلام ...

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین گزارش + سوران کنند بازی چندان بلند بازی اللغة شاهی بیای [illegible] صوبه
مراد از بادشاه حقیقی و ضمیر شین راجع بشاه و بازی بمعنی بازی معروف و مصدر است المعنی یعنی ای مخاطب بندگی و اطاعت چنین بادشاه باختیار
وقبول کن که صرف بادای امر او ضعیف قوی سفید لیتیق میشود قوله در سکه قبولش زر خلاص کردی چه گر نقد قلب چه در او بار غم
گدازی اللغة زر خلاص بکسر خای معجمه زر خالص کذا فی المدار و کردی بکاف عجمی و قلب بمعنی ناسره هم بمعنی دل و اینجا هر دو درست اند
و غم بمعنی عشق و مضاف الیه غم که لفظ او باشد محذوف است المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناسره بسبب اعمال ناشایسته است در آتش عشق او
گدازی و بتکالیف عشق او از آتش تلبیس بعد از ان در سکه قبول او زر خلاص باشی خلاصه اینکه اگر غم او کنی مقبول جهان باشی قوله
بی واسطه کند حق هر صبح این خطاب + کای تشنه سوی ما آوی مرده دل بیا اللغة و خطاب حرف تا برای خطاب است تشنه
در اینجا بمعنی محروم و مایوس هر دو باضمیر متکلم مع الغیر و لفظ آ صیغه امر است از آمدن و ی صیغه امر از بستین لفظ شو که ترکی
لفظ یا در عربی بمعنی آب در محل ایهام اند المعنی یعنی ای وقت صبح سوی ما بیا و عبادت آلکوچ ای امروز بسبب ای بیا
از آب حیات عمر یا حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کافتابش گردد سیاه غم خور + تا پیش هشت میدان برعرش است پای تاسی
اللغة ضمیر شین راجع با آن روز است و خور صیغه امر است غم خور یعنی مغموم باش متعلق بزان روز است و هشت میدان
عبارت از هشت جنت یا مراد از هشت آسمان غیر عرش تازی یا خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد شد
لهذا گفته المعنی یعنی مغموم از ان روز باش که آفتاب در او سیاه گردد تا از این غمخوری تو عبادت سازی پیش هشت بهشت
بر عرش تازی و قرب آلهی حاصل کنی و رحمت یابی قوله کن مدح حق سرای شهها چو بدیع جا + اطرویه بقا است صحیفه مهر از اللغة
اطرویه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بدیع جا بجای ضمیر مظهر در موضع مضمر است المعنی یعنی آنچنانکه ساز
از نواختن باواز می آید پس بهمین بقای تو از نوازش عبادت الهی است خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدای جو ای مقبول کون گردی چون مدح شاه گوئی عالمی نیازی اللغة گردی بکاف فارسی است و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گریز بجانب مدح ممدوح است قوله دارای هند کو است کنیت ابو المجاهد + سلطان
محمد شه خدا ان چون مرسل حجازی اللغة کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا فوقانی نامی که در اول او لفظ
آب باشد یا ابن یا بنت با نصب یا جر یا رفع یا القظام باشد یا ابن یا بنت چون ابو حفص ابی بکر ابا هریره و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حجاج
و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که در مکه و مدینه و طائف

و شهرها و شهرهای دیگر یا بین قبیله و غیره واقع باشد از منتخب و صراح و مرسل حجازی مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم است المعنی
یعنی التشاه حاکم هندست که کنیت برای او ابو المجاهد است و سلطان محمد نام نجوان باشند نام رسول مقبول صلی الله علیه و سلم
قوله گر چون گل وجودت گرچه ایشان بینی * صد لاک ده بجودت گر سوی مال یازی **اللغة** چون گل بالضم کاف
فارسی ای شگفته و جبه بالفتح پیشانی از بحر الجواهر و یازی صیغه واحد حاضر از یازیدن که بمعنی دست دراز کردن است
المعنی یعنی ای مخاطب اگرچه تابان معشوق حقیقی ببینی از غایت شادمانی بهمه وجود تو گل شگفته گردد و اگر
بعد دیدار آن یار دست خود بجانب مال دراز نمایی آن معشوق حقیقی از جود خود کرورها ده چند ترا بدهد بجای ناکسی شده
یازی صیغه واحد حاضر از یازیدن باشد بنسبت **قوله** آن تن که یک سر مو از خط تو کشد سر * صد شاخ باد فرقش چون
شاخهای رازی **اللغة** مضاف الیه چه اکه لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد فرقست و سرکشیدن بمعنی انحراف ورزیدن
و صد شاخ ای بسیار پاره و فرق بمعنی سر و ضمیر شین راجع بتن است و رازی منسوب برازکه نام پادشاهزاده بوده است
گویند که او را برادری بود که رزی نام داشت هر دو باتفاق شهر بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان بتسمیه آن
مناقشه شد هر کدام خواستند که بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام هر دو کردند
شهر را بنام رازی خواندند حالا نیز شهر را ری می‌خوانند و رازی اهل شهر ری را گویند کذا فی البرهان القاطع و اگر بعضی
صاحب سفر باشند که خاصه اسم است که در حالت نسبت حرف زا بجهت زیادتی میکنند اصلی ندارد گویند که شاخها در آن جا
بسیار خوب باریک بدانه میسازند **المعنی** یعنی سران سرکش شاخهای رازی بسیار پاره باد **قوله** ای شاعر اندر فی
الکفا نوع اقوا بود در دفتر مصادر هند اسم تو انداری **اللغة** اقوا بالکسر عیبست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن
قافیه‌ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون گِل بالکسر با گُل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا
در لغت تمام شدن زاد است چون این عیب بسبب آن می‌باشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام
نهادند و اکفا بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی باید مختلف باشد لیکن اقرب مخرج چون صباح و سپاه و جمع و شهر و شاد
و سلاح فردوسی گفته شعر چنین گفت کز بهر کاوس شاه * بباید کشیدن همه با سلاح کذا فی رساله عطائی و منتخب و شمس الدین
فقیر در حدائق البلاغه چنان فرموده که اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانچه در این بیت سعدی شعر نیاید در ایام او
نکوهیم که خاری که برگ گلی * و اگر اختلاف روی شد این عیب اصلا است جواز ندارد و اگرچه بعضی این نحو جایز داشته اند

که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و جیب و شنگ و سنگ و صباح و سیاه و غیاث و دیس
اما جمهور بر آنند که این نیز جایز ندارد و این عیب را اکفا نامند تم کلامه و بدانکه بوزن بازار آنها سی تازه غیر مکتوب بضمیر مذکر و احداث
و بهای بروزن بازی بهای استاده غیر ملفوظ و یای معروف ضمیر مونث واحد است چون مصنف درین بیت اکفا بکار برده
زیرا که اختلاف حرف روی که زای معجمه بود و جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجمه آورده عمداً نه سهواً لهذا اظهار استادانه
بر عیب خود آگهی داده عیب خود را بدل هنر نموده بر شعرای معاصرین خود طنز می نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیوب
قافیه را از اکفا و اقوا اندیده اند و شاعری سکینی بس بر تو علم سادر که اقوا و اکفا هم سادر اند من نیز کردم تو هم

قصیده در بیان علم قیام حسن مجازی و توجه بسوی معشوق حقیقی و گریز بمدح محمد

قوله تا کی ای ماه شفق چهره پروین سازی * شام را طرف روم پر از چین سازی العروض این قصیده
در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن اللغة ماه مراد از معشوق و شفق عبارت
از لب و چهره مراد از حجاب و پروین کنایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف بمعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
کنایه از شکن زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند المعنی یعنی ای معشوق تا کی لب را حجاب دندان کرده باشی یعنی خنده
نکنی و با عشاقان بلطف نشوی و زلف را بکناره رخ پرشکن نمائی و دل عشاقان را بیتاب سازی الی آخر الا
تمام فافهم قوله خسروا زانکه بجان شفته وصل تواند * زان دو سجاده تر لقمه شیرین سازی اللغة
شفته بروزن تخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج باشد کذا فی البرهان و سجاده نوعی از یاقوت است
برهان و دو سجاده تر مراد از هر دو لب و لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی المعنی یعنی پادشاها زانکه مدهوش بیابی وصل تواند پس تو
برای ایشان لقمه شیرین از دو لب خود تیار کنی و حسن خود شکر نباشی که این قیام نیست قوله تا کی ای
عاشق گشته بوهم خط آن * از دو رخساره خود سفره زرین سازی اللغة وهم مراد از تخیل و ضمیر این
راجع بمعشوق و خط بمعنی ... و ج بجای آن نسخه شان آورده راجع بحجاب و سجاده تر تحریر فرموده لطفی
عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زرد که علامت عاشق است المعنی یعنی ای عاشق پریشان حال
تا کی به تخیل بر آمدن خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و هموم هر دو رخساره خود را زرد رنگ نمائی زیرا که آن اصلی ندارد

قوله لب یار است عقیقی بدیسی مرواریدی + حقه دیده چرا درج درکین سازی اللغة یای مجهول آخر عقیقی برای وحدت
است و بدیسی مروارید کنایه یعنی دو دندان محبوب و در حقه دیده اضافت تشبیهی است و چرا بالکسر بمعنی برای چه و در بعض نسخ
مراد از آن نسا المعنی یعنی لب معشوق کذا و کذا است پس ای این مبالغ قلیل چرا گریه می نمایی قوله چشم خوبان بود در
خم نون خم سر صاد + الف قامت خود چیدن شد سازی اللغة خم نون مراد از ابرو و سر صاد کنایه چشم
و در الف قامت اضافت بیانی یا تشبیهی است و چیدن بمعنی تا کی و شکستن کنایه خمیده باشد یا بجای این سین مهمله با شین
و کجی باشد ظاهر است المعنی یعنی چشم مطلوبان زیاده ازین نیست که خم نون سر صاد است پس از غم ایشان چرا
تا خیده قامت ست خود را کج سازی قوله زلف یار است یکی حلقه زده مار سیه + چند پیوسته زغم او چو
پرچین سازی اللغة پیوسته بمعنی همیشه بمناسبت او در محل ایهام مضاف الیه لفظ خود باشد حذف است
المعنی یعنی زلف یار مار سیاه حلقه زده است پس از غم او همیشه ابروی خود پرچین سازی قوله غمزه دوست
سنان نیست بزهر آلوده + دل خود را چه مشبک تو ریش سازی اللغة یای سنانی بمعنی وحدت است و مشبک بمعنی
مجروح و ریش بالضم زبان فارسی نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد کذا فی السراج اللغة و ریش و سنان
هر دو مراد از نیزه المعنی یعنی ای عاشق تا کی دل خود سنان زهرآلوده مجروح سازی پس از این بازآ و نفرت گزین
قوله کوزه باده سفالی است پر آتش تر + سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی اللغة یای سفالی برای
وحدت است و آتش تر کنایه می گلگون مشرب بروزن مذهب جای آشامیدن کذا فی المنتخب
در اینجا بمعنی چشمه است و غسلین بالکسر آنکه بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان
بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد از صراح و کشف و منتخب مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله
احوال قیامت نوشته که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود المعنی یعنی
چون از می نوشی سینه خود را چشمه غسلین می سازی پس این بسیار بد است ازین نفرت گزین و اجتناب کن قوله
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد + تا کی از زر طلا غاشیه زین سازی اللغة یای شهسواری بمعنی وحدت است
و یکدم ای اندک و زر طلا یعنی زر کانی و زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش برای صبح غاشیه زین از زر طلا
کنایه بود است المعنی ای این جاه و حشم دنیوی پایدار نیست قوله پاک گذاری تو چون مهره یکی روز نبود

تهیته چند سراپرده رنگین **سازی اللغة** تلک داری بضم میم بمعنی بادشاهی ملکوت **المعنی** یعنی همه آرایش و رنگینی خود را سوی
فانی است **قوله** جای آسایش خفتن تواند بودن ۞ جز در آن خانه که یک لحظه به پیشین **سازی اللغة** آن خانه مراد از
قبر است و حرف کاف بمعنی اگر است و یک لحظه بمعنی اندک و پیشین بمعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی و سازی بمعنی موافقت
کنی **المعنی** یعنی ای ممدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز آن قبر لاکن در آنخانه آرام وقتی خواهد شد که چون در دنیا
پیش بینی کرده اندکی بعبادت موافقت کنی و بجای پیشین نسخه تمکین هم یافته شد تمکین دریجا بمعنی مکان دادن در او حرف
کاف برای بیان آن خانه است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز آنخانه قبر که چون اندک لحظه در او مکان دهی و تیار کنی
آرام و دوام یابی و بجای پیشین نسخه تهطین هم یافته شد ای در دنیا آسایش نیست جز در گور که اگر اندک مدت زیر بروی
آرام یابی و جناب ممدوح تحریر فرموده که در آنخانه اشاره بتابوت و صندوق است و تمکین بمعنی مکان دادن در او یا غیر آن
دریجا بمعنی اول است و یک لحظه از آن گفت که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون میباشد بمقابله درازی مدت خاک گشتن
حکم یک لحظه دارد تم کلامه تاکه روح مصنف را از صندوق گور بر آورده بر حشر برپا فرموده اند **قوله** بدجا چه کنی بزم خواقین
جهان ۞ مجلس آن به که در مائده دین **سازی اللغة** بدجا بفتح منادی است بحذف حرف ندا و خواقین جمع خاقان بمعنی بادشاه
بزرگ و مائده بکسر همزه بمعنی خوان پر طعام از کشف و سازی بمعنی تیار کنی و درست و حاصل معنی **قوله** با همه تلخی فکرت زپی خسرو
چند فرها و صفت قصه شیرین **سازی اللغة** تلخی بمعنی مشقت و فکرت بالکسر اندیشه کردن کذا فی المنتخب و خسرو مراد از ممدوح
وصف بمعنی مانند و قصه شیرین بمعنی قصیده مرغوب پسندیده و در خسرو و شیرین ایهام است **قوله** یک سر سبحه اوراد ملائک کرده
مدحتی کز پی سلطان سلاطین **سازی اللغة** سبحه بالضم دانهای در رشته کشیده که بعرف آنرا تسبیح خوانند و بالفتح خواندن سبحان الله
ازبهار عجم و کشف و منتخب و سر سبحه او را یکه قبل از جمیع اوراد و ادعیه بخوانند و بجای سبحه نسخه حلقه هم آمده و مدحتی یای
موصوله و بکسر اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله اینکه اگرچه مدح دیگران میکنی قبل از مصرع اول
حذف است **المعنی** یعنی اگرچه مدح دیگران میکنی لیکن چون مدح ممدوح می گوئی بنوعی بگو که سر سبحه ملائکه کرده و درین
بیت صنعت التفات است **فائده** بدانکه التفات در لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
تغیر کلام است بطریقی از طرق ثلاثه که متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریقی دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن
کنند بعد از آن بغیبت آیند همچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و به تکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی

رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال آنچه از مخاطب بغیبت آید ه جانان ز فراق تو
دلم پرخون شد ✤ و ز یاد رخت رشک من گلگون شد ✤ القصه بکام دشمنان گشتم دوست ✤ یکبار نپرسید که حالت چون است
مثال آنچه از غیبت بجانب خطاب آید ه گر یار طبیب درد من نیست ✤ دردا که امید زیستن نیست ✤ بیمار ترا
به تندرستی ✤ جز ناله میان پیرهن نیست ✤ مثال آنچه از تکلم بجانب خطاب آید امیر خسرو فرماید ه بستر خود هم
یقینی بود ✤ که دلم هیچ دستان نبرد ✤ تو ببردی همه یقین مرا ✤ بطریقی که کس گمان نبرد ✤ مثال تغیر کلام از تکلم بغیبت
ه گفتمش عجیب است و آن رخسار و ابرو ماه دید ✤ گفت آری روشن است استهلال پیش از عید ✤ گفتمش وعده وصل
تو آنکه سائل است ✤ گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ✤ مثال آنچه از کلام مخاطب بکلام متکلم بگردانند رباعی
ای رفته و کرده هزار گلزار بود ✤ در چشم عطای همه چون خار بود ✤ نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی ✤ هر چند غم زمانه بسیار بود
مثال آنچه از غائب بتکلم آید بیت ه با دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است ✤ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ✤ چه بتر
شنوم من چه مصلحت بینم ✤ مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است ✤ و بعضی برانند که التفات آنست که معنی بتمام گفته شود
بعد از آن بوجه مثل یا دعا معنی تمام نمود التفات گردید نظم زمانه عیش و وقت کامرانی ✤ جوانی باشد افسوس از جوانی
لب ساقی بیک خنده دو دندان ✤ بحمد الله الهی باد خندان ✤ الفاظ افسوس از جوانی در بیت اولی و الهی باد خندان
در بیت ثانی التفات است کما فی المجمع الصنائع و خان آرزو در موهبت عظمی تعریف این صنعت چنین فرموده که
نوعی از خلاف ظاهر است التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی یکدیگر بخلاف مقتضای ظاهر بشرط آنکه
مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنائع گوید کلامیست که یکی از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلا در کلام بطریقی خطاب گفته
بعد از آن بغیبت آید همچنین از خطاب بغیبت روند و تکلم علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات
غزل جمله بدین روش باشد انتهی و این تمام نیست چرا که تا تعبیر ثانی بخلاف مقتضای ظاهر نبود التفات نباشد زیرا که
نشاط او در سامع بخلاف ترقب اوست و داخل نشود در آن من مخلص چرا که اول خود متکلم نموده بعد از آن بغیبت که
اسم مظهر غائب میباشد آمده و نیز داخل نشود و بنده می آیم موافق روز مره حال و حال آنکه این موضع مظهر موضع مضمر است
نیز آمی ترحم یعنی من که بنده ام می آیم و نیز اگر اول خطاب بشخص باشد بعد از آن بدیگری و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت
[illegible] التفات [illegible] قطعه دهان تنگ تو شیرین نیست مگر مهر سلیمان است ✤ که نقش خاتم لعلش جهانی زیر نگین دارد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان * که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد * و بودن جمله ابیات غزل برین روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنائع بدیعی خلاصت چرا که التفات فن معانی است چنانکه علمای علم تازی سفر کرده اند و اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش داغ اخگرست نیز التفات باشد زیرا که قیاس برگ و برم میخواهد که گویم منیخواهد بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است کا هیچ مخالف آن نیزی ارند هرگاه قصد اخبار ذات خود یا مخاطب میباشد و اول همان آخر بود و از التباس نیز امین باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آرند چنانکه گوید ؎ منم آن سحر بیان کز نمط طبع سلیم سبز و ناطقه نام سخنم بی تعظیم و دیگری گوید ؎ توئی آن زنگ پایه گل و خار * که ز جام تو جرعه است بهار * هر چند قیاس مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام برای صفت و جمله چون صفت افتد ضمیری آن بایدی بسوی موصوف راجع باشد فافهم نکته عالم التفات است که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوب با سلوب دیگر خوبتر شود در احداث نشاط سامع که التجدید لذیذ واقع است و گاهی سوافق مقام لطیفه خاص هم چنانکه در قصیده انوری که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدریست چنین و ست عیبت چنان بعد از ان میگوید ؎ گهی زنیل کند قوم قبل را ز طیر * گهی هلاکت نمرود را کمار دبق و این تا ابیات اخر غیبت است پس معلوم شد که چنان قادر مبدع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب دیار و تمیز و وضوح شود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب وضوح ممدوح محسوس را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید ع ترا است ملک توئی ملک الملک بخش * الی آخر القصیده و یا چنین تو انگفت که چون ذکر کرده شد حقیق تمجید و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد که ای آنکه مقتضی چنین صفت ترا است ملک و ملکت که اینهمه ملک داری ملک حقیقی از قدرت کامله است که بیشتر گذشت و این شعر غیبت است فافهم و نوعی از التفات است انچه درین بیت واقع است بیت القصه باز گشتیم و آمدیم بجانب دریا نکرد و باز پیست از بس شتواره * و نیز همین التفات است و انچه بعضی از نسخ گلستان واقع است ؎ گفتم که گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست بوی * و نیز از همین قبیل است ؎ سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله ببینم جمال سلمی را * و چون اکثری را باین اطلاع نبود بحذف ضمیر متکلم درینجا قائل شده اند و آن از نا آشنائیست و صاحب مجمع الصنائع را درین مقام اشتباهات سر زد لی ربط و ضبط چنانکه نوشته انچه از تکلم بطریق خطاب آید از امیر خسرو گوید قطعه عشق تو جنون دم لقیفی بود * که دلم هیچ و دستان نبود * تو بپرسی همه نقش را * بطریقی که گر بکار آید

[illegible]

نیا خود به هیچگونه التفات نیست بلکه از تکلم بخطاب به غیبت بدان ظاهر است و القلم است اگر گوید از غیبت بخطاب
نیز التفات هم ممتنع نیست زیرا که مراد دلستان نکره است در سیاق نفی جمیع افراد مراد است بطریقی که مخاطب جزو
در ان داخل و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز میگوید که آنچه از غائب بمتکلم است شیخ سعدی فرماید
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ✽ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ✽ چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم
مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است ✽ ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل که
حرفات حرف است بحق التفات را اینجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود و بعد از ان چیزی ملیح تمام کنند چنانکه سه زمانی
عیش و وقت کام است ✽ جوانی باشد افسوس از جوانی ✽ لب ساقی بیاب خنده زدندان ✽ بر صد دل آهی یا خنده ان
در بیت ثانی التفات است کذا فی ابدع الصنائع و ظاهر است که بمعنی در صنائع بدیعی آوردن منافاتی نیست تم کلامه
سراج الدین علیخان آرزو تخلص قوله جهدان کی زخاک در گه او سایش ✽ سرمه در کار چشم جهان بین سیارتی اللغة تعهد
یعنی کوشش و ضمیر شین راجع بمحمد شاه قوله آسمان در پیش آن روز توانی بوسید ✽ که قدم جای چو از تارک پروین سازی
اللغة تارک بفتح ثالث یعنی سر میان سر را می باشد از سر بیان پروین چند ستاره اند بفلک چهارم المعنی یعنی با آستانه
محمدشاه را از روز توانی بوسید که قدم خود را بر سر پروین سازی ای چنین بلندی حاصل کنی که پروین جای پای تو شود و این تعلیق
بالمحال است قوله ملک شاها چنان باد که تا صبح نشور ✽ همچو خورشید بهر روز تو آئین سازی اللغة در ملکت
شاها یای خطاب است و حرف تا ثانی برای انتهای زمانی است و نشور بضمتین یعنی زنده شدن و صبح نشور مراد از
صبح روز قیامت است کذا فی المنتخب و تو آئین بر وزن سلاطین یعنی زیبا و آراسته و نو پدید آمده باشد کذا فی البرهان
و مفعول سازی ملک باشد که در مصرع سابق است المعنی یعنی تا که ای ممدوح چنان باد که بهر روز او را آراسته کنی و
بجای چنان بنسخه جهان نیز است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
یابند و بهر یک زبان بصد زبان سر لشطه از دفتر پایان حمد آن آفتاب افروز تاریک شبان را مانند گان
نتوانند شمار آید که بفضل و جهان تو تا که یدیحب محبت نواز دیار ربی جان انبار چنین فرصت قلیل که علیش
... است از بین ... جزیل عنی از دریای ناپیدا کنار به شرح قصائد فی مدت ... فرصت تمام یافته
الله تعالی ... مطلعات ...

آغاز شرح قطعات قطعه هذا در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف الا انتها محمد شاه

قوله ای قامت لوای اسد شهها * به چرخ کبریای تو گردون کم از سها العروض این قطعه در بحر مضارع اخرب
مکفوف محذوف است وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لوا بالکسر بمعنی علم فوج و حرف را
بمعنی برای و سدره نام مقام حضرت جبرئیل ع که بالای فلک ششم است و منتها بالضم بمعنی جای نهایت و کبریا
بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و سها نام ستاره کوچک بی نور است المعنی ای محمد و تو چنان هستی که برای قد علم تو
سدرة المنتهی جای انتهاست یعنی علم تو باعتبار بلندی مرتبه تا بانجا رسیده است و فلک مرتبه تو نسبت بجدی علو و بزرگی
است که گردون با وجود بزرگی خود برابر کم از سها است قوله ریک دانه در لفظ ترا غبن فاحش است * گر مشتری بنقد تمام کند بها اللغة
در در لفظ بالضم دال اضافت تشبیهی است و غبن بسکون ثانی بمعنی نقصان زر است چنانکه گفته ع غبن بزر باز یافت صنعت برای ما
و بها بمعنی قیمت و بمعنی روشنی و در محل ایهام المعنی یعنی اگر کوکب مشتری بعوض نقد کون تیمت یکدانه در لفظ تو کند برای او
ازین فروخت نقصان صریح است قوله حرز عزیمت اسوی گردون می رود * ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها اللغة
حرز بالکسر بمعنی پناه و عزیمت بمعنی افسون از منتخب و در حرز عزیمت اضافت لامی است ای پناهی که از خواندن عزیمت بدست آید
و درینجا حرز عزیمت مرکب مراد از دعا و افسون تسخیر است و رومی صیغه واحد حاضر مضارع است ای رم کنی و ماهی چرخ مراد از برج
حوت و خط محور باصطلاح اهل ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از منتخب
و اژدها درینجا مراد از راس و ذنب که واقع بر خط محور است المعنی یعنی اگر افسون پناه بسوی گردون رم کنی چنان ایمن ماند
در فلک گردد که ماهی فلک بر خط محور مانند اژدها بی خوف و خطر و قوله ز انساب بت گوهر بهرام اشرف * ز القاب
ثبت منبر اسلام را بها اللغة انساب بالفتح نسبها و تراد ها درینجا مراد از آبا و اجداد و گوهر بمعنی ذات و گویند که محمد شاه
از اولاد بهرام گور بود و القاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثنا و دعا که در خطبه جمعه و عیدین میخوانند
و بها بفتح اول بمعنی روشنی و آرایش یعنی در نسل بهرام گور چنان خلف پیدا گشته که فخر انها است قوله خنگی است
مرترا که زشرقش چو ها کنی * در مغرب آورد رسد الف بها اللغة شرق بمعنی مشرق و ها کلمه ایست که چابکسواران
بوقت تیز کردن اسپ بگویند و رسید الف بها حال است از ضمیر فاعل آورد که خنگ باشد المعنی یعنی حضورا برای تو
انچنان اسپ است که چون در مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگویی تا حال نفی که آخر لفظ ها است بها متصل باشد.

کند او زحل سو بیاید زد **قوله** بالک بنات جو ازل نیست انقلاب ✤ بی رجعات چو ابد نیست انتها **اللغة** ازل ما لا ابتدا
له و ابد ما لا انتها له و از ازل دریجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست **قوله** دعوی مثل کرد عدو مثل
آینه ✤ از بند آهنین نتواند شدن رها **اللغة** مثل بالکسر برابری مانندی همسری دریجا هر دو معنی صحیح است
و جناب ممدوح ثانی را بمعنی مثال و عکس قایم فرموده پوشیده نماند که آینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز
حالا از اهل لسان شنیده ام که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است **المعنی** یعنی چنانکه آینه بعنایت عکس دعوی
برابری میکند بر همین نمط چون دعوی برابری بی اصل دشمن تو از تو کرد مانند آینه مدام در قید آهنی میماند و از وی
رهایی نمی یابد **قوله** آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش ✤ در سالها گرفت علیها و مالها **اللغة** مالها
اول بمعنی زرها و سالها و علیها و مالها ای بر ضرر است و نیست برای فایده و علی درینجا برای نسبت ضرری
و ما در مالها برای افاده نفع است **المعنی** یعنی ای ممدوح آنچه دشمن تو از کچهری رزق خود در سالهای بسیار اسبابها گرفته بود
بیل او را ازین گرفتن ضرر است و فایده نیست ای از بال او را فایده نخواهد شد **قوله** طباخ هلاک دشمن آز را بدید ✤
چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها **اللغة** طباخ بتشدید ثانی بمعنی باورچی و هلاک بالضم هلاکی و نیستی از منتخب سجایی
و درین نسخه هلک خطاست و در طباخ هلاک اضافت بیانیست که فاعل بدید باشد و آز بالمد بمعنی حرص ناشتا کسیرا
گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است کذا فی البرهان و در خوان اشتها اضافت بادنی ملابست است انتهی خوان از
طعام بجای اشتها نشسته باشد هنوز نخورده باشد و دیدن بمعنی ملاقات کردن است چنانچه از مصطلحات وارسته دیدن کردن
بمعنی بملاقات رفتن نوشته **المعنی** یعنی دشمن ترا از روی حرص تا حال بر خوان اشتها نشسته بود و از وی هیچ نخورده که
باورچی موت از و ملاقات کرد ای موت آمد **قوله** بعد از هزار سال چو بام زحل رسد ✤ کر پاسبان قصر تو خشتی کند رها **اللغة**
زحل مراد از برج هفتم یعنی قصر مراتب تو بدرجه بلند است که اگر پاسبان آن قصر یک خشت جانب پایین رها کند بعد از هزار
سال در فلک هفتم برسد **قوله** حاسد برای مقطع قطعه سر نهاد ✤ زین خوبتر نباشد مقطع شهنشها **اللغة** مقطع بمعنی
سر بریدن **المعنی** یعنی ای شاهنشاه حاسد تو خوبتر ازین مقطع ندید سر خود را برای مقطع این قطعه نهاد ای از شنیدن

تو که بمنزله چه این قطعه است دشمن تو هلاک گردید **قطعه در بیان اوصاف ممدوح و تعریف خانه** ممدوح

... دل عیان ... این قطعه در بحر ... مثمن مخبون مقصور الاخر ...

وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن اللغة فر بتشدید ثانی بمعنی بهره و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت
علی کرم الله وجهه است و عباس بتشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر علیه السلام که خلفاء عباسیه منسوب
بایشانند و نام پسر حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم بمعنی مرتبه و اسبغین نام پدر
فریدون و آب بمعنی آبرو و موید بالضم و فتح تحتانی نام پسر نوشیروان و به بمعنی قدرت و توانائی ای حق ف ند محمد فر
و جمیع القاب صفات اند صفات بموصوف اند و بیت ثانی هم برین منوال است و در بیت ثالث حمل ندیست قوله ای حکم تو
برافزوده همه شرع رسول * وی زعدل تو برآسوده همه خلق خدا + پنج دریا که درو شیر نهنگی باشد * کف و شمشیر
پرآب تو بود در روز وغا اللغة کف اینجا دریا عبارت پنج انگشتان و شمشیر فولادی سبز نهنگی باعتبار پیکر
گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جا سببیه است و پرآب بمعنی بسیار آبدار و وغا بالفتح بمعنی جنگ المعنی
ای ممدوح تو که گدا و گدا هستی کف و شمشیر آبدار تو چنان معلوم میشود که پنج دریاست که درو نهنگ سبز باشد
قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران * باز مانده است ازین روی دهان دریا اللغة در ابر کف اضافت
تشبیهی است و باران بمعنی بارنده و دهان باز ماندن بمعنی حیران گردیدنست المعنی یعنی چون بخلاف
ابرهای عالم از ابر دست تو عوض نم گهر بارنده گردید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای در نسخه دیم آمده
قوله خامه صاحب دیوان تو در نظم امور * شب بر آر هلالی شد انگشت نما اللغة صاحب دیوان بمعنی حاکم کچهری
و نظم بمعنی بند و بست و شب مراد از سیاهی و روز عبارت از کاغذ و آر بمعنی آرنده و هلالی یای وحدت عبارت
از قلم پیچیده بورق طلائی و انگشت نما بمعنی مشهور المعنی یعنی قلم حاکم کچهری تو در بند و بست کارها مشهور باین
نام شد که شب بروز آرنده است قوله گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب * در میان سر او در همه ماه قفا اللغة
زنگی زربفت سلب کنایه بقلم سیاه که پیچیده بورق زر باشد و در میان عبارت از انگشتان و سر آورده ای
جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است المعنی یعنی انگشتان حاکم کچهری که گرد گرد قلم
زرین چنان معاینه میشود که گرداگرد زنگی زربفت لباس در میان ماه قفا جمع شده اند قوله زره مار سیه
که چو در کف آید * برخ ماه فشانند ز دهن سوده حلا اللغة زره مار سیه سر مراد از قلم و زره باعتبار پیچیدگی بورق
و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم بسیاهی گفته و ماه شبیه به کاغذ و سوده ماشبیه به حجر قوله باوجاحت

کند از سپر باد کمان ❊ نعل یکران تو تاج سر خاقان خطا **اللغة** حرف تا برای انتهای با مثنیت فاعل کند چرخ و کمان مفعول آن و سپر باد کنایه از دو بقمر و کمان مراد از هلال **المعنی** یعنی تا زمانیکه فلک بدر را هلال کند این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت نعل اسپ تو تاج سر بادشاه چین باد یا تاج سر بادشاه چین نعل اسپ تو باد **قوله** روشن است انکه چو خورشید نگرد و تیره ❊ آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا **اللغة** روشن ای ظاهر حرف تا برای انتهای ثانی است و روز جزا **المعنی** روز قیامت این هر سه بیت

قطعه در بیان جابت معتبت خود معقول و دعوی تحصیل منقول و صبر بی زر بی خرج و گفته

خداوندا مرا و علم منقول زبان و دیده و دل گشت بینا ❊ سوی معقول نیز م دسترس است ❊ اگرچه نیستم چون پور سینا ❊ ترا گر یاد آید هست باشد ❊ رضینا قسمة الجبار فینا **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل یا فعولن **اللغة** خداوندا بالف ندا مراد از ممدوح و علم منقول مراد از تفسیر و حدیث و فقه و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضی و هیئت و غیره و میم نیز م برای مفعول **المعنی** مرا است و دسترس بمعنی قدرت و پور سینا مراد از حکیم ابو علی سینا و رضینا قسمة الخ رضینا فعل با فاعل قسمة مفعول لهذا اورا مفعول آخر باید خواند و فینا مخفف فی حقنا است ای راضی شدیم قسمت خدا را که در حق ما است و از مضمون این قطعه چنان معلوم میشود که ممدوح در عطای منصب قضی اغماض کرده باشد و در بیت ثالث این قطعه صنعت ملمع بکار برده و آنچنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و در دو بود که زاید از نیم کند مثال اول ❊ شد سیه روی و رویی جهت زلف سنبیلا ❊ سبحان قادر جعل اللیل لباسا مثال ثانی ❊ بنادانی گنه کردم الهی ❊ ولی دانم که غفار گناهی ❊ حببت لکنک فاغفرلی ذنوبی ❊ فانی تبت من کل المناهی کذا فی مجمع الصنائع

قطعه در هجو ناصر الدین که معاصر و با وی مخالف و بسیار متکبر ولاف زن بود گفته

ناصر الدین که از غلو علو ❊ فرقد خویش ساخت فرقد را ❊ گفت فائق منم زجاه اسد ❊ فضل زیبک می نهد بدا **العروض** این قطعه در بحر خفیف مخبون مقصور یا محذوف وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن **اللغة** علو بضمتین و لغت و تشدید بلند گردن از اندازه که بلند بتوان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی نوعی از کمال مبالغه است و علو بسین علو

یعنی بلندی و مرتبه و مرقد بفتح اول و ثالث خوابگاه صیغه اسم ظرف وار رقود که بمعنی خوابست و مجاز از قبر اگویند از
کشف و فرقد نام فرقدین است که دو ستاره اند نزدیک قطب از منتخب فائق بمعنی غالب بهتر جار الله نام فاضل صاحب
تفسیر کشاف که ساکن شهر زمخشر بود و فضل بالفتح افزونی و غلبه کردن از منتخب نیک مراد از جار الله باشاره ناصر الدین
در علو علو تخمیس ناقص است و فرقدین مرقد خود کردانیدن صفت علو است المعنی یعنی ناصر الدین از کمال مبالغه خوابگاه
خود بر عرش ساخته است ای بعلو همتی که تا بجایی میسازد و دعوی میکند که از جار الله زمخشری بشهرت فائق و غالبم لیکن بدین نیک
فضیلت خود می نهد قوله نیک باشد اگر دلش نرنجد بد گرفت نیکی صد را اللغة نیک یعنی خوب بهتر است و مضاف الیه
صد که لفظ کس باشد محذوف است و در لفظ بد وضع مظهر بموضع مضمر است المعنی یعنی چون من بسیار ثنا گفته ام
ناصر الدین را پس اگر از من دلش رنجیده شود خوب است دوم اینکه چون من نیکی بسیار مدح گفتم و او را مدحی دیگر نیستایید شود که
مدحش بگوید پس اگر ازین باعث از راه حسد دلش رنجیده شود خوب است سیوم اینکه این سخنهای بالا که در مدح جار الله و ملامت
ناصر الدین گفته ام برای حصول صد ثواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش رنجیده شود بهتر است تا که ازین علو فرود آید
قوله نیک است اینکه در مجلس نه کند کس زن بقب نهد چو در اللغة زن یعنی از آن سبب و کند بضم کاف تازی
آنچه به پای مجرمان گذارند از بهان المعنی یعنی اینکه ناصر الدین مجلس لقب خود گفته کس آن می نهد ای فرخ زن مست
کنده است پس ایمقام ننگ و شرم است چرا او را نگویم و بجای کنده بنسخه گنده بفتح کاف فارسی یعنی متعفن هم با خوانند
و مصرع اول که چنین دیده شد نیک است قوله نیک نام است آنکه در مجلس نه و درین استفهام اقراری بکار برده ای
نیک نامیست کسیکه چنین امر کند قوله چون سلف اینجا توانند کرد نه خلفی گوید اند اینجا اللغة چون یعنی چگونه و سلف
مراد از قدما و هجا بالکسر هجو کردن و نکوهیدن از منتخب و خلفی بیای مصدری یعنی پس ماندن و درینجا مراد از متاخر و کوم مرکب
از کاف صله و ضمیر او که راجع بسوی خلف است المعنی یعنی آن متاخر که اینجا ماندند چگونه هجو قدما توانند کرد پس ناصر الدین
متاخر است و جار الله از قدماست دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین هجو قدما بسیکند پس ناصر الدین
خلفی است که هیچ ماندند قوله بو لهب لهب آن افتاد مه که خود دید کم صحبة اللغة این بیت مثل ناصر الدین است
چه بولهب لقب کافر که عبد العزی نام او است عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دشمن جانی ایشان بود و لهب بفتحین
لهب بمعنی شعله آتش درینجا مراد از جحیم شد از آن یعنی از آن سبب در بو لهب لهب صنعت اشتقاق است المعنی یعنی

ناصر الدین از ان سبب داخل فرح خواهد بود که مقبلان درگاه الهی از خود کم سیاه اند **قوله** خاک بفرق آنکه از سر جهل * فرق بکند
زر روی مسجد را **اللغة** بعد لفظ ان لفظ باد کلمه دعاست خدنت وجهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از منتخب و فرق
بمعنی جدایی میان تمیز و روی با تائی مجهول مس و قلعی اگویند از برهان و در هندی کانسی نامند و مسجد بر وزن احمد بمعنی زر و طلا و
و یاقوت از منتخب و کشف **المعنی** یعنی ناصر الدین کانسی ست بر جار الله که زر سرخ ست خود را فائق میانداز از جهل اینچنین کس پس
کس خاک باد **قوله** سنگ چشم آنکه نشناسد * از مس سخته زر جعفر را **اللغة** بعد نقطه این بیت و دو بیت بعد لفظ باد
خدنت و زر جعفر سنگی قیمتی ست پس مس سخته مراد از ناصر الدین و زر جعفر عبارت از جار الله **قوله** اف بر ان لعبه یکه زیر
حضیض * رقمی داد بعد العبد را **اللغة** اف بالضم کلمه افسوس است و بجای این نسخه تف که کلمه اهانت است هم آمده و
راصد بر وزن فاعل مراد از منجم و زیر بمعنی تحت و حضیض پستی پس تحت پستی بسیار پست باشد و رقمی دادی نوشت و لعبه العبد
بالضم نام ستاره که بالاتر از جمیع افلاک است **المعنی** یعنی تف یا اف است بر ان منجمی که عالی را سافل داند **قوله** گر بخورشید
لاف زد خفاش * روشن ست این معامله با ید را **اللغة** حرف ما قبل از خورشید برای تقابل ست و خفاش بالضم شبپره را
گویند و الف اخر بید را برای ندا ست دوم انکه حرف را آخر ید را بمعنی برای ست **المعنی** یعنی بعالی لاف بر پستی و
این معنی برای ید ظاهر ست ای معنی کار ید ست **قوله** انگبینه آب کینه خویش * تیره گکند رخ زمرد را **اللغة** نگینه
بمعنی شیشه از بهار عجم و برهان و زمرد بضم را و فتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار العجم و کشف و در انگبینه اضافت
بیانیست **المعنی** یعنی انگینه کوری کینه ناصر الدین آب و تاب علم و فضل جار الله تیره نکند نمیشود **قوله** خاصه در بزم پادشاه
جهان * آن سزا مکلت مخلد را **اللغة** پادشاه جهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
نگار برده و ملکت بالضم بمعنی پادشاهی مخلد بمعنی همیشه و صرف بدل اضافت ست **المعنی** ای مخصوصا مضمون ابیات
بالا در بزم ممدوح نباید کرد **قوله** آنکه چون صبح می نهد هر دم * بر سر اوج مهر مسند را **اللغة** اوج مهر مراد از برج
اسد یا فلک چهارم و لفظ آن درین بیت و بیت ما بعد برای تعظیم و لفظ دم مناسب صبح است **قوله** و آنکه بر فرق
آفتاب نهد * چتر از خنجر مهند را **اللغة** مهند بالضم و فتح ها خنجر هندی که ساخته هند باشد **قوله** سپر وار شش
از فلک هر صبح * طی کند دفتر مسود را **اللغة** بجای سپر در نسخه تیر بمعنی خورشید مناسب ست و ضمیر شین راجع
بممدوح و مسود بضم میم و فتح واو بمعنی سیاه کرده شده و دفتر مسود مراد از ظلمت شب ست چونکه اول طلع بمعنی لوح محفوظ

نوشته بقضیه نظر قوله سر کلکش چو سه دو پاره کند ❊ ورق زر دو نه مجلد را اللغة مرجع شین ممدوح و فاعل کند سر کلک او
ورق زر که مراد از خورشید است مفعول آن و نه مجلد مشبه به آسمان بجای زر در نسخه جدید هم آمده و پاره کی با رعایت سحر شق
القمر است قوله تا بروز و شب مناسبت است ❊ هند بر ترک امرد را اللغة مناسبت درینجا بمعنی مشابهت است
و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب بکار رفته و شب باعث بودن ستارگان کوکستان که سنبل موی مجعد است هند تشبیه
داده و ترک امرد از جهت سیاهی ... زلف درینجا بوجه تشبیه رعایت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر بر سنبل زلف ❊ لاله تربیت خورشید ...
اللغة حرف تا برای انتهای غایت است در سنبل زلف اضافت تشبیهی است و خد بمعنی رخسار و حرف را بمعنی برای است قوله باد خیاط دهر دوزنده
بر قد شه قبای سرمد را اللغة سرمد بمعنی همیشگی و در خیاط دهر و قبای سرمد اضافت بیانیست المعنی ای برای ممدوح همیشگی بادا یعنی
ممدوح مدام زنده باد **قطعه در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز بمدح ممدوح** قوله ای بر عذار زده
از شب تتق بتحیر ❊ پروین نهفته در دهان تو از سها العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف و وزنش
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن اللغة مشبه بچهره و شب مشبه به زلف و پروین مشبه به دندان و سها مشبه به دهن
تنگ المعنی یعنی دهان تو در حالت خنده پروین از سها ظاهر میکند قوله نقد دو کون بر سر بازار اعتبار ❊ سر گشته فراق
تراگشته خون بها اللغة حرف را در ترا برای ... اضافت و خون بها اضافت قلب است ای بهای خون و در مصرع ثانی نوعی
تعقید لفظی است المعنی یعنی در بازار اعتبار بهای خون سرگشته فراق تو نقد دو جهان گشته قوله در دام زلف
گرفتار مرغ دل ❊ هرگز بود که از قفس غم شود رها اللغة در دام زلف اضافت تشبیهی است همچنین در قفس غم و هرگز
استفهام انکاریست ای هرگز نبود که از غم رها شود قوله تیغ از میان بجان و دلم بر کشی مترس ❊ از خنجر مهابت خورشید
دین بها اللغة میان بمعنی نیام هر دو درینجا درست است و حرف با قبل از جان بمعنی به آمده و مترس متعلق بمصرع ثانی است
و مهابت بالفتح بمعنی خوف و خورشید موصوف و دین بها صفت آن خورشید دین بها مرکب از لفظ ممدوح و درین
بیت صنعت گریز بسوی ممدوح بکار برده قوله انشاهدین تعالی ... صدره احترام ❊ وان قامت لوای ... صدره منتها
اللغة هر دو آن برای تعظیم است و صدره بالضم بمعنی پیراهن نیم تنه که پادشاهان بالای جامه می پوشند و احترام
بمعنی بزرگی و دو را مخفف او را که ضمیر او راجع بشاه و حرف را بمعنی برای است و سدره بالکسر نام مقام جبرئیل علیه السلام
بالای عرش و منتها بالضم بمعنی جای انتها المعنی یعنی ممدوح ما آن پادشاه دین است که برای ... قبای نیم تنه

یعنی ... قبا ست قابلیت او قبای احترام تنگ است و بر اینی قامت نیزه او رسیده
... قوله ... شرقش چو یاکنی ز در غرب آورد نسیه الف بها اللغة شرق و غرب
یعنی مشرق و مغرب ... جمعه جابست قوله سلطان عظیم آنکه در ایام عدل او ✤ دین شرف فزود
در اسلام را بها اللغة لفظ آن برای تفخیم است و در ایام عدل اضافت اقترانیست و بها بالفتح بمعنی روشنی و
زیبایی قوله حکم در انفاذ ابد باد در جهان ✤ بر شرق و غرب بحر و بر و خاک کلها اللغة در مخفف اورا
که ضمیر او راجع بممدوح و حرف را بمعنی برای و نفاذ بالکسر بمعنی جاری شدن و کلها که جمع کل است بضرورت وزن
مشدد آمده و خاک کل یعنی خاکی که از آن کل پیدا شود و آن اغلب بهتر باشد و در شرق و غرب بحر و بر

صنعت طباق است قطعه در تعریف ممدوح و دود چراغ او قوله سلطان چار بالش شش گوشه

ای سایهٔ چتر سیاه تو آفتاب العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف الاخر وزنش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن اللغة چار بالش بمعنی مسند شش گوشه مراد از شش جهت و
بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک را شش منده بعلت پیدا شدن در شش روز گفته و درین شعر تعقید لفظی است
المعنی یعنی ای ممدوح با انجهان مراتب اعلی هستی که آفتاب که سلطان مسند شش گوشه فلک است از راه
حقیقت سایه چتر سیاه تست دوم آنکه سایه چتر سیاه تو بجهدی روشن است که خود آفتاب گردیده است قوله
از دود چراغ تو یک ذره هفت شمع ✤ وز بحر پنجشاخ تو نه چرخ یک حباب اللغة در چراغ تو اضافت
بادنی ملابست است ای در خانه این ممدوح چراغ هم روشن میشود و یک ذره ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
از سبع سیاره و بحر پنجشاخ عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان الله چه خیال ممدوح چراغ مراد از ذات ممدوح
داشته اگرچه کاری نمایان فرموده لاکن برای ذات ممدوح دود قرار دادن بعید از عقل است فتامل المعنی
یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حباب اندک اند دوم آنکه از دریای پنجشاخ دست تو یک حباب
بدانسته نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است ای اندک بخشش تو برابر بخشش اعلی است قوله عالم ز جام عدل تو
نوعی شده است مست ✤ کان مست را بغیر نبینی کسی خراب اللغة بغیر ای بمدت طویل خراب بمعنی ویران و بمعنی مست
در محل ایهام قوله خاکی چه جزیره در من بحر تلخ باد ✤ گر از هم کف تو کند شور و اضطراب اللغة تلخ صفت بحر است

وبحر تلخ مراد از تمند و در یم کف اضافت تشبیهی است و شور بمعنی غم و غنا المعنی یعنی اگر بحر تلخ از دریای دست تو شور و اضطراب
کینه‌ای از راه رشک حسرت خورد از فضل خدا در دهن این ساید خاک باد و الفاظ خاک و باد و بحر و یم و کف و شور یا ستم
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد ۞ تا تشنه را زلال دهد لمعه سراب **اللغة** اهتمام بالکسر غمخواری کردن و بکار همت
برگماشتن و توجه کلی کردن حاصل یعنی آن کوشش است از کشف و منتخب و مثال بمعنی فرمان و زلال بمعنی آب شیرین لمعه بمعنی
المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان تو حکم کرد تا آتش سراب که اصلی آب ندارد و از قدیم فریب میدهد در زمانه حال تشنه را
آب سرد و شیرین میدهد ای ممدوح بتشنگان آب زلال میدهد **قوله** تاثیر انتقام جلال تو چهره کرد ۞ تا زعفران غم
آرد و شادی برد شراب **اللغة** انتقام بمعنی کینه کشیدن از کلیات منتخب و چهره بالفتح [illegible] و بکاری گماشتن
کسی را از منتخب **المعنی** ای ممدوح تاثیر انتقام تو از جلال تو بدرجه‌ایست که زعفران و شراب که شادی می‌آورد حالا از
تو تاثیر آن منقلب بر عکس شده و بجای شراب نسخه سداب بالضم نام گیاهی سفید استعمال هم دیده شد خوب است
قوله در قصر مهر فرق علامت نهد مهر خویش ۞ در کارگاه خویش قصب باف ماهتاب **اللغة** بجای قصر نسخه مصر اولی است
زیرا که قصب مصر ضرب المثل جامهای بیشمین است و مهر و مراد از آسمان و مهر بمعنی محبت و قصب بمعنی کتان که لمعه ماه مشهور
و ماهتاب بمعنی ماه چنانکه در قصیده ریخته با چند مثال نوشته شده و بجای فرق نسخه فرش بسیار انسب است **المعنی** یعنی در زمان
عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمده و دستی مظلومان مینمایند چنانکه ماه که دشمن جانی کتان بود حالا بجای فرش خلاقان نقش
او را با قدرت میکند **قوله** شاها دو حاجبت که بپیوسته کرده‌اند ۞ ترکان مست خم محراب جای خواب **اللغة** و شاها
الف ندائیه است و دو حاجب بجا مراد از دو ابرو و پیوسته بمعنی مدام و عبارت ابرو و محل ایهام ترکان عبارت
از چشمان و حرف **المعنی** بالتی خم محراب مراد از ابرو **المعنی** یعنی ای ممدوح جمیع عبادت از زمانه تو دور گردیده‌اند لکن
این دو حاجب اند که مضمون مذکور ثبت میکند **قوله** ناراستی که آن دو سیه روی میکنند ۞ بر مردمی نویسد زیر او هند
داد و فتادشان نه هیچ قاضی ۞ الا زبان خنجر سلطان کامیاب **اللغة** ناراستی بمعنی بدخوانی و کجی مراد از [illegible]
مشاهد ابرو و دو سیه را مراد از مردم مردمی بیای تصغیر مراد از مردم مردمک چشم و دو هند که صیغه جمع است عبارت
اسم جنس چون لفظ مردم آورده و آب بمعنی آبداری و رونق **المعنی** یعنی ناراستی که آن دو سیه یعنی دو چشم بنده
کسی و داد هندو [illegible] نیست مگر زبان خنجر ممدوح و ناراستی [illegible] بالا [illegible] مردمک ظاهر است و هم آنکه دو [illegible] عبارت

از دو چشم بمناسبت مردمک و مردمی بجای صفت مراد از عاشقان است و بصر را آب دادن کنایت از گریستن قوله بادو
چیستان ابر است قوله پیرکل کارش روی گریان گریان ٭ روز و شبها را ساحل دریا گشته اب الغرض
این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون یا محذوف الاخر مشعث مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان اللغة
ابر اکثر سفید میباشد لهذا پیر گفته و بجای پیر نسخه پیل عبارت کلانی جثه انسب است و کل کاری انجا ابر است ترشی و گریه
برعایت زشت صورتی و چینهای ابر گریانی او عیان است و آب کشیدن از دریا موافق مذهب حکما است قوله آنکه گر عکس
شود قوت حرام است بشرع ٭ و آنکه گر رقص کند صوت دف آید ز رباب اللغة چون ابر را عکس قلب نمایند ربا می شود و در
فارسی سود و در هندی بیاج گویند پس سود در شرع قوت حرام است و رقص کنایه از جنبش و تحرک و صوت دف عبارت
از آواز فرشته رعد رباب بمعنی ابر و بمعنی ساز هم و در هر دو ایهام است قوله طشت زر بر رخ خود پرده عودی بنهد ٭ مردمک وار
گر از شبه بارد می ناب اللغة طشت زر کنایه از آفتاب از برهان و پرده عودی مراد از ظلمت ابر مردمک وار متعلق
مصرع اول است و شبه بر وزن جفا و در هندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد درینجا مراد از ابر و بجای می نسخه در ناب هم صحیح
و در ناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی مانند مردمک بر رخ می نهد اگر از ابر باران می بارد
و مردمک وار متعلق مصرع ثانی هم تواند شد فتامل قوله چون خط دوست کشد بر رخ مه پرده ٭ چو سر زلف نهد بر
خورشید نقاب اللغة دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خور چهره را میپوشد همین
نمط بر ماه و خور فلک را میپوشد قوله شیر درنده که بر شیر فلک آرد رو ٭ دیو غرنده که از جنبش او هست شهاب
اللغة شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب و رو آوردن بمعنی توجه کردن
و شهاب پاره آتش مشعله آتش که از فلک می آید درینجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هر دو مبتدا است و بعد آن
هر دو خبر آن هر دو است قوله عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند ٭ او هم از گریه بیاخته خود را بی آب اللغة گریه
بضم بای فارسی بمعنی گریه بسیار و بی آب بمعنی بی آبرو بی رونق و خالی از آب و این جمیع معانی در کثرت بارش میشود قوله
پیل مست سیه تیغ زن سلطان است ٭ که بیک حمله جهان را بکند از شبک خراب اللغة تیغ زنی ابر باعتبار برق است
و شبک بر وزن و معنی اشک شب شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند کذا فی البرهان و در هندی کچلی
نامند و درینجا بمعنی اول مراد از قطرات باران و بمعنی ثانی ای بمعنی کچلی عبارت از برق و فی الحقیقت از کثرت بارش دو اتفاق

بزرق جهان خراب میشود **قطعه** بنام در تعمیه اسم کمال الدین ای زبر مشک سوده کرده پنهان آفتاب :: از شکیبا
کرده لعلت در تبسم در ناب **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اللغة مشک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و در ناب عبارت از دندان
قوله دو مقلوبین از یکی و از قلب باقی شو غنی :: و انگهی قلب یکی بر وی نه و برخوان جواب **اللغة** بدانکه از دو عدد مراد
است زیرا که عدد دو ده اند و از ین ده یای تحتانی مراد است و چون از لفظ یکی یا تحتانی ثانی را مقلوب کنی لفظ یک
بدست آید و از لفظ یک حرف کاف مراد است زیرا که عدد هر دو مساوی اند و قلب اول بمعنی مقلوب معکوس است
و چون لام را معکوس نمایند دال حاصل شود و قلب ثانی مراد از میان کلمه است زیرا که دل هم در میان چیز است
و چون حرف در میان لفظ یکی بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر دال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر وی
راجع بمضمون مصرع اول است ای اسم کمال را از ین بیت باسانی مانند آب بخوان دوم آنکه چون یا را از آخر یکی بیندازند
یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیرا که عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است باز چون این لام را
معکوس کنند دال بدست آید در صورت قلب اول هم بمعنی وسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فتامل لاکن اول اولی است
قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن :: ور بدانی این لغز را طرح کن از حساب **اللغة** چون الاسلام
دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای با لفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لغز بالضم سوراخ
موش دشتی که بسیار پیچدار باشد و در اصطلاح نوعی از کلام مبهم باشد که بفارسی چیستان نامند و مراد از لفظ آن حرف زا
با نقطه است که هفت عدد میدارد پس حرف را عدد آن مراد است و طرح کن از حساب ای دور ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک است
المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو میدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس ترا باید که از عدد لفظ حساب حرف زا که هفت باشد
دور کن پس شصت و چهار عدد باقی ماند همین عدد لفظ دین است **قطعه بنام در چیستان آمدن شب و طلوع هلال**
نعل سمند است یا خم ماه رجب :: ابروی زال است یا حنجل سیمرغ شب **العروض** این قطعه در بحر منسرح مثمن مطوی
مکسوف وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** ماه رجب را اهل عرب شهر الله گویند و در سیمرغ شب اضافت بیانی یا تشبیهی
و وجه تشبیه کثرت کواکب در این شعر چیستان هلال است **قوله** چتر زر شاه حبش گشت گرفتار بند :: خیمه کلاه زر دهنگی
بسمین خیمه **اللغة** شاه حبش مراد از خورشید و شب باعتبار سیاهی چتر زر مراد از خورشید است و ... مراد از شب

دشبه کلف بد مراد از سپهر پر کواکب زنگی مراد از شب و سیمین غبغب کنایه از هلال و غبغب آن گوشت آویخته زیر ذقن و
آن را طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب المعنی یعنی خورشید غروب شد و شب مع هلال و کواکب برآمد
قوله ماه چو پیر دوتا جمله اندام زرد * با شب غزی لبس سیاه جمله بر اعضا جرب اللغة ماه مجازا مراد از هلال است
و دوتا بمعنی خمیده و غز بالضم صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورده
سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند کذا فی البرهان و لبس بالکسر جامه پوشش از منتخب و جرب بالفتح مرض خارش که بتمام
وجود مریض دانه دانه باشد و اینجا مراد از کواکب یعنی هلال مانند پیر خمیده پشت است که تمام اندام خود زرد میدارد و شب یک
رنگ که سیاه لباس است که بتمام اعضای خود دانهای خارش پیدا دارد و یای اخیر غزی برای وحدت است قوله هاتف غیب آن زمان
کرد ندا سوی من * کای خم معرفت جان تهی طلب اللغة هاتف بمعنی آواز دهنده و اشاره از آن زمان شب که حاصل ابیات ما قبل است
طلب ای طلب کننده مستی مستی بضرورت وزن مشدد با خوانده و بیت ثانی حاصل مدح است قوله وی غم بانجم تیر قدرت
چون بکمان * اشک تو اشک عقیق روی تو عین ذهب اللغة در تیر قد اضافت تشبیهی است و اشک عقیق ای سرخ و خونی
و عین بمعنی چشمه و ذهب بمعنی طلا که زرد رنگ میباشد المعنی یعنی آواز غیب گفت که ای فلان در عشق تو قد راست تو
خمیده شد و اشک سرخ و رخ زرد پیدا ای قوله چند شبه کنی از سر تیره دلی * روی بتان از حبش زلف بتان از شب
اللغة شبه بالضم تشبیه داده شده و از سر بمعنی از راه و بسبب تیره دلی بمعنی سیاه دلی المعنی یعنی ای فلان تا کی
این امر کنی قوله عارض شان از مخوان با و حبش در کنار * نرگس شان از انگور رومی زنگی سلب اللغة ضمیر شان
راجع به بتان و حبش کنایه از زلف یا خط و نرگس شبه بچشم چشم را رومی بجهت سپیدی دیده و زنگی سلب بجهت
سرمه سا بودن یا بجهت مردمک قوله از حرم البادیه خواه اگر عاشقی * برکش آواز چنگ درکش آب عنب
اللغة مفعول خواه که معرفت و قرب خدا باشد محذوف است و برکش ای بلند کن و بنواز و درکش بمعنی نوش کن
و عنب بالکسر و فتح ثانی بمعنی انگور و آب عنب مراد از شراب انگوری قوله بعد ده باز شناس مدحت سلطان عجم
خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب اللغة عود و منسوب بود که در منتخب بمعنی نیاد نوشته و مدحت بالکسر

یعنی مدح کردن مصرع ثانی صفت سلطان است قطعه * خوش بیانی و کیستی ستانی و ولی
شغف فی قطل سحبانی قوله ای گهر یافته [illegible] ستانت سر لطافت

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات اللغة ظرافت بمعنی دانایی
یعنی بیان تو آتش سخن تند و دانا نیست اهل مطبع بجای بیانت نسخه بمعنی گلستان نوشته و گویا مراد از حروف نوشته
و خط است و این نوشته که سخن بمعنی […] قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت ✣ قد کمال اجابت بکسر پار خلافت
اللغة قدرت بالفتح مرکب از قد بمعنی مرتبه و از یای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت بمعنی نبی شدن
و بکسر بمعنی بالکل و خلافت بمعنی خلیفه شدن المعنی یعنی مرتبه تو از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال اجابت تو
با وجود شناخت پست است ای با تمام جاه پادشاهی رسید قوله تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب حرمت ✣ بید بن بود
که جو یکیش مر جهان خلافت اللغة بعد لفظ سرسبز نقط با و خدمت و حرمت بالضم […] شدن از
کنز و بجای این نسخه حرمت مرکب از حزم بمعنی هوشیاری و تای خطاب مناسبت و بید بن کیاه فره خلافت ای
خلافت و بعکس لفظ بید و بید بن و لفظ خلاف بمعنی درخت بید در محل ایهام است قوله فردوس هشت
در از چشم تو گشاده […] و چشم همت آمد طوبی کم از خلافت اللغة هشت در بباعث هشت بهشت گفته و فاعل
گشاده قضا و قدر و چشم همت اضافت اقترانی است و خلافت ای خلاف تو اعنی بید تو المعنی یعنی فردوس
با وجود این بارداری خود در چشم همت از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چندان ثمر رسیده که
طوبی ندارد قوله طباخ همت را خشک و تر دو عالم ✣ باشد یکی نواله بسفره ضیافت اللغة خشک و تر مراد
از تمام کمال و نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطبع نسخه نواله بمعنی کلوله آرد تمام اختیار کرده
با وجود قباحت نیست که بر سفره کلوله آرد و ترنمی […] قائل و حرف را بمعنی برای است قوله روئین تن
زمانه به هفتخوان ستم ✣ چوبین شد چو بهرام از هیبت مصاف اللغة روئین تن لقب اسفندیار و در روئین تن
زمانه اضافت بیانیت و تعریف هفتخوان در […] مصاف باید نوشته شد باید و بجای ستم نسخه عالم هم آمده و چوبین بمعنی
[…] و بهرام نام شخصی که بسبب بسیار لاغری او را بهرام چوبین گفتندی مصاف ای جنگ المعنی یعنی الممدوح تو چنانی
صاحب جرات هستی که اسفندیار زمانه که به هفتخوان ستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ
تو مانند بهرام چوبین بکار […] قوله عقد نه پدر را از چار زن نزاده ✣ از سه ولد بعالم یکی نبود ظرافت
اللغة عقد […] بمعنی […] است و نه پدر مراد از نه افلاک و چار زن کنایه از اربع عناصر و سه ولد عبارت

از سوال یک لفظه و ظرافت بالفتح بمعنی دانایی و خوش طبعی از کشف و منتخب چون افلاک را آبای علوی گویند لهذا آبا
تشبیه کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند لهذا با نسبت مادریت کرده و در نسخه این بیت چنین هم آمده
قوله اتفاقا که نه پدر را و نه شش جهت نزاده ❊ چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت ❊ شمشیر احترامی ای برگزیده حق ❊ باد و پهیان
هیجا عون خدا غلافت اللغة میان بمعنی درمیان و بمعنی نیام و محل ابهام و هیجا بالفتح جنگ از منتخب و غلافت
ای غلاف و پناه تو قوله تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض ❊ تا از خواص جسم است در رسم نحو اضافت اللغة
هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس بمعنی بنیاد و اعراض جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه نزد اهل منطق
هیئت و حکمت رنگ و صورت و رفتن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراض و قائم بجسم اند که جوهر باشند و نزد
نحویان بغیر اسم فعل و حرف مضاف نباشند قوله هر جا که تیغ و تخت است با دا بتو تولا ❊ هر جا که ملک و ملک است
با دا بتو اضافت اللغة تولا بمعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسر است و در بیت هر دو تجنیس
ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک و ملک بتو کنند که بخشنده
است قطعه هذا در تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ❊ ای آنکه از جمال تو عالم
مزین است الغرض این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف یا مقصور بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
یا فاعلان اللغة در شرق و غرب بحر و بر صنعت تضاد است قوله ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب ❊ کز روی
آفتاب رای تو روشن است اللغة روشن اول بمعنی ظاهر و ثانی بمعنی تابان قوله قوسی ز حلقه در خلوت سرای
حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است اللغة قوس بمعنی نصف حلقه و حاوی بمعنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
از هفت فلک و سبز گلشن کنایه بعرش المعنی یعنی نصف دو حلقه در تو احاطه کننده افلاک است و در بعضی
این شعر را چنین نوشته ❊ گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو ❊ خان تو هفت قلعه این سبز گلشن است و فی بعض این خطا است
قوله در پیش گلشن طرب آباد بزم تو ❊ بستان هشت باب دار گلخن است اللغة بستان هشت باب عبارت از هشت
بهشت و گلخن بالضم اول آنکه حمام را گویند و معنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه گل بمعنی اخگر و خن خانه زیر زمین گویند کذا
فی البرهان قوله هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است ❊ شمشیر تو چو زلف نگاران نگون است اللغة نگاران بمعنی معشوقان
المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سرنگون ... همچنانکه زلف مطلوبان بر سر عاشقان می اندازد همچنین

تیغ تو مرا انداز و نقصان است **قوله** هر چند آب تیغ تو سر کوه را گذشت ٭ خصم سیاه روی هنوز تا بکمر در است **اللغة** لفظ سرکوه کنایت از قلعه
خبر ثبت است در بجای که در بعض نسخه که در جست هم آمده و حرف او در مصرع ثانی بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای ممدوح جای تعجب است زیرا که آب
تیغ تو باوجود این طوالت و کلانی کوه تا بسران سیده لاکن برای شوخی تیغ تا بکمر در است ای بمنشیه بگردن دشمن تو سیاه کرد
آب تیغ از سرکوه باعث بودن تیغ کوه بمعنی قلعه کوه است **قوله** من گرچه تلخ کام تر از ساغر می ام ٭ الفاظ تو شیرین تر
از من است **اللغة** تلخ کام می ساغر باعث بودن شراب تلخ و تند و روشن در عربی هر چیزیکه بر درخت افتد مانند انگبین تکبین بر آن
قوله ایوان بارگاه جلال ترا افلاک ٭ پیروزه عنکبوت زوایای روزن است **اللغة** در بارگاه جلال اضافت افترانی است
و حرف را بمعنی برای و پیروزه بمعنی سبز و زوایا بمعنی گوشه ها جمع زاویه است **المعنی** یعنی محل بارگاه تو آن قدر بزرگی و بلند
کلان است که فلک و یک عنکبوت سبز رنگ است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند **قوله** با دار قفا کشیده زبان نشتر
بنفشه وار ٭ آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است **اللغة** بنفشه در بیجا مجاز مراد از گل نافرمان که اعدا از نقض قفا
نیز میگویند چرا که در پس گل بنفشه چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و ده زبان بمعنی بسیار گو و خلاف بمعنی فصاحت
و بمعنی ضد در محل ایهام و سوسن ده زبان میباشد **قطعه هذا در بیان مدح ممدوح قوله** تو آن شاهی که کلک تیر رسانا
ز قعر پنج دریا عنبر انداخت **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و رکنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
یا فعولن **اللغة** ماه شبه بکاغذ و پنج دریا شبه بانگشتان و قعر پنج دریا شبه به دوات و عنبر شبه به مداد **قوله** بروز
عید تیر شهریاری ٭ بپیروزان گرکسی بهتر انداخت **اللغة** بدانکه رسم است که بادشاه بروز عید در مصلی رفته سمع
امرا تیری انداز و حرف ما قبل تیر پیروزان قسمیت **المعنی** سوگند بخدا که کسی تیر شهریاری از این بهتر که تو ای ممدوح بر
هدف انداختی بهتر نه انداخته است **قوله** بعزت چون کمان را برکشیدی ٭ ز سهمت کرکس گردون پر انداخت **اللغة**
حرف با بر صد سبب سببیه و سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و کرکس گردون جانب جنوب مراد از نسر طایر است و کرکس
بمعنی نام ستاره فلکی در محل ایهام **قوله** چنان بشکست تیرت هر کجا که بدا که ذره ذره بر روی خور انداخت **اللغة** که بدا
هم فتانه سینا یعنی بجای بستن ترمر در است **المعنی** یعنی او باره پاره شد بخورشید فلک رفت **قوله** در آن امید ان در
باره دیگر ٭ چو عزت خواست تیری دیگر انداخت ٭ که دوی زر نثار می صحیح مرا ٭ فلک از بام مینا گون بر انداخت **اللغة**
اشاره و امید ان بسوی صبح بنگاه در تیری بمعنی مردانگی و انداخت بمعنی انداختن و که دوی می نگاه بجه هم یار است از آفتاب گوید

که پادشاهان که ورا از تیغ گرده هم نشانه میساختند و باشند آور تیغ از اعتباری مراد از فلک **قوله** چنان از هیبت
گردون علم رسید ** که بهرام از کف خود خنجر انداخت **اللغة** بهرام ستاره مریخ که جلاد فلک است **قوله** گر شمشیر
شد خون ریست صوفی ** بزم اندر چرا افکند سر انداخت **اللغة** صوفی بمعنی متقی و سر انداختن است و در لفظ
سر انداخت اشتراک معنوی است **المعنی** ای بنسبت تیغ بمعنی هلاک و قتل است و بنسبت صوفی بمعنی سرنگون شدن
و دستور صوفیان همین قدر است که مریدان را پیش خود سرنگون نشانیده و خود هم سرنگون نشسته توجه میدهند **قوله** سواد
چشم مضمون زنگی وان ** که مروارید غلطیده زر انداخت **اللغة** سواد چشم مراد از مردمک چشم است یعنی سیاهی
است و یای تانی زنگی که بصورت همزه است برای صفت و مروارید مراد از قطرات اشک غلطیده یعنی
چشم **المعنی** یعنی مردمک چشم ممدوح در اخیار زنگی بدان که غلطیده زر و مروارید انداخته باشد **قوله** مراد از قصد
معمار جودت ** بنای نامرادی را برانداخت **اللغة** برانداخت ای برکنده و دور انداخت **قوله** زدست
دهان اهل معنی ** زبان بر جایش گر انداخت **اللغة** دهت بالفتح ای مدح تو اهل معنی و اهل حقیقت اهل الله
باشند و در یک جا وضع مظهر در موضع مضمر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان در دهان اولیاء الله
است **قطعه در مدح و فخر خود گفته** بفرق ماه دامن سبزی ردای است + و جیب صبح تکمه زرین قبای
العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
یا فاعلن **اللغة** یای مجهول در آخر سبزی برای صفت است و زرین صفت تکمه و تکمه زرین مراد از خورشید
المعنی یعنی فلک که سبز پیراهن مشهور است غلط است بلکه یک دامن از ردای سبز است و علی هذا القیاس
مصرع ثانی **قوله** آن جام زرکه بر طبق زمرد است ** در گرد هفت دایره گردان برای است **اللغة** جام
زر خورشید و طبق زمرد فلک و هفت دایره هفت آسمان جناب مصحح تحریر فرموده که آفتاب را گرد هفت فلک
گردان گفتن بمجاز اطلاق کل بر جزو است تم کلامه قایل کمترین قیس از هدایت نکته آموز بیان
چنان عرض مینماید که هفت دایره عبارت از هفت زمین است یعنی گرد این خورشید گرد اگرد طبقات زمین
ظاهر است **قوله** نه قلعه مدور و قلعی بنا در چرخ ** پیوستند آن حلقه در خلوت سرای تا است **اللغة** بجای قلعه در نسخه
هم آمده لیکن قلعه مدور و نه حلقه مدور هر دو مراد از نه آسمان و قلعی بنا در چرخ بمعنی از قلعی که از نه

باشد وصل کرده پس قلعی بنا و مراد محکم است و چرخ بدل از نه قلعه مدور است المعنی دروازهٔ خلوت سرای تجلی
کلانست که نه آسمان سندان حلقهٔ آن دروازه است **قوله** چرخ برین که عرش مجید است نام او ٭ دندانهٔ کلید در
کبریای است **اللغه** برین بمعنی بلند و مجید بمعنی بزرگ و همزه آخر دندانه برای وحدت است و کبریا بالکسر
بمعنی بزرگی از منتخب **المعنی** یعنی صرف کلید دروازه بزرگی باید چه کلانست که عرش یک دندانهٔ اوست
برین قیاس بزرگی مکان خیال باید کرد **قوله** آن مشتری که نقد بقا راست مشتری ٭ فراش خاکپای
فضای فنای است **اللغه** مشتری اول بمعنی کوکب چرخ ششم ثانی بمعنی خریدار و در هر دو تجنیس تام است
و خاکپای ادنی و کمینه در حقیقت و بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پریشان کننده
و دور کننده خاک است و فضا بالکسر بمعنی میدان و فنا بالکسر بمعنی پیش خانه و گرداگرد خانه و در خانه المعنی
برای است **قوله** وصف آن سپر که مردان خورند تیغ ٭ شکل هلال نعل سم بادپای است **اللغه** شکل
هلال ای بصورت و مانند هلال انگشت نما و مشهور است **المعنی** یعنی در صفت مذکور نعل اسب او چنان
مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه جو روند هم آمده و اهل مطبع بجای تیغ نسخه در اختیار کرده بعید
از محاوره است **قوله** نه سقف پر جلاجل مینا نمای چرخ ٭ بر گردن جمازه نصرت درای است **اللغه** جلاجل
بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجل بالضم هر دو جیم است که بمعنی زنگوله خرد که بر چرم دوزند و در گردن
اسپ و شتر و گاو دوزند کذا فی المنتخب و نه سقف مراد از نه آسمان و پر جلاجل عبارت از کواکب صفت
اول است و مینا نما بمعنی سبز رنگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه گون هم آمده و جمازه و کشت فارسی
بتخفیف هم آمده بمعنی شتر تیز رفتار که در هندی سانڈنی نامند و در جمازه نصرت اضافت بیانیست یعنی
نه فلک سبز رنگ پر جلاجل بر گردن سانڈنی نصرت او درای است و درا بالکسر بمعنی زنگوله است و جناب مجیب تحریر
فرموده که نصرت او را لقب است که صفت جمازه واقع شده تم کلامه فتامل **قوله** در شاهراه شرع که پایان نیست
تیر کمان چرخ سنان عصای است **اللغه** تیر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد و اگر بمعنی برج
قوس نگیرند این هیچ بالعطارد نسبتی نیست و سنان عصا باضافت لامی سنانی که زیر عصا چسپانند و در هندی کوبی
نامند **المعنی** یعنی باعث مراتب اعلی عطارد و سنان عصای است **قوله** ان هندوی سیاه که مهر و کناره است ٭ زلف عذار

شاهد زهره لقای ماست **اللغة** بمعنی زلف و مه رخساره و در این بیت لف نشر مرتب بکار رفته و زهره لقا لقب گردیده

صفت شاهد است و بعضی از بندی سمایه شب مراد داشته‌اند **قوله** چنان در آید که طشت زر نمود بعین شناکت دیده دریا

نمای ماست **اللغة** در آید ابصم مراد از قطرات اشکست و چهره زرد نمود بمعنی ظاهر شد و عین بمعنی بعینه و جناب

ممدوح عین بمعنی چشمه و ذات و حقیقت نوشته دوم اینکه در آید آنجا به از خورشید و طشت زر مراد از روز باشد

سوم اینکه در آید مراد از کواکب و طشت زر عبارت از آسمان باعتبار ستارگان **قوله** بناوک بلا که کمان قضا

گشاد بهمشن سوی دیده غم انبای ماست **اللغة** ناوک بالفتح اول مصغر ناو است و آن نای باشد از آهن که تیر

کوچکی را در آن نهند و بعد از آن در کمان کشیده اندازند کما فی البرهان و سهم بمعنی تیر **المعنی** یعنی هر آفتی که قضا

می آرد مورد او سینه خاطر ماست **قوله** گفتم ز چشم ما مرو ای آب دیده بیش گفتا خیال بین لب دریا چه جای

ماست **اللغة** آب دیده بمعنی نور دیده آبداری و رونق دیده مراد از مطلوب بعد بیش که بیای تازی باشد هر دو

می تواند شد کلمه از بین حذف است و الف گفتا زاید است و مضاف الیه خیال که لفظ خود باشد هم محذوف و بین بمعنی غور کن

و درین صنعت سوال و جواب که انرا مراجعه نیز گویند بکار رفته و حرف چه بمعنی نفی است **المعنی** یعنی با مطلوب

گفتم که ای آبداری و رونق چشم من بیش ازین از چشم ما مرو و دور مباش جواب داد که خیال محال خود را غور کن که

چشم تو یک دریاست و کنار دریا جای مقام ما نیست که مدام درهمین جا مانیم دوم اینکه حرف چه تحقیریه باشد یعنی

ان مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است و این لب دریا سزاوار ما نیست زیرا که ما سیر باغ و بستان و انهار

جوشان و خروشان میکنیم سوم اینکه دریا چه بمعنی دریاچه خرد باشد و در کلمه جای ماست استفهام اقراری باشد

که در معنی انکار است ای محبوب جواب داد که اگر چه من از تو می پرسم که کنار این دریای خرد چشم تو جای ما

ای سزاوار ما نیست چهارم اینکه خیال بمعنی عکس باشد ای جواب داد که بر کنار دریا قیام کرده صرف عکس ما

باید دید [illegible] و رنه هیچ تو مرد لیاقت ان ندارد که نزد تو بیایم پنجم اینکه خیال بمعنی صورت باشد ای مطلوب

جواب داد که صورت خود را ببین که مرا می طلبی زیرا که جای تو نیست ششم اینکه آب دیده بمعنی آب اشک باشد یعنی

با اشک گفتم که زاید ازین از چشم ما روان مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کنار دریای خرد چشم تو لایق

ما نیست زیرا که ما متوجه دریای [illegible] قیام [illegible] ایجا چگونه رو خواهد داد این جواب داد که [illegible]

[illegible]

مانع مکن نشد که روان شدن ما دریا والهی خوبست وقیام کناره دریا که محل سیرست غیر مرغوب ششم اینکه یار
جواب داد که کناره دریای چشم تو چه جای محلوکه ماست که بر دوام مقیم باشم بلکه بطریق سیر کناره دریا آمده بودم حالا
سیر کردم هفتم اینکه اشک جواب داد که چگونه از پیش تو نروم زیرا که مقام ما کناره دریاست که دل باشد پس خانهٔ چشم
تو چشمه تنگ است در وی چگونه جای ما خواهد شد هشتم اینکه حرف چه تعلیلیه و خیال بمعنی عکس باشد یعنی جواب داد که حالا
عکس تو کناره دریا استاده ملاحظه کن و ببین زیرا که او دریا جا و مقام ساخته است ای کثرت گریه باعث اجتماع
دریا گردیده نهم اینکه آب دیده بمعنی آبداری و نور دیده باشد یعنی بنور دیده گفتم که زاید ازین از چشم من دور
مشو چشم مرا بی نور مگذار جواب داد که این خیال خود را غور کن که مانع میشوی زیرا که کناره دریای چشم جای لایق
ما نیست که بر دوام بر جا مانم یازدهم اینکه حرف چه برای عظمت باشد یعنی اشک جواب داد که خیال محال خود را ببین که این
جای تنگ باعث قیام من میشوی زیرا که دریای بسیار کلان دل جای ماست پس درین جای تنگ چگونه گنجایش
ما خواهد بود بسیاران نکته نهم مخفی مباد که تا حال بسیار در وگوهر معانی از لجهٔ تفکر بغواصی طبیعت دستیاب شد از بیم
تطویل دست باز کشیدم **قوله** حاجی که نظم او شکرافشان تر از من است ٭ در باغ مدح طوطی نغمه سرایی است **اللغة**
مضاف حاجی که بد باشد حذف است و من بالفتح بمعنی ترنجبین و بجای من بنسخه منی نی هم وارد آمده **قطعه در**
تعریف خود کای رانده بر زبان مبارک هزار بار ٭ کامروز همچو فخر زمان در جهان کجاست **العروض** این قطعه در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور گاهی محذوف هم در عروض و ضرب آمده و نقش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
یا فاعلن **اللغة** فخر زمان لقب مصنف و کجاست ای نیست **قوله** مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان ٭ خورشید
شب چهاردهم او را نشان کجاست **اللغة** این مقوله ممدوح است و نشان بدر چاچ و چون شب چهاردهم بدر میباشد
لهذا بودن بدر چاچ از فلک شب چهاردهم تعبیر کرده ای آسمان هم مثلش کجاست **قوله** بدر است بار در خور بدره است
صد هزار ٭ کاندر زمان چو بر زبان در فشان کجاست **اللغة** بدر بمعنی ماه شب چهاردهم و بدره مخفف بدره
که عشره هزار درم باشد و در خور بفتح خا بمعنی لائق و لفظ خور محل ایهام است و در بالضم مراد از سخنان لطیف **المعنی**
یعنی ماه شب چهاردهم هستی و لایق تو ده لاکه روپیه **قوله** چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل ٭ از لفظ او
نظم فیض آب روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحریست از عروض که در وی هشت بار متفاعلن میگویند

قبل جو سبب است و جو بمعنی جستن المعنی یعنی بسبب جستن علم و فضل باشند و یا تحایل است قوله در اهتمام شرع
محمد بعنیر او * مفتی باصلابت و حید بیان کجاست اللغة اهتمام بالکسر کوشش و کار پردازی و ضمیر او
راجع بید الدین و صلابت بالفتح سختی از منتخب و باصلابت صفت اول مفتی است و حید بیان صفت ثانی
بدانکه ارباب مسائل شرعیه قوت بازو به حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود و چنانچه حق اثبات ست و اعتقد انا مدینة
العلم و علی بابها و بجای بیان نسخه توان مناسب نیست قوله جزو دی که بی کمان کمان بکند در صبح بتیر
دعاش بر سپر آسمان کجاست اللغة ضمیر وی در هر دو بیت آینده نیز راجع بید است و کمان اول بالفتح کاف عربی
و کمان ثانی بالضم کاف فارسی و در هر دو تجنیس است ضمیر شین راجع بجزو دی بمعنی غیر وی است و کجاست متعلق بتیر و نسبت
در بین بیت تعقید لفظی است و بی کمان ای یقینا المعنی یعنی پادشاه گفت که غیر ید چنین کسی کجاست که یقینا تیر
دعای او بوقت سحر از سپر فلاک بگذرد ای عاشق قبول کرد و دوم آنکه کمان اول بالضم کاف فارسی و ثانی بالفتح
کاف تازی باشد ای بودن گمان چه اصل است بلکه تصور گمان هم نباشد و تیر دعا لش از سپر فلاک بگذرد چنین کسی
یعنی کجاست قوله جزو دی که با محاسن و خاک این جناب * در هر صباح و شام بر بد بجان کجاست اللغة محاسن بمعنی
ریش و اشاره این جناب بجانب آستانه خود است مر پادشاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت آینده بمعنی نیست
قوله جزو دی که فخر نام وی از خاک این درست * تا یک نکته فهم و دین طلب و شرع دان کجاست اللغة فخر زمان بمعنف
ممدوح لقب بخشیده بود و مضاف الفظ پاکی لفظ کس باشد خذ فست قوله الا که پادشاه خطابش چنین کند * سگ باشد از جوش
سر بگیر جان کجاست اللغة حرف شین مضاف الیه شاه است که از و منفصل شده یعنی شخصی را که پادشاه او چنین لقب فخر زمان
بخشد و در همسران ممتاز نماید پس آن کس اگر از جان دادن خود بر آن پادشاه دریغ نماید سگ باشد المعنی اغنی را
جان دادن خود بر پادشاه دریغ نکنیم این بیت مقوله مصنف است قطعه در بیان مدح ممدوح قوله
سایه حق که شاه اختران * بنده رای تو گشت و درخور است العروض این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن اللغة شاه اختران مراد آفتاب ای انجم کنند بر او
کنایه از خورشید نوشته المعنی یعنی الممدوح سایه خدا و ظل الله هستی زیرا که باعث تقلب و در رای تو آفتاب بنده
رای تو گشت و همین سزاوار اوست و بی مناسبت قوله چرخ گر از تخت تو دور باشد * بحر هم از دست تو کف بر لب

اللغة تاب بمعنی پیچ و تاب و کلفت بر سر بودن بمعنی متحیر بودن و هم سرکوفتن در حالت تاب المعنی یعنی ای ممدوح
چنان عالی پایه هستی که فلک از علو تخت تو در پیچ و تاب رفته است بلکه سمند نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سر است قوله ست آن
بحر که بی درد بی فیضان قطره آبی بدهش در بر است اللغة گرد بالفتح بمعنی غبار و قطره آبی بیای وحدت مراد از تیغ و بمعنی نعل
بر عایت بحر و محل ایهام و در هر دو صنعت تضاد است قوله تخت آن چرخی که در پایه ج او * نه فلک کمتر ز جرم اخضر است
اللغة چون تخت را فلک گفته برای پیچ هم قرار داده شود و پایه ج تخت فلک پایه او باشد و ضمیر او راجع بچرخ است قوله زیورش
القاب سلطانی بسیج آید * ای که جا در مصر جامع منبر است اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و بس است ای
کافی است و بجای این نسخه لسست هم آمده و مصر جامع بمعنی شهر و اسم کننده مردمان هر قسم یا دیا مسجد جامع مقلوب الاضافة یا شداید جامع
مصر بمعنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است رونقش از القاب تست قوله جید او در زیر پا بوده است
هر کجا گردن کشی در کشور است اللغة جید بمعنی گردن ضمیر او راجع بگردن کش و در جید و جو صنعت اشتقاق است
قوله نه محیط چرخ با آن چشمها * آتش تیغ ترا خاکستر است اللغة محیط بمعنی سمندر و نه دریای فلک مراد از طبقه فلک و چشمها عبارت
از کواکب و حرف را المعنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ تو مجدی سوزانست که اگر بر فلک افتد نه آسمان با کواکب خاکستر گردد
قطعه نهاد در بیان مدح ممدوح قوله جم بهرام اصل حاکم ملک * ای که بهرام چرخ چاکر تست العروض این قطعه در بحر خفیف
مخبون مقصور وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلات اللغة جم بمعنی حضرت سلیمان برعایت لفظ ملک و بهرام
مراد از بهرام گور که ممدوح شاعر از اولاد او بوده و بهرام چرخ کوکب مریخ که جلاد فلک است و بهرام اصل کسیکه از اصل بهرام گور باشد
المعنی یعنی ای ممدوح که مریخ چاکر تست تو بسبب جم بهرام نژاد و حاکم ملک هستی قوله آفتابیکه پنجماه نوش * سوی پروین پرند نشست
اللغة آفتابی بیای توصیف است و پنج ماه نو مراد از انگشتان و پروین کنایه از دندان المعنی یعنی آن آفتاب پنج ماه نو او را بجانب
دندانها دندان آفتاب جام است قوله آسمانی که چار ماه نوش * بزمین می کشند لشکر تست اللغة ضمیر شین راجع بآسمان و چار ماه
کنایه بهر چار نعل اسپ و مشعر اسب سرخ رنگ است المعنی یعنی آسمانیکه چار ماه نو او را بزمین میکشند یعنی آن آسمان اسپ تست و بجای این
نسخه چشش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش افروز قطره آبی * که دل خصم سوخت خنجر تست اللغة آتش افروز باعتبار خونریزی
و قطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ قوله مشتری را بآسمان جلال * قرص خورشید ظل افسر تست اللغة حرف را المعنی برای
المعنی یعنی برای کوکب مشتری بآسمان بزرگی و دبدبه ظل تاج تو قرص خورشید است ای چنانکه از قرص خورشید کواکب مستنیر

پیش من منظر از شاید تاج تو کم نشوند ای سایه تاج تو مانند خورشید پر نور است قوله سوره فتح و مصحف اقبال تو است
بیت سطر اول است اللغة سوره فتح عبارت از آیه نصر من الله و فتح قریب که اکثر بر بنیان علم لشکر اسلام تحریر می نگارند
و مصحف اقبال هم مراد از آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا که این هم بدستور مسطور می نویسند قوله سلطنت که بزم آرا است
ساغر آفتاب درخورست اللغة درخور بفتح خا بمعنی لایق المعنی یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق تو نیست بلکه
لایق تو جام آفتاب است و آفتاب بمعنی شراب در محل ایهام است **قطعه در تعریف معشوق مطرب** قوله اگر در
نغمه های ابریشم * سر ده فندق هلال نما است العروض این قطعه بوزن و بحر قطعه سابق است اللغة ابریشم
مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از ابریشم سازند و ده فندق مراد از ده سر انگشتان معشوق مطرب که حنا رنگ
کرده باشند و هلال نمای ده فندق یا باعتبار سر ناخنها یا برعایت است که بوقت نواختن انگشتان کج میشوند قوله
اصل پرده بجز ده و دو نیست * راست و بایه مخالف راست اللغة بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن دوازده
و شعبهای دیگر فرع آن و راست ثانی بمعنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول راست دوم بایه لاکن در کتب
لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن اینهم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
و این بوقت زوال سرایند قوله از عراق و حسینی و عشاق * بوسلیک و حجاز کاف نو است اللغة حرف از تجاوز
است ای از ان مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم حسینی ششم اول و کسر ثانی
عشاق هفتم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن هشتم حجاز کاف لاکن اینهم داخل کتب نیست نهم نوا قوله
نو نهاوند و صفاهان زن * وز رهاوی حسینی و کن راست اللغة نهاوند بکسر نون قبل بفتح نام
از موسیقی از برهان و حیف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفاهان بجای این نسخه خراسان هم آمده
دوازدهم رهاوی بفتح را و کسر واو و راست بمعنی درست و صد حیف که مصنف زنگوله و حجاز را که از مقامات مشهور
است اتفاقاً بیان نکرده قوله سلک این نظم که چه شیرین است زیور گلهای خسرو نو است اللغة سلک بکسر
بمعنی رشته مروارید و زیوری آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایهام است **قطعه در اوصاف شجاعت**
ممدوح قوله ایکه در لشکر نفاذ تو را * نصرتش ساقه ظفر قلب است العروض این قطعه در بحر خفیف مسدس
مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین اللغة حرف را در تو را زائد است و حرف تا مضاف الیه نفاذ

که بمعنی اجزای حکم باشد و مرجع شین لشکر و ساقه فوج لسپین که در ترکی چنداول گویند کذا فی المنتخب و قلب بمعنی فوجی در میان
قوله بستان بنان تو بر داری ✽ بنده هر نشان که بر قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرهای انگشتان و در بستان
بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان که لفظ الم باشد محذوف
و قلب بمعنی دل و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** با انگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میداری **قوله**
تیر طبع تو صفه بر باید ✽ از سر نیزه که و قلب است **اللغة** بند وی حلقه بمعنی کلوری سر نیزه است و قلب بمعنی گردش و
دور **قوله** نسیم نرد نسیم خرج وانگ ✽ انگ سیم روان وزر قلب است **اللغة** در نسیم ضمیر منصوب متصل است
ای نسبت مرا و در مصرع اول لف و نشر مرتب است و قلب بمعنی ناسره و روان بمعنی جاری **قوله** دل بدست منزل عقرب
تا که یکمنزل قمر قلب است **اللغة** در لفظ به موضع مظهر در موضع مضمر است و منزل بمعنی جای نزول و حرف تا برای انتهای
زمانی و قلب نام منزل هیزدهم از منازل قمر و ان سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده
المعنی یعنی از ان وقتیکه این معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از انجمله یک منزل قلب است از رشک غیرت این امر
من نیز بدست ستم و مرا هیچ منزل مثل این نیست در پیچ ایم **قوله** دل خصم تو خورد ناوک غم ✽ زنده اینها و کش گر قلب است **اللغة**
شین مضاف الیه قلب که از منفصل شده و ضمیر راجع بخصم است و قلب بمعنی دل و در مصرع ثانی استفهام اقراری است **المعنی** یعنی
ناوک خورده باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک تو آن دل را بیرون برد و جای پیکان وی تحریر فرموده
و قلب بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل است سوای ناوک خوردن دل دشمن بعد سرنگون آویخته است تم کلامه کمترین
مولف گوید اگر سرنگونی برای قلب و دلها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن جگر ناکن سواد ان نکته انجا
نمیرسد **قطعه** هذا در صنعت مراجعه بمعشوق گفته **قوله** گفتمش بوسه در بهای تو نیجا ✽ چه است ✽ گفت آن
که بنهای تو بی جاده جراست **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
بکسر عین **اللغة** ربع جمع شین بهای لبده هم مطلوب است و در با الضم مراد از دندان و بیجاده جوهریست سرخ رنگ
و بیجاده کنایه لب گلگون و ده بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و مخالف طور و در بهر دو بیجاده تجنیس تام است
مرکب است **المعنی** یعنی بان معشوق گفتم که چرا مغموم و خاموش هستی و من کلام مسکینی چرا ایراد که از ان سبب بیجا یعنی
مخالف وضع است **قوله** گفتمش وعده که دادی بلشکرها یاد هست ✽ گفت بار هی سخت تلخ تر از باده

اللغة شکر یا لبان یار بوسه‌ها قوله گفتمش نقره ساده است عذار تو ز حسن گفت روی تو سیم ساده جهت اللغة

نقره ساده ای بی خط ... صد سیم ساده ... ست و غم یعنی عشق و زر ساده یعنی زر خالص ... مراد آنکه چهره زرد

قوله گفتمش زلف عذار ... زیر دست ... گفت پس ... دو پای ... افتاده چه است اللغة

در ... بر ای ... زیر دست مرکب یعنی بالا و سر مراد از چهره المعنی یعنی گفتم ای معشوق جانی زلف تو

بسیار بالا است جواب داد که پس ای ... تو چرا در پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف با این بلندی ... است

دستیاب نخواهد شد قوله گفتمش بده ز دل مهر ترا بیرون کرد گفت پس در غم با مرده و افتاده چه است اللغة مهر یعنی

و یعنی دیگر ... ایهام ... یعنی ... که ... باشد قوله گفتمش چون ز ... افتاد گفت پس ... شد و

استاده چه است اللغة ... معشوق است قوله گفتمش بنده سلطان زمانی امروز گفت پس سر و سهی

قائمم از او چه است اللغة سلطان زمانی مراد از ممدوح المعنی یعنی جواب داد که اگر تو بنده ممدوح تو نبودی

قد من مثل سرو سهی ایستاده چرا بودی **قطعه در خطاب بمعشوق گفته** قوله لشکر یا شی سجاده و پروین

جابت ... سحر پوشی شام خط مهر افزاست اللغة العروض این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون محذوف وزنش فعلاتن فعلاتن

فعلاتن فعلن اللغة ... صدر سحر تا چار است ... سجاده و پروین ... کنایه ... از

ازان ... شکر مراد از سخنان شیرین و شام خط اضافت تشبیهی است و مهر یعنی محبت قوله دو ترک حبشی

چهره که دایم ... در خم طاق دو ابروی هلال آسا است اللغة دو ترک مراد از دو چشم و حبشی چهره ای سیاه

باعتبار مردمک قوله دو برگ گل تازه بدو شاخ سنبل بقد سرو صنوبر شکن زیبا است اللغة دو برگ گل تازه

کنایه از دو رخسار و شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صنوبر شکن ای شکننده صنوبر و خجل کننده آن از راه رشک قوله

بدو هندوی قمر باز که در زنجیر است شب و روز اند چو من سرکشند از پا است اللغة دو هندوی قمرباز کنایه از

هر دو زلف که بر چهره مثل قمر ... جنبش کننده اند و زنجیر باعتبار پیچ و تاب گفته و فاعل نکشند دو هندو قوله ره وصل

تو اگر گم کنم و شب ... تا بود در دل من شعله سودا است اللغة این مقسم علیه است و گم بکاف فارسی است المعنی

یعنی در ... طالب وصل ... قوله ای تو آن شمع دل افروز که هر کس شود بجز از سوزش پروانه جان ...

اللغة کلمه هر کس ... متعلق بمصرع ثانی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی قوله جان ... ست ... تو ...

ند خسرو عالی رتبت اللغة خونریز بمعنی خون ریختن است و عتاب بالکسر ملامت ای عتاب عظیم [illegible]
معنی معشوق مستی نرگس تو مها از شراب نیست ✻ بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست العروض این قطعه
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات اللغة نرگس چشم و مها بحرف ندا و دل
بریان دل عاشق قوله روی من است سفره زرین که گرد او ✻ در کاسهای نقره بجز خون ناب نیست اللغة ضمیر او
راجع بروی کاسهای نقره مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه باشد قوله آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف
رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست اللغة تاب بمعنی پیچ و ضمیر شین راجع بآنکس المعنی یعنی آنکس که روی ترا زیر
تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و آن آفتاب گفتن غلط است پس مصنف میگوید که روی آن گوینده سیاه باد
زیرا که روی تو زیر زلف نیز رخشان تر از خورشید است قوله خال سیه که بر زنخدانت زنگی است ✻ فریاد من نمیکند از بن
چاه آب نیست اللغة زنخدان و زنخ را بعربی ذقن خوانند قوله ترکی است در حرم محراب چشم تو ✻ با حاجبان که گوی
کز این بابی خواب نیست اللغة یای ترکی برای وحدت و محراب موقوف الآخر و حاجبان بمعنی چوبداران و
پرده داران و بمعنی ابروان ایهام قوله چون طره تو روز دل من بد تیره باد ✻ گر از خط تو بر ورق ماه تاب نیست
اللغة در بیت وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تاب بمعنی نور المعنی یعنی این امر که میگویم که از برآمدن خط نور
چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس دل من مانند زلف تو تیره باد و جناب ممدوح بتحریر فرمود
که ماه بمعنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب بمعنی سوزش عشق تم کلامه حقا که این معنی را در حجاب الفاظ مخفی
فرمود قوله شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ ✻ در بارگاه خسرو مالک رقاب نیست اللغة حرف ندا قبل
یار محذوف و کاف مالک مکفوف الاضافة چنانکه چند جا نوشته شد و رقاب بالکسر بمعنی گردنها جمع رقبه مضاف
الیه رقاب کلمه مخلوق باشد محذوف المعنی یعنی ای یار درین زمان که جمیع محبوبان شیرین اند و دیگر اشیای جان
بخش جان روبروی تو شور و تلخ و ناقص شده اند پس در مجلس ممدوح شیرین بیان تر از تو نیست قطعه در
اوصاف معشوق تا بگرد لعل تو شک این [illegible] خط ✻ ظلمتی در چشمه آب حیات آورده است العروض
در بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اللغة لعل کنایه از لب معشوق
لف دیدات معنی خطی که برای ماندن خبری باشد و ظلمتی بیای عظمت مراد از سیاهی خط [illegible]

مراد از لب یاد یاران **قوله** تنگ دل بود آهوی مخمور تو در آفتاب * بر کناره چشمه خضر ش نبات آورده
اللغة آهوی مخمور مشبه به چشم و آفتاب بمعنی دهوپ مراد از روشنی رخساره و چشمه خضر کنایه از آب حیات
و دهان معشوق باشد کذا فی البرهان و کناره چشمه خضر لب و ضمیر شین راجع با آهو و حرف را بمعنی برای
و نبات بمعنی رویدگی و سبزه در اینجا مراد از خط و فاعل آورده بتغایر اعتباری شکر است که مراد از خط
باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساده از خط است بباعث حرارت قصد تنگ دلی ... آهوی تنگ
اینحال را دیده بر کناره چشمه خضر برای او نبات و سبزه آورده است تا خرم و خوشدل شود
بگرد شکر بسته است تلخ کامی ها چه بیجان نبات آورده است **اللغة** نبا
برای استغنای نمانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای معنی بسیار و نبات بمعنی قند
المعنی یعنی خوبی و لطف سبزه خط تو گرد اگرد لب قند را بسیار تلخ کام و شرمنده کرده **قوله** در میان
ذره پروین را مکانی داده است * بر کنار مهر ظلمی بر نبات آورده است **اللغة** پروین مهر و ظل مشبه به دهان
و دندان و چهره و خط و نبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود
که الله تعالی محال را ممکن ساخت **قوله** گفتمش زان لب شوری در دل بیان تا به گفت میلی شیرین نکات آورده است
اللغة لب مراد از دهان و نظر به بیان کردن لب لفظ بیان مناسب و نکات بالکسر جمع نکته **المعنی** یعنی
جواب او که تو طوطی شیرین کلام هستی خوشوقت از این واردات آورده است **قوله** وجه زر از نقد عین جود و مبارک ...
چون سه من از شبنم سبزه برات آورده است **اللغة** وجه زر دینار و نقد عین قطرات
یعنی چون خط معشوق بر آمد ترقی حسن یا زوال حسن فهمید بسیار گریستم **قطعه در صفت معشوق**
آمده است بر صفحه ... از آن خط و غبار آورده است **العروض** این قطعه در بحر و وزن قطعه اول است **اللغة** سر معشوق
... کل و صفحه چهره و شکسته از خط و غبار قسمی نوع از قرزم بود **قوله** هم در سواد شام خط چین ... کرده است
... تنگبار آورده است **اللغة** سواد شام ... خط چین یا ختا یا ... مراد از شکن زلف و حرف تا
... شکستی ... عظمت و سیاه تنگبار مراد از موهای خط چهره **المعنی** یعنی در سواد شام ... زلف
... است حتی ... عظیم بر سیاه تنگبار خط افتاده ای از پریشانی موهای زلف خط ...

[illegible] وجناب ممدوح سیاه رنگبار مراد از زلف فرشته و در صحبت مصرع اول نوشته **قوله** تا بسوز دهند
زلفش [illegible] اه ٭ بر کنار آتش تر بند خار آورده است **اللغة** حرف تا تعلیلیه آتش تر لب و بند خار یعنی گوی خار
درینجا مراد [illegible] نظر بد بستور بود که در آتش میسوزند چنین گفته **قوله** ماه رو دنبع احسن آن سرقدش اعلی
کرده چشمه آور دعاش را آورده است **اللغة** در ماه رو و سرو قد اضافت تشبیهی است و از چشم مجاز مرکات مراد است
که سیاه رنگ باشند و علامت آن عاشقی سیاه باشد لهذا مرکات عاشق را گفته **المعنی** یعنی اگرچه مردمک مانند
معرب عاشق [illegible] سیاه دارد لاکن ماه روی او را باعث حسن جمال مانند حضرت امام حسن بهادن سرو قد او
در شان و شو [illegible] آن خیال بکن **قوله** آفتاب عارضش تابان از آن شد کین زمان ٭ سر بخط عدل ظل که کار آورده است
اللغة مرجع شیوه [illegible] ظل که کار مراد از ممدوح فاعل آورده آفتاب **قطعه** و **تعریف** معشوق ای که بر قند
شکر پاش تو رسته نبات ٭ لعل [illegible] حشمه آب حیات **العروض** این قطعه هم در بحر و وزن قطعه سابق اما عروض و ضرب
اعث گفتن سخنان شیرین با خنده شیرین گفته و نبات [illegible]
[illegible] مردمان از دیدن لب و دندان تو زنده عشقه [illegible]
[illegible] رسالت کشند حسیم مار ا در فرات **اللغة** و سما [illegible]
که مثل و سمه سیاه [illegible] دن بر چهره و نیل رخسار با ضافت لامی و معشوقان و لات برای [illegible] و قاد
[illegible] ل بر چهره می کشند و فرات بالضم نام رود بیست نزد آب کوفه درینجا مراد از کثرت یا بهادر
از برای احترام پنج نوبت میزنند و چار بیج شش جهات **اللغة** احترام [illegible] واقع دار الریاست
اظهار جاه و سلطنت نمودن و فخر کردن است و چار بیج مشرق و مغرب [illegible] رحمت ایزد منان
[illegible] عبارت از دنیا و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد مشوش [illegible] ن گردید امید از ستمشان
نبود ای اغنیا ٭ خلعت خلقت نپوشید [illegible] درین بیت [illegible] منتقل از ند و بیت و عابر [illegible] برای صنف [illegible]
وجود ذات هستی و خلقت بالکسر [illegible] فراموش نکنند سبحان ربک رب العزة
عما [illegible] کشید از خط و صلت چون قلم ٭ گر [illegible] الله رب العالمین ٭ ط
[illegible] با ترکیب قلب [illegible] دار [illegible]

[illegible]